

۳۳۷

۳۳۷ هجری
۲۲۱۲.۶۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

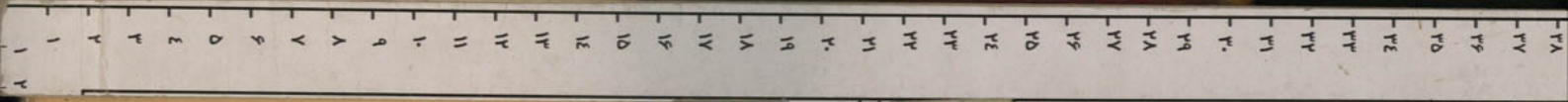
کتاب: توضیح الملل

مؤلف:

موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۳۳۷

شماره اختصاصی (از کتب اهدائی): ۳۳۷



۳۳۷

۳۳۷
۲۲۱۲۰۶۰

۱
۱
۸
۸
۳
۹
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۹۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۹۸
۶۸
۸۸
۷۸

کتابخانه مجلس شورای

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: توضیح الملل

مؤلف:


موضوع:

شماره اختصاصی (از کتب): ۲۲۱۲۰۶۰

شماره ثبت کتاب:

۳۳۷

۳۳۷ صغری
۲۱۲۰۶۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
جمهوری اسلامی ایران		
کتاب	توضیح الملل	شماره ثبت کتاب
مؤلف		
موضوع		
شماره اختصاصی (۳۳۷) از کتب اهدائی : صغری		۲۱۲۰۶۰

مغنی عن القاری فی شرح
المنهاج فی شرح
المنهاج فی شرح

دار الفکر
طبع و نشر
در شهر تهران
سال ۱۳۰۰

کتابخانه	
کتاب	شماره ثبت کتاب
مؤلف	۲۱۱-۷۳
موضوع	شماره اختصاصی

بسم الله الرحمن الرحيم

محمدی که لغات اشعه نور آن تیرگی اعتقاد ملل باطله از دل روشن نشان
حق شناس پروان بود و فحاشات کلدسته اظهار آن لوی تا خوش
نخل خاطر را در شام جان کاش طبعان حقایق اقتباس نگذار و شمار بارگاه
صمدیت شایسته ای است که خلافت ملتهای نامحسوس کردی بر دهن
تقدیرش تواند نشانده و اختلاف مذاهب از حق دور بخاری بر حاش
پاکش تواند نشانده عالی الله عاقولون علو کبریا فالفقه الله تعالی و بعد
گرفت نهاد بر مودت آن بربا کجتن پیغمبری هم از حسین ایشان دو اصح خست
از برای ایشان طرق صدق و صواب بنورست وی و خواص کلمات
وی و برگزید از برای وی یارانی که محافظت نمودند شریعت حقیقت آیات
و کبریا کجاست اصحاب وی را باجانی که نقل سنت و طریقت نمودند در پی
سرفش کجاستی احتیاط فرمودند بس فضل و غزونی داد و یارانش را بجا

بیت

جمیع اینها و سبیل خباکی برگزید سیرایش از بر سایر پیغمبران و نبویان و حکم
ساخت نوجود ایشان تو اعد دین و اسلام و بر انداخت بسیاری ایشان با
کنز و صلواتها و ظلام بس بسین متابعتش ایشان را و هر کس بر وی او کرد برتر
محبوبی خود رسانید که فاجعونی بیکم الله و هو منی الاله و منی الاله صلی الله
علیه و علی الو و احبابه الیهین اعدت لهم فرادیس الجنان و سلمت لهم انوار کبریا
رابعی عالی قدران عالم عشق و وفا صدرا یاران صفته صدق و صفای کس
رکت زمانه در باستی و ایشان زده کن که حسبتا الله و کفی **الله** میگوید
صفت عباد الله القوی المعنی مصطفی بن خالصه الهامی ثم العباسی شیخ
الله عالی عتبه و عن اسلامه و تحا و زعی سبانی من اخلافة که مرار با
انش و علم پوشیده نیست که علمای امت محمدی و عثمانی ملت احمد
علی صاحبنا افضل الصلوات و التحیات و رضوان الله عليهم ارباب روشن
شدن صراط مستقیم یعنی راه راست اسلام و بعد گشتن آن از ملت های
خذلان سرانجام در بیان ملل و نخل تصنیفات لایقتر در اخته اند و محو
و حتی از روشن ساخته تا تا نخل اعدشهای که اربابان از راحت دین
دور شو و خاشاک که را بنهای باطل اندیشات از نارخ شرع رفته
کرد و را بجز کتایب ملل و نخلت از صفات امام کامل عالم عامل خدا
بهرتف المتصدین سمس الایمصر الامم محمد الشریستانی فخره الله
است بر جمیع ملتها و مذبهها که در عالم انتشار یافته و نقل طریقت
شهری کرد که در کتب ان طوائف یافته فر قوم فرموده جان

بسم الله الرحمن الرحيم
محمدی که لغات اشعه نور آن تیرگی اعتقاد ملل باطله از دل روشن نشان
حق شناس پروان بود و فحاشات کلدسته اظهار آن لوی تا خوش
نخل خاطر را در شام جان کاش طبعان حقایق اقتباس نگذار و شمار بارگاه
صمدیت شایسته ای است که خلافت ملتهای نامحسوس کردی بر دهن
تقدیرش تواند نشانده و اختلاف مذاهب از حق دور بخاری بر حاش
پاکش تواند نشانده عالی الله عاقولون علو کبریا فالفقه الله تعالی و بعد
گرفت نهاد بر مودت آن بربا کجتن پیغمبری هم از حسین ایشان دو اصح خست
از برای ایشان طرق صدق و صواب بنورست وی و خواص کلمات
وی و برگزید از برای وی یارانی که محافظت نمودند شریعت حقیقت آیات
و کبریا کجاست اصحاب وی را باجانی که نقل سنت و طریقت نمودند در پی
سرفش کجاستی احتیاط فرمودند بس فضل و غزونی داد و یارانش را بجا

ایمعی خود ظاهر نموده و چون آن کتاب بعبارت عربی بود صدر را
فواصل
والا ماجد خواجہ افضل این صدر تر کہ اصفا نے رحمہ اللہ
از ابابشارت وزیر بادشاہ زمان برای بادشاہ کہ شاہین سلطان
امطرت علیہ سحاب العفو الرصوان بوده فارسی ترجمہ نموده
الاجند جزو از مقامات رئیس الحکاشیح ابو علی حسین عبداللہ سبنا
کہ در علم منطق و در الہیات و طبعیات بودہ ترجمہ درینا و رود و
سبب ان بیان کردہ کہ چون شرط این ترجمہ انت کہ الی مطابق
قانون دین مبین بنا شد از اصاف نموده موسیم و معاللات حکیم
مخالفت احکام شرع سرین و ملت نیست میرساند اگر در مقام سکنت
تمام ان میشوم و قری دیگر باید و در بعضی جا تکراری انجامد زیرا کہ بعضی
مقاصد مخالفت حکیم را در ضمن مقالات دیگر چکا جواب شدہ بس این دولت
باعث شدہ کہ ترک ذکر معاللات ان حکیم بجانہ نام اما چون مصنف اصل
کتاب سہاب اہل مذاہب را ابرار و کردہ و برفع آہنا عقیدہ شدہ
صاحب ترجمہ شکر اللہ تعالی در دفعہ ان شبہات بدل حمد فرمودہ
تا سرکہ سخنان را روشن مار نموده ہر قلم ہرست کہ تمامی مردم ملت کج
علی صاحب افضل الصلوٰات و التیلمات معلم راستہ نیستند و بخوانند
رود تا بدانش خود برنا روای ان شبہات مطلع توانند
بر اصل کتاب دفعہ شبہات را بار فرودہ بر اہل
لکن حکمت ملاعت فقط در بیان اص

اخلاق سخنان سخن و استعارات باطناب و تسمیہ آن بر ہم نشیان کہ بہتر
را بد و فقرہ بعبارت دیگر آورند کما شدہ افادہ را بر سجدی رسانیدہ
کہ طالع مقصود را از دور افتادن خلاصہ مطلب ملاقی روی میندہ ہر
و اکثر فارسی خوانان لی مقصود نیتوانند سرود و غرض اصلی از ترجمہ
نمودن عربی بفارسی جزین نیست کہ کار بفارسی دانان اسان
پدیرودنہ انکہ باستعارت دور و دور آوری و لغات و ترکیبات
عین ما موس طابع درج کردن یکہ دو پایہ از عربی نیشوار ہم ترافند
بس اگر مدعا اظهار دانش در طر را نوع منتقات و قدرت بر
مسیجات و استعارات برودہ باشد در تصنیف اقوال و دیگرانند
معامات جبری و جمیدی و اعجاب خسروی و دیگر کتب اکابران و بیان
سخن توان نمودنہ در ضمن مطالب و مقاصد دین و ملت و بیان اطلاق
ملل و مذاہب مخالفان خیر الامم علی صاحبہا الصلوٰة و التحیة و علاوہ
کار آن بر کوار صاحب ترجمہ انکہ ہر نسخہ کہ از ان ترجمہ بہت نسخ
و از ہم آمد ہمانا نمہ ان از یک منتسخ کہ کہتا داشتہ یا در اہل بنظر
نمانی مترجم رحمہ اللہ نرسیدہ نوشتہ اند و انکہ ترجمہ در بعضی جا
کتاب عربی نیست عدرا انرا این سخن مترجم میخواہد کہ اندر دما
کہ این ترجمہ سر انجام یافتہ جرک نسخہ عربی بدت یقنا یعنی اگر
در کلامی تا لغت ہی ظاہر شود عدرا ان خواستہ باشد و المی خوب این
کتاب عربی ار آن کتب علی نیست کہ علمای افادت شمارتد رئیس آن

فیض روح القدس است انیکم مدد فرمودت ایس ری چون نکتہ ایسی
میکرد و باینچین تونیع بال و تفرق احوال در سال پنجم الهی موافق سه سوخته
عشرین و الف من الهجرة النبویه علی صاحبها الف الف تحیه شرح در
توید آن نمود و کمی سی در آن منقول داشت که فارسی عام هم بود
الما یحی در بیان مقدمات علمی مصطلحات اهل نه اعیب باشند یاد دیگر نمودن
آن عبارت بنامیت سست و نام خوش ادا و اوج شود در آن حال موافق
مرحلی نوشت و هم بنیت امر و یکت حکم حضرت خلیفه الله از قدرت
و استطاعت این بی دستگاه دولت تمام یافت امد واری از درگاه
فیاض مطلق و عظام حق الهی جل شانہ انکه هر جانان در آن شور سخن
برای انصاف کس ترا بر هر کونه نخرشی و هوی اطلاع افتد انکت لغز
نامانده تعلیم اصلاح دست بکشایند تا تسلیح ان فایز آید تو سگ سیم
را بکرم در دست و ناکه در دست کاری تو توبر دوام باشد و انکه قدرت
کتاب بروی سنت سایر مولفان نوشته نه بر طریقت مضت اهل
کتاب سبب انرا در مجلس مرقوم نموده و چون این ترجمه احوال ملتها
را روشن می سازد و بوضوح الملل موموم شد و من الله الاستحانه
و علیہ السلام و یهو انقلح العلم الممان **مضت اصل کتاب** متی فایز
کتاب ملل و نحل در بیان ملتها و مذہبها و رایها الحیر واقع شده و نامها
طایفهای تحت بطریق اجمال فی بعضی **مذاهب** اهل عالم از حدادندان
دینها یلمتها و موافا و مذہبها از زمان ادم علی نبیا و علیہ صلوات الرحمن

تاخر

تا اخر زمان باسان منشارانها که بر قوس بده آمده و تاریخ اول و اخر آن
ارکتابهای هر طایفه درین کتاب نقل نموده شد و رایها و اصطلاحات
یعنی قرار دادهای هر قوم طایفه را ساخته اند بی تعیب و خود کلامی ولی انکه
اربی انصافی بران طایفه را یادتی کرده شود **از انجیل** ارباب دینها و
ملتها که تک حویند کماتی از آسمان آید و یا سفری که بر ایشان **ترتیب**
شده یا ایشان را شبیه کماتی باشند یا قابل مستند با حکام الهی از طلال
درام چند طایفه اند **اول اهل اسلام** که چندین طایفه شده اند یکی
طایفهای یهود و طایف نصاری طوائف مجوس و بعضی از قوم صابیان
و در حضرت از حضرت خاتم امینا علیه من الصلوات افضلها کرامت من
شمس قی خوانند شد بهما دوسه فرقه و از همه آنها یک گروه نجات یابند
و دیگران بوبال گرفتار آیند باریان برسند که کدام طایفه باشند
که رسکاری نصیب آنهاست فرمود اهل سنت و جماعت برسیند
که این جماعت هر یک اند فرمود و انانکه برای روند که امر و من عظیم و جبار
من اصحاب من بران باشند و نیز در حدیث نبوی است علی صاحب افضل
الصلوات که مجوس معاد کرده میشوند و یهود معاد و یک گروه و انصار
معاد و دو گروه و مسلمانان معاد و سه گروه و رسکاری در هر کسی
یک گروه راست و باقی فرما در هر مملتی طریق کرامی خواهند نمود و کلام
ربانی غرض شانه درین است اربعین خیر میاید که فرمود جل و علا و من
خلقنا اتمه بیدون بالی و به بعد لون یعنی از انانکه افریده ایم ما گروهی

مترجم اول
صالی کس
درین حق
سپرده
تاخر
در ترجمه اول
نوشته
در
مردار به اول

سعادت رسالتی راه حق یافته اند و حق عدلی و زرتدانا اهل اسلام که
بشرف سعادت پیروی دین مبین محمدی علیه افضل الصلوات تمایز شده
اند و زبان ایشان با قرآن الهی و رسول الله محمد رسول الله صلوات بر صدیق
مثنی انبیاء دارد و از اهل قبله و خداوندان نماز و روزه و حج
و زکوة و جهاد و صاحبان احکام الهی ارجح و حرام سعادت و سوره کرده اند
و در عبارت آنها اهل اصول و فروع میگوید **اهل اصول** همان
اند که سخن در توحید و عدل الهی کنند و در اثبات صفات الهی و نفی آن
یعنی دور کردن صفات فرق بنده میان ذات و صفات و افعال حق
جل و علا و سخن رانند در آنکه انبیا کدام چیز واجب است در خدا بر اوست
و چه جایز است و چه چیز محال است در درگاه الهی و طایفه استحکام اند که گویند
تقدیر چیز و شرا حق تعالی است و سخن میکنند در آنکه قدرت اوست
صدور آن چیزی دارد یا ندارد و در وعد و وعید و در اسما و در احکام
و در حسن و قبح یعنی نیست رشتی نمودن و در سمع و عقل یعنی در توانا
نمودن این دو صفت مراد ابراجل و علا و در نهایت کردن آن
و خلافت و در نفس و اختیار که امامت نبض است یعنی بصیرت نمودن
سیر صلی الله علیه و علی آله و سلم با اختیار مردم است از آنجمله میگوید
معتزله اند که قابلیت توحید و عدل یعنی بجانگی و عادل بودن الهی و آنکه
شماخت تمام عقلی است مش از او و وظایف بر شدن شرع اعدا را و
اکثر بر این که امامت با اختیار است **و دیگر** صلیه این طایفه یاران ابوحنبله

تمکین نام اهل اصول
شده است

و وعده را گویند که
بسی از آن میگویند
و وعده که هر
ن بدید

و اهل

و اصل بن عطار غزال اند که شکر در حسن بن الولید بن بصری است و دنیا
کرده را نسبت با حسن حسین که نیکو و اصل از ابو هشتم عماد مدین محمد
حقیقه اعتزال را گرفته است و بنیای اعتزال او بر چهار قاعده است **پهلیتم**
یاران ابو ندیل محمد بن ندیل اند از شیخ معتزله است و اعتزال را از وصال
بن عطا گرفته و چون کتابی فلاسفه را بسیار خوانده بود در بسیار
ارصایل موافق ایشان بود و مدعی مسئله اربابان خود جدا شده است
نظامیه یاران ابراهیم بن نظامند رئیس معتزله بود کتابی فلاسفه
خوانده بود و سخنان فلاسفه را بقاعده های معتزله مخلوط نموده بود
مسئله معتزله جدا و ممتاز است **حایطیه** و **حدیثیه** یاران احمد بن حایط و
اصحاب فیض این عمر حدیثی هر ده قوم اربابان نظام اند که نسبت فلاسفه
را خوانده بودند تا یاران خود سب بدعت معتزله اند یعنی بر بدست نظام
و یارانش سب جزارش خود زیاده کرده اند **بشیریه** یاران شاهر
ابن خنجر که افضل علمای معتزله است و از اصحاب خود شش مسئله
جدا شده است **معمریه** اصحاب معمر بن عبید مسلمی بر کترین طایفه فقیه
معتزله است در نفی کردن صفات و نفی تعدیر خیر و شر و اربابان خود
بجای مسئله جدابت **مردامه** ماران ابو موسی عسی بن صبح که لقبش
مراد بود شکر و بشیر بن معمر است و بدست مسئله اربابان **نظامیه**
مارانند که ابو موسی عسی بن صبح که لقبش مراد بود شکر و بشیر بن
معمر است و بدست **نظامیه** یاران نامد بن اسفند فاضلی فاسق و بدیم نامون

مترجم اول
نوشته و
سپرده

مردار به ولت

حلیقه پسر بارون عباسی بود اربان خود سبب مسئله جدانش بود
پشامیه یاران هشام ابن عمر و فوطی اند هشام در اتم خیر و شرافت
 بندگان است مبالغه کرده است یعنی بشنوائی خدا معالی و عقل قابل
 بود مصاحب عباد بن محمد بود و اربان خویش به مسئله تمسک کرده
 است **باخطیه** یاران عمر بن بحر صاحب اند و فضیلتی معتزله است و صاحب
 تصنیفات دران مذہب و ارباب خویش بر سبب مسئله **جہانگیر**
 یاران ابوالحسن بن ابوعمر و جہانگیر است استاد ابوالعالم بن محمد بن کعبی
 است از معتزله و عبادت و با معتزله بعبره درده مسئله مخالفت دارد
جہانگیر یاران ابوعلی بن عبدالوہاب جای او و سرش ابوشام
 عبدالسلام هر دو بر یک مذہب غیر از مسلم حال و مقررات ان مخالف
 بان تعلق دارد و از وی می زاید و از اصحاب خود بجزند مسلم جدا
اندجریہ در افعال بنده را قدرت ثابت نیکند و گویند اگر چه قدرت
 بر کار دارد اما ان قدرت تاثیر ندارد **جہیم** اربانان هم بن
 صفوان ارجریہ خاص اند معتزله موافقت در نفی کردن صفات و در مسئله
 جبر و قدر مخالف اند یعنی گویند که منبع را در افعال قدرت نیست
 و در آنکه علوم الهی حادث است نه در محلی و تقیض این سخن در جاس
 خود خواہد ادا شد از الله تعالی **نجاریہ** اصحاب حسن بن محمد بخاری و چند
 طایفه بر غوثیہ در عرفانیہ و مستند که در نفی صفات و در افزیدن
 افعال بندگان و در مسائل قدر مخالف معتزله اند و چند مسئله دارند که با

شرح اول تا ابوعمر
 و در تفصیل ابوالعالم
 است در عقیده ابو
 العباسات
 و ابوالعالم
 کتبیہ

نام

تمام از لطافت جدا اند و با اصحاب خود در مسائل اختلاف بسیار دارند
ضرایب یاران ضرار بن عمرو اصحاب حفص بن فراتند و ایشان بر یک
 مذہب و زنی کردن قدرت حادث یعنی نو پیدائند و تاثران و قدرت
 خدای را یعنی گویند که عاجز و جاہل نیست **صفاتیہ** که قایلند بصفتان
 ازلی مر خدا بر او تیر روی و دست را از صفات الهی خوانند و نظایر
 معنی کلام خدای تعالی و حدیث رسول صلی الله علیه و علیہ وسلم
 قایلند و بجایب اصل معنی که از ادعوت علمای تاویل گویند نیز مدعو
 تمام بر آنند که امامت با جبارت بر نفس یعنی وابسته بقول صریح پیغمبر
 نیست **اشعریہ و کلایم** یاران ابوالحسن علی بن اسمعیل اشعری که مدعی
 تنگ کردنی جای کرد و عند الله بن سبب کلامی را ملازمت نمودند
 نمودند و مذہب عبداللہ است که در اثبات صفات الهی و در اثبات
 قدر یعنی تقدیر خیر و شر از الله تعالی و حسن و جمیع عقل و صلح و اصلاح
 یعنی شباهت ترانیم را باطل کرد و در اثبات آنکه عقل بیشتر از سمع نشنا
 تواند رسید و شناختها بعقل حاصل شود و سمع یعنی بشیدن و حسب
 کرد و اثبات آنکه بر جبر حق سبحانه عقل مسخ امری واجب نشود
 و جنوات از جنایات عقلت و از واجبات سمع فلانی و کلامی و عاشر
 محاسبی بر یک مذہب **مشبہہ و خا بلہ** یاران احمد بن حنبل و اصحاب و
 دادن حلی صفتانی و صفاتیہ یاران سفیان تمام بر اثبات صفات الهی
 العاق دارند و آنچه بر معنی قرآن و حدیث سمر باشند اعمیا کنند و تاویل

یعنی الحیر مراد است از آن عقل تمایز و از تشبیه استرا از کند و جاهله که بعد از این
آمده اند موافقت ایشان مثل معروف و کیمس و احمد بن محمد و داؤد و حاکم
و در نیوات و اثبات عقل و معنی شش سوای مانده مذنب اشرفی **کرم الله**
اصحاب ابو محمد عبد الله بن کرام ایشان محسنه چشمه اند که دات مدلس
آبی را نسبت بحکم کند و تشبیه نماید و اصول این طایفه شش است عاید
نموده را زینده اسحاق و احمد بن بصیر که با ران محمد بن بصیر اند و محمد بن بصیر
را در نفی تشبیه سخن بنیاد قوی است و با مقوله در صفت مع و عقل بود
و در آنکه شش تا بقول واجب است و در بسیاری از مسایل سخن و تشبیه
یعنی نسبت زینتی کردن محال است اند و طوایف خوارج از ایشانند **و از جمله**
خوارج ناگهان یعنی عند شنگان و قاسطان یعنی ستمکاران که بر امیر المومنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه خروج کردند و ابروی وی کرم الله
وجه بر آمدند بعضی ایشان معاصر امیر بودند مانند عبد الله بن کوا و عتقا
بن اعور و عبد الله بن و سب راسی و غیر آن و بر بنی بعد از رحلت امیر
بمناجبت نمودن این جامعه کراه خود را با نکار ساختند و آنان ده نفرند
که ارم جدا افتادند و کس سبحان رفته و دو نفر بهمان دو دیگر مان
و دو بجزیره و دو کس بنید رفته و مشفق اند بر دوستی و تولای صدیق
فاروق که هر دو پیش حضرت قائم الالبینا اند صلی الله علیه و سلم و بر برادر او
النورین عثمان و اسد الله علی که هر دو داماد آن پسر و زنده رضوال الله
علیهما جمعین **حکله اولی** که بر مقتضی رضی الله عنه خروج کردند در روز و هفتاد و شش

ترین ایشان در خروج اشعث بن قیس و مسعود بن قیس بود و امیر را بر کار
دشمن و آلهاس کردند که حکمی معین فرماید که کتاب آبی موافق باشد و بدین سبب
از امیر ترا کردند و گفته حکم همان حکم الهی است و تمام ایشان از دی خویش
تیمار گشته شد و امیر عراقی ترا در بیرون شمس انعام از هم که رانند **از رقیه یاران**
ابو بردند نافع بن ارق در بصره خروج کرد و بر اهل واز و کرمان و فارس سبیل
یاقت امرای که در خروج با او متفق بودند عطیله بن اسود شقی است و عبد الله بن
ماخون و برادر اشعثان و زبیر و ابو عیسی و عیبه بن بلال سکری و صالح
بن حرق و عبدی و عبد رت صغر تمام ایشان بر شرا عثمان و علی رضی الله عنهما
منفق اند **بجانات فخریه** یاران بنده بن عامر شقی او در عادت مایه خروج کرد
و ابو عبدیک و عطیله بن اسود با وی سوت نموده او را امیر المومنین نام کردند
و مدتش را در سجستان و مرد ظاهرا شد و این از اعطیه کونیه **پسید یاران**
بیس ابن جابر حج بن یوسف او را میطلبیدند که کت و عثمان بن حیان
را و طر یاقوت و در قید او بود تا آنکه ولید بن بشام مکتوبی فرستاد و در پیش
را بریند و یکشنبه و برادرش کردند **عجازه** یاران عبد الله بن محمد و حیات
و سیه در بعضی مسایل با هم موافق اند و اصناف اند **صلیه** یاران عثمان بن
الصلیه و صلته بن ابی هصلمت اند **میمونیه** یاران میمون بن عثمان **خزیمه** یاران
حمزه ابن ابی سافه در قندهار و دیگر عتبا موافقند **خلیفه** یاران خلف ثاری الحار
که آنان و کمان با جزیره مخالفت کردند در قول تقدیر و نسبت تقدیر و نیزه کردند **اطراف**
یاران اطراف که هر که گشتا شریعت ابر بر سران و قوف نیانند **چایزیه** یاران از هم **شیمی**

در ترجمه اول اصحابی
عیبه بن بلال ابو
بلال و مسعود
نقیض و در غری
احسان است

در ترجمه اول مسود
س و حاکم
نقیض خود

در ترجمه اول خلیفه را در
واش کرده ۱۲

در ترجمه اول عمرو الصلیب
اصحاب نوشته و در عثمان
و در غری سر عثمان
و این منظره است

در ترجمه اول اصحاب نام
و در نقیض علی و در
بن علی است

یاران شیخ بن محمد ابومنون از جمله غارده بود **ثالث** یاران ثعلب بن عامر الکلبی
بن خرد و منق بود مدتا و کار ظلم میان ایشان اختلاف واقع شد و از یکدیگر برار
شدند و ایشان اصافند **چشمه** یاران جنس بن قیس **سید** یاران مویز
عبدالرحمن **رشید** یاران رسید طوسی ایشان را عشره نیز گوید **ششامه** یاران
ششام بن سلمه خارجی در امام ابومسلم خروج کرد و ابومسلم معین و یاری بود
نوب **کرم** یاران کرم بن علی **معلومیه** و **مجمولیه** در اصل جاریه بودند اما
معاویه گوید که کسی که شمس خیار لعن شد هیچ صفات حاصل یافته تا وقتی
که بدید جمع صفات حق را **ایضیه** یاران عبدالرحمن ایضی که در امام مردار
کرد و متوجه کار را در عبدالرحمن عظیم شد و عبدالرحمن ایضی در نهام بود
عبدالرحمن عظیم بود و ایشان اصناف اند **خصیه** یاران حصین بن قیس
زیدیه یاران زید بن ابی سحر که بولیت یافته و حکمه اولی قایل بودند **حارثیه**
یاران حارث بن محمد انصاری و او مخالف کرد با ایضیه در **صفریه** و **زیادیه**
یاران ربیع بن اصغر **جسم** یعنی قایمان بار خاریت و اعتقاد و معنی
از جا در قیصل مدکور خواهد شد که قیصل دار و در حیره گوید که مسلمانان از کنا
با ایمان سحر فرزند سالد جابر طاعت با کفر نفع ندهد و این طایفه اصافند
قدیر به جریه خوارج صالحیه و تمام این طوایف بر آنند که امامت با جسد است **نویس**
یاران نویس بن نیری **عبیدیه** یاران عبید کتیب **عسانه** یاران عسان بن
الکوفی **صالحیه** یاران صالح بن عوف بن صالح و ابی شمس قیلان بن ابی خیلان دمشقی
و محمد بن شیب که میانه قدر در خارج کرد **نویس** یاران ابی نویمان المرزبانی **نویس**

مکره در هر سه
اول نیست

نویس و نویس در کتب
ترجمه اول سوره است

یاران

یاران معاوی بن یوسف **ششم** طایفه اند که با امیر المومنین علی کرم الله وجهه
گرفتند و با امامت و خلافت اوقات زینب علی با خنی و انکه امامت با ولاد آن
امام ولی میرسد نیز ایشان و سخن بصفت الممان از فروعات مذیب ایشان
باشند و ایشان حج فخر اند **کسیانیه** یاران کسیان مولا محسنی غلام امام الطین
بن علی رضی الله عنهما و گویند که در امام محمد **ششم** رضی الله عنه که در علوم
و فقه کبک نمود و با سار لطفیه راه یافت **تختیاریه** یاران تختیار بن عبید
و او فارسی بود و یاران زیدی شمس کسیان کشت و او ظهور و دست امام محمد
حقیقه خود **پانزده** یاران ابی یاقوم بن محمد حقیقه مدعی ایشان است که امامت
از پدر زرگوار بوی رسیده است **بنامیه** یاران بنام بن سبحان دعوی حال
امامت را بی ما ششم بوی گویند و ششم و حلول میل نماید **زراهمیه** یاران زراهم
بن قلان گویند که امامت از رضی علی بن زینب و بوی محمد رسید رضی الله عنهما و از
پدرش بن ابی ششم و از وی اعلی بن عبید الله بن عباس رضی الله عنهم صحبت
و بعد از آن محمد بن علی و او وصیت نمود به خود امام ابراهیم صاحب ابومسلم
زیدیه یاران زید بن علی بن الحنفیه رضی الله عنهم که امامت این امام قائلند
و امامت هر کس که در وی این خبر وصلت باشد علم و زهد و سخاوت و شجاعت
و ظایر است که او را ولاد حضرت فاطمه باشد رضی الله عنها و اصول ایشان
سمان اصول معتزلات در هیچ مسایل مکرر مسلم امامت و زید بن علی مکرر کرد
و اصل بن عطا کرده **هارویه** یاران حارود فایز امامت امیر المومنین
علی رضی الله عنه نصیبت نه نصیب اجدادان زید بن علی رضی الله عنهما و بعد از آن

یاران علی بن
نخاش صحابه
آدمت را اند
خاسه

از سج کانی نام بریم
و در مری فلان کوسه
محل گرفتار نشاند
و اند عالم

بن عبد الله بن حسین بن حسن **سلیمان** یا **سید سلیمان** از آن سلیمان بن حریر که امامت مفصول
ما بود و فاضل جابر مدینه **صالح** یا **سید صالح** از آن حسین بن صالح این **سلیمان** که بود
حضرت رسالت با صلوات الله علیه و سلم با امامت مرتضی علی رضی الله عنه قایلند
بنصحتی حکم صریح فرمودند و معتقدین بودند وی صلح و رسیدن امامت
از وی با امام حسن و امام حسین و آنکه در اول امر مرتضی امامت حقانیت در امام
بود و در فرزندان امام حسین و از وی علی بن ابی طالب رسید و از وی فرزند
باقر و از وی بخت صادق رضی الله عنه و از آنکه ایشان قایلند بوقت و بوقوع
رجعت **یاقریه و خضریه** یا **یاران** از حضرت محمد و در کتبش چیزی صادق رضی الله
عنه و با امامت هر دو قایلند **یاقریه** یا **یاران** مردی تاوس نام و بعضی گویند که
منسوب اند بقریه تاوسا و کان ایشان آنست که صادق زنده است **یاقریه**
یا **یاران** عبد الله بن قبطی مراد از آنجیل از پدر ما در اولاد صادق و از ایشان قایلند بوقت
حسین بن علی است رضی الله عنه هم جزگتر از اولاد صادق بود و در سن و باقی حال
امامت از صادق بفرزندش قایلند **یاقریه** یا **یاران** یکی این ابی حمیط نام است
حجیر بن محمد قایلند و شخصی که غسل و نماز پدرش را سر راه ساخت
یاقریه قایلان امامت اسمعیل بن حجیر و آنکه او حق و قایل است و شرط رضی
استطاریه شده است **یاقریه** که با امامت موسی بن حجیر قایلند که
بسم اولش واقع شد یعنی حکم صریح از صادق رضی الله عنه زیرا که صادق
فرمود **یاقریه** تا **یاقریه** و موسی صاحب التوریه یعنی نعمت قایلان امامت داوود است
صاحب کتاب توریته است و جماعتی از شیعه بروی که او کند مفصل این خبر و در راه

بن

بن امین و عمار شامی و بعضی توفیق کنند در امامت برین امام و کونین قایلند
او است و این طایفه را واقعیه گویند **یاقریه** یا **یاران** که کعبه موسی بن
جریم کردند و کشید امامت بیدار موسی پیشش امام رضا سید و پس
از وی بفرزند وی امام نبی و بیداران خاگش امام نبی سید و از وی
بجست قایلان یا زوده فرقه اند **یاقریه** یا **یاران** که از زمان کاری خود
در حق مرتضی علی رضی الله عنه و در مورد طایفه بودند و در حق اولاد و کبریه
ایش تیرا فرقه قایلند زیرا که شدند بکری که بخاق جل و علائق سید کردند
و درین طایفه بایره از مدینه صلوات الله علیه و تسلیت است صاحب ترجمه اول
میگویند که در ترجمه خود در فتح مشک این طایفه کرده ام **یاقریه** یا **یاران** که
بنام سید که در شام مرتضی علی رضی الله عنه خطاب کرد که تو جد است
این عبد الله بیوی بود و سلمان شده بود و در بیویه نرسیده بن
نون بیوت را با کبری گرفتار بود صاحب ترجمه اول میگویند که در ترجمه
سلوک ایشان واقع شده **یاقریه** یا **یاران** الی کامل که ترجمه صحاب خویش
را بگفتند که ترک بیعت مرتضی نمودند و او قایل بود و بنا بر این احوال
در ایام معصومین **یاقریه** یا **یاران** علی بن ذریع دوستی و کونین است
است مرتضی را رضی الله عنه از غایت کرامی و حساس بر بنی محمد افضل
هند و از نهایت محمد ولی اعتقاد دارند که مرتضی علی الهی است که بیعت
سرور ایمان نموده است و امام را که گویند مترجم اول گویند که در کتاب
در ترجمه کرده شده است **یاقریه** یا **یاران** معیزه بن سعید علی که خود را امام

در ایام معصومین
یاقریه یا یاران
علی بن ذریع
دوستی و کونین است

رضی الله عنه نسبت داد و امام از وی بیزار می نمود و در شان رضی
 الله عنه کرد و در تشنه کردن کجاست حق تعالی مترجم اول گوید که در وقوع
 کاری ایشان سخن نموده ام **منصور** بیارن ابی منصور عجمی **خطابیه** بیارن
 ابی الخطاب محمد بن ابی ریمت احمد که خود را با امام جعفر صادق رضی الله
 عنه نسبت میکند **کیا** بیارن احمد که لیاوا از اعیان اهل بیت رسول بود
 صلح و بعد از آن مردم را تقصیر خویش دعوت میکرد و او را تصانیف انکار
 هست و احتیارات دارد و در اقوال **سایه** بیارن دو چشم چشم بن
 حکم صاحبی قتالت و تشبیه و چشم بن سالم **تعمیریه** بیارن محمد بن عثمان ابی
 جعفر کاتب اوشیطان طارق بود و موافق چشم بن حکم است در اکثر کتب
 صحیح جزئی را معلوم نماند تا هکون بشود یعنی وجود دیگر دو تقدیر عقابان
 ارادت و ارادت فعل است **شبهه** بیارن یونس بن عبد الرحمن
تقریبیه و **اسحاقیه** اصحابه غالیان شیعان یعنی در تشبیه کردی غلو دارند و
 جماعتی هست که ایشان را در مذنب یاری کنند **حال** **شبهه** و مصححان کتب
 ایشان یکی در اصل کتاب عربی مذکور شده نوشته میشود از زیدیه ابو خالد و
 منصور و غیر ایشان از امامی سالم بن ابی الحجد و سالم بن ابی حفص و غیره عاز
 جابودیه ابو جعفر برادر محمد بن عبدان و غیره مازان موافقان تصانیف چشم بن
 حکم و یونس بن عبد الرحمن و غیره عاز و ماخران اسمعیل مش این مذکور شده و
 تفصیل خواهد آمد و باطلیه ایشان را این لقب از آن شده که حکم کردند که بر ظاهر
 را باطنی است و دیگر اقباب بر دارند **اهل النوع** کلابان اند و احکام شریفه و سایر

مترجم اول تشبیه و تشبیه
 در قدرت نیارده
 ترجم اول حال تشبیه و
 تفصیل ایشان
 در سیرت تا و

اجتهاد

اجتهاد و برانظلال و حرام و حواشی یعنی جاری بودن در خوب و فخر و اباحت که بنا
 ان برطن غالب است باقیاسهای درست و ارکان اجتهاد چهار است کتاب خدا و سنت
 مصطفی و اجماع صحابه و قبایس **اصحاب حدیث** که اهل قاضند بیارن مالک بن
 انس و غیره رضی الله عنهم **اصحاب رای** که اهل عراقند بیارن امام اعظم ائمه
 رحمه الله و **انما** یعنی از اهل ایدان طایفه که از ملت احمدی و شریعت اسلام
 خارج اند از آن که کشته شدی دیگر قابل هستند و اما که ایشان از کتابی یا تشبیه
 کتابی باشد ایشان اهل کتاب بود و نصاری اند و این دو فرق را که اهل
 کتابند **یهود** قایلان بنیوت موسی و محمد علیهما الصلوٰه والسلام منسوخ شدند
 شریعتی را و ایمان در سخنان ایشان تشبیه ظاهر است و جبریت و قدرت
 در ان طایفه هست و با امامت نوش بن تون قایلند بنویسایت و نص و بعد از آن
 در اول و نوش اولاد و بیرون علمها السلام اختلاف دارند **عیانیه** بیارن عثمان
 بن داود و سبب جابوت **عیسی** بیارن ابویسی مصوب استهبانی اند **یونانی**
 بیارن یونان مدانی **سامره** قایلان به عجمی موسی و یارون و یونش نه غرض
 در عجمی اسرائیل **نصاری** قایلان بنیوت عسی علی نبیها و علیها الصلوٰه والسلام
 و اجتماع لاهوت نمند که وجود عالم و جیاست و بیان این در مجلس خواهد کرد و
 اما که باری عالی و احد است بجهت و با بقونیت نمند اب و این در روح قدس
 و معنی اقنوم اصل است و بر یکان این فرقه کرده اند **کلیه** بیارن ملک
 روی که قایلند بوجود حروفی از لاهوت بناسوت عسی علیه السلام یعنی جبر
 از الهیت در عسی فرود آمده است **نسطوریه** بیارن نسطور حکم که قایلند با تفرق

نورالبرسویت عیسی ماتد انراق مس در روتن و نفس در موم **یعقوب** **یاران**
لصوب عالی که قایلند بجدای عیسی بن مریم علی علیه الصلوه و السلام **اما طایفه**
که ایشان را از تنبیه کنی هست **مجموع** قایلان به دراصل نور و طاعت نیرودان
من و نبوت ابراهیم علیهما و علیه الصلوه و السلام و قایلان به ابراهیم یعنی ابراهیم
نور و طاعت و اترامیدار گویند و خلاص یعنی خلاص نور و طاعت و اترامیدار گویند
و قایلان به ابراهیم و دیگر کترین طوایف ایشان سیر کرده اند مگر اول گویند
ترجمه و قریب کرایه های ایشان کرده شده است **اولی که گویند** مزاران که موش
مقدم اول که اورالتسا و اوام که شد **زردان** مزاران زردان که **زاد** **دسته**
یاران زردت بن یوزب حکیم مترجم اول گویند و قریب کرایه های فاسد این طوایف
کرده شده و محبت تمامی اقوال این جمیع کرده باقی که گویند و نیز بیان کرده
شوی مزاران ایشان از این یعنی آن دو یاری که نور و طاعت است **ما نوی** **یاران**
مانی بن ماز حکیم **النور** **الطلمه** **بزرگ** که اصحاب ماز و **لیسانه** **یاران** و لیسانه
که قایلند به اصل قدیم نور و طاعت **مقوم** قایلان به دو جهل و کینونیه و سیاه
و صحاب ساجد ایشانند و مشایب و طول این طوایف در ترجمه واقع شده است
اما اهل اجواء و محل یعنی طایفه های که بسوا و حوا مشایب خود راه رفته اند و
کیشایری خود را کرده اند و قایل بشیرایع و احکام مستور و محبت پیران
و رسل اعتقاد کنند اعتقادات ایشان است که احکام و مصالح را از خود وضع کرده
و گاه باشد که ترجمه کنن میان عقول ضارقه و روحانیات عالم بالا و گویند ارا توار
عقول ضارقه چیزی بر ما مانع میشود که رعایت مصالح یعنی در باب استنای عیاد و بیلا

نوروش

ازان می فهمیم **ازان** **صاحب** که قایلند به هر یک از این معنی بر یکدیگر و ارباب یعنی ترجمه کنان
اسمانی و اصنام زمین که متوسطانند میان تریب الارباب و مگر قدر سالت را در صورت
شبهی و ایشان اضافه و میان زمین طایفه و حقایق یعنی اهل امت اسلام ضابطه
هست که در کتاب مذکور است **یک اصحاب** **روحانیات** که در بیان افلاک دست افراشته
و اصحاب **میاکل** یعنی بیکر و او شش خاص که اصحاب **و حر** **بایه** جماعتی اگر چه صایرند
که گویند صایر معبود واحد و کثیر است و دفع قب و ایشان در ترجمه کرده شده **کهای**
جهت **کانه** از اوایل خلاصه ترجمه حکمت این گروه قایل بکلماتی معنی انداخته
گفته در وجودات طبعی و الهی و مشایب منطبق و از مشایب علوم ریاضی **کهای** که کلام
اهل حکمت میکنند که ایشان اساطین یعنی ستونهای الهی حکمت اندا کرده لطیفه
اساسا و مسامیه **کهای** که بیان مقاصد بطریق ابرحمت کنند و در اقوال و افعال
مواهی ایشانند شرا و ان که اساس طبعی اول کسی که در فلسفه سخن گوید آنکه **کهای**
طبعی که بر طریقت تالش بود فلوطرخس که در مصر علم خوانده و مدارات بلطیه که بر
اکبر شاعر الکس طبعی بر طریقت ربون اکبر است ایده قلیش که از تالیفات بود و خانات
کهای که اندر رای دین و طریقتی بر طریقت حکیم رومی قیاس عورتش از **کهای**
بترابطه ایدار سامیه **کهای** **متاخر** که در زمان متاخر آمد و در رای خانات از
طالیس و اصفی شطرنج اسکندر رومی دیو عالم کلی شرح یونانی نام و طریقتی
کتاب ارسطو ترجمه صاحب قدم عالم اسکندر او و دومی زور یوس شرح کتاب **کهای**
فلا **بینه** **اسلامی** که گت حکیم از زبان یونانی معرفی آورده اند و اکثر ایشان بر
رای ارسطو طالیس از جمله های ایشان می آورند که کلام ایشان نیز که ایشان را

استقلال رای نیست و نه می جدا کاتند و تدریج از شرح ریس ابوعلی سینا مصنف
اصل کتاب گوید من ندیدم شرح ریس از شاو و نجات و سایر لغات او نقل کرده
و مترجم اول گوید درین ترجمه ترجمان شرح ریس احتصار کرده شده و آن طایفه
فلاسند و حکایت حکیم از زبان یونانی برنی آورده اند که گوید اندکی بخوی حسین بن
اسحاق یعقوب بن اسحاق کنه ای ابو الفتح مشرف ابو سلیمان بحری ابو سلیمان محمد
بن ابوسکنایت بن فرقه جراتی ابونام یوسف بن محمد ابوزید محمد بن سهل بن
ابوجاریب بن سهل بن احمد بن طیب مرتقی طلمه بن محمد بن یوسف ابو حامد احمد بن محمد
عیسی بن علی وزیر ابوعلی بن احمد مسکویه ابوزکریا بن خنفری ابو نصر محمد بن علی
فارابی ابوالحسن غامری ابوعلی عبدالعزیز سینا **اراد العرب** قایلان حکمت
عربی و انوار سماوی و مجاز علم تمام نماید **عظمه عرب** از بر سرستان بنا
و مشرکان و قایلان بالواری و عایدان کواکب و مسکران شتران که با تو صحبت
که با حق موقوف اند و این قایلند که ملائکه نباتات اند اند و مسکران معاد و حساب
اعداد که فی الجمله شریعت اقرار و اعتراف دارند **آرام** قایلند با ضمام
میشرا ز ظهور آدم علی بنیا و علی اسلم و با حکام عقلی و صدوقی که متضمن محصلهاست
زندگانی بود و مفیدند که بعضی حکما ایشان وضع کرده اند **برای** نایران بر نام
اول کسی که انگار نبوت کرد و در صورت بشری **برده** عایدان و زاهدان که ترک
لذات دنیاوی میکنند **اصحاب** فکر و دهم اصحاب ریاضت تمام **تاسیخ** آن در
صورت های حیوانی و نباتی **اصحاب** روحانیات کامله با دوریه با سویه یا بوقرنه
متناسره برستان بر سرستان اقبان **متناسره** بر سرستان تمام **کالیکیه**

البر کینه و کینه طلمه کینه کتا طایفه **حکایت** و این نهرت تمام شده اند
و بعد از آن ای مصنف اصل کتاب بعد از او ای حمد و سپاس خدای جانند از جان
اوین حکیم بن بر زبان فریق **میسر** ماید که چون توفیق الهی مرابا وری کرده باطل است
مقالات اهل عالم از خداوندان دنیا و ملتها و اهل اهل ایضا صاحبان هوا و کما
از خود میدارده رسیدیم و بر یک دران ملتها وارد شده و از یک سدا آمده و اصف شدم
و بر سر باطوف طبع و مکروه خاطر بود اطلاع یافتیم خواستم که کتابی بنویسم که شامل
جمع دنیا می شود و کیشای باطل و غلبه خود ساخته مردم باشد برای هر مرتعی
بصیرت و بصیرت اهل اعتبار و مشرک از شروع در عرض معصوم می آرم **مصدر اول**
در بیان اقسام اهل عالم **دو** در بیان قاعده که بر سرستان فرمایند محتات ازان دانست
سیوم در بیان اهل اول ششم که در آخرش پیدا شدند که بود و کس ظاهر شتا
حادم در بیان اهل اول ششم که در ملت اسلام ظاهر شدند و حکومت پیدا
کشتیم در بیان اهل این کتاب را لطیف اهل حساب ترتیب و ادم **مصدر اول**
در بیان اقسام اهل عالم محمل ایضا عالم را با قائم معکات قسمت کنند و اهل بر اعلی را
با کبر لایق مزاج ایشان است خاص سارتم و اختلاف مکان آن هر اقسام را در کما
وزیادتها دلیل محتات طبعهای ایشان دانند و بعضی تقسیم عالم کنند باعتبار چهار
طرف مشرقی و غربی و جنوبی و شمالی و بر طرفی مخصوص کرد و انداخته او ازان باشند
طبیعیات مختلف و شریعتی که تاکنون و بعضی قسمت کرده اند عالم را باقیاس بر طایفه
و آنها را با کما صنف قسمت کنند عرب و عجم و روم و هند و بر و طایفه را با نام بنویسند
و میگویند هند و عرب در مذیب نزدیک اند و میل ایشان میان جاهت های آسیا

و احکام حکومتی حقیقتاً و احتمال کارهای روحانی خواهد بود و دروم و غیره در حدیث
ترد کند و رعایت ایشان بسیار لطیف است و اشیاء و اوصاف ساختن حکما چنین
جکدگی بر جزو استحال امور سمائی می باشد و بعضی قیسم عالم کند بخداست
را باها و بدیها و مقصود درین تألیف این قیمت است که کتب را باها و نزد میا کند
سبب این عالم مقسم میشوند و بر قسم یکی اهل دنیا و طلبها و دیگر صاحبان بودا
که و کیشهای خود ساخته اند و دران دنیا و طلبها مسلمانند و بود و نصاری و کج
و این را باهای که و باها باطل مانند فلاسفه و هر چه و صاحب و بر بسته گان ستاره
و تان و بر جمانا اهل را باهای باطل که شمرده خواهد شد مقالات و سخنان ایشان
عدلی مقرر است و در قانونی درمی آید لیکن مذایب اهل دنیا بنا بر حدیث است
غالی صاحب افضل الصلوة که در صدر کتاب مذکور شد شمرده و مختصر شده است
که مجرب معاد کرده اند و بود و بتقاد و یک و نصاری بنشاند و در مسلمانان
بنقاد و در فرقه و در شکار دام و در صراحتی یک کرده است زیرا که البتایان
دو کرده و محافت حق در یکجای خواهد بود پس چون در صراحتی طوائف آن است
مخالفت کند که نزدیکی حق باشد و غیر آن باطل و همچنین محالست که در نفس که در اصول
مستقل اختلاف کنند هر دو در عوی خود راست گوی باشند لاجرم حق در هر
مسئله عملی یکی تواند بود بنا برین حق در همه مایل یک کرده باشد و این سخن
را دلایل محیی که کشنده شده است اگر کتاب خدا و سنت مصطفی بر قوت میدرمانا
کتاب یعنی قرآن الکریم و من جملتها امر بیدون باطنی و بر بیدون یعنی اگر کسی
ما اتم شرف هدایت سخن در یافته اند و سخن بحایت عزالت می آید و اما است در

ازین

این عملی است و علی و سلم که رو داشت فرقه فرقه شود و از هم جدا کرد امت را
و مسکروه و این فرقه یک کرده بشرق رستکاری مشرف شوند و باقی بوبال در بند
و زندان گرفتار خواهند بود و صاحب بر سید نمک آن فرقه نجات یافته هر کس که
اهل سنت و جماعت بر سید نمک احوال و کما را تیموم بر برمان است و بود این
بر اتم و همایین بران باشند همان کنند و جای آوند و دیگر فرموده صلی الله
و سلم همیشه طایفه از لغت من بر حق غالب باشند تا روز قیامت و نیز فرموده صلی
الله علیه و سلم که امت من بر کبرای اتفاق میکنند **مقدم دوم** در لغت قانونی
که چهار در آمدن فرقه های اسلامی بران مستی است بد آنکه اصحاب مقالات را طریقه
که شمرده اند که در میان ارباب نباشند و اندر هیچ ندی ارض و قاعده عقلی که شمرده
بیشتر زیرا که حکدام از صفحان ایشان بر طریقه حق مستند و بر جزو دندان
است که کج و کدر یک مسلم کسی یکانه باشند و از تقصیر اقوال جمهور و تمایز بازانند
و یکانه او را صاحب مدعی نتوان خیال کرد پس ارباب صابط چند جاره است
در اصول و قواعدی که اختلاف دران اصول سبب آن باشد که صاحب احکام را
صاحب مدعی نتوان داشت و اما فایده مصنفان استماعی نکرده اند در بیان طریقه
مدار شمار داسد تواند شد بلکه مقالات هر کوی را بر کشته نامصو طه و بصفت
خود آورده اند اما که توجیح کوشش در نظر کردن قانونی که بنای شمار فرقه
مران تواند بود یا قیوم و از ارجهار قاعده نباشند **قاعده اول** در بیان صفت
در روشن ساختن توحید دران و ان مشتمل بر صفات انلی که جماعتی نبات آن
یکند و بعضی نفعی ان نماید و نبات صفات ذات و صفات فعل و بیان آن که جزو است

برحق حالی و چه جانز و چه جز بحال و درین است خلاف میان انبویه و کلامی و
 معتره **قاعده دوم** در قدر و عدل دران و ان مشتمل است بر مایل مقابله با و
 قدر و جویک و دارا و خیر و شر و منفی و معلوم که گوی انبات میکنند و
 بعضی نفی میکنند و در مثبت خلاف میانه قدریه و بخاریه و حریم و انحریه و کرامیه
قاعده سوم در وعده و وعید و اسما و احکام و ان مشتمل است بر مایل ایان
 و از جا و کفر و تضلیل که بعضی انبات کنند و بعضی و درین است خلاف میان حریم
 و وعیدیه و منکره و انحریه و کرامیه **قاعده چهارم** در معنی و عقل و رسالت و انبات
 و ان مشتمل است بر مایل یقین نمودن و در مثبتی است که در حق و بصلح و با صلح
 ترت و لطف و سعادت و ربوبیت و شتر اطمینان از ان روی که یقین نماند میشود
 نزد جماعتی و با جماعی مردم نزد جمعی و چگونه اشغال ان یعنی رسیدن امانت دیگر
 در تدبیر انکه یقین نماند میکنند و کیفیت انبات امانت بر قول کسی که با جماع
 انبات ان میدانند و درین قاعده است خلاف شیوه و خواص و منکره و کرامیه
 و انحریه و چون این قواعد در شرح است چون در قاعده این قواعد کلی است
 بر یکان است یگانه باشد و محال است او را معنی شماریم و جماعتی را که بر روی او
 زخمه گویم و اگر در یک مسئله معین مستقر و شود او را صاحب تدبیر ندانیم بلکه
 باشد در ظاهر که در احوال دیگر ما و بی متوجه باشد و در صورت فعالیت معصوم
 در آید و سر صد نهایت رسد و قواعدی که بنای خلاف بران بود چون معین شد
 کونا کون من ننوید و فریبهای بر یک جبار باشد و پس و لیکن از خلط شدن بعضی
 با بعضی اقسام دیگر باشد تا سواد و سر کرده شد و شرط من در قیافت این کتاب

معنی احوال و این

انکه

است که مدعی بر گوی را بنی که در قصصات ایشان یافته ام با ورم می انکه بعضی علم
 با سستی و نقلی بر ایشان کم و بیشتر صحیح را فاسد حق را باطل بنام اگر بر مصلحتی رو
 و طبعهای تیر که میلایل عملی رسیده اند حق را باطل بپسیده نیست **مصدق دوم**
 در بیان تحسین شایسته که در افشش مداند و انکه در اول صادر شدند و در آخر که بطور
 رسیده با کم اول شایسته که در خلق ظاهر شدند را میسیر به جهت استعمال او در اس
 خود در مقابل کفیل ای که کلام خداست و اختیار کردن او بیوای نفس خود بر صفا
 حق عالی و تفریق شایسته ما در خلقت خویش را که اش است براده افشش اوم که
 کل بود و این کرامی او را بهوت شایسته بدانند و در دیگر خلق مصلحت کرد و در بعضی
 مردم در آنکه انکه انان شباهت مدعیهای بدت و کرامی بدید اند و راههای چنان
 و توان قبول گشت و در اننا رشاظره و در و بدلی که میات المیسر و ملایکه واقع
 بعد از ارم حق که او را سجده آدم علیه السلام فرمود و او سر بر یکی نموده جای باورد
 این شهاب آورد و این شهاب در جهار با یخیل اوقا و مارنوس و یوحنا و حق
 مسطور است و در توره مگور که المیسر گشت من مسلم میدارم که حضرت ارمی
 قدرت خدای من و عالمیانت و کمال علم و قدرت متصف و زبان سوال از پرسید
 قدرت و ارادت اولال است زیرا که هرگاه خواهد که چیزی را بیا فرزند نماید که توان
 چیزی موجود شود و حکیم است و واقف مصلحتهای هر موجودی لیکن مراد بر ان
 حکمتش سوال چند است ملایکه گشت که نام است ان و چندت ان کونت بهت شایسته
 دامن کفر کفر من شده است **اول** که چون حق عالی مش از ان فریدت من بعل قدیم
 دانا بود با کم از حق چه چیزی با صادر شود در خلقت من چه حکمت بود **دوم** که چون مرا

مصفت میگویند که
 در نقل ملاحظه
 کرده بعضی از
 کلام

اینکه

میاید باراده خود حرام تکلیف شناخت و طاعت خود نمود و حکمت در تکلیف چیست بلکه
طاعت او را نشی رساند و معصیت فری **سیوم** چون مرا سافرید و تکلیف موقت
و طاعت نمود و شناختن ما شد و فرمان برداری نمودم سجده آدم حرام نمودم و
درین تکلیف حرکت بود با کمال این تکلیف در طاعت موقت من مسح بنفوس **چهارم**
چون با فرید و تکلیف خود مطلقا و خصوصا در سجده آدم و من سجده نکردم و
قیچی این وجود نیاید زیرا که تکلیف میگویم که تراب من حرالت کرد و از بهشت
اخراج نمود و حکمت درین صورت جبر بود **پنجم** چون با فرید و تکلیف نمود مطلق و
مخصوص و قبول نکردم و مرا اندام مرا راه داد آدم و دوباره در بهشت در آورد
فریتم آدم را تا از درخت من کرده نشد مگر و مرا آدم را از بهشت بیرون کرد و ما که
اگر اول من من از آمدن بهشت میزود آدم از کبر و وسوسه من این بودی
سکونت بهشت می آید **ششم** چون افرید و با تکلیفات کشیدم و رانده شدم
و با بهشت در آمدم چون مرا صوت و نزل با آدم بود در صراط ساختن من بر اولاد
و قدرت دادن مرا بر ایشان بجدی که من ایشان را بیتم و ایشان مرا تشبیه و عاجز بود
مانده کردن ایشان در دست من و حکمت بود که ایشان را بطلعت پاکر خود نمود
و کراه سازیمای من در عبادت ایشان نقصان نیاوردی و همه در به حال در طاعت
کزاری و فرمان برداری بودندی و معصیتی و با فریاتی ایشان بود و نیامدی این
صورت حکمت لایق بودی **هفتم** انیم را مسلم داشتیم و قبول کردم از افریدن تکلیف
عام و خاص فرمودن و چون از سجده آدم سزا فتم بلیت که در بار ساختن و چون
اراده داشتیم در بهشت کردیم مرا اندامان جای دادن و چون بوسه من آدم و اولاد

یا برت

بهشت اخراج نمودن اما چون حرامت جسم و کتف ما نظر الی یوم مقنون بس مصلحت را تا
روزی که فرزندان آدم را بکلیه شوند قال فانکم من المنظرین الی یوم
الوقت المعلوم فرمود که تو از بهشت یا کجانی تا ما در جلاوم حرامت تا
اگر در حال مرا بملک میساحت و می مردم خلق از من استراحت می یابند و اگر
کش که راه سازیمای من و جزا و سزای سروهای من خلاص من شد و هیچ
در عالم باقی می ماند و ان نظام عالم بقا آن بر جزیره و لایق بودی شایع فریتم
که چون ابلین شهادت خود را بیان نمودی سخاوت و تعالی ملائکه می فرمود که در دعا
او بگوید که تو در تسلیم و قبول کردن من اول کافر در وضع کوی که گفتی که من
خدای تو و خدای عالمیام که از این قول صادقی بودی در حکم من بجزا کردیم
بیکریدی فاما الله الذی لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
خدایم که نیت مسح الهی بخیزن بر سجده نشیوم را بیکریدم و خلق بر سجده شوند
ارایه بکنند و صفت اصل کتاب میگوید که این شهادت را ابلین طریق که من کردیم
در توبه و انجیل مکرر و مبطورت و من متنی فتنگی بودم و سر بر زانو
حیرت میداشتم تا مرا روشن شد که هر شب که شی آدم را واقع شد اگر راه خفتن
شیطان و وسوسهای او روی داده و از شهادت او پیدا آمد و چون شهادت
ابلیس است بوده همانای ارباب بهشت تا او که اینها نیز عودت باشند که در
عبارت محمله باشد اما در حقیقت آن شهادت آن است که این صلوات زیرا که تمامی
ان اصحاب را می شنود و با یکدیگر را بعد از اعتراف بخلق و قبایع بنوای نفس
که کله ای است در برابرش و بعبادت که حکم خدا و راست روی است زیرا که طایفه

ما بر یکان اینا نقل فرج و بود و صلح او ابراهیم ذلوط و شیب و موسی و عیسی
و محمد صلوات الله تعالی علیهم اجمعین جلال و نزاع کردند آن خود یافته شهادت
ایشان نشان سرگریس بود و تا بود و آن از شبهات آن مرد و در حق تا
سماں زیر که هیچ فرق نیست در آن سخن که مانع گفتند در حقوت کرار
سخران علیم السلام که انبیا و رسالت با ایشای ما را هدایت میکند تا این سخن
که ابلیس گفته را سجدین طاعت طلبا یا سجده کند کسی را که از غیره او را از
کل چه در سر و وجه مدار نیانگاری بر کردن تا با ابراهیم است عزت نامه و سر
برگی نمودن و یقین سجدن آن که بر کنیدن الهی کی را بر دیگران چنانکه
در میان گفته حکمت های نامنهای است و هم این سخن خیر میسر بود خدا سے
عز و جلال مانع الناس ان یؤمنوا الذین انما لعلوا البعث الله انبیا
یعنی مردمان را باز ندانند ارایمان آوردن وقتی که تمام هدایت با ایشان
آمد هیچ چیز که مانع شد ماعنی عز و جلال از نوع بشر مع میسر است روشن شد
که مانع ارایمان آوردن که نزد ما ترا من سر بر یکی و غیر درست خبا که پس
را وقتی که فرمود ما محکم ان لا تسجدوا امر که بجز با زودانست ترا از سجده
کردن وقتی که امر فرمود ترا سجده آدم قال اما خیر منه خلعتی من یبارو
خلعتی من طین گفت من بهترم را آدم افزیده مرا از آتش که جو بر نیت نور
و خلعت کرده او را ار کل که جسمت تیره و طهارتی و سخن را اوصیان الهی
در شرف فرزند ابلیس بود یعنی در خون گفت ام اما خیر من برد الهی بهترین
یعنی بلکه من بهترم که بلکه بروی کردن و مال دارم این شخص که او صحیفه ای

است

است یعنی موسی و محمد باحوال ایشان از سابقین است و موافق می باشد
بسر آنکه کان ایشان را خاتم حق جل و علاست و مانند کفک قال الدین من مسلم
مثل قوا هم یعنی سخن کرده اند و انکار آورده آنان که نبش این قوم
بوده اند مانند این کرده که سخنان میگوید و سپر را با و بر نیدارند و مثل این
در قرآن بسیار است چون ان سیم کلیم زانده درگاه علم غل خود را حاکم
کرد و در حضرت گریای الهی که باکت و بر ترست ساخت فلکس او از
الایش دریافت عقل هر دور یعنی حکمتها او را نامم آمد بروی با حکم خالقیت
را و خلق روان داشت با حکم مخلوقات را و خالق جل عزت است و در اول
معلو و اجدد کشتن هر کرد و در دوم مبعبر را نکاشت و تیسرهم اول
پیدا شدن ندیب باطل جلویان و تاسمان و مشمان و افاضان عالی شد
که غلو دارند و در حق شخصی از اشخاص یعنی امیر المؤمنین مرتضی علی کم الله وجهه
تجدی که وصف کردند او را رضی الله عنه باوصاف خدای دی الخلال
بعالی شانه عاتقون و شانه دوم جای پیدا آمدن ندیب فاسد قدریان
و جبریان و مجسمان کشت که اوصاف الهی را بر صفات مخلوقات و اس کفند
لاجرم مقرر شدیم فحالت دوشسته جلوه صفات اند و هر یک این دو گروه
را دیدار است بن کور شده زیرا که جمعی که در افعال حق کشتند که بجز از اینیک
ایداری میکند و بجز از این فح نماید ایداری نیز بداند تیشیم و اون این گروه
افعال الهی را بخلق ایشان نگاه دارد و طایفه که حق عالی را بصفتان خلق
متصف دانستند یا خلق را بصفتان خالق حق از چشم ایشان مپان شد و حق

این عبارت در کتاب
در ترجمه اول آورده است

بگویند و رفتند و بهان طریق که در وقت ارشاد اول ابلین که از نزد قالی طلبید
 افروش خود نمود راه شنبه قدریان در طلب کردن سبب وجود هر چه برکشود
 و در شنبه فایده تکلف در سجده آدم بر رسیدن سلسله حوارج چنانچه زیاده که
 مسیح فرقی نیست در اصل بدین ایشان که گویند حکم الله و لا یحکم الا الله
 یعنی حکم نیست مگر خدا بر اعلی شانه و حکم نمیکند مروان تا قول المیس که گوید
 لا یجد الا الله و الله لشرع الله من صلصال یعنی سجده یکم مگر ترا و یا بجهه
 که من فرستیدی را که افزیده تو اورا اکل خشک بس نیاید حکم ساختی فصل خود
 کام مایا فراط علوی می رسد یا بنیایت تقیر و این مرد و حاجت افراط و
 نکو بیده و ناستندیده است و ارباب ملت های ماطله بعضی علونوده ارج در
 گذشته در زمان افاده اند و برخی از نهایت تقیر سر در پیمان حرم
 نهاده اند و سر لرا تلخ و توحید نمودن بسوی تعطل صفات و فنی آن رسا
 و شنبه را نهایت تقیر بویف کردن خالق قیوم بصفتا خالق حادث کشید
 و وافض ارجو در نبوت و امامت مجلول رسیدند و حوارج از تقیر فنی
 حکم حال آمدند و این بیان روشن گشت که مدارشبه های سمر این که ایمان
 بر شنبهات آن رانده سید بخت است هم در اول اروی ان شمهای شبها
 بطور را کرده و هم در اخر از روی بچین فدا و وقتور طایر شده که مردم در
 که اهما از بروی او افسادند و از بعضی اکاسی میدید کلام حق اعلی و لا تجوا
 حطوات الشیطان اند که عدو زمین یعنی بروی بکند که امهای دیوین را
 مدرسی که او مرشاد و فنی است آنکار اصف اصل کتاب میگوید که شرفیاده

اینجا هم اول در حق شنبهات
 میروای کرده که راه شنبه
 معصومی با شنبه است
 و آنچه در اول کتاب بود
 که شنبه است که ای
 نوری در حق شنبه

است

است هم صلی الله علیه و سلم هر کس روی را بر این امت تقوی کرده از امت های گذشته
 پس فرموده که قدر این محبوس این امت اند و شنبه بود این امت اند و در
 نصاری این امت اند **مقدمه چهارم** در بیان اول شنبه که در ملت اسلام
 ظاهر شد و چگونه منتجب یعنی برکنده گشت و از که بطور آمدید یا که محمان که
 مقرر شد که شنبه های که واقع شده است در اخر زمان یعنی همان شنبهات که ظاهر
 شده در اول زمان بچین مکان است در بر زمانی که در عهد سمری و صاحب
 بشر یعنی شنبه های امت او که در اخر زمان او ظاهر شده بنیای ان سمریان
 شنبهات بوده که عدای ان ملت در اول زمان او در میان آورده اند و اگر
 در طبعی سابق بجهت گذشته مدت بسیار کلوکی ان بر ما پوشیده ماند
 لیکن درین ملت واضح و روشن است که مدارشبه های اهل بدعت و کفرای
 طوائف اهل الاسلام بطور رسیده مدارشبه های منافقان بان سرور
 کائنات علیه افضل الصلوات بعدا گشته که ما بوری سیاه بچی فانی از نور
 هدایت روشهای نیافتند و در جاه ضلالت افتادند و باطل مکاره و ترغیب
 در حق گرفته خاک نشاوت برفی بگفتی خود تخم جد که حکم ان سرور رهنمی
 نشدند در اینجا نشاوت بگرددن کاری فرمود و ما بر نیامدند اما بچین فنی و معنی نمود
 و از قصهای کفرای این منافقان حکایت خوبصورتی است که از نهایت
 ضلالت بان سرور کائنات علیه افضل الصلوات گشت در قسمی که فرموده بود
 که عدل گن ای محمد که تو درین قسمت عدالتی و زری و احقرت از نهایت
 حسن خلق جسم از اعتراض او پوشیده فرموده که اگر من عدالت نیکتر عادل

کیت وان ملعون سخن خور اگر رساخته گشت درین قسمت جانب خدا را
بنداری و این ولری اران سید کلیم حوج صریح است بر سحر این صلی الله
علیه وسلم و اگر با تراض کردن بر امام برجی کسی خارجی میشود پس کسی که بر
خدای عزسانه اعتراض کند لطیف اولی خارجی باشد و صاحب این سخن محسین
صبح عقل بازگشت دارد که عقل درین باب خیر فرماید و بر سروی اراده است
و قول خدای گشته است ولی قوائی و گردن گشتی نموده از امر یکم عقل بحد
که بر صلح فرموده که سبب خیر حق صبیعی بنا از رحل قوم فرعون من الذین کما
بیرقا السهم من الریاض الحدیث و از رسوا ترین احوال آنها که در روز اقامت
خند زبانی جی از آنها همان آید که چنانکه کلام خدای عزوجل اران خرمید بود که
گشتند نامن الام من مشی یعنی ایما را رضی بیره ازین امر ای باشد یعنی
مهی و طفری خوابیم یافت و نیز گشتند لوکان نامن الام من الذین کما
الرجال جنان بودی که سحر فرموده بود که ان الامر کله لید یعنی کار با سحر در
قدرت خداست عزوجل او علیه و نقرت مسلمانان از آنکه ما نام گشته شدیم
اسما یعنی درین معرکه و گشتند لوکانو عندنا ما نانو و ما قتلوا یعنی اگر بر او
باید دمی مانند و عمر او نیز کار را در وجه و غیر فرمودی مرزند و گشته شدند
بس خون اعتقاد این کرده چنین باشد نیست این مکر مدیبت قدریال تمام
اولی احاطی از صاحب کثافت آورده چون متضمن فایده است هر چه نمودی
میشود که چنین فرموده است قدس سره که چون لشکر اسلام از خشم رنجی که
مقتضای حکمت بالغه رسیدند تا که شدند و از غلبه اعدا اسکته خاطر گشته و باز

اندر

متهب علامات الهی نبی طفر و زیند گفت بنما بجا اول این ایه روشن میشود
که تم نزل علیکم من بعد القم نفاست یعنی بعد از آن خوف که در اول خود کرد
حق تعالی فرود است و بر سلمانان الهی و خواب سبک وان ترس ایشان نه
شدن بجای از او بطرفه منقول است که در آن مکره بر بعضی مردم شک ظفر از اسلام
خواب سوچی غلبه کرد که شمس از دست منادی و با بر برداشندی درین این
کامل خبر رضی الله عنه که بید که من خواب آلوده بودم بپرته که گویند خواب بودم
که متب بن قشیر که یکی از منافقان بود میگوید لوکان نامن الام من الذین کما
هنما و این قول از منافقان تقریح بقدرت و قول طایفه اشترکان گشتند
لو شاعر بعد ما بعد ما من دون من مشی از خدای جویستی می رسدیم ما جرات
عری را و قول جوی دیگر که گشتند الطعم من کویش الله اطعمه یعنی ای اطعام مدیم
کسی را که از جویستی خدای عالی و اطعام میدادی این هر دو سخن عین مدیبت
جرات و طایفه دیگر که گشتند کان راه هدایت در دوات خدای عزوجل که از
تکلیف قول کامل بر تو نشود است نکند و ندور حکمت افعال وی عالی شاه نشود
کرده مقتضای عطشای ناقص خود اندیشه نمودن آغاز نهادن و از آن آری با
و با آنکه با تکریم و رسل الصواعق مصیبت بهامن شارب و بصیرت عین شایم
تجا دلون فی الله و چونند بیالحالی ایشان را بفرموده همان کمرای سیر و در
ایه آنکه فرود است و از دو قادر صاعقههای اشیاء بر میرسدان هر کس را که گشت
و ایشان بچنان در دوات این دو سخنان جدول و کت و گو میگردند و حضرت مسدس
عالی شاه سحر عدالت این نوع فاشها و این جیب شکها در زبان هر کس

صالحات اندک علیه واقع میشود و آن سرور بر بخت رسالت تدرست ما کمال است
و قوتش در ویران با عظمت و بر برکشان مشاهده میکردند و ساقان راه
مگردند و اتفاق می سپردند بطا سر حال اسلام خود را با پیشوند و باطن
در نهایت کفر و فحاشی بودند و اتفاقهای ایشان ظاهراً همیشه در روق با عزا
نمودن ایشان بر چکات و سنگات الشرویس ان اعتراضها همچون تخمها
در زمین اعتقاد و عوام واران گشتههای مثبتات بعد آمد در میان سست و میان
اهل اسلام **و اما اختلافی که در حال بیماری حضرت رسالت ماه علیه صلوات**
اند و بعد از رحلت نمودن عالم قدس در میان صحابه رسول الله صلوات
علیهم اجمعین واقع شد و عرض ایشان از آن اختلاف بنا بر آنچه گفته اند برای دانستن
مراسم دین و ظاهر ساختن حقوق شرع میسر بود **اول تنازعی که در مرض رسول**
صلعم واقع شد آنست که روایت کرده است امام ایزدین و مقدسای ام سید
المسئلمین امام محمد بن اسماعیل البخاری با ستاد خود از زید العبدین عباس رضی
الله عنه که چون سخت شد مرض موت ان سرور روزمان رحلت نزدیک رسید
منزل مطهر از ملاقات حباب رسالت مملو بود و از جمله فاروق حق و صواب **ابن**
عزین الخطاب رضی الله عنه جاعر بود که سر فرمود صلعم ملوا ایتمونی بدو آه و
قرطاس اکت لکم کتابا لن نغفلوا العبد یعنی بیستامد و واتی و کاغذی چارند
بنوسم برای شما صحیفه که بعد از ان اگر کرای این باشد بهر صدق و صواب
عزین خطاب فرمود که بگر مطهر نبوی را علیه مرض و شدت وجه در احوال دارد
و کتاب آسمانی که قرآن است از برای رسومی نایب شده است و از بخت کت کوی

بسیار

بسیار شد و او را با اختلاف بلندی گرفت ان سرور فرمود قوما غشی بر من نازل
من کرتشاید که در زمن سخن نزاع انجامد این عباس رضی الله عنه کت ما
مصیت و بلایان بود که بواسطه نزاع میان ما و نوشته که حضرت رسالت مآه
جلایه صلوات و السلام رحمت میفرمود جایلی بعد آمد یعنی اگر نزاع نیکو بودیم از تو
ان سرور و محروم نمائیم مترجم اول نوشته که مصنف اصل کتاب این حدیث است که
از امام بخاری نقل کرده عبارت ان موافق روایت بخاری نیست زیرا که الخطاب
بدو آه و قرطاس که مصنف اصل کتاب درین حدیث آورده در عبارت بخاری
خلاف دوم در میان صحاب ان شد که در آن مرض حضرت امیر که در کت
با اسامه برون رود و کما که فرمود که لعن العبد من تحلف عنها دوری از رحمت
خدای ماکسی را که تحلف کند از ان حسی از نهایت زمان برداری یا اسامه برون
رشد و طایفه را کمال محبت بر ان داشت که مرض سر سخت شده و در کت
ما را تاب جدای از سرور عالم درین حال نیست تحمل میکنیم تا بهیم که آخر این کار
حیث و این نزاع را همانا ان از مخالفتهای شمرده اند که در کار دین خلل اورد
انست اینست این دو تنازع را مقدم آوردم و ترجیح است که مخالفان خیال
کرده اند زیرا که نمای این دو نزاع که در میان صحابه شد یکسرتون و بر باد
تواند شرح بودند در حال احیاء دلها و فرو نشاندن آتش فتنه و فساد در
بیکام رحمت محتما سخما و آن مقام تمام احتیاط و در نایب بود **احتمال**
سوم در وقت احوال بیکر و وصال روح مطهر ان سرور صلعم عالم قدس ان
بود که فاروق و صواب امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه را کمال عشق و محبت

در سورش و اضطراب آورده بران داشت که فرمود هر که بگوید که حضرت است
یا هر مرده او را شمشیر خان گزای مگردانم که نه چنین است بلکه حق عالی آنسور
با همان برده شما که عیسی را علی بن ابی طالب و صدیق هدایت رفیق ضیاء
الصدیق و غیره است نه بدست فرموده که مرکز روی بر سرش کجاست محمد بود محمد
شکر کرده نقل نمود و آنرا که روی عبادت با فرید کار محمد درست است پس از یک
محمد زنده است باقی که فنا و زوال از رسالت همیشه یکی وجود او محروم است یعنی
نیز در حیاتی در اول لعلان فرود آمدی بلای ترا و این آیه بر خوانند و محمد را
رسول و عظمت من قلمه ارسلا این بات او قتل العظیم علی اعلمکم یعنی میت
محمد مگر فرستاده من حیثی که گشته اندیش روی سوزان پس اگر وفات یابد
محمد را گشته شود بر دیگر بدشمار باشد همای خود یعنی برودن و شهادت او تا
اریدین بر دیگر و بد چون صدیق رضی الله عنه باین است فرغ اصطلاح یا علی
عزیز الخطاب رضی الله عنه فرموده فانی قوم قبول او رضی الله عنه جمع نمود
و با هر صدق و صواب در خطاب گفت کونیا این است را مرکز نشسته بودم
تا اکنون که صدق اسرار صاحب فایز این است بر خوانند ظلام چهارم در
مکان دفن آنسور و صلح حماقت واقع شد لیل مکه از مهاجران خوانند که
مکان مکه بسیارند که محل اعدادن سر اوست یعنی جای تولد او و جای انقیاد
او و وطن اهل او و مکان انتقال او و اهل مدینه از انصار را راده نمودند که در
مدینه دفن شود که سر ای هجرت اوست و جای نصرت او و جماعتی گشته که بیست
المعسر باید برود و در آن سر زمین ببرد که مکان دفن نبی است و مولد او است

آسمان

آسمان از تجارت اعدایان همه را در دفن نمودن برین مدینه العاق اهل و کوه
جای زندگانی و معشت آنسور و تجارت مدین مکان دفن او اولی است
از انسور و شوق است که از انبار مدینه چون جیش یوتون سوزان دفن کرده شود
کجا که در فصلی الصدیق و عظیم ابو جریخ ظلام پنجم در امامت و بر یکترین خلافت
امت خلف امامت نیز که بر گشته اند شیخ مشهوری در اسلام بر فاعده و
مانند کشیدن تشریح بر فضیله امامت در برمانی و حضرت فرست عالی شاه این مکان
رام در اول حال آسان ساخت مهاجران انصار اختلاف کردند در امامت انصار
گشتند اما میری باشد و از شما میری پس انصار پیش بر گزیدند ایشان سعد بن معاذ
انصار صحیح آمدند و بر بار است از اتفاق نمودند و امامت المسلمین را او بر صدیق و
فاروق رضی الله عنهما از امامت که گشته در شیعه می ساعده حاضر شد
تا موقع این فتنه فرمایند و چون در راه می ساعده افتادند امیر المؤمنین عمر بن
سخن خند که طریق صواب را روشن سازد ترتیب داد که در اهل اسلام امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق را رضی الله عنه امامت نصیب نمودن لایق است و بخلاف آن
اجماع نمودن امت بصواب موافق چون سفینه می ساعده رسیدند و فارق
خواست که آن سخنان را بیان نماید صدق گفت خاموش باش و گوش ما این را
یا عمر پس در اینجای فارق رضی الله عنه کجا بر شمع کس در باب بیعت کردن
صدق فرمود ساخته بود شیخ فرمود و بعد از حمد و ثنای اهل جمل ذکر همان
معدنات ترتیب داده فارق را بیان فرمود فارق رضی الله عنه مگوید که
گویا آن ماه شده بود که جز از غیب گفت پس شش را که از انصار کسی می در آید

عرب و پنج انقشار یافت و اصناف عرب و پنج در ملت اسلام نظام یافتند
ملوک فارس و پنج بزرگان برداری کردن نهادند و خرابی ایشان بر لشکر باسلام
صفت شد **خطاف نهم** در امر سوری که کارشورت بوده اختلاف را با همی دم
در آن تا آنکه مجموع است العاقی که در مذریجت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
و کار با ی بر بکان قوم برستی روای یافت و جهات خلق موافق عدالت شود
بدررفت و فتوحات با بل اسلام اربن سم روی نمود و عتسما بسیار شده خزنه
بیت المال نیابت معور کشت که در افزونی آن کال سعی مبدول فرموده باقی
محا که از جنین مانی پاک طینت سواد را باشد نهایت شصت و مهر باقی سلوک
نمود و بساط عدالت و رعایت کسرت و دوا و احسان و نیکو کاری داد و او را نیکو
احتماد و در استحکام قواعد دین و بلند ساختن علمهای حق و عین و قیود و مکتوبات
غیر از آنکه خویشان وی رضی الله عنه از وی امیر بر کسای جور دستم سوار شدند
و در میدان غنا و دشمنان آنها آوردند و بال آن حورهای ایشان بمان
امام زمان رسیده و راحت اخلافا بسیار شده و بر امام گرفتار کردند که بدی آنها
نمونه بی اتمه راجح میشود و از آنکه آن بود که حکم بن مروان بن امیه را بدیدند
با کرد اندک حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و را رانده بود و جای او را
ظریف یعنی رانده رسول کشیدی و در ایام صدیق و فاروق رضی الله عنه
و باره او خیلی شفاعت نمود و رسانید که او را بدمت باز گردانند این دو امام قبول
شفاعت نکردند و امیر المومنین غر او را ازین که تمام او بود چیل فرستاد و کرد
که داند و اقسیم شدن درین شرف فرمود و دیگر آنکه او را از اندیشه برانده و فرمود

رسیده

که برنده

که برنده رو و دیگر که مروان بن حکم را در خورشید داد و نفس یعنی حم حضرت است
افزایش با و داد که دولت بر او در دنیا رز سرخ میدند و دیگر آنکه عبد الله بن سعد
بن مسیح را امان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله خون
او بهر دو مبلح گردانیده بود و حکومت اعمال صرا و سیر و دو عبد الله بن عامر
را اولی بصره ساخت و در بصره چه قاتل آنکه در اول خرابی آن واقع و دیگر که در مسئله
انتقام ایران امام کشیدند نیز بطور آهه بود و در امرای لشکر او سعادت برین
سفیان بود و عامل شام و سعد بن العاص بود و عامل کوفه و بعد از وی عماد
این عالم و ولد بن عقبه و عبد الله بن سعد بن ابی مسیح عامل مصر شده و بعد راه
غنا و در وی سیر و نداشت امت افعال ایشان بآن امام مملکتان رسیده و خانه
خود نشینند و مظلوم کشته کشت و از ظلمی که بران امام واقع شده فتنه فتنه
کشت و دیگر تسکین نیافت **خطاف دهم** در زمان صفی ولی امیر المومنین علی
رضی الله تعالی عنه بعد از آنکه العاقی گردند مانی اهل اسلام و مومنان بر جلال
وی رضی الله عنه و بیعت نمودند و مخالفت کردند طایفه اولی و از ظلمه و زبر و ظلمی
عنه که خروج کردند بکایت مکه و همه مطهر اتم المومنین عایشه را رضی الله عنها
ببصره بردند و با امیر المومنین طریق جنگ وصال پیش گرفتند و این واقعه حرب
حمل منسوبت اما حق اینست که بعد از وقوع این واقعه ظلمه زبر در رجوع فرمودند
و توبه کردند و متذکر شدند و بباد آوردند خطای فلک کس خود را و نیز یاد
موضع قریش بر جوس ایشان و در رسانید و خود بر آه چشم شفاعت اعمالی می نماید
الله علیه که فرمود بشارت ده قابل سبب صیغه با آتش دوزخ و صیغه یاد در زیر سبب

عنه و طاهر را مروان بن حکم نسبت شهادت جنبه نماید و عاقله صدیق را رضی الله عنهما
جامعی باعث شده بود که بعضی از برخالت بوده باشد بعد از آن رجوع نمودند
و باز گشته و قضا کار را نمودن معاویه و امام حق هم المومنین علی رضی الله عنه
در جنگ صفین و حکایت و شتی خاریجان و قضا حکم یعنی حکم گرفتن و مکر و فتنه
و زید بن عمر و ابن العاص با ابو موسی اشعری و باقی ماندن مخالفت امام برآورد
وفات وی رضی الله عنه مشهورست و محمد بن طایفه که در نهروان در غده و قول
امام حق مخالفت کرده و کار را بر نهروان در قول اشک را در وقت و در جمله
این احوال امام با حق بود و حق با او و در زمان خلافتش خراج ظهور کرد و در
اشتباه بن قیس و مسعود بن فدک قیمی و زید بن حسن الطحی و غیره و محمد بن
رافقیان عالی که در دوسی امام سرحد او اطر رسیده بودند در زمان وی رضی
عنه خروج نمودند مانند عبد بن سبأ و محمد بن ابی بکر و در این هر دو طایفه
تاریکی بدعتها و مکر اینها در میان مردم عالم منتشر و بر گزیده گشت و راست نمیزول
بهر صواب و صلح در حق او که بگردد و طایفه در آخر کار توسط توکلی و دو
عالی که در حقیقت توان حد در کد را میدوید و شتمن بهانهجوی و بعد از زمان خلافت
آن امام ارباب اختلاف دو گروه شدند یعنی در باب امامت اختلاف کردند و
طایفه در رسول و اختلاف در امامت بر دو وجه شد یکی اگر گفته امامت باقی
و اختیار است دوم اگر گفته بعضی ولایت است یعنی تعریف نمودن پیغمبر
معین ساقی وی صلی الله علیه و آله پس کسی که قابل شد تا که امامت الهی مردم
میشود بر وی لازم آید که با اتفاق امامت یا فوجی مستتر است مقرر شود و اتفاق امام

و قیود که آن شخص قرشی باشد مدعی با اثنی عشری بعضی دیگر با شیطانی دیگر گفته
درین کتاب مکرر خواهد شد و اما که گویند که امامت با اتفاق ثابت شود قابل شده اند اما
معاویه و اولاد او و بعد از ایشان بخلافت مروان و فرزندانش و خاریجان در
زمانی مقدم دوشین یکی ایشان منقذ اندیش طایفه احوال و بنوعی که ایشان اتفاق
دارند باشند و در حالات ایشان راه عدالت مرجع دار و اگر چنین نباشد اول
از امامت معزول سازند و بسا که او را یکشته و طایفه که امامت را بینه و تعیین نایب
و اندیشه را می المومنین علی رضی الله عنه اختلاف کرده اند که امامت در حق که
نصرت بعضی گفته که آن امام نص فرموده بر سر خود محمد بن الحنفیه و این گفته
کیسایند و بعد از وی نیز اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که او فرود است بلکه
عاقب شده و مراجعت نماید و عالم را بعد از او و هر بانی بر سازد و عموم کرده اند
و بعضی گویند قوت شده و امامت از وی شترش ابو بکر شمر رسیده و این طایفه
نیز در گروه شده اند که وی گویند که امامت بعد از وی باقی مانده در اندکان
از فرزندان وی بوضیعت نمودن یکی مردکی را و بعضی بر آنند که امامت از
اتصال باقی نماندند و درین نیز اختلاف کرده اند که آن غیر که بوده است
بعضی گویند که مکرر عبد الله بن حرب کندی است و محمد بن کوفه بنیان بر معان
بهی است و طایفه که علی بن عبد الله بن عباس است رضی الله عنهما
و برخی گویند عبد الله بن حرب کبری است و بعضی گویند عبد الله بن معاویه
بن عبد الله بن جعفر را می طالب و ایشان گویند درین طاعت مکرر است
و احکام شرع را تمام تاویل میکنند بلکه شخص معین جناب مذکور ایشان بنفصل

مدکوف و همدون طایفه که قابل نشدند اندر بیض امامت بر محمد خاتم کومید که امامت
 نقل است بر او حکم گویند از قول صلوات الله علیه و امام حسین رضی الله عنهما علیهما السلام
 اختلاف کرده اند بعضی گویند امامت با ولاد حسن خاص شده و بعد از
 امامت مخصوص شد بر سرش حسین و بعد از سرش عبدالعزیز و بعد از
 محمد و بر سرش ابراهیم و امام شده این هر دو امام در امام منصور و در وقت
 که خلفه بودند است از خلفای خاصه حرم کردند و گفته شد بر وجهی ایشان
 گویند که امام محمد غایب شده است در حجت حواید کرده و بعضی گویند امامت در ولاد
 امام حسین است و بعد از امام حسین بر سرش علی زین العابدین را امام دانند
 و اجرت نص نمودن وی بر سر ویش از آن اختلاف کردند و در تیره گفته که زید
 امام بوده و مذہب ایشان است که هر که ارسل فاطمه رضی الله عنهما حرم کند
 و عالم و راه و شیعای و سنی باشد سر او را امامت و واجب الاطاعت و رواد
 و استناد بر کشتن امامت با ولاد امام حسین و بعضی ایشان بر عیسی استاده
 اند و برخی بولند که هر کس این حال داشته باشد یعنی علم و زهد و شجاعت و
 شجاعت در بر زمانه که باشد امامت و بعد از این متصل مذہبهای ایشان درین
 کتاب مذکور شد و اما امامیه قایلند با امامت محمد بن علی الباقی بر بعضی دیگر
 و بعد از وی امامت جعفر بن محمد بر بعضی نمودن پدر برای وی و بعد از وی
 اختلاف کرده اند در اولاد وی که بعضی گویند امامت بر ایشان و ایشان
 بر محمد بن محمد و اسمعیل و عبدالعزیز و موسی و علی بعضی ایشان قایلند که اند
 با امامت محمد و این گروه چهارم اند و بعضی با امامت اسمعیل قایلند و انکار نمودند

اند

اند وقت شدن او را در حیات پدرش و این طایفه مبارک اند و بعضی گویند
 که امامت با اسمعیل موضوع شده و واجب است در اجرت خواهد بود و بعضی
 گویند که امامت در اولاد اسمعیل است بر بعضی نمودن یکی مردی را یا این را
 یا این اسمعیل اند و بعضی ایشان قایل شده اند با امامت عبدالعزیز
 اقطع و قایلند در اجرت نمودن او و بعد از موت جده مورده است و خلفت گفتند
 و بعضی ایشان قایلند با امامت موسی زیرا که پدرش فرمود که قائم کتاب
 تمام شد شماست و هم تمام صاحب کتاب توری است یعنی موسی بنیام و علی علیه السلام
 و این طایفه اختلاف کرده اند بعضی امامت را بر موسی امام کرده اند و قایل
 شده اند بر اجرت نمودن او و بعد از فوت و بعضی بر آنند که گروه است بعضی
 در موت او توقف نموده اند و این طایفه ممتوری اند و بعضی چنین کرده اند
 او را رسیدن امامت بر سرش علی بن موسی رضا و اینان تطبیق اهل بیت
 اختلاف کرده اند در سرسری که پس از وی باشد و آنرا عشریه قایلند بر رسیدن
 امامت بعد از علی رضا منتهی شد محمد و بعد از وی بر سرش علی و بعد از آن بر
 سرش حسن و بعد از آن سرش اقیام المنظر المهدی که امام دوازدهم است
 و گویند زنده است نرود بلکه از نظر غایب شده باشد و یا نخواهد آمد و امام رسد
 زمین را بگرداند و جعلت آنجا که بجز مخلوق نشده باشد و غیر امامیه گویند امامت
 حسن عسکری مخصوص شد و بعد از آن بر او شش جعفر و هم در جعفر امامت
 ما باند و در حال محمد شکر کرده اند و تمام این طایفه را جعفری در اجرت در زنده
 و اطلاق نمودن امامت و گفتن در اجرت بعد از موت او که کش بجایت شدن

این در قری نیست
آزغری گویند

این در قری نیست
آزغری گویند

پس بیچون نمودن بعد از عیب حکما کلام ایشان بی انتظام است و در بیان
 مقصود نام امام این است مجمل اختلافاتی که در امامت واقع شده و تفصیل آن
 در ضمن بیان سیدیه خواهد آمد اما بعد از این اعلام **و اما اختلافها**
که در اصول است و آن در زمان صحابه برصوان الله تعالی علیه السلام واضح
 بدست مجیدین و عیلمان و شقی و نونس اسواری است و سخن گفتن در قدر
 و انکار نمودن نسبت خیر و شر بخدای اقدس و وصل بن عطای عزال تعالی
 کلام را بر بیان طریق یافته و مساکر و شرح حسن بصری بود و سخن عیدش کرده
 وی نموده بر سبیل قدر چربا مغز و و توالع برید ناقص بود و در ایام نبی
 امته بود منصور را والی ساخت و بامامت منصور قایل شد و منصور کرد
 او را مدح فرموده گفت خاتم حجت و دوستی را از حق خلق و ابراهیم و سید سلیمان
 عمر بن عبد معور ساخته و کرده و عبیدیه از خارجیان و حربه از حیره یان و قدر
 ابتداء بدعت در زمان حسن بصری کردند و وصل ایشان در استا و کس
 گرفته با یکدیگر قایل شد مشرکی میان و مشرک که کفر و ایمان است و گفت صاحب
 کبر و نکانست و ز منوحن بس او را و احباب او را مقرر کردند زید بن علی
 نسا کردی او کرد و اصول روی امویست بس ابراهیم زیدیه تمام محترقی شدند
 و طایفه انابیل کوفه زید بن علی را رقص کردند و گفتند که او حاکم است و بس
 آما خویش کرده در تولی و نیز با وایش از رقص گفتند و بعد از پیداشدن
 مذمت عزالین و امامان ایشان کنایه های فلامنه را عطا کرده بودند در
 مامون خلیفه وقتی که از زبان لومانی عربی ترجمه شده بود ایشان سخنان فلامنه

رای کلام

رای کلام حکما سخن مخلوط ساخته و فنی از فنون جدا کردند و انرا علم کلام نام نهادند
 زیرا که ظاهرترین مسکه سخن بر سران کردند سخن در کلام حق تعالی بود که با
 قدیست یا جاود است اینست که با فلامنه مقابله نمودند و ایشان فنی از فنون
 هم در ان منطق نام کردند و منطق و کلام دو لفظ اند و یک معنی ایشان
 این علم را کلام نام کردند و ابو نهدیل علاف از برکان مشی بر معتر با فلامنه
 موافق است اما که ماری تعالی عالمت حکمی که عین ذات اوست و بچین قدرت
 بقدرتی که عین ذات اوست و در کلام و ارادت و افعال بنده سخنان از توبه
 کرد و سخن تقدیر و اجلبا و رقبا هم سخنان در درجه کمال تفصیل آن در کتاب مذکور
 مشی و وقت بیان مذیب او را نشان داد و لیسر سخنان و میان ابو الهمدیل
 و شام بن الحکم تماطط واقع شد و احکام فلامنه و ابو بصیر ششام و ادب
 شاکردان الوالدیل مواهبت کردند با وی در تمامی آن سبیل ایام بس سبیل
 نظام در ایام خلافت معصم مایه در مقرر ساختن مدیه های فلامنه میانها
 کرد و از سلف یعنی ششیمان بچندینتی در قدر و رقص جدا شد و از صحاب
 خود جمله جن خود را جدا ساخت که در کتاب مذکور خواهد شد و از جمله ایان
 نظام است محمد بن شیب و ابو ثمر و موسی بن عمران و فضل حدی و احمد
 بن الحبط و مواهبت نموده اسواری با ابراهیم بن سبیل در رقص ایچاری
 اوست و بچین طایفه اسکایه که اربابان ابی جعفر اسکافی اند و حفریه که کتب
 و حفریه کی حفریه بن مشیر و یک حفریه بن حرب و بدعت قایل شدن توله و اوط
 کردن او در ان الریبه بن معمر ظاهر شد و میل او مذیب طلیحان از فلامنه

اینجا ترجمه اول و دوم است
 است لفظ حفریه که
 گفته بود آنرا
 حفریه بن حفریه
 خیال کرده
 و حفریه بن
 را مطلقا
 تیره شده

ظاهر شد و قابل شدن میدانی جنبشش اکتفا به سخنان و فعلی نشان دادند
بر غنای کردن اطفال و اگر غنای کنظام باشد و غیران نیز از آن سخنان
که بیان از زبان خود جدا گشته است و ابو موسی مروار که در راه است معتزله
گفتندی بشاگردی او مخصوص شد و در کتاب خود جدا گشته قابل شدن است
ساختن اعجاز قرآن از روی فصاحت و بلاغت و در زبان ابو موسی در
بر شیبسان بر یک شد تا که در حدیث قدیم بودن قرآن قابل شده اند و
او که در سرود و حیز و ابور و محمد بن سدیدت کرد مروار ابو جعفر است
و عیسی بن هبشم مروار که در حیز بن حرب الاشج و اسکانی که در قدر
مبالغه کرده بشام بن عمر و ترقی بود و اتم اریان او این هر دو در کتاب
امیرالمومنین علی رضی الله عنه قبح کردند و گویش نمودند و نهیبشان
است که امامت غیر از ائمه و اجماع منصفه کرد و وقت نشود و غیر
و اتم العاق و از زبیر بن قول باطل که محالست که حق تعالی شمس از خود
آشیا و نا باشد بیان جز با وضع کرده اند از آنکه معلوم را جز گوید و اتم
خیاط واحد بن علی انطوی بحجت دهستند عیسی صوفی سن اراغ صاب
ابو جعفر شدند و کجی بشاگردی کرد ابو بلین خیاط را و در سب او حینه
نهیب اوست و اما معز بن عباد السلی و نامه بن اشرف بن قری و عمر بن حرا
در یک زمان بودند و در اعتقاد با هم نزدیک و اریان خود جدا گشته جدا اند
چنانکه درین کتاب مذکور خواهد شد اما اشرا العیسی این هم محمل طریقت اهل
دعوتها و اهل هوا بود و نامه های بیشتر اعیان ایشان و سخنان هر یک مذکور شود

این در راهی است
نوشته شده

درین کتاب و متاخرات ارباب معتزله ابو علی حمای و پیشش ابو هاشم
و قاضی عبد الجبار و ابو بلین بصری طریقه اجاب خود را مختصر کردند جدا شدند
اریاران خود و سلسله چند که ذکر آن مایه داشت را بعد از عالی ترجم اول نیز باید
که در سلسله طبیعت من برانست که این نوع زواید که در اصل کتاب توسط
فایده بای که بصفت عربی مخصوص است و از نصف وارد شده در ترجم
خود نیاید و در اما چون بر خود لازم نموده ام که آنچه در اصل کتاب باشد ترجمه
رانی بهره نگذارم بیا بران التزام خود را بر میل طبع ترجم داده شروع
در تمام این مقصود که در باب روح علم کلام و جانگی آن آورده و حق
از فایده تاریخی نیست که در اصل کتاب است که در زمان خلفای عباسی
اربارون و مامون و هشم و متوکل و دائق با بده با را اعتبار علم کلام کم
بود و روح و رونق تمام داشت تا زمان صاحب ابن عماد و بعضی از
ملوک و ایلم و از دستور سلطان قوم معتزله جامعه ای از خود جدا شدند سلسله
جنبش ضربه خصص حسین کار و محالقت مشایخ خود و دلیری نمودند و تقیم
بر صنوفان بمالعت ایشان میل کرد و در ایام بقرین بسیار و بدعی که از
خاطر او بود و در سلسله حیرت بر ساخت در نزد مسلم بن احرارانی در ورود
اخیر از شایعی امیه را گشت و در هر زمانی سلف بر یک را با معتزلیان
تجربا و مناظره روی نموده است اما نه رفیقون سایل علم کلام بلکه با خد
و بیشتر اقسامه بشبهای باطل ایشان را از خاطر ایشان برمی آوردند و سلف
ایشان اصفا تیرام کردند و بعضی ایشان صفات ازلی ثابت میکنند و گویند

صفات معانی است قایلیم بذات سبحانی و بعضی صفات الهی را بصفتان خلق
تشبیه میکردند قالی و تقدیس عتبا و بهر دو طایفه لطیفه کتاب خدا و کسبت
یعنی حدیث مصطلح صلح در انبیا و دعوی خود درست میزدند و سلف را جلد
سیار در قیام بودند قرآن واقع شد در عهد اندین سید گللی و ابو
فلانس و عارث محاسبی از طایفه ای سلف سخنان حکم در آن باب میباید
چون حکایت فرمای محقره و سخنان بریشان ایشان و چگونه بدید آمدن
و بعد از آن ایشان تمام شد مصنف بیان احوال و چگونه نشو و نما یافت
طایفه اشعری بر او دست پس گفت میان ابوالحسن علی بن اسماعیل و اشعری و ابو
علی جای کار شیخان محقره است و استاد ابوالحسن اشعری بود و نجیبان میشد
و خطاط میگردید در بعضی مسایل تجسس و تفتیح و او تبا سوره باز نمودن مدعا
استادش را که مقصود معقرات تفریکه و فکر درست را بریست
صیغف کرد این استدلالات او یکجا شدت و ابوعلی در بعضی چیزها که ابوالحسن
باین می نمود و در جواب عاجز میشد و از عنده بری آمد پس ابوالحسن روی از
استاد خود ابوعلی بگردانید و چشم امید را رضایل او فرو خواند و بگردد
از ماضی انجا نمود و ایشان مطلبی مدعی ابوالحسن را بقواعد علم کلام
روش ساختند و معصوم های که داشت در مسایل ندی خلاصه تیا ل کرد
وان مدعی جدا گانه نشد جماعتی از محققان مثل قاضی ابابکر بن الطیب کمال
و استادانی اسحاق اشعری و استاد ابی بکر بن قورک تقویت زهد او کردند
و بنامای معصومات او را قواعد پای بحیث است حکام دادند و یاری دیانت

ابوالحسن

ابوالحسن را ازین اید در سخنان اختلافی بسیار نیست و بیروی ابوالحسن کرد
که مصنف نرید بود از شهرهای سخنان نامش عبد الله بن الکرام و از کتب علم
بود از هر مدعی چیزی اختیار کرد و در کتاب خرد نوشت و بر جان فلان مردم غرور
و او بلاخر اساتذ انرا بر اولج داد و آن مذهب ناسره خود را در طر اشان
برای ساختن بنا که از آمد می بند استند و ناموسی الکاشد و سلطان محمود
سبکگشتن تمده اندر بجمعه و حضرت از این مدعی را نصرت کرد و بلا پای بسیار
بر اصحاب حدیث و شیعه از جهت ایشان رسید و این مذهب بر دیگرترین مذهب
مدعیب جارحان و از حال ایشان سخنان و اقوال مجید راجع میشد و **مقدم**
مقدم در آنکه اصل کتاب میفرماید که یک مقدم در بیان سبب است که مقاصد و مطالب
این کتاب را بر روبرویت اهل حساب نهادم و بعضی طرق و قوایین ایشان
تیرا شای میگویم الی اخره مرقوم نموده که این طریقت اختیار کردم تا ناظر انرا
طن نشود که من را از روی فیه و تمکلم در علم حساب صاحب و قونیستم و قدم تمام
از این کتاب نشود آن قاصرت و انشال این مقدمات مسطور فرموده ای با طر افتراین
حقیر فی بصاعت میرسد که بسیار رغبت از مصنف اصل کتاب که بیان نمرد بر یک
شان که در علمای زمان بلیق امام معروف و کمال علم و فضل موصوف باشند
خبا که در اکثر علوم و دینی از معلول و معلول و برار حمد الله تعالی اقدم دانند و مسلم
دارند مطر نظر شر این باشد از این مقدمه که مرا عاری ندانند ازین علم
و در اطلهار این مطلب ازین کوه عاری بکمالات خود لاتی فرماید و علاوه ان
حال انک طریقت اهل حساب اصلا مانوس طالع علمای دین که عنده در رفع تحقیق

مطلوب و محقق و مطالعه آن را نیز نداشت و درین مطلب این طریقت را نهایت
بجایگی است بل محقق است محوم مطالعه کنندگان را و اینها را ملوک را که اکثر
که خود مطالعه آن دل حق منزل را تسلیم بخش آید و محلی باطل شده است
و نامدار مطالعه نمودن حاصل طوطی نظر بر ایشان حاصل آید و در آن
توجه باصل مطلب نغز که این خاصه چون عامه کتابان از سواد کتاب فارسی
باشند بجای که از اصل تا فروع ایشان آموخته و اما صورت کیه در شرح
این ضلع را بیان صلح برتدو ایدم و تا آخر آسانی را نیز کاسی درکنند
در اصل مطلب فساد نماید چنانکه اکثر شرح عربی فارسی نیز در آن مطلب
مصنف را حجتی در مکتوب شدن من ذلک و منها ابرشته یافت و علاوه
اثر شدن مطلب شکامی که برای مرابت به شکامه حساب اهل استقامت
مقرر است در اکثر شرحهای عربی و ترجمان که مترجم اول رقم نموده یافته
نیشود و آنچه یافته نماند بر وتر و مترجم ذلک و منها را در بسیار
از حال مرقوم می بارم زده دیدیم مصنفان علوم و فنون غیر حساب را
نشانید که آن طریقت را پیش گیرند مگر آنکه مصنف بجهت حفظ این حال
رقم نماید که مطالب کتاب او را همان عدد مسطور که خود مرقوم نموده با
مستند تا سطر و صوره و صیغه موافق آن کتابت هر یک را بدین اتمه انجام کل که
درست بر آید و آن خود این امام مصنف صادر شده پس این بی نصبت
بکثر سهولت و آسانی کار بر جمع نظر کنندگان درین ترجمه ترک آن طریقت نمود
بروشی که تمام مصنفان و مولفان کتب عربی و فارسی در هرست مکتبت خود مرقوم

اند بری و اوست و آن کار دشوار را بر همه آسان ساخت فلما جرم مقدمه هم با این
تعلق بان داشت اربابان کینت عدد و لوازم آن شرح نمود و اصل کتاب را شرح
که در ترجمه اول بود نوشت و آنچه از اصل عربی از ترجمه اول مانده بود در مطلب
داشت شرح نموده و ما توفیق الایمان علی تو کلمات و الیه ایت مصنف
کتب بیفزاید که چون مقدمات بر وجه تمام و اکل ترتیب یافت شروع در ترجمه اصل
عالم از زمان ادم علی نبیا و علیه الصلوه و السلام تا امر و تا کائنات و تمام
تبعی که شرح قسمی از اقسام تعلیم بیرون نرود بر قانون اهل حساب مرقوم
و در زیر سرمانی و غیر قسمی از اقسام این باشد شرح خواهد یافت و هر کس موافق
کوی باشد در حدس زیر کت کرده مگر نخواهد شد و در اینجا زبان خود جدا
شده باشد بیان خواهد شد و از این اسلام از معاد و سر فرق که در حدیث است
انچه اعتقاد انسان است روشن میشود و از وقایع دیگر که تا کنون غیر طریقت مصلحت
است علی صاحبها افضل الصلوات و التحیات نیز ابراهیم مشهور است از اصول عقود
ایشان بنظر من ذکر او مقدم کردن برتست مقدم و آنچه لایق تا حیرت مضر
میدانم و چون قاعده اهل حساب است که در تعلیم ما را ابراهیم خوانند بنده است
و اهل کتابت حاشیه ما را از نوشتن خلا و از مدفن رعایت هر دو کرده نموده
بدنهای با هم را بطریق محاسن مرقوم نمودم و خوشی را بر روش کتابان رقم
عالی دیشتم و از حدایب ای تمجید و بروی تو کل می کنم و کار را بر روی می بسیار رقم
حسی و نظم او یکل بر برای بوشندان مخفی نیست که این مطلبی صفت کائنات قاعده
اهل حساب مرقوم نموده و اکثر شرحها نظردینا مدو این لحایت طابرت را که

می آورد و این هم

این قواعد از علوم کاتبان فعلی یاد بجا می آید و مانند دستورهای هندسی است
و بسیار است که از تمام این قواعد نیامد و در بعضی مقامات هم باید مرقوم است
و اندک غالب علی امر و دعای نشانه مترجم اول یعنی خواججه افضل منیر باید که مثل آن
مشروع در دستور و برداشته شود و این کمال روشن میدارد که چون در کتب
ارباب کردن رایهای که اندیشگان اراهم بدعت و صلاحت و برکتشان از راه
راست و لغز و کجای چاره یقین و در بر مانی نبوتش سبهای مست و قیامه کلا
ایشان اجمال می افتد و بر وی مصنف اصل کتاب نمود و بخندان ناسره و مقدمات
بزرگ هر صاحب کیشی می نویسد و قیامتهای ماصواب و عیسای ناقص هر باطل
اندیشی را مرقوم نماید اصول تلخیص و قواعد بر فساد هر بدگمانی را در بیان
می آرد و صواب دلایل نا حق بیچکان هر کیشی را مرقوم میدارد و دللهای تمام
هر صاحب دینی را و صوابهای تمام مویط هر صاحب رای را اسکالی می سازد و ذکر
سخنان این طوائف چون ناکرهای شهابت مست ایشان همه سخن کراری را
سیاه کرده و در بیان نمودن مذمبهای آن کرده روی امیدواری تیره و قیام
کشته ابرم ثبات آن در اصطراب افتاده باین مقال می سراید که مثل با دوست
راست من که این نوع خیرهای گنج رقم نموده و گاه ارشمانی آن حال این نالور
فریاد است اشکم که او کلک انجورده در بیان محش می آید که باین گونه سخن
و مستم را اووه و زبان دل را نماند حاجت بر یکیشاید که گویا چون این صغیر الصغیر
توفیق اسلام پاک ساخته اندانش زک این نوع رنگارنگ با کجا در **نظم** عقدهم را
مدان ره کش غماری که باشد در طریق استکالی و چون مای بوشه های عظیم اند

دل هفتی

و اصنافی صواب جوئی را تمبر که حیرت آهسته دست بدین بر بهر بدایت زده بود
تفرغ بر جاک ماری بناده بران بنابر این سوال جناب که در جاجون نوع صفا
طبیعت راست را بنور رسمونی روشن داشته از معشوش شدن مخطوطات حفظ
حفاظت فرمای **نظم** خدایا برین غبار شک و او طام مکروان نوع خاطر **نظم**
اگر چه تباها کار بهای زاوه طبع و وهم این قوم بد انجام را بدلیل نظر هر روشن
مستواند داشت و سخن بدایت خوش بر انجام را بیکلهای رنگین آیات و احادیث
تا زه فریب کرد و ایندین میرو بود اما در بر بجهت مصنف اصل کتاب و تمکی میدان
بپان در هر باب بناده دست از تحریر این مقدمات باز داشت **مصرع** زبان خوش
و لیکن دمان برانتر مسبت و میرود گنگوگ باطل اندیشگان بر مانی نشاسته
نمود اگر مرکب حیات درین میدان سستی کند گنگی ملاحظه در نفع شکامه
ارباب مل باطل و دفع کجانهای اهل مذاهب ارتحی مایل رقم زده کلک بیان
سازد و اسرک سخنان بر مصنف را از اصناف ره که کردگان و دلایل تمام
هر طایفه را در آن کتاب آورده و مفصل تمامی آن بردارد و اندک معنی المسور
هو محقق الماحول و صلی علی ماوی السیل و مرجع الكل فی الكل و علی غیره صحیح
و با یک و سلم **غایب اهل عالم** از ارباب دینها و طبها و اهل بدعتها از هر کجا
اسلامیه و غیر ایشان از امان که ایشانرا گنگی آمده از آسمان مثل هیود
نضاری و انما کانت نرا شیه گنگی میست جنابچه تجسس و ما تو به یا ایا که محدود
و احکام دست بیزند و عمل بیان میکنند بهنگام بجز صبا اولی با ایا که نه محدود
و احکام تمسک کنند و نه بیکت متعلق باشند مانند فلا سینه اولی و در هر یک شماره

پرستان و بت پرستان و صاحبان آن ملتها و ایران ایشان را درین کتاب مکرر
 میسارم و از جای که میسر باشد بگویم که از کتابهای هر طایفه هر طایفه
 اصطلاحها یعنی قرار دادهای ایشان بعد حاصل شدن وقوف بر طاعتها
 ایشان و بخص تمام نمودن از این کتابها بر ایشان و از نهایت
 سخن و کلام و از کجا گرفته اند همه را طاهر و روشن میگویم ایشان را در عین حال و از برای
 حکم ساختن بناهای معانی درین بیان التماس کردن ایمان که مسیح جزیره
 بیرون نرود و جاره نیست و اکنون شروع در آن میشود و بعد از تقسیم خانات
 گذشته که تمام اهل عالم را با اهل مدینها هر کس از نوع آدمی مدعی قزل
 و او یا معولی اعتماد و روان قرار داد و اعتماد را با کسی پذیرفته است یا با کسی
 خود مقرر ساخته اول را که از غیر می آموخته و پذیرفته مسلم و مسلم کوم نیز که درین
 عبارت اطاعت و تسلیم است یعنی فرمان برداری کردن و گردن نهادن بکلم
 و اگر با براری خود مدعی بر او ختم او را مستحق خوادم و حدیث صورت صلی الله علیه
 ماشع اروعن مشوره و لاسعد ما سبتاده برای یعنی بخت و رانگاریست
 بهر مردی از مشوره کردن و نیکیست شود و نفع نیاید مسیح مردی بکار کردن باطل
 برای خود و تواند بود که اگر با براری خویش را می بخش گرفته است را استلال او
 در آن معنی باشد که کسی با او گرفته باشد پس اگر با کسی استیلا یعنی فزاک رفتن
 و کینت آن میدانند که از نجاست و کجونه گرفته اند و در حقیقت مستقل نیست
 آن مذهب ساخته و نیست زیرا که این دانش او خجسته دانش طایفه دیگریست
 و این سخن را از آن طایفه حاصل نموده پس مستقیم باشد مستقل و اما که مستقل

باشند

باشند برای خود علی الاطلاق ایشان حکمران شرعها و نبوتها باشند مطلقا
 و صایان و بر علیه که این همه طوایف بشریعتها و حکمهای امریه که در کتب امر کرده
 است بیدار بکند و عقلی نموده اند تا قواعد حضرت و زندگانی را بجهل کردن
 بگذارند و آنان که از دیگران مستقیمند یعنی کسب راه دین و عیب
 کرده اند و این نبوتها دارند و هر کس با حکام شرعی قابلیت اوصاف عقلی را
 لازم خواهد گرفت اما سر که با اوضاع عقلی دست زد و ما از این نبوتی خود رسالت
 احکام شرعی بر خود لازم نیندازد و **منها** ارباب دینداران و اهل کتاب و آنکه
 ایشان را شنبه کتابی بوده است شش از زبان حال این که در همه ابلق و در باب
 است که در معنی دین و ملت و شریعت و مناج و دسته و جماعت سخن کار کرده شود
 زیرا که این عبارتها در قرآن وارد شده و هر کلمه را معنی خاص است و جمعی که
 با اصطلاح یعنی قرار داد و علم و لغت یعنی اصل معنی کلمه موافق آن باشند اما
 دین طاعت و اقیماست یعنی کردن فرمان نهادن و در کلام خدای عز و جل آن
 الدین عند الله الاسلام باین معنی است و معنی آیه آنکه بدین معنی دین نزد خدا
 تعالی اسلام است و اسلام و انقاد بکلیت معنی است و دین معنی جز آنکه خدا که
 گفته میشود که تا دین تعالی یعنی همان که حرامهای تو همان جزا داده نشود
 و کلام معنی حساب آید و در قرآن دلکه الدین القیم این معنی دارد و معنی آیه آنکه
 است شمارای راست پس متدین مسلمان مطیع باشد و شریک حساب رود یا
 و همچنین در باب معنی اول است این آیه که بر وصیت لکم الاسلام دینا یعنی راست
 شدم و برگزیدم از برای شما اسلام را دین و معنی ملت آنکه همان میشود در این باب

درین باب سخن را بدرازی رسانیده است که چندان نفع ندارد علی الخصوص طلب
بیان علی و ندادن ابی و مصنف را چون مقصود بیان معنی این سه کلمه است که
ایمان و چنان بوده ما حاصل حدیث محمد صلی الله علیه و سلم نقل نموده
بی بصاعت ان العاطف عربی حدیث را بعینه ترجمه میکند مصنف چنین می آورد که
حضرت آمد بصورت مروی اعرابی و شدت است متصل ساخت و دور را نوی خود را
بزانوی مبارک نبی صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله اسلام چیست آن دور
فرمود که کلمه ای است که نیست هیچ معبودی بحق مگر خدای و انکه من رسولم
و انکه مکرری مانرا و او انکی کوفه فال ما و دره داری ماه رمضان ترا و حج خانه
گفتی اگر استطاعت راه کعبه داری ان اعرابی یعنی حضرت گفت راست گفتی
بعباران پرسید که ایمان چیست رسول فرمود علی السلام انکه ایمان اری یعنی
بگویی و باورداری حدیث را تعالی و در ششگان او را کتا بهای را و بچران او را
در ور قنات را و انیکه ایمان آری تقدیر خیر و شتر رستی تعالی اعرابی گفت
راست گفتی پس اران گفت همان چیست ان سر و گفت صلیم انکه با دست
خدا بر انجان ادبی که گویا تو یعنی او را تعالی شانه پس اگر تو از زمان نبی
که او را یعنی پس بدستی بدانی دولت باوردی شتر باشد که او را یعنی نبی یعنی
چون ذاتی که او می بیند بتوجهی سرش او کنی که در نظری ما شنیده نبای
اعرابی گفت صادق درین قول پس پرسید که قیامت کی باشد حضرت فرمود
صلی الله علیه و سلم نیست شخصی که بر سیده شده است از قنات و نه ترا را که
پرسیده است یعنی من بحال قنات از تو و آن تا بنیم بعباران بر جاستان

مرد و بیرون وقت پس رسول صلیم فرمود و ایمان خود که این حرف بود که آمد
مش نما تا تعلیم کند کار دین نما بشما پس فرق فرمود و صلیم الله علیه و سلم
درین حدیث میان اسلام و ایمان زیرا که معنی اسلام فرمان برداری ظاهر
و معنی و منافق دران برانند یعنی از قرآن نیز ظاهر میشود که فرموده
است تعالی شانه قنات الاعراب انما قل تم تو مشوا و لکن قولوا اسلامنا یعنی
میکشند ظاهر از اعراب که ایمان آورده ایم ما تو کماوی محمد ایمان ما آورده ایم
نما از دل و لیکن بگویند که اسلام آورده ایم نما نظر بر این پس با بر تفسیر
فرق ندیمان اسلام و ایمان پس اسلام مبادی است شتر که میان مؤمن
و منافق و چون این اسلام با حلاص جمع شده بدل تصدیق نماید کما کنه
حدی و در ششگان و کتا بهای او در سمران و در و قنات و باورداری که
خیر و شتر تقدیر از دست این نوع کسی را مؤمن حقیقی گویم و چون اسلام
بایمان حقیقی جمع شود و نیکو بایمانی محله ه باشد نزدیک شد و انچه غایب
بود او را حاضر یافت کمال رسید ما چا حقیقت احسان ظاهر کرد پس اسلام
مبادی ایمان وسط و حان کمال تواند بود بنابرین معنی لفظ صلیم شخصی
تاجی یعنی انکه اهل نجات یافتند و بر یک کلمه یعنی انکه کار او بهلاکت کشیده
است صادق اید که صلیم اسلام در بعضی جماعی ایمان آمده چنانکه حق تعالی
فرموده بلی من اسلام وجهه صلیم و حسن و عین درایت و الامتین الی
انتم مسلمون و برین تقدیر مراد از لفظ مسلم جان اهل نجات باشند اما **اصول**
که اشتقاق کرده اند در توحید و عدل و وعد و وعید و مع و قتل و عذاب است

وعدده است که حق تعالی بر ایمان و اعمال نیکه فرموده است و وعید لفظی بر کفر
و شرک و علمای بدان هم فرموده است بچگونگی وصفات او و معرفت بچگونگی
فوجات و ماجله هر مسلم که حق در آن مسلمینانه و کس مخالف مبین و روشن
شود آن مسلم را صلوات خواهد بود و چون این مدبسته قیمت یافته که با معرفت یا
طلعت و معرفت اهل است و طاعت فرج این پس کسی که راه توحید و معرفت باید
و از آن سخن گوید و راه اصولی خوانند و که سخن در بیان طاعت و شریعت گوید
او را فروعی گویند پس اصول موضوع علم کلام است و فروع موضوع علم فقه و کلام
و بعضی عقلا گویند هر چه معقول است و نظیر فکر و استدلال یعنی بحسب و حقیقت
یافته شود آن از اصول است و هر چه اندران خلق باشد و قیاس و فرائض
اجزایی حاصل ایمان از فروع است اما در بیان توحید اهل سنت و جمیع صفات
گویند که حق تعالی در علمایناات خود یکایک است که او را تمامیت و در صفات ارسطو
خود یکایک است که فاضل خود ندارد و در افعال خود یکایک است که شریک ندارد و اما
اهل عدل که معتقد اند که گویند حق تعالی یکی است در ذات خود که نسبت تند بر
صفت ندارد و در افعال یکیت که شریک ندارد پس با چنانچه خبرات ما و سوره قدیم
نوب و مجال است که در قدیم باشد و یک تمدور را و قادر بر مجال است یعنی که این
قدرت و قادر بر یک چیز واقع شود پس ایشان نسبت فعل بر بنده کنند و این دو
قول توحید و عدل باین سخن تندند پس اهل سنت است که افعال حق تعالی تمام
کجا عدل باشد زیرا که او تصرف در ملک خود و عذاب آنست که بمنزه چیزی را بجا
خویش و آن تصرف در ملک خود یک خویش و علم خود و جوهر و ظلم است که در

ملک

ملک و یکی تصرف کند پس منسوب است در حق تعالی جوهر و حکم ظلم در تصرف
عالی ما مقبول یعنی او برتر است از غیر الممان در حق وی سکونند و بر
مستقر عدل است که بر حسب حکم عقل و رعایت مصلحتهای وقت صورت نهد
و آن صادر کردن فعل است بر وجه صحت و صواب و اما وعد و وعید اهل سنت
و جمعی گویند که این هر دو کلام ازلی است و وعد فرموده با امرش و عطا
در عاتق بلین چون امرهای الهی عمل کننده و وعید یعنی تم کرده است تقیاب
لعل از تند با چنانکه منع فرموده است و هر که نجات یافت و نماند ثواب
شد و محض وعده است که در قرآن فرموده و هر که کارش مملکت کند و
سزاوار عذاب شد ایمان و بلند است که هر دو کلام خود بیان نموده و ارسطو
عقل بر جبهه حق تعالی و عکس حرواجب شود و اهل عدل معتقدان انکار
نمودند و گفته که امر و وعید و وعد کلام ازلی است بیک کلام صادر
نیاست گفته و وعد بحسب امر و وعد سبب است پس هر کس ثواب باید عقل خود
که عمل کردن امر خدا صحت ثواب شود هر کس عذاب سزاوار باید عقل خود
اعمال بدست مستوجب عذاب کرد و عقل محسن میفرماید از روی حکمت که
نیکی کار خیرای نیک باید و بدکار استیاری آن رسد و اما منع و عقل اهل سنت
و احتساب تمام بیع نماند که در عقل را در آن مدخلی نتواند بود و معارف تمام
لعل درست شود و حسن و بیخ تشریح باشد نه عملی و عقل واجب کننده و افعال
بدست و منع اجماع و معرفت نکند بلکه واجب سازد و اهل عدل را حقه که بر یکدیگر
تمام معقول است واجب است بنظر عقل و حسن و فخر عقلی است و این بر صورت

است من نیکو و قهر را و هست نظر عقل من ثابت بر این است که منم که گفت اید
 و اجابت از روی عقل من انرا که من شروع و شنیدن آن را خداوند شروع و
 ان مسلمه جنت که بیان سخن کرده اند و ان اهل اصول و مدک و مسایم نامند
 بر طایفه را محصل هر علی را معنویت که انان اندران علم بحث کنند و مسلمه
 جنت که مخصوص بیان علمات و بنیات امکان آن معنوی و مسایل درین
 مذکور خواهد شد **راشد** را **المدعیان** معتزله اند و غیر ایشان از جبر و
 و طایفه ایشان که محصل اند معنوی و صفایه با هم مقابل اند چون مقابل بودن
 و وضی که یکدیگر با هم و محض است کرده قدیر و جبر و در جبر و در جبر و در جبر
 که سر و طایفه با هم ضد یکدیگرند و این مخالفت و ضدیت میان هر گروهی در هر
 بود است و هر طایفه را جدا جدا در یکانه بودن خود و مخالفان است و در هر
 در غایب خود و تصیف کرده اند و دولتی از دولتها قوت ان در غایب نموده است
 و صاحب شوگی از تسبیح کرده تا در آخر بوجه است الهی که در آن تجدید است **المدعیان**
 یعنی بر کربانی در سنت خدایا تقری و تبدیلی دین من الهی برقرار مانده انرا
 محادش در کار زوال بدرفته است و اهل ان شایب باطله اینها است **المدعیان**
اما معتزله که خود را اصحاب عدل و توحید لقب کنند و مردم اینها را قدیر گویند و چون
 در لفظ قدیر موافق قول صلح که القدره محسوسه الامه مدت است منق
 علیجان ایشان و میان صفایه ایشان ازین لقب میگیرند و میگویند که این لفظ
 اطلاق یافته بر گروهی که قابل تقدیر و غیره از من المدعیان که صفایه باشند و صفایه
 معارضه کرده اند با ایشان با کمال اتفاق است برین که جبر و قدیر مقابل یکدیگرند **تفصیلا**

تفصیلا

تفصیلا و جبر با انان جامعه اند که میگویند بنده را مسح اذخل و اذخالت خود نیست
 بلکه مجبور است در افعال خود پس چگونه لفظ خدا را بر ضد اطلاق توان کرد و حال
 آنکه محقق فرموده است معصی الله علیه و سلم القدریه حصا لکن فی القدر یعنی قدیر
 حضور کتبه کات با خدای تعالی در قدرت و عصمت در قدرت و عصمت کردن غیر
 را بر فعل الله تعالی و قول بنده حضور نشود و بر بنده کسی که توکل و تسلیم قابل
 است و حاله میگذرد تمام احوال را بقدر معلوم یعنی تعدیر خدای تعالی که معلوم
 تعالی است پس چگونه انرا قیدیه توان گفت و انعامی که تمام طوایف معتزله
 را شامل باشد است که گویند که حق سبحانه و تعالی قدیم است و قدیم بود و باقرین
 صفات ذاتی اوست و نفی کننده صفات قدیر را و گویند حق تعالی صفات قدیم ندارد
 پس گویند که حق تعالی علامت نبیات خود یعنی علم عین ذات اوست و ذات اوست
 که انرا عین ذات اوست و زنده است بخاتی که عین ذات اوست نه علم و قدرت
 که انرا صفات قدیم باشند تمام بیانات او نیز که که صفات او در فعلی که
 و صفات اوست با وی شریک باشند در صامی با وی شریک باشند و خود را که
 یعنی دو و سه و چهار بیون خدا لازم ابد و این حال است و وضع این بنده
 که خود قدرمان لازم نمی ارد و تعدد الهان را تا ارتداد و در صفات قدیم خود را که
 لازم اید و انعامی که انحصار را که کلام حق سبحانه و تعالی و مخلوق است
 محلی وان کلام حرف و صوت و ایچ در مصحفها نوشته میشود مانند انما است و حکایت
 است از حروف نیز که لاجرم محلی عرض یافته شود و ان فی المال فانی و ان فی
 و انعامی دارند بر انکه این صفتها که ارادت و بیخ و بر سر معانی نیستند که تمام بیانات

انجام از اول نوشته است
 معتزله ای که صفات قدیم
 و آن سه وجه است

حق تعالی باشد و در وجود او و در وجود انبیا و معینان آنها اختلاف دارند و اما
داند بر آنکه در دنیا حکومت او بر کار و در آن سرای چشم بر نوران دید و حق تعالی
کرده اند از حق تعالی از خبری که در تصور کنج اندر هر جهت که تواند بود هم از هر جهت
هم از راه مکان و هم از روی زمان و هم از طریق صورت و هم از جهت جسم بودن
و حق تعالی و تغییر یافتن و اندر بر نفس و سایر جهتها که عقل تعالی از عقل تواند
کرد و بسبب تشبیه تواند بود و بعضی ایات قرآنی که از آنها تشبیه از حق تعالی در اول
حق تعالی از او و اول کرده اند یعنی حق تعالی دیگر فرود آورده اند و با این طریق مشهور است
ذات باری تعالی را توحید گویند و اتفاق دارند بر آنکه تبار قدرت بر افعال حق تعالی
هم بزرگ و هم برید و موافق کرد از خود و حق تعالی ثواب و عقاب میشود در آخرت و حق تعالی
شأنش مشهور است از آنکه وراثت نظم در حق و فعل کفر و معصیت کند زیرا که اگر
ظلم با فریب نظام باشد چنانکه عدل را حاکم کند عادل باشد و اتفاق دارند که
در افعال خیر و صلاح نباشد و واجب است بر هر حق تعالی از روی حکمت
کامل رعایت مصلحتهای بندگانش نمودن اما در اصلیت یعنی صلاحی بودن و طاعت
بودن که آن واجب باشد بر حق تعالی خلاف دارند و این گونه و خوب را فعل
گویند و اتفاق دارند بر آنکه مومن چون از دنیا بیرون رود بطاعت و طاعت حق
ثواب و عوض باشد و فضل خفی دیگر است و برای ثواب و پیر کاه که گناه کبیره است
نظور کرده باشد و می تواند از دنیا رود و سزاوار همیشه بودن در آتش باشد
لیکن عدل مومن صاحب کبر و کبری تو بر رفت باشد سبکتر از عقاب کافر باشد و اینها
گونه و خوب ثواب را در باب نیکو کار و واجب بودن عقاب در پاره کتابها که کبری

مرد باشد و وعد و وعینها متداول اتفاق دارند بر آنکه شمس از روز روشن بخ
و حکم شرع شک نیست و احدیت عقل و دانستن نیکو و قسح و احدیت یقین و در
و یصل آوردن نیکو و شرار کردن از هر جهت واجب است و آمدن تکلیفها از جانب
حق تعالی مریدان کمال الطهارات است که در باب بندگانش خود و وسط رسانیدن
آن مهران را ساخته علی بن ابا و عظیم السلام از برای ارشادش ایملک من بلکه
عن منبر و محی من حی عن میته یعنی تا ملک شود کسی که ملک شده است برسد
پوشید که یعنی دیده و دانسته و برید هر که زنده است بر مدلی و اختلاف کرده اند
اند در امامت و در قول در آن تبص و استیجابها بجهت کام بیان ندایم در کتاب
اخلافها روشش خواهد شد و در هر محل دفع مشهور است و بیواسطه است که در شیوه
اکون و کونیم خبری را که حاصل است بر طایفه و صیادها بشوند از برای آن خود در بعضی
سحمان و از حد توفیق و جوابیم در بیان آن **و از جمله** و اصلیه اندایان ابی حمزه
و اصل بن عطای خراسانی که در حسن بهی رضی الله عنه در احادیث و چهار
در ایام عبد الملک بن هشام عبد الملک ظاهر شد و موجب اکتون نفی چند
ارشاد نباشند و رشور و ریس بن عبد الله بن حسن که در ایام ابی حمزه بن منصور
در موجب حرج کرد و قتل آن این تدبیر را و اصلیه گویند و در اقرار ایشان
بر چهار قاعده است **قاعده اول** آنست که قایلند فی صفات حق سبحانه اعظم و قدر
و ارادت و حیات و در اول حال این سخن تمام و تمام بر اصل رسیده درین سخن
فی مامل یعنی هر آن نظر کرد و بنای عطا و اتست که اتفاق تمام عقلاست بر حال بود
و اول قاعده اولی آنست که اگر صفتی و معنی قدیم است که هر ذات باری تعالی

سین دواته ثابت کرده باشیم و خرم کردن و نفعی صفات که خدای را هیچ صفت نیست و در حق
کردن غلط طاعت برست زیرا که تواند بود که یک ذات یکا تیره قدیم خبصت قدیم است
باشت و ارحم و در صفات لازم نماید که آن ذات بر خود و باشد و باران و اصل
حون کتابی غایت را مطلق کرده و آن کتاب را مستوای خود ساختن نظر و فکر
ایشان بدانجا رسید که تمام صفتها را بصفت غایت و تقادیرت فرود آورده و بعد از
کشد این و وصفت ذاتی است و در اعتبارت مرفعات قدیم خدا بر اسمانه خبا که بعد
حای است ما و در حالتی که مذمب ابو با ششم است و میل او وطن بصری که از
محققان مقرر است بر است که این بر و در وصفت اجلیت باقی میشود یعنی تا در است
زیر غایت می کشد و این عین مذمب فله است و درین کتاب اینهمه نباید متصل
مکروه خواهد شد است الله تعالی و در حق همانان در سر مجل ظاهر میشود و در سلف یعنی
پیشینان با مقوله محالقت نمودند در نفعی صفات زیرا که صفاتی که ایشان در نفعی ان
منقول اند در قرآن و احادیث نبوی آمده است پس ثابت کردن این صفات هر دو
باشد **قاعده دوم** تقدیر قابل شده اند درین مسلمه مذمب معجزاتی و عقیداً
و مشتقی پیش گرفته و اصل بن عطا و در هر سخن قاعده قدر پیش از قاعده
صفات سعی نموده و میگوید که الله تعالی حکیم است و عادل و رواق است اینست
ظلم بحیث او کردن و نشاید که خواهش نماید از بندگانی چیزی را که مخالف احکام
تعالی باشد و ایشان را بران جزا بدو ناجای خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و کفر
فعل نموده باشد و حق تعالی مواهی فعل نموده جزا خواهد داد و افعال بندگانش را
بین حرکات و سکات و اعتقاد و نظر و علم و اندویش محال میداند که بنده فاعل

نمود

نمود و برون کاری که قدرت بران مذمب باشد و بنده فعل و قدرت را از
میشمارد و بر است که هر که انکار این دعوی کند صورت را منکر شده باشد و
برین سخن خود بیایات استدلال میکند مصفا اصل کتاب میگوید که رساله
دیدم که از آن جناب بصری نیست میگرد و بعد عبد الملک ابن مروان نوشته بود که
عبد الملک از قدر سولی کرده بود و جواب در آن رساله موافق مذمب قدیمه که بود
و ایات قرآنی دلیل آورده و دلایل عقلی گفته صفت میفرماید است میگوید این رساله از
داصل این خطا بوده زیرا که حسن ارا از مردم نبود که مخالفت کند با سلف در آنکه
تقدیر خیر و شر را رضای تعالی است زیرا که برین قول اتفاق و اجماع است و نیز
میفرماید که هیچ میدارم از مزله که گوید که حسن عقلی را که در خبر وارد شده از اهل
الهی بر بلا و عاقبت و شدت و راحت و چارگی و شفا و موت و حیات فرود آورده
تبرخیر و شر حسن و چ که از کس بندگان است و این همه جماعه از مقرر این
قولی را در سخنان یاران خود آورده اند **قاعده سیم** قابل شدت بترنی
میان و در منزل و سبب پیدایش این مذمب است که یکی نزد امام حسن علیه السلام
رضی الله عنه و گفت ای امام دین درین زبان طایفه هست که صاحب کتاب کرده
را که فریبگو و سب و کبره را که فریبند و او می بکند و کبره ارطت بیرون میروند و ایشان
و بعد از طاعت عیناً و طایفه صاحب کتابان کبره را امیناً بر سرش گویند و کبره
نزد ایشان اما شایسته بر سر آمد بلکه عمل در مذمب ایشان رکن ایمان است و
گویند با ایمان مسیح کنایه از سر زنده است که با کفر مسیح طاعت سودمند بود این طایفه
را در حریمت گویند پس امام درین دو مذمب که جمیع ایمان گویند و جمیع ایمان ما را میفرماید

غزوات کربلا
و منزل شام

امام حسن بصری رضی الله عنه مرتب فکر فرورد و بنیور جواب نداده بود که در اصل
بن خطا در جواب گفت که من میگویم که صاحب کبره نه موت است مطلقا و نه کافر مطلقا
بلکه او در ضری است میان و منزل نه موت است نه کافر نیست برجات و در پاس
ستونی است و تپای مسجد است که در حدیث است که حضرت امام بصری گویند که گفت و با بجز جواب داده
در حضور امام مدکور یا ان را بران میداشت امام حسن بصری رضی الله عنه با بیان
خوگفت و اصل را معذرت کرد پس از رحمت او را و متناظر با منتر که گفتند و در نزد
خوگفت ایان عبادت از صلحهای نیک چون در کسی جمع شود او را موت گویند و آن
اسمی است که شخصی را بیان مع کند فاسق کسی است که در وی حاصل نیک جمع نشود
و مستحق نام مع نباشد و گاه هم نباشد زیرا که کلام شهادت میگوید یعنی کوی حکماکی
خدا حقیقت محمد صلی الله علیه و آله قول که شهادت لا اله الا الله و صده که شریک و اشهد
ان محمد عبده و رسول اللهی کوی مدعی من است که نیست هیچ معبودی و خدای برحق بلکه
یک است او هیچ شریکی نیست مرا و او کوی میدم که محمد صلی الله علیه و آله است و رسول او
و دیگر علمای خیر شری از وی بوجود می آید اما هر گاه با کناه کبره فی تو می آید در دنیا برود
همیشه در دوزخ باشد زیرا که در آخرت نیست مگر در دوزخ است و گوی در پیش است و گوی
در دوزخ است و این خدای او از عذاب کافر سبکتر است و منزل او با بالاتر از جای کافر باشد
و درین قول عربین عبد قبا حجت و مهمل نمود بعد از آنکه در قدره انکاصت و اصل
باجر و موافقت کرد **قاعده چهارم** آنکه در باب دو کرده یکی اصحاب مثل و دیگر اصحاب
صدیقین سخن کرده است که این دو کرده یکی غیر معین فاسق اند و معین در باب امیرالمؤمنین
نعمان و قاتلان او قایل شده که یکی اریق و دوزخ غیر معین فاسق است زیرا که یکی اریق است

کنندگان

کنندگان بر جمعی که بی حقیقت فاسق است و اقل مرتبه را ننگهای این دوزخ و کوه است
ایشان مقبول نیست چنانچه شهادت است کنان بر هم مقبول نیست پس بران
رفته است که کوی امیرالمؤمنین رضی الله عنه علی کرم الله وجهه رضی الله عنه برین
کیا که مقبول نیست و قویا به من ذلک و روا داشته است که این هر دو امام و امیر
المؤمنین نعمان و در صبی علی رضی الله عنه بر خطا با شهادت است قول است و در
و بر سر طایفه ایشان و اصل بر خطا در حق بر کتان صحابه و ائمه عشره مبشره و غیره
است و علیهم اجمعین و موافقت کرده در ترمیم با وی عمر بن عبیده بر نهیب و اصل
افرو که فاسق شدت یکی از و کرده غیر معین قایل شده است و با جمعی دیگر
عوطه خورده است که گفته است اگر کوی دهد و در یکی دوزخ مثل حضرت
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در اسکرا و باطلی و نیز شهادت حکلام مقبول
نیست و قابلیت نباشد بودن هر دو کرده از اهل دوزخ اند و با امیرالمؤمنین
صدیق بوده است و مشهور بر زهد و واصل شهرت داشته است بمقتضی و کمال ادب
مزداهل دین و علم حجت برده خذلان چشم بصریان را نوشته ده دانت با آن
متمتعهای نورانی معلوم که دستهای چینی که در میک نمودند متاع بی بصری و کورد
که قرار شد **نظم** آنرا که یکشده مقول تو مجموع کعب بر نهامت که هر تو امر است
و آنرا که خورده بر نهامت است در دوزخ خویش و جان وی زده و خاک بر نهامت است
استحوت دست رو سپینه قبول ایشان زده شده بود و در تیره راه با قباکی
بعد از اطمینان خود را دور انداخته و سخنانی که بر سر کوی نعلی و بزرگی آن محض
نباشد قایل گشته و بندهانی که سر دیوانه آن زبان بنا لاید زبان کن و بیعت

کند و نگاه دارد و حق تعالی ما را و شما را از حق تعالی دور نماید باطل
حرمت الهی الای صلوات الله وسلامه علیه و علی اهل بیته و آله و عیال
و از جمله مقدمات بدیهه اندیاریان ابی العزیز محمد بن عبدل غلاف که شرح
مقدمات است و رئیس ایشان و صاحب قانون شریعت ایشان و محقق
کننده بر بقویت آن مذنب و او نیز صاحب اعتزال را از عثمان بن خالد طویل گفته
بود و عثمان از واصل بن عطاء و واصل از ابی هاشم بن محمد حنیفه و محمد بن حنیفه
از ابی الحسن بن الوالیقین عبیدی و او را صاحب خویش برده قاعده حدیث شده و
منقول شده **قاعده اول** آنست که گوید حضرت حق تعالی شانه عالم است یعنی که
عین ذات اوست و قادر بر جمیع اشیاء و حیاتی که عین ذات اوست و این
رای را از فلاسفه گرفته است و اعتقاد فلاسفه است که ذات همچون اراده است
هر چه و چه کثرت را در ذات راه نیست و صفات الهی در ذات نتواند بود و کلام
بدرت او باشد بل عین ذات اوست و بعضی از صفات سلولیت و بعضی از
تجلیات خواهد آمد درین کتاب و فرقی میان مذیب ابوالعزیز و فلاسفه است که
ایشان نوعی صفات میکنند و ابوالعزیز قابلیت صفاتی که عین ذات اوست را
که عین صفات است و ابوالعزیز که صفات را وجوه برای ذات نامت کند پس آن
عینه اقامت رضای باشد و یا احوال ابی هاشم **قاعده دوم** ثابت میکند حق را
حلی و عطا را ذاتی که از اهل نیست و گوید که باری تعالی بآن ارادت موصوفت
و این ابوالعزیز اول کسی است که این معنی از خود میداده است و پس از اینها
متابعیت او کرده **قاعده سوم** گوید که کلام خدای عزوجل که بعضی از در محل است

غزالی
و در

لفظ

لفظ کن و بعضی در محل است تجلیات امر واهی و خبر و استخار پس نزد او از کون یعنی
حق تعالی بفرماید خبری را که موجود شود و بگوید که با بنده و در تکلیف یعنی که حق تعالی و عطا
نیکان را عین بآن میفرماید با شرح میکند از آن دیگر باشد **قاعده چهارم** در قول قدر
ما و گوید عزله و یا را آن خود و واقعت که که قدری است و در اول حال و جری است
در آخر کار زیرا که مذنب اوست که در وظایف که یکی از آنها در بهشت جاویدان است
و دیگری در روح جاویدان حرکات آنها ضروری است یعنی آنچه کرده اند با خدا بخود
نکرده اند و بنده را بر حرکات خود قدرتی نیست بلکه آن مخلوق وافریده حدیث
است زیرا که اگر آن حرکات یک بندگانی می بود بندگان بآن تکلف بودند
قاعده پنجم که گوید حرکات این دو وظایف که در بهشت و در روح همیشه مانند سطح
میکرد و سکون و نمود و ای حاصل می شود و درین سکون اهل نشد را لذت
جمع می آید که در دو زمان دارد و با قراهم میشود و این سخن مذیب هم نزدیک
نفاقی شدن بهشت و در روح حکم کرده است و سبب آنکه ابوالعزیز این است
را لازم گرفته است آنست که چون در مسلم حدیث عالم لازم گرفته که حوائج کلا
ندارد مانند حوائج است که از خدا در دنیا که هر دو در نهایت بندگی بر برترند
گفته است که حرکات غیر جسمانی تواند بود پس بگویند و این قابل نشد و کما
که ابوالعزیز می آید حرکت از عدم تالی حرکت در سکون لازم نمی آید از عدم تالی
سکون **قاعده ششم** که در استطاعت سخن دارد و گوید که تخصص است و غیر است
و بیعت است و فرقی نموده میان افعال دلها و افعال حواس که عضوهای ظاهره
و کعبه و واقعت و حواس افعال بدل از بنده بی قدرت بنده و استطاعت با حور است

در حالت فعل مجاریه است که افعال مجاریه بی قدرت تو اند و بود و قائلست هم
 است بر فعل جوارح و زرع او است که قدرتی که در اول حال بوده است فعلی
 الحالی است بعد کرده است و برین گفته است که اگر از فعل بنده بی زاید فعل بعد باشد
 غیر از تک و طعم و بوی و هر چیزی که جلوه کنی آن عنوان شناخت و کمال است که اگر
 و دانشی که در دیگری پیدا میشود در وقت نشویند و تعلیم کردن از این سخن
 بیامیکنند در وی وان ادراک و دانش از افعال ندگان نیست **قاعده هفتم**
 گویند فکر کننده را شش بار در وقت سخن واجب است که شناخت از رسمی است و سخن
 شود و بشناسد دلیل و اگر در حاصل کردن معرفت حق تعالی بقیه کند که غلاب
 ایدی کرده و گویند سخن را نیک و صحیح امر قیچ معلوم است پس بر کار نیک قدم نهادن
 و نظیر او کردن مانند سستی و وصل واجب باشد در کار زشت دور بودن
 جو و دروغ واجب باشد و گویند بطاعتی که قربت حق سبحانہ مقصود باشد و باطن
 قصد نظر کردن در دلیل و اول حال که هنوز معرفت آبی حاصل نگردد باشد
 فعل عبادت و باین بر دیگری حضرت کبریا مقصود نیست و گویند کسی را بر کلام
 نامشروع فرماید وقتی که تخلص و توریس نداند و رایج او را که گفته او را الزام
 دروغ مبرس بکنانه این دروغ از وی مخصو شود **قاعده هشتم** در اجلها و در قما
 گویند اگر شخصی گفته شود در وقتی معین چون تمام شدن نماز و ران وقت باشد بی
 انگشته شود تمام شود و عجز و بیوت زیرا که در عجزی و ریا دنی تواند بود و در زده قما
 بر دو گونه سخن گویند یکی اگر از حق تعالی از او دیده از چیزی که فایده دارد و در وقت گفته
 که از بزی ندگان از دیده پس برین تعدی را کسی گویند شخصی نفع گوشت از چیزی که خدا را رقی

غرض
 است

تفاوت
 از

نیافته خطا کار باشد زیرا که ازین سخن لازم آید که در شهادت باشد که خدا تعالی انرا
 ساقیده دوم آنکه ای حکم حق تعالی روری ندگان شده بهرحملال باشد
 و هر چه حرام باشد رقیقت بان معنی که از حضرت حق تعالی مامور کردن آن **قاعده نهم**
 نهم کسی از ابوالنیل نقل کرده که ارادت حق تعالی غیر ارادت پس را ده سخن است
 خالق را همان خلق و مودت اوست مخلق راه افریدن او مخرجی را زوال رسیدن
 ان جز نیست بلکه خلق بر عزم و قولیت کند در محل باشد و قابل شده که حق تعالی و علا
 همیشه مسح بصیرت یعنی آنکه خواهد شنید و خواهد دید در زمان آینده و بخشش
 عنور و رحیم و محسن و خالق و ذائق و نواب و مند و غضب کننده و مولی و نواب
 یعنی دوستی کننده و دشمنی کننده و امر و مای است بان معنی که چنین خواهد بود
قاعده دهم قابل بان شده که حجت و حق حری که غایب است درست نیست و دیگر
 کردن نیست محض که از ایشان یکی از اهل بهشت باشد یا مشرف عالی میشود بود
 زمین از جماعتی که اولیا و معصوم باشند که دروغ گویند و کبره ایشان بود
 نیاید سخن این سخن این طایفه حجت باشند تا آنکه تو اند و گویند که جماعتی که از کلام
 ایشان عنوان کردند چون اولیا خدا نباشند و در میان ایشان که معصوم باشد
 سمد دروغ گویند و مصاحبت کرده اند او را بعد از ابوعبید شام وادی و در
 تمالات و سخنان تابع وی بعد و سال عشرت بکشد رسید و در اول خلافت مومل
 باله ساریع و دوستی دی از دنیا رفت **و این جمله** نظایرند یا ان ابراهیم بن
 بن بانی هطام بسیار ارگما می فلامته را صراطی نموده بود و سخن فلامته
 را سخن مشرف خط کرده و از محاط ساختن کلام این دو طایفه بخند مسلمانان جزیه

شده است اول اران مسایل گوید که غیر تعدی بر فضیلت و شرف او مکان است
که شرف او حصیما قدرت الهی واقع نشود و حق تعالی را بقدرت بر شرف او موصولها
وصف کرده و نیشو و روحانیت نام باران خویش کرده درین قول چه دیگر نظر
گوید که حق تعالی قدرت وارد بر شرف او بی فرمانها این رو که تجلی است از صفت
حق جل و علا صادر نشود و بعد مست نظام است که چون نوع یعنی شئی است
مترجم را منکر کرده شده است نیست شئی کردن محاب مقدس الهی و در او چنین
و مجموع فعل فتح ارضی تعالی است که می دیگر است پس البته جایز نخواهد بود پس
تا یا رعادل او وصف نتوان کرد بقدرت نظام و برین کراهی بی ادبی صلاقی چند
دیگر او و ده است که حریم مصلحتی باشد که از مصلحت نباشد حق تعالی بر
افزایش آن قادر نیست در دنیا و در امور آخرت گوید که قادر در مطلق تعالی شانه
قادر نیست که فعلات اهل ذنوب را زیاد و فرماید که سازد و بجهت قدرت تعادل
بر آنکه جنتمای اهل نشت را نقصان دهد و هیچ هست را از نشت بیرون کند و او را
مترجم ساخته اند با کبر برین بقدر صفت معکوس معالی شانه مجبور باشد یعنی بی اختیار
در فعل زیرا که قادر در در کردن فکر کردن کار صاحب اختیار باشد و جواب این
الزام خود را همین مگوید که هر چه در قدرت شما را بآن مترجم دانستید لازم می آید
نما را در فعل بریر که منش شما است که اگر چه حضرت حق را جل و علا قدرت بر
زیادتی عذاب و اقروون نعمت است اما در بر فعل الهی در فی اید و نمیکند و چون مقدر
الهی باشد و آنرا عمل نیار و هیچ فرق نباشد میان آنکه قادر نیست میان آنکه قادر
ایانگند و این مقاله را نقل شده فراموش است که نعم ایشان است که جواد و کریم مطلق

تواند

نمیتواند بود که در خیره نمد مسیح چیزی میس بر چه میدارده باشد آن مقدر او باشد
و در خیره بخش الهی حری و خیره مانده باشد زیرا که اگر در مصنوعات و انوشا
چیزی نیکوتر و کاتر از روی نظام و تربیب و صلح مقصور بودی آن بودی که نقش
وجود یافته بودی مترجم اول گوید که سرشار شدن شبهاست نظام دارایی بخیرت
تالیخ خاللات سببه انجام او درین نوع کلام طاقف کجا بدانت را طاقی ساخته است
آن نگه داشته که درین محل مروری مصنف اصل کتاب نموده است که نام زیر که
نوشتهای بن توهمات اران نوشته است که در پیش که سر موجوده لایان او صفت
او را جل داده باشد بر نظر درست نشن او این خطا مانده است که نام آن
گوید و غیره منسوبیده دست تقدیر و کافخانه قدرت الهی در کار کردن کلمات
بیشتری اینجین را کارگری با بار و کله ترا آورد و در قابل شدن بقادر بود حق
عالی بر خلقت شرف آن غافل تصور نموده که ساخت حضرت کبریا را شرف و نور
و پاک میدارد و ندانسته که باین ستریم وی که وجود خدا در قدرت کامل قادر
مطلق را هیچ در مانند کی فرود می آورد و حکم علی الاطلاق اگر چه بعضی کما
را موافق حکمت کامل خود تعادل فرماید که تصور ناقص نهادن نوع نشد اول
نشد کار و اما چون صفت آن مصلحتی باشد که از نظر ظاهر بنیان از صفت کار
محبوب نوشته مانده است و جز اینها و اولیا را بر سر اران اطلاع تمام آن خلل
نست برت هیچ ننماید و دل صواب مای اثر از سر در شمار ذری که از فاعل حکم هر چه
صدور میدهد که است که متن نوعی از هر باشد همان است خبرت منسوب بحضرت
او باشد و این برکنده گوید که گوید که حضرت حق جل و علا را و چیزی که است

ذاتی نندگان در آن نباشد در دنیا قدرت پیدا کردن آن نیست این بر
سر سیر خلق مای اورت زیرا که وسعت قدرت خالق فائق قادران اینها
و زرت که در آن تکلی را کمان گنایش باشد که گواه نبی را که حریده ظاهر من
جزی تواند دید نظر تواند بود در باطن و حقیقت آنها ما بدین و فیهن خلق
قدرت و کیفیت حالیت وای عالی شانه هم رسد **بیت** مرغی که جز نزار در آید
منقار در آب نرود در دو سه سال این نوع تصرفات که نظام بی سرانجام را می طر
کنند و این چنین حرفات بریان آورده حاصل آن حرزها کاری دنیوی و آخر
نمی تواند بود در اول هر وای این مطلب در باب نصف نمودن کانی علی درین
باب وجه در مکر این قسم تصرفات را بر یک آن سرد و اعمال آن عبارت بود از
سیار فرموده بود همین قدر را آن چهار فن **مسلمه دوم** که نظام از دل
خویش باین جدا کند است که گوید که حق تعالی بخشنده و موصوف ماراوت نیست
و چون در شرح مصف ماراوت شود باین معنی باشد که خالق ارادوت است
علم قدیم چون گویم که حق تعالی اراده افعال نندگان کرد مردوان باشد که امر
زود و زایل باین فعل و کجی در سخن کردن در ارادوت مذمب از نظام کفریه
است **مسلمه سوم** گوید افعال نندگان همه حرکات و بس مکنون یعنی آرام
است که انعام و در خارج شده و علمها و دریا فیها حرکات افضل است و باین حرکت
حرکت اشغال نمی آید بلکه مردار و حرکت محل ابتدای تقریر است هر قدری که نیک است
خجانی فلان شده نباشد حرکت در کف و کم و وضع و حی و اجوات آن کرده اند **مسلمه**
چهارم گوید ان نفس است و روح و بدن الت نفس است و قالب آن با فلان بدن

طریقت

طریقت موافق است الا که چون از در یافتن حقیقت مذمب انان تفسیر نامه
است میل کرده است مذمب طبعیان که مگویند که روح حسی لطیف است یک
بدن و ماحول قالب است با جزای آن مانند ادوات در کلاب و روغن که خند
و شیر و گوید روح همانست که مرا ترا قوت و استطاعت است و حیات و اراد
دارد و بخودی خود استطاعت دارد و استطاعت نفس اقل است **مسلمه پنجم**
یکی از نظام حکایت کند که هر چه اصل قدرت کار کند از فعلها ان فعل چون حکایت
است ایجاب خلقت خدا از کمالی منت را طبعی آورده که بطبع خود میل
نشد و در چون ارجای که است بسوا انداخته شود تا که نهایت قوت
انداخته بالای کیر و قوت اندازنده در انداختن سنگ بالا نهایت رسد
سنگ نشد آمدن میل کند بطبع خود این دفع طبع را گوید فعل حق است
که ایجاب در سنگ خلق فرموده و در جواهر و احکام ان او را مدعی است بجز
که مخالف مذمب حکمان و فلان باشد **مسلمه ششم** در نفعی جز لا تجری و در
فلان است مگر که او قابل لطفه شده و معنی لطفه حمده حمده راه رفت
است چون او را الهام نمودند که چون موری از طرف سنگی لطف و کوشش
رود بنا بر عدم ثبوت خیر لا تجری قطع خبری فخر استای کرده باشد و این مجال
است در جواب این الهم گفت که باره بره رفتن مریده است و باره لطفه
یعنی تحسین و این صورت را نشسته نموده برسانی می آید که با جوی بسته باشند
که در طیفه حالی که صد حرکت ان حوی را حکم ساخته اند و با سر و کمر این در میان تو
بسته شده که در لایت و سبحانی دیگر نگاه کرد در دست شخصی است که در دیگر ترش

قلای بسته چون خواهد که دور از جبهه برآورد این رسالت قلب دارو را چه
انداخته با قلب سر آن رسالت را که باین دل بسته اندک و دولت چون سر این
بان خوب حکم است این رسالت و در برابر این رسالت قلب دارو قطع مسافت
خواهد کرد پس باین رسالت بجا که در اول طایفه صدگان چون خواهد که بپاره راه را
بطرفه قطع کرده باشد و نینداند که در طرفه نیز قطع مسافتی هست که برابری است
دیگر باشد پس از آن فرغ شود و روی اری فرق میان راه رفتن راست و طرفه
سرست زمان دورگی آن باشد **مسئله** نهم نظام بران رفتن که جوهر ترکیب است
انت از اعراض و اجسام بن حکم مواهت نمود در رضی که رنگها و طعمها و با دبا
حریمات که حکم میکنند که حیما عرض است و کاکوید انوار صیام اند **مسئله** دهم
و نظام برانت که حق تعالی تمام موجودات را که در خلق فرموده بر این حکم قانون برآ
هستند که نهاد در سینهها و حیوان و انسان و برانت که حق تعالی آدم را علیه السلام
مشتراقی فرموده اند و اولاد او بلکه تعدیم آفرینش اکرم و فرزندان او باقی ظاهر
شدن اوست و مخفی بودن اولاد او ان مخالفت را از اجاب بطور و مکنون نگردد
فلاست که وقت است و زیادتی میل و عیش کجاست مقرر ساختن نهد به طهارت است
نه ایسان **مسئله** یازدهم سخن در تخیل از قرآن نظام بران رفتن که افعال قرآن را که است
که بر زبان امور برآمده و گذشته ملک و اوان جیت که از عرب صرفه و وای آورد
مثل ایات قرآن که در توحید و قرآن آوردن از حصار کردن آن تر امارت هستند
والاعراب قادر بودند که بعضی است و ملاحت قرآن کلاهی پادوره نمود و یک
و ناقص بودن این سخن اروی نزد گفته دانان و آنچه در روشن است از آنکه منجبت

مسئله
دوازدهم

جد بسیار در فصاحت کلام نمودند و وجود اتم مهارت که ایشان نزل بود و آوردند
مانند قرآن عاقر که آمد و چگونه مش کردند و سخن را زنده و این دلیل روشن است
بر باطل بودن این دم نظام **مسئله** دهم برانت که در تخیل که در تخیل است
و همین و ماس تر تخیل است در احکام شریع و قبول امام معصوم تجارت **مسئله**
یازدهم بسیار میل کرد در نفس و یا بر یکان و تکریم را نمود و کفایت امامت ثابت میشود
که نفس و نفس فرمودن معصوم و معترض فرموده امامت را برابر المؤمنین
و امام المؤمنین و وجود الیقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در جناب قوی
را ظاهر فرموده نظر نمی کرد بر مردم اشتباهه فانه که فارق رضی الله عنه از
نویسنده دانست و فارق بود که در مقام محبت صدیق شد و در سینه سینه
و فارق بخت تنگ بر سحر و صلی الله علیه و آله و سلم در روز حیدر که از سحر
صلح برسد که یا نسیم بارتق ایا نیت و جانان ما بر باطل معرض و صلی الله
علیه و سلم بی فارق کفایت که در دین خود نقصان و کمی روانی در نظام گوید
این سخن از فارق سکت در دین و در فاین و دم او بر کشته و انان نویسنده است
زیرا که مقتضی و فارق رضی الله عنه ان بود که سکر ارمی یعنی رعیت سحر
را صلی الله علیه و سلم از صلح نمودن ما بار و در حقیقت دامن طهارت امام
با یک نهاد و ارالایش قوم نظام نزه است و در میان و افترا کردن بر امام
زیادت کرد و کفایت فارق شکم سیده تا فاطمه را رضی الله عنها جنات
المسلمین که چنین بسیاری که محسن نام میشد رابطل حکم کنش اقامه و با واریت
کرد که هر که درین سر است او را سوزید و در خانه غیر از فاطمه و علی و حسن و حسین

عظیم همین کسی نبود بلکه وقیح بود بنام این بتیان بر دانیان بودند روشن و
میرین است زیرا که لازم گرفت این نوع دلیری از ستمکاری نظامی می دیند و در
منجاریس چگونه با شادان می نمودن و نام مسلمانان و کشتن بعضی از ایشان
را از این می بر سره راند و تراویح کردن او بسیار بود و غارت بر حال خرابی آنها
بجین در شان امیرالمومنین عثمان افزایا نمود و کشتن که از حکم بن امیر را بدین
باز آورد و در رسول خدا صلعم او را رانده بود از مدینه و او در راه رانده و مسافر
و اوصیای محمود صلعم و ولید بن عقبه را حکومت کوفه و رستا و اوصیای
مردم بود و معاویه را والی و حکم شام ساخت و عبدالمدین عام را حاکم بصره
گردانید و قهر خود در وان اطعم داد و عبدالمدین مسعود را در واپاست نمود
برای حاضر ساختن صحت و بریحی کردی در شام با او کشت و این همه سخن را نظام
ارزش خود بعد ساختن بعد از آن زیاد کرد بر سوازی خود از آنکه عثمان بگریخت
علی را و بعد از مسعود را رسمی انداخته آنها اقول فیما برای و نیز این مسعود
را کذب کرد و در روایتی چند از حدیثی که حدیث السید من سعد بنی بطلان کوفه
من شقی فی بطن امه و در حدیث شقی قرصی کما تفتشدن ماه و کشتن حین
مطلقا موجود نیست و بائنا مال این افزایای ظاهر و پنهانی و در اوقاس
دامن تلمات میجا بر آکووه جگر تها ساخت و چونه کما بنای قاسد و در و حکما
صریح این سخن کوی را درین سخنان حاجت دفع کردن نیست و در کتب برنگان
درین تمامی آن دفع شده است اما ویران نموده بدین کردن تمامی آن در جهت
مسئله دوازدهم قابل شده که شخص نکر کننده من از شنیدن حکم و وار شدن

الافرن

اگر قوت استدلال منی بدلیل ثابت کردن دارد معرفت باری عالی بروی و حب
است و میگوید که هر چه عقل بخیر است آن که نیکیست و هر چه شرست و اندر هیچ است
میگوید که در عاقل و اجست کی ای که نماید که این کار بکن و دیگری ای که از آن فعل
بازدارد و اخبار در دست شود **مسئله** سیزدهم در حیا میل و عدو و عدو که بعضی است
در بعضی علما و عدو ثواب فرموده و در برخی و عدو بعضی هم کرده او درین مسلهما
حالات فاسده نموده و بران گفته که هر کس حمانت کرد و بکشد و فرود نمودم
در دنیا بظلم گرفت او درین کار فاسق بگویم تا در حق او بگریزید و نصاب زکوة
یعنی تابد و بیت دهم و زیاده از آن نرسد او را در نزد بگویم و در عاقلی در
مخالفت حرکت گوید که فضل حق عالی در باب اطفال سخن فضل دی بر سایر اطفال
است و با اسواره در همه چیزها که او زنت است موافق است و بنده بیب اسواره
زیاده کرد که حق تعالی قادر نیست بر این میداند که نخواهد کرد و نیز قادر نیست بر این
خیز کرده است که نخواهد کرد یا ای که او می برین مرد و نفع قادر است زیرا که قدرت
بیده صلاحیت دارد هر دو ضد را و این ظلم است که ای از آن دو ضد و ظلم
واقع است که خواهد شد آن ضد دیگر و خطاب ارباب اسیب منقطع نیست و اگر
کرده است حق تعالی با کما سیصلی ما را و ات اب او در روز فرخ در خواهر کند و در
با نظام موافقت با جوین اسکانی و احباب او او حقر کرد و ابو جعفر بن نظام زیاده
کرده بکشت این سخن که حق تعالی قادر نیست بر ظلم عملا و قادر است بر ظلم اطفال
و در بوالکلیان و جعفر بن بیشتر و جعفر بن حرب اسکانی درین قول موافقت و برین
سخن خبری زیاده کرده و نیز از آنکه جعفر بن مشرک گفته که در فاسقان است کسی هست

که از زین بیان و مجلس بدترت و بران رفتنند که اجماع یعنی اتفاق صحابه بر حد
تخریط است زیرا که معتبر در حد و فصل است و توفیق یعنی موقوف دشتی سبک
ارشاد و زعم او است که در یک جنبه فاسق است و از بیان بیرون بی آمدن
بن نبی و ابو بکر و موسی بن عمران را صحاب نظامند الا انت که با او گفت
کرده اند و بعد و منزل بن المنزله و ایشان بر آنند که صاحب کبره جعل کبره
از بیان بیرون بیرون بشود و بعد که بدست اواری عذاب و عیبه بود
در آتش بکتر و آتش میشود و شمس از شدت حکم شرع و دیگر باران او گویند
که همگی عذاب دانسته میشود و مکرشیدن حکم شرع و از اصحاب نظام افضل
بن حدی و احمد بن حنبل و ابن راوندی بر آنست که فضل حدی و احمد بن حنبل
را کمان است که خلق را در او فرستاده است یکی قدیم که باری تعالی است و یکی
که عیسی بن مریم مسیح است علی السلام و بر خالیت عیسی دلیل آورده این است را که
او و خلق بن الطین است و بطریق آن که حق تعالی فرموده ما و کن ای عیسی چون می
افزیدی ارکلی مانند شکل مرغی بفرمان من و جواب این است که لال کردن او
ظاہرست زیرا که در آیت فرموده که الطیر یعنی مانند شکل مرغ و از این تشبیه
توان دانست که خلقت اصلی و حقیقی از حق تعالی است و تکلیف نمودن که یکی این
راوندی را در روایت کردن این مذہب حدی و احمد بن حنبل است و اعتقاد که با او
وارد و **اول** جمله عیسی و احمد بن حنبل و حجت حدی و احمد بن حنبل
بن حدی هر دو را اصحاب نظام بودند و کتابهای فاسق را مطلق کرده بودند
مذہب نظام سه بدعت دیگر فرموده **اول** در آیات حکمی را حکام الویست

مثان

شان عیسی علیه السلام موافقت با نصاری درین اعتقاد که عیسی علیه السلام
حساب خلق فرماید در آخرت چون از شرق قیامت و مواجعت شرح مصطوف
علی صاحب فصل الصلوات زیان زده گشته اند بقیل شدن بجهت مخالفتی که فرما
آمده اند و در وقوع مانتقین و عمای فاسدین بر و بران عیسی حاصل شده
بر یاقتی و صیوح حاجت نبوت و در اولاد و عیار یک و الملک صفا صفا و مراد
بگیرید و یاقی یک یمن مسیح است و گویند از حدیث نبوی ان الله خلق ادم علی
صورة الرحمن و حدیث دیگر که فرمود یصعب الجبار قدمه فی انار از حق و از
جبار مراد صیوح است علی بن ابی طالب و علیه الصلوة والسلام و احمد بن حنبل را در آنست
که مسیح بجهت جهانی لباس پوشید است و مسیح است کلمه قدیم جسد را در طریق
که گفته اند نصاری **بدعت دوم** بتماشیح قیام شدند هم احمد بن حنبل است که
حق تعالی خلق را فرمود در خانه غیر ازین خانه دنیا و علم و قدرت و در آن آفرید
و بتماشیح خود ایشان را سرافراز کرده تمام کرد بر ایشان نعمتهای خود را او
امر فرمود که نعمتهای خود را این مردم سرطانی فرستند و قوی تمام فرمائید
الهی را اطاعت نموده و طایفه در تمام بی فرمانی کردند و روی عیسی فرمائید
را کجای آورده و در بعضی بی فرمانی کردند ان طائفه که در تمام فرمائید مطیع
اندانی از اجاب او در هر امری که بتماشیح بدلائش ایشان از آن بود و طایفه
که در تمام فرمان با عصیان کردند و بتماشیح از آن همت خراج کرد و در سرای عیسی
فرستاد و ان طایفه که در بعضی فرمائید اطاعت کردند و در بعضی بی فرمانی بودند
ایشان را دنیا فرستاد لباس این جسمهای کثیف ایشان را پوشانید و بتماشیح

سخنهای بدبیا و استیسا ولدتها و الما و اثنان از صورتهای کونا کون افزاید
صورت ادوی و دیگر حیوانات بر قدر کنا بان ایشان هر که کنا بان او کمتر بود و
طاعت بیشتر صورت او را خوبتر افزاید و الم و درد او کمتر و هر که کنا بان بیشتر
بود و طاعت کم صورت او رشت ترا فرید و الم او بیشتر و در این بصورتها
حیوانات در دنیا ظاهر شود و در بی هم گزینی بعد گزینی و صورتی بعد صورتی مادم
که طاعت و کنا بود اینها را و این سخن عین تبار است که او بر آن رفته است
و رفع این خیال فاسد و یگان باشد که گویم که آن خانه که گیتی که خلق اول در آن خانه
مجاوی شد که خانه بیشت است سخنان عقل و نقل بیان مسرسانه که چون بازگشت
اهل سعادت بآن خانه است ابتدای صلت در آن عالم مقبول نیست و اگر غیر آن
خانه است آن نیز عقل و نقل موافق اند که غیر این دو خانه نیست و اگر مسلم ایم
این را چون کمان فاسد و اذیت که ایشان در آن خانه بصل و معرفت مخصوص
بودند و تکلف بقیار شکر نبودنی و نانی کردن درین امر منکو که نکرت مقبول
نیست تا سزاوار عتاب احرار شوند تا نانی کردن بد با الله و ایاکم موافق
و در زمان حابطه صدی شرح متره احمد بن ایوب بن مانوس که او نیز از ساکنان
نظام است همین روش تاسخ قابل شده است و خلقت خلق در یک وجهی است
گفته است که نوبت هر کس بر سه حیوانی و بیسی رسد تکلیفهای امر و نانی است
رضی و جناب و قتی که بر سه نبوت و ملکی رسد تکلیفها بر طرف شود و نوبت عالم
حرا باشد و از بدید حابطه صدی و دیگر است که به خانه است دو خانه ابرسا
ثوابت در یکی از آن خوردنی و بوسه سندی و بهر چندی از احتیاط با همیشه که باقی

آن تمام باشد و در یکی دیگر کل و شرب و بهر چندی از قرین و عیش نیست
یکه که تمان خانه جز روح و ریجان که عبارت از روی خوش باوی خوش است
و غیر آن اربلات غیر حمانی نباشد سوم خانه غلاب محض است و ان اش و نفع
است و تقاوتی در آن خانه نیست بلکه حصه یک از ساکنان انجا برابر برسد
چایم خانه ابتدا که در آن خانه افروش را با فرندش ترا را که در دنیا فرود
اید و از اینشت اول که سیدیم خانه تبلیغی است بلا شدن که بعد از افروش در آن
خانه تکلیف امر و نفعی با مورثند بعد از اتمال کردن از بیشت اول و این
بدایش خلق و مگر شدن در دنیا همیشه است و قتی که بانه نیکی و بدی شود
و چون بانه خیر شود همه علمها طاعت شود و مطیع نیکو کار صل کرد و در بیشت
رود و یکیشتم زدن در آن درنگ شود زیرا که درنگ کردن قتی در ادای حق
ظلم باشد چه در حدیث نبوی آمده صلوات الله علی صاحب که دست فرود کار
که را پیش از خشک شدن عرق او بدید و چون بانه شر کرد و تمام اعمال گناه
شود و عاصی شد در محض بود با جابر در روح در دید و یکیشتم زدن درنگ میر
شود و بدین معنی است آیه اذ احار اهلهم لالتما حروق ساقه و لا یستحقون
معنی و قتی که نباید مدت ایشان در یک باشد یک ساعت و بیشتی توانند گرفت
سردت یک ساعت چون سخن این دو شخص بخلط او فاده در آن سخن خانه است
از اولی عقلی و سندی عقلی عاری بی بهره است بلکه بیکه ای آن برومی فاسد
و کانی ظلم است و بعضی از امور واقعی بخرهای خیالی مخلوط شده است در دفع
نمودن آن غلط حاج میان نیست **بدعت سیوم** است که اگر در رویت یعنی

دیدن حق تعالی در حدیث معرکه است مسلم که آنکه سترون بیکم که ترون القیوم
البدربستی زودست که بریند تا از یکا رخور را چنانچه بی بیدماه را در شب جلایم
و با منقارین که حدیثی دیگر باشد بریدن عقل اول فرودی آفریند یعنی مراد از دیدن
افزید کار دیدن عقلت که اول جزیت که وجود یافته و بوسیله واسطه او صورتها بر
افزایش قابض شده و میشود و مع مسلم هم عقل اول خواست است درین حدیث که خبر
است اول اخلق الله العقل فقال لما اقبل فاقبل ثم قال لما اذبر فاذبر فقال وعزته
و جلالی ما خلقت خلقا احسن منك بیک افزو بیک اول و یک اعطی و یک امع یعنی اول
چیزی که از حق تعالی عقل بود پس فرمود در عقل را که در بزرگترین رو باز کرد پس
فرمود که بزرگترین پس فرمود قسم بعزت و جلالی من که هیچ چیزی نیافریدم تا
از تو نیکی و تر تو عزت میدهم و تو بخوار میدارم و تو اعطای منبها م و تو شمع میکنی از عقل
اولت که مظهر نورش الهی شده و تو اجاع عالم سلوات السعیدین درین حدیث که اول
اوشان دادت که در رو قیامت میان او و صورتهای موجوداتی که در کسطنطین
آنها اوست حجاب برداشته شود و عقل اولت که دیده شود مانند ماه در شب ظاهر
که مخصوص حدیث اول بیان اشارت میکند با حضرت معس الهی پاک و منزه است
و تر را با که دیده شود و تر حم اول غیر باید که چون این مسلم را در کترین منسکاس
اعتقادی است در دین فرخنده باشد قابل با کرده میشود که حضرت حق سبحانه دیده
شود و در رو قیامت مدبری که لایق ساختن معس کمالی او باشد و دیده شود که از
دران تمام تر می و باکی پیدا شود که مان نشایسته دیدن جمال آبی شود و توان دیدن
باین دیدیم که محمل حقیقت است ارشش جهت نسبتی چهار دین چون رویت نموده اولت

مقام

مقام از سایر درجات نقصان پاک و بری شده باشد و باین سعادت برسد و آنست
حضرت صمدیت بر همان قدیس و تر بر باقی باشد و انجا یعنی احد بن حافظ در رویت
حق جل و علا لازم می رود لازم نیاید و دیگر کائن احد بن حافظ است که هر نوع از
حیوانات آبی اندھا کانه و آتیه و لا طایر بطریحیا حیه الام افش الکم در بطلس جو پیکر
ظاهری تا و در وضعی آتیه الکر و نیت مسح بر بنده که می برود و مال خود و کمال که برنده آنها
اندانند شما و بران رفعت است که بر امتی از حیوانات را سعی همت از نوع خود و بین
رغم خود و حکایت وان من اتمه الا طایفه اند بر موافق دانسته و معنی است الکر و نیت
رسد امتی که اگر کند شده است در ان امت کم کننده یعنی که از حق تعالی در پی فریاد کن
ترساند و احد بن حافظ و فصل بن حدیثی طایفه دیگر از اندر در تاریخ که گویند استخوان
این تاریخ و فلسفه و دست را با هم استخوانند از تو بدست تاریخ پیدا کرده اند **والله اعلم**
بشیر اندامها بر شترین معرکه افضل علمای معرک است و قبولی قابل شده و از خود مبعبا
کرده از ایمان خویش جدا شده شش مسلم **مسئله** اول بران رفتن که هرگز در دنیا
میشود عقل رنگ و طعم و بوی و انجا تعلق با کوشش جسم دارد و روایت که از عقل خبر
نیاید هر گاه که اسباب در اوقات از عقل خبر باشد و این سخن از طبیبان گرفته است که
اکمل طبیبان فرق کرده اند میان متولد و میان نه متولد قدرت و قدرت را نایب
نیکند هر چه ممکن و قوت فخل و قوت النحال را بجز ان قدرتی دانند که ممکن
نایب میکنند **مسئله** دوم نشه گوید که بولاندین مقرر کرده است که استطاعت
یعنی قدره کار سلامتی بدن صحیح بودن اعضا و عالی بودن آنها از افتخارات و ان
رغبت که نفس حاصل میشود و با استطاعت در اول حالت که پیش از شروع کردن در فعل است

و نه در حالت ثانی که وقت کار کردن است و لیکن من میگویم که از انسان فعل صادر میشود و فعل
فعلی باشد که در حالت ثانی پس استطاعت مخارج شروع کردن در فعل باشد **مسئله**
سیوم گوید حضرت حق سبحانه را قدرت بر غایب کردن اطفال است و اگر غایب فرماید
اطفال را اطالم باشد و خدای عز و جل را تمام کنن روایت است پس گویم که اگر حق تعالی را طفل
را طفل را غایب کند باید که طفل بالغ و عاقل باشد و یکسای سر او را آن غایب شده
باشد که او را آن غایب عقوبت فرماید و طفل بودن و عاقل بودن ضد یکدیگر است
پس حق تعالی فرمود **مسئله** چهارم گوئی از شیخ حکایت میکند که او میگوید که ارادت صحیح
فعلی است از افعال روان بر دو وجه است صفت دانست و صفت افعال است
ذات پس حق تعالی همیشه خدایه جمع کارهای خود و جمیع طاعات بندگانش زیرا که
او حکیم است و حکیم را ممکن نیست که خیر و صلاح داند و او را ده آن کند اما صفت فعلی
اگر او باین ارادت فعل خود را در حالت بیدار کردن این صفت را صفت
فرمودن گویم و این بیشتر از خلق است زیرا که چیزی که چیزی بآنها مستی ندرودشاید
که با او باشد و اگر او باین صفت فعل بندگانش پس حق تعالی امر کننده است مال افعال
مسئله پنجم گوید که در حدیث آمده است که اطراف بهائی است که اگر آنها کار فرمایند ^{تاکید}
زین دایمان از مدایمانی که استراوا را باشند و لازم نیست که آن لطفی از حق تعالی بخورد
و بر بخدای عز و جل و واجب نیست یعنی هر چه نسبت تر است البته باید که همان کند زیرا که
نهایت نیست قدرت او را بر جلال پس هیچ تشابهی نری باشد که بالای آن باشد
باشد و ای چه چیز که برای سخنان واجب است آنست که ننده را بر جود است استطاعت با جاد
و شهاب را بر جودت بجزان و بر بسایند انسان حکمهای آبی را در روز فرماید و میگوید که

فکر

بکوشش از خدا در حدیث صحیح میداند حضرت حق را باین نام و استلال و چون در تامل استلال
اجتناب داشته باشد تا ندو خط و که در اول او قدامین باشد زیرا که تعلیم و خطه در اول است
حق تعالی ممکن نیست و در خطه نباشد که ارشید سلطان و مکار اول را شیطان و سوسا
و تنگ در اول است و اما در اجرت **مسئله** ششم گوید بر کسی که بر تو به کند و بار
آن کبره رود و فعل آرزو استحقاق عدلی که پس از تو به کردن او بر آن کما کبره
مقرر بوده است نمود نماید زیرا که قبول تو به را شرط است که دیگر بر سر آن کما کبره
و اما پنجم معرمانند اصحاب معمر بن عباس سلمی بر کترین گروه قدر است در وقت
نمودن سخن صفات الهی و نفی آنکه تقدیر خیر در شر از خداست تعالی تا ندو
یاران خود و کلمه صحت می گوید که حضرت حق سبحانه جراحام بنا فرموده و
گوید که عرضها از صما پیدا میشود و با طبیعت مانند آتش که بسوزد و اهاب که در
بخت شده که رنگ پیدا کرد و با اختیار مانند حیوان که حرکت یعنی جنبش و سکون
یعنی آرام و جمع شدن و جدا گشتن او بوجود و اید و غیب است که چون میدان
جسم زفانی شدن آن از صاحب این ندیب عرضی است حکومت میگوید که اینها
از افعال اجسام است چگونه عرض از افعال اجسام است و تهور جسم موجود شده
باشد و غیر غم تباه او حق تعالی عرض را سافزیده است پس بعد از آن جسم و کما
ساختن از خلق تعالی نیست نتوان کرد و این سخن لازم آید که حق تعالی را هیچ
فعل نباشد و بر قاعده فاسد این شخص کلام حق تعالی یا عرض باشد یا جسم که
گویم عرضی است حق تعالی عرض را پیدا کرده باشد و این تر داورانیت و بر تقدیر
نزد او و حکم کسی را گویند که کلام فعل او باشد یا لازم آید که نباشد در خبر یا اکلای سخن

باشد و اگر گویم که جسم است باطل باشد سخن او که گوید کلام را در جملی بدارد که گوید بلکه
جسم فایم نشود و جسم و چون صاحب این مذهب بصفت قدیمی الهی قابل نیست پس
مذهب او حق تعالی را کلام نباشد و چون کلام نباشد مذهب او نباشد و چون
امرونی نباشد مشرکیت نباشد تا جا این مذهب بر سواي عظیم گشت **مسئله دیگر**
اگر گوید اعراض در هر نوعی نهایت پذیر نباشد و گوید عرصه ای که قائم بجلی باشد
التمه از جهت معنی باشد که آن صحتی واجب که قائم بودن او را و این ترتیب
سر عرضی را معنی لازم آید و مسلک شود و از جهت همین مسئله معروضی را ان اول
اصحابی معانی گشتند و زیاد کرده است بر آن صرف را گوید که مخالفت گشت
و سکون بذات نیست بلکه از جهت معنی است که واجب میکند این مخالفت و
بجین ما و مدار غیرت مثل مثل را و مثل بودن آن و ضد بودن ضد
ضد را بر معنی است **مسئله دیگر** اگر کسی از وجوهای می کند که ارادت اصد
عالی مرتضی را غیر ذوات خدای است و غیر جلوت است من چیزی را غیر
امر و غیر اخبار و این سخن اشارت با امری محمول و گوید ادنی را غیر از حق
مسح فعلی نیست نه بطریق مباشرت که خود کاری بکند و نه بطریق توکل
فعلی که مذکور است فعل او فعلی حاصل شود مانند زدن که ارادت الم پیدا شود
تمام افعال ادنی از ایستادن و نشستن و حرکت و سکون و غیره مستند
باراده است نه بطریق مباشرت و نه بطریق توکل و این غمت و لیکن
چون سالی این بر کانی است فاسد گوید بر آن رفت است و حقیقت آوی که
گوید بصیفت ادنی معنی است یا جوهری که غیر جسم است و او علم است فادرت

تجارت

حیاست حکیم است نه حرکت نه ساکن نه ملون که هر زمانی بزنگی را بد و نه ممکن
که بر یک حال با بی برجا باشد و دیده نشود و در مکانی دیده نشود و فرو نیاید
و کجائی کرد او بر تنو اندک و در زمانی کجائی لیکن مدبرین است و توافق
او مابین همان تعلق تدبیر و تصرف است و این سخن را از فلاسفه گرفته
است که گوید بغض انسانی جوهریست که تمام است بذات خویش و در سر
است و در کجائی ممکن نیست چون میل محمد صیب فلاسفه است میان فعل
نفس و قالب فرق کرد و فعل نفس را ارادت محض گفت و نفس را بیان
تعبیر بود پس فعل انسان ارادتست و غیر آن ارذکات و مسکنات و اعانت
همه فعل جسد است **مسئله دیگر** که حکایت کرده اند روی کار نگار کرده قدیم
بودن حق را جعل و عدا و کمان تباها و در کله قدم است که قدیم قدیم تنو
قدیم گرفته اند پس از فعل باشد و این مانند آن باشد که کسی حدیث قدیم
و ما حدث و فعل را تجدید و حدوث از است پس البته زمانی قدیم دانی ما
و گوید که قایل شدن قدیم بودن حق تعالی قدیم زمانی لازم می آید و خود
ناری تعالی زمانی نیست و فرقی کردن این تویم رعایت روشن و هویدا
بریرا که بجهت صغما و کله ما را لازم است از شکل که باصل لغت مخصوص باشد
در ذات حق تعالی خیال خزان کرد بلکه بوجه برسانند نه بهای مردم
ارصفت قدیمه با الفاظ غیر مشو و خصوصیات او جماع لغات در اطلاق
کلمات منطوری باشد و گوید که خلق غیر مخلوق است و احداث غیر محدث
است و جعفر بن حرب را حکایت کند که حالت دلش تنو تعالی او و خود را

بخود زیرا که این سخن مرساند با کمال معلوم می باشد و محالست که خود را
 نیز خویش بدانند چنانکه گفته شود که محال است این که قاف در شود و در وجودی باشد
 رو که وجودی است و مصنف کتاب گوید تواند بود که در نقل کردن این سخن از عمر
 حلال باشد زیرا که هیچ کس نمی تواند فاعلی مثل این کلام نامحتمل بکند و چون میل
 معجزین عباد عبادت مذهب فلاسفه است و مذهب ایشان علم باری تعالی
 افعال میتواند بود یعنی تابع معلوم نتواند بود بلکه علی فعلی است پس از آن
 رو که او عامل است علمت و علم او پیدا کننده فعل است و تعلق علم حق تعالی
 موجود در حالت سدا شدن موجود تواند بود و البته متعلق شود و معدوم مسلم
 در عدم و معجزین عبادت مذهب گوید که مکتوبید که میداند باری تعالی خود را زیرا که
 این سخن صدای میان عالم معلوم لارم اید و این محالست فاعلهای است که کلام
 اثر لارم گرفته اند و گوید که غیر خویش را میداند و الا لارم اید که علم او از غیر
 حاصل میشود و این هم محال است پس ما گویم که این نقل را معجزین است
 گویم هر ادا و این سخن مذهب فلاسفه است و اراصواب این عبادت مذهب که
 ابرای کلام وی طریقیست **و از جمله** در اید اندامان عیسی بن مسیح که گفت
 او ابو موسی است و لعش حر در اشرار که در شیرین معجزت علم از وی گرفته
 در نهایت رسیده او را را بسبب حر که میگفتند او را اراصواب خود و حکمت سببها
 شده است **اول** گوید که حضرت حق تعالی را قدرت بر کذب و ظلم هست
 و اگر دروغ گوید و ظلم و زور و خدای کاذب و ظالم باشد تعالی الله تعالی
 انطالیق علوا کبیر **دوم** در قایل شدن تولید بی روی است و خود کند و این

سخن را زیاد کرده است که یک فعل ارد و عامل بطریق تولید در وجود اید
سیم در قرآن گوید که مرفوع فا زید بر وجه آوردن مثل قرآن در قصاصت
 و بلاغت و نظم و ترتیب و سببها کرده است در آنکه قرآن مخلوق است و
 و طایفه که قرآن را قدیم گفته اند اما را که فرسکوید و کثیر می کند و وی را که سلطان
 میراث می برد و روی میراث می برند قاف روی و همچنین کاف گفت قومی بلکه
 گفته که علمهای نیکان خدای افریده حق تعالی است و کاف گفت طایفه را
 که گفته خدای را تعالی شایسته سزوان دید و در غنی ممالیه بسیار نمودند
 که گفت این طایفه در گفتن لا اله الا الله کافرند ابراهیم بن سدی از وی سبب
 از احوال ساکنان روی نیست او مردم تمام روی نیست را یکتیر کرد ابراهیم
 با وی گفت بدیشی که حق تعالی در صفت او سزا میداد که جبره عصا السموات لایک
 یعنی بهشی که تنبای آن اسما و زمینهاست در آن غیر از تو و سلفی که برسد
 تو کرده اند در دنیا سد این سخن تعالی فریض کشند و مردش را گفتند از جبر
 عاجز آمد و شکر وی کرده اند او را در جعفر و ابو فرح و محمد بن سید و صحبت آ
 اندام وی ابو جعفر بن محمد بن عبدا سدا کفافی و عیسی بن شیم و جبر بن حرب
 الا شیع و حکایت کرد که عیسی مار و جحر کائنات را همان است که خدای تعالی
 قرآن را در لوح محفوظ مانده و میتواند بود که اراصاب اشغال کند زیرا که محال
 است این که یک چیز در دو جا در یک وقت باشد و این قرآن که اینچنین حکایت
 میکنند اراصاب قرآن که در لوح محفوظ است و این مخلوق ما و فعل است گوید که این
 قول را حلقه قولهای مختلف که در باب قرآن گفته اند و چنانکه در دویم در جبر و جبر

این عبارت از
 در تالیف خود
 نوشته شد

عبدالسلامی و حرمین و شرح عقلی قابل شد و قابل شد ^{بکسر}
المدح احکام و صفات عقل واجب کردش از وار شدن شرح و عقل
که بیاید که اگر تعریف کند و نشد مدح عقلی را و نشد که بگوید او را غیاب کردی
عقلی را بعد از دایمی و این سخن دلالت کند که عقل واجب و اندک خوب نماند
را و **را** ^{بکسر} نماید اندامیان نامتبرین انترس میزی اعتقاد او است که اگر فاعل
فی توبه میروید او را نشد و فاعل باشد و فاعل در زمان حیات در نفس
است میانه و مترل و جدا شده از اصحاب خود بخند مسلم **اول** گوید افعال
متولد را فاعل نباشد زیرا که اگر نسبت ان فاعل و صلیح اسباب توان کرد
نسبت فعلیت لازم آید و روی که فاعل سبب مرده باشد و فعل مسوول شده
باید موت ان فاعل سبب پیدا شده باشد و نیز ان افعال را نسبت به نفس
عقلی توان کرد زیرا که این نسبت بآن می رسد که شرح را بحق عالی نسبت کند
وان محالست چون این مقدمات با خود ترتیب داد و شرح شد و بی ضرورت قابل شد
بلکه فعلهای را که متولد میشود فاعل نیست **دیکر** گوید که فاعل در مشرکان و بچوس
و بیود و نصاری و زندقان و در رو قیامت خاک میشوند و بچین
گوید در باب چهارم بان و بر بنده و اطفال مومنان **دیکر** قابلیت با استطاعت
که سلطت و صحت اعضا و از افعال عالی بودند انرا است و استطاعت نشد فعل
تواند بود **دیکر** گوید شناخت متولد است از فکر و این فعلیت که فاعل ندارد
مانند دیگر افعال مولده **دیکر** قابلیت تحسین و شرح عقل یعنی هر چه عقل از اینک
و اندک می تواند و هر چه ارادت و در درشت و اندک قابلیت بواجب بودن ^{بکسر}

عربی شناس از شنیدن و بیشتر از وار شدن حکم شرح و درین مسلک که
با باریان خود موافق است اما بیشتر زیاد کرده که بعضی که کار که فرموده خود
را ندانند و در به و گوید تمام شناختها ضروری است و گوید که اگر نظر فکر در
شناخت خدا نکند و نشد زیرا که حق عالی زمان برنده نماند که ان سخن
حیوان عالی اندک بقولون علو کبر او مدس عماتو هم اسما نطق کثیرا
دیکر گوید شرح فعلی نیست ادبی را غیر از ارادت و آنچه و رای ارادت است ان
حادثی است که انرا پیدا کنند و قیت و حکایت که این را و ندی از نامه بن اشرف
که اعتقاد او است که عالم فعلی است مصلی را سحانه که لطیف از وی عالی شانه
صا در شده است و غالب از هم او است که خلاصه بر بند و میگوید که حضرت
حق عالی موجب مالذاتت و ایجاب یعنی بعد کردن او موافق خواهش و ارادت
و بعضی شده و برین اعتقاد نامه را لازم می آید که فلسفه را لازم می آید و قابل
شدت بلکه عالم قدیم باشد زیرا که موجب از موجب جدا شود و بود در باطل
ساختن سخن کروی که عالم را هم گفته اند سیانی شناختش کرده خواهد شد و این
نامه در زمان خلافت مامون جلین بود و در حلیفه او را مرتبه بلند و منزه است
بود و **را** ^{بکسر} است سبب انچه بتمام این عمر و قرطی مالمه او در قدر شتر سخت
تر بود و سبب انچه باریان او در ممول ندارد و نسبت کردن فعل را حکمت حق عالی
شانه و اگر چه در قرآن و از زنده است و در باطنهای او است که گوید حق عالی
دوستی نمی بخشد میان دلمای مومنان بلکه مومنان خود دوست میشوند نام ^{بکسر}
خود و تحقیق آمده است در قرآن العتق بن قلوبهم و لکن الله یمنهم یعنی ای محمد تو دوست

در دل های مومنان بشناخته و لیکن خدای تعالی الت بحیثه در دل های مومنان
و کما از جمله تعالی او آنکه گوید که حق تعالی ایما را مومنان دوست مگرداند و از
دولت ایشان ارسته و مزین ساخت و در قرآن آمده است که حبیب الیکم الایمان
در زمین قلوبکم یعنی دوست گردانیده است خدا تعالی بسوی شما ایما را در نسبت
داده انرا در دل های شما و جان خودتون او در نفی کردن نسبت ختم و طبع حق تعالی
که یعنی هر کون است و سد که معنی حجاب و حایل است و مانند آن سخت می رود
ترست از همه چیز موجود که در کلام حق تعالی بر اینها وارد شده است قال الله
تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم لعلهم یرجعون است حق تعالی بر دل های ایشان
و بر گوش های ایشان و بر فروعده است جل و علایط طبع الله علیهم لعلهم یرجعون
بلکه هر کرده است خدای عزوجل بر دل های ایشان سبب گرفتاریان و فرمود
خلفان من ابدیم سدا و من خلفتم سدا و گردانیدیم یعنی ما ختم از شما ایشان
سدی و از پس ایشان سدی یعنی تعالی و عالمی مصف اصل کتاب گوید در تحت
و حریت مانده ام و بنده که چون این شخص اعتقاد بقرآن دارد که کلام خداست
تعالی شانه و اعتقاد دارد که این آیات در قرآن است چگونه در او میدار یعنی
نسبت این افعال را بحق تعالی که این نوع کفر محسب یا انکار میکند ظاهر این آیات
را باین معنی که اگر درین آیات نسبت این افعال ظاهر بحق تعالی است اما
تا و بی همت یعنی در حقیقت معنی دیگر دارد و این همان مذنب است اعیاب او میشود
از حضرت یاران پس درین قول جدا نباشد و مدعی او است که این هم از سخنان بید
آورده او باشد و از جمله تعالی او است که گوید در ولایت بر خدای عزوجل که اعراض

دلالت

دلالت ریخا حق بودن حق تعالی کند و اعراض را صلاحت و دلالت نیست بلکه ا
دلالت میکند بر جلالیت الله تعالی شانه و این سخن نیز تعجب می آورد و در حدیث
اوست این سخن در ولایت آمده که گوید امامت مقصد نشود و این مقصد را داشت
در ایام فتنه و اختلاف کردن مروان در آن و در حالت انقاص مردم درست
باشد انقاد و مقرر ساختن امامت و ابوبکر را هم که از یاران ایشان است تا
بود با کمال امامت مقصد نشود و مکر با جماع و انصاف است و باین سخن خواهش مین
در امامت حضرت شاه ولایت و امام المقتدر امیر المومنین علی رضی الله عنه می شود
است که گوید بدایات و وی رضی الله عنه در ایام فتنه بود و انصاف حق تعالی بر سر
الله عظیم همین زیرا که در شرطی تعجبی از صحابه محال می بود که مردم و صحابه رضی
الله عنهم همین واقعه های او است که گوید نسبت و در فتنه امر و روایت لفظ
محمود است زیرا که در وجود نسبت و در فتنه که از ساکنان خالی باشد مسیح
فایده نیست فایده نفع از نسبت و فایده ضرر از دورت پس ناچار در زمان
موجود نباشد و این مسلمه از وی اعمادی گشت معتقد ترا و گوئی که نشان
این سخن اعتقاد کردند و موافقات قابل شد و موافقات انت که گوید ایما را با
موافق است و گوید که فرمان برداری و طاعت کرد عام غیر خدا بر اعوجاب و حق تعالی
خشان قدر کرده باشد یک کما می کبر از وی وجود نخواهد که اعمال او را
ناصرا زوا و سراوار نسبت نمیتواند شد و عکس این صورت را در سر اواری در فتنه
همین حکاست و مصاحبت کرد و ماوی عباد و معتزل و بود او بر آنکه حضرت مابرجی است
راستوان گشت که کافر را افرید زیرا که کافر است با کفر ترکیب یافته و حق تعالی امر

نیاید و بران رفته که نبوت جزای عملت و با دنیا باقی باشد نبوت خواهد
بود و اشرفی از عبادت و حکایت کند که نغم او انت که نشاید گفتن که حق تعالی همیشه
حق است و نشاید گفتن که همیشه کویانیت و درین معنی اسکانی با او موافقت
کرده است و عباد اسکانی گوید حضرت حق را سحانه مکمل نگویند و فرقی گوید که اشیا
مش از بودن معدوم بود و پیشیا نبود و بعدا بر موصو در شدن چون معدوم
نشاندن اشیا گفته و هم میگوید که توان گفت که حق تعالی بیشتر از بودن
اشیا باشد و اما باشد زیرا که پیش از نبودن اشیا را نشی گوید و عقلی که در عالم
مدرب خود را در گذشته گرفت و کفر حق نامهای ایشان خواهد عصب که کشیده میزند
سرور خواهد بودی زیرا که ایشان از کافر شمارد و مال و جان کفار را مباح دان
مترجم اول میفرماید که چون فبا و تو تمهای او ظاهرست و عا ب معنی کردن بان
نیت از آن و متعین نشد **و از جمله** جا حطیانه صاحب عین بحرا حط که از صلا
مستتر بوده است و در مدب اعتراف تصنیفات دارد و کتب فلاسفه را بسیار دیده
و با مطلب خود مطالب ایشان را تجرید و عبارات فصیح و بیستق ان مقدمات را در وفق
رواج میداد و مردم را با آن فریفته میداشتند در ایام خلافت معتصم و متوکل بود
و از ایشان مذنب خود بخند مسلم براننده **اول** گوید که در شتاب احتیاج روی است بطبی
و از افعال بندگانه نیت و نیت را سبب کسی نیت بخیر اادت و بطبع قولها از
کجسولی می موند و در جایگاه تمام گفته بود و نیز از روی نقل گفته که اصل اراده را انکار کرد
و انکار نموده از انکار جنس اعراض باشد و گوید چون سوار کارگر ارنده بر طرف شود
و با یک مسکنه از انباشتا و صاحب اراده است و او را مرید گوید حقیق اما ارادتی که خلق

است

است افضل از غیر میل نفس است آن جزو برین سخن مافزوده است ثابت کرد
طبیعتا جسم را و درین سخن موافق طبیعات از فلاسفه و افعال که در حساب
مخصوص باشد ثابت کرده به جسم گوید که جوهر فانی متولد شد اما اعراض میل
باید و یک گوید که این دوزخ و آتش و ایم مذاب کشند بلکه طبیعت آتش که نبرد
و گوید که آتش دوزخ و دوزخی را خود عبادت خود بکشند که در میان از این دوزخ
در افکندند و مذنب او در نفی صفات مذنب فلاسفات و در نهایت کردن تغییر
نیز روشه از حد اسالی مدبست معتزله دارد و یکی از روی حکایت کند که گوید حضرت
حق تعالی مرید است یعنی صاحب اراده است بآن معنی که سهر را فعال بحقیقت
روایت و جعل نیز جانزنی و روانا باشد که مخطوب و مشهور شود و گوید تمام
خلایق از خود خداوند دانند که حق تعالی ایشان را آفریده است و دانند که هر چه
و بدانند تن خویش محجوب اند و ایشان دو کرده اند و اما این توحید و جاهلان خود
جاهلان معذورند یعنی عدل ایشان شنیده شود و اما این دلیل که دارند
و گوید هر که دین اسلام دارد پس اگر اعتقاد دارد که حق تعالی جسم نیت و صورت
نیت و دیده نیت و چشم و عا دل است و چون بکنند و خواهرش و حسیته ما کند و
اعتقاد و نیتس او را که نمایان مسلمین یا مسلمان حقیق باشد و اگر کسی را
دانند و نشناسد پس ازان انکار کند تا از یک شود و شبیه و جسم او اثر که
است و کافر حسی هر که در حکدام این امور نظر نکند و در انکار بداند که حق تعالی
بر او در کار است و هم مسلم رسول خداست پس او مومنست و روح ملائقی بر او
نباشد و غیر از این روح تکلیف بر وی نباشد این را و ندی از وی حکایت کند که گوید

قوانین است که صورت شخصی را بیاید و نگاه بصورت حیوانی
و این سخن مثل است که از او بگوید نقل کرده اند گفته که قرآن جسمی مخلوق است
و انکار اعراض کند و انکار صفات مابری عالی نماید و مذهب حاخط لیه مذهب
فلسفه است اما اکه میل او و میل اصحاب او سوی طبیعتان فلسفه بیشتر
از ایمان فلسفه **و از اینجمله** فیاض اندام اصحاب ابوالحسن بن علی علیهما السلام که استادیان
محمد بن علی است و ایشان سر و از معتزله جدا بر یک مذهب که مکتب فیاض علم بود
اگر چه مردم شیعیان است و گوید شیعیان نیز است که توان دانست و غیر توان داد از آن
و گوید جوهری که در عدم است جوهر است و عرضی که در عدم است عدم است و همه
نامهای اجتناب و امتناع که در عدم چیزی که جدا بود و گرفتن باین خبر موجود
خوانند متفادات بآن موصوفه میباشند که گوید که سببهای در عدم سببهای است و غیر
صفت وجود و یا صفتی که لازم است وجود و صفت را که در حالت عدم فی
باشد باقی احوال موجود است انرا بر مقدم لفظ ثبوت را اطلاق میکنند و در فی
صفات بران گفته که بیارات او بران رفته اند و در قابل شدن تعدیر و هم عقل
همان طریق است که برایش برانند و یکی از استادیان خود جدا شده است **از اینجمله**
گوید اوست حق تعالی یعنی نیست که قیام بیات او باشد و حق تعالی هر مدعی حساب
از اده نیست نبات خود و اراوت انحراف در حلی و اجمالی حادث نیست بلکه چون
شود که حق تعالی هر مدیت ملو ازان باشد که بر افعال قادر است و مگر نیست در فعل
یعنی کسی دیگر او را برود کارشیر یا بدو چون گوید که او بر قدرت افعال خود را ملو
باشد که از شنیده است افعال خود را مواضع علم خود و چون گفته شود که او در قدرت افعال

مقدم

بنده

بندهگان خود را پس مراد آن باشد که او و ما شده است ان افعال را در حق افعال
افعال و همچنین چون گویند که حق تعالی شتو است با نبات بد معنی باشد که شنیده
و بدینها دانست و قول او در رویت یعنی دیدن حق تعالی مواضع همانست
و زنی که حق تعالی بود و مجال بودن غیر آنکه گویند اصحاب او که می بیند حق تعالی ذات
خود را می بیند و دیگر دیدنیها را و بودن حق تعالی بد که یعنی در پانده مر از اول
است بر عالم بودن او و تحقیق انکار کرده است این سخن را یکی گفته که یعنی این
سخن که حق تعالی ذات خود را و دیگر دیدنیها را بدیند است که عالمت مابن نهاد
او را که از ناید بر علم نماید **و از اینجمله** جیاسیه و پانیمه نماید ان فی علی محمد بن علی
جیاسیه و پیشش ابو یوسف عبد السلام از معتزله بر سر آمد و معتزله را اصحاب خود
حداکثر نمودند بر با سپرد و چند جمله مخالف است اما مسلمتند که هر دو با باران
خوشتر مخالفت کرده اند **اول** است که حق تعالی را نبات میکنند اراوتی حادثه
در حلی و گویند که حق تعالی مابن موصوفت و مدیت و چون خوانند که حق تعالی
را تعظیم کنند گویند که تعظیمی که در محل باشد و نبات است و چون گویند که حق
قیامی است و مثلا گویند که عالم را فانی میاید و اقبای نبات کنند که در حلی با
و گویند جاسترین ابن و صنها رحمت بحیرت حق سبحانه ازان نیست که حق تعالی
است و ختره ارا که در حلی باشد نبات کنند موجوداتی که عرض باشد یا در حکم
اعراض نه در حلی که نبات کنند موجوداتی را که جوهر نماید در حکم جوهر نه در محل
و این سخن اشقی نزدیک است مذهب فلاسفه نیز که ایشان اثبات فعلی میکنند که جوهر
نه در محل و حکان و محسن نشر کلی و عقول فاعله در حق است **یک** که در دو گویند که حق

تکلم کند بکلامی که تاز در جمعی می افزیند و حقیقت کلام نزد ایشان اوار با هر چه قطع
و حروف با هم ربط داده شده است و تکلم کسی را گویند که کلام فعل او باشد نه
اکلام موی یا کلام است الا انت که چه باسی یا ایان خود محالست کرده است گفته
که می افزیند حق تعالی وقت خواندن هر خواننده کلامی از برای نفس خویش در عقل
وقت و این سخن اوار با می باشد که اوار الزام کردند که آنچه خواننده قرآن می خواند
کلام خداست و ایباروی تعالی شنیده میشود و هر کلام خدای نباشد در وقت
این الزام با این حال قابل شد که محالست فعل و شریعت که دو کلام در یک محال است
که دو واقع دارند هر دو بر یکی رویت یعنی برین دیدن ماری تعالی بخشم در دار
عصی و واقع دارند بر یک فعل بنده محالست بنده است و برینست خیر و شر و
فغان برداری و بی فغانی بنده که در نماز روی استقلال و قابل شدنند با کمال استقامت
نیست از فعل است و آن قدریت و رای سلامت نیست یعنی بدن و تحت اعضا و
برین شرطت و زیادت کردن معنی چند که در نبوت انما حیات شرط است و هر دو
متقصد بر یک شناخت حق جل و علاست که نسبتها و شناختن نیک و بد را واجب است
تعالی است و شریعتی عقلی است که در شریعتی نبوی و راجع میدارند شریعت
نبوی را با آن چیز که عقل با آن میتواند رسید و هیچ فکری با آن راه نمی یابد مانند
و قهتای عبادت و حکمهای که متر شده است در شریعت و گویند که عقل و حکمت
واجب است بر حکیم ثواب و اذن طاعت کننده و عذاب کردن خطا کار که گویند که
وقت ثواب و عذاب و تنگی یکم نزع و البته تواند بود و نزدیک ایشان ایمان
نام مدعی است که شتمل بر جسد های نیک باشد چون جمع شود از اتصال درستی نموده شود

اول

اورا مومن و کسی که گناه کبیره کند و در آن حال فاسق خوانند مومن گویند نه
کافر و اگر قبلی بکند و در هر یک گناه مرد پس او همیشه در آن درج باشد و متخیر
و در آنکه اندک عالی یا بزرگتر است از بندگان خود چیزی که میداند که چون از
ان مدد طلعت روی او زند و گویند تو بر اصلح است و اصل یعنی نیات است
تزازان نطق است زیرا که حق تعالی قادر است و انات بخشنده است حکیم است و
اورا بخشش فرزند زانند و از قرآن او چیزی کم نشود و بدخیره کردن زیاد نشود در
ملک او چیزی و مراد اصلح نند برینست بلکه آنچه خود میداند برایش اصلح است و در
عاجل یعنی در دنیا بطوب نزدیکر باشد و اگر در حال دردم و الم مدیدار و در کوه
باشد محبت یعنی خون کم کردن و دار خوردن که تلخی بد بدو افتد بشود که
خدا تعالی قادر است بر چیزی که آن سایه تر است را بیک کرده است یا بنده خود
و گویند بکلیتای شریع سر لطفهای الهی است و در ستاد انما علیهم السلام و
نماند شریعت و کسرتون حکما و اکامای بخشیدن بر راه صواب نیز بر لطافت
مسئله که بد بر سایر جهالت دارد **اول** است که ابوعلی گویند خدای عزوجل
عالم اشقیات بذات خود و قادر روحی است بذات و ازین که بذات عالم است
که نه صنعتی یا حالی تعاضای آن کند که او دانست و بر بشر او با شرم گوید که او دانست
مبتهی اندر حق تعالی خداوند حالتی است که آن صنعتی است معلوم و رای بود در حق
عالمی ذاتی موجود و جز این نیست که دانسته میشود و صفت بر ذات نه جدا کا بود
سخن ابو انتم حالی جنفایت میکند که نه موجود باشد و نه معدوم باشد و نه مجزول
و نه معلوم یعنی این احوال جدا دانسته نشود بلکه با ذات دانسته شود و گویند که عقل

بدی که میان دانسته جزئی مطلقا و دانسته جزئی بصیتی پس نیست اینکه هر کس در آن
 و ادراک او عاقل و در هر کس نشنا صد جوهر را نشنا صد بود جوهر را اختیار قایل غرض
 شکست که احدی درمی ماند شک بود موجودات در امری و صد بود آنها
 امری دیگر و ضرورت دانسته بشود که جزئی که موجودات اندران شکر که هر کس
 که در آن اندم جدای دارند و این قضیه ای عقلی است که در شکست امر اسرار عالمی
 این امور را در نشو و نبات و در سبوی اعراض و درای و ات زیر که لازم می آید این
 بود غرض بعضی اس معین شد که اینها احوال است پس بصیتی که عالم عالم است
 صدقی است غیر ذات یعنی این امر را در امور رقم شود غیر ثابت که مقوم شود و در آن
 و همچنین است تا در بیرون و می بود حق عالی و ابواب ششم بعد از ثابت کردن
 مگر در ثابت کند حق عالی حالی که واجب کند علم و قدرت و حیات را و در پیش
 ابوعلی و دیگر مگر آن احوال درین سخن مابو و محال است کرده اند و گوید که اکثر کس
 شکست یک بود و افتراقی بصی جدا بود لفظی چند است و انکار کرده اند اما در عالم
 مشترک و جدا جدا باشد و الا هر حال را عالی باشد و تسلل لازم آید بلکه این
 ما راحت بسوی محرمانه که واقع نموی و صبح کرده است الفاظ را که شکر
 شما میاید چند ذات نه بلکه مقوم آنها معنی است یا صفتی ثابت در ذات بوجی
 که شکر مایشه و شمارا و شکر باشد در آن چند ذات زیرا که این مجال است و با
 این شکر که راحت بسوی وجود و اعتباری عقلی مانند سبها و اصواتها و
 و بعد و غیر آن که با عاقل از جمله صفات نیست و اولی و اولی و اولی و اولی
 است که کرده اند و برین مسلک ما بنا ده اندان مسله را که در حق است پس این را که

این عبارت با حال کشید
 در ظاهر بیست اثر
 نوشته شد

دل

راستی گفته اند یعنی که عقل کردم از جای مقولین سابقا باقی نماید اصناف شکر که
 موجود بودن و برین تقدیر اثری نباشد قدرت را در بعد ایش یعنی از وجود وجود
 بر حسب نسی که تنگنای احوال عالی است محروم که ذاتی بصیتی ندارد و بر حسب سبها
 که احوال را ثابت میکنند وجود را حاتی میداند که امر او وجود عدم صفت نتوان کرد
 متناقص و محال بودن میسازد تا جای در مابول یعنی مانند و طایفه انسانی که تنگنای احوال
 گوید وجودش است و اصناف اجناس بنامند و ابوعلی گوید جاترین و صعبا
 حد است عالی قدیم بودن و شکر که بودن در جاترین صفات واجب میکنند که
 در جاترین است پس شکر که بودن صفات حق غرضها با ذات وی تعالی نشاید
 بودن که جاترین صفات لازم سازد شکر که بودن صفات در عالم بودن که
 مصف اصل کتاب گوید عجب میلام که ابوعلی را که تشریح شکر که در افتراق
 عموم و خصوص را بصیتی ثابت کند ما وجودا که لفظی احوال میکند اما ابواب شکر را بشود
 و اگر کشش و تقصیر حال صفت قدم کند که بصیت قدم را بصیت نمی اولی
 محال است که جاترین و صفا باشد و اختلاف کرده اند ابوعلی و شکر در شکر و بصیر
 بودن حق عالی ابوعلی گوید بصیتی بیع و بصیر است که مسیلت ما و بصیرت
 باشد که در این دو صفت و در حالت غیر از عالم بودن حق عالی زیرا که این دو صفت
 که در دم می مخالف دیگری است و اصحاب ابواب شکر گوید بصیتی بیع و بصیر بودن نیست
 که در یاد شده شکر نباشد و در نهایت و پدر و بر سر و بعضی مسلمات لطف با هم نیست
 دارند ابوعلی گوید کسی که معرفت حق عالی سرا و در شکر لطف ایمان آورد و اولی
 باشد و شکر که شکر و انکس و اگر لطف ایمان آورد و اولی لیسما خواهد بود و بر سر

مخالف بود که در وقت سخن است و مستزاد از حضرت حق تعالی که تکلیف انسانی را بدین
و شوارترین از عجز بی لطف و احضاق که در فعل الم که از جهت عجز باشد ابو
کوید فعل الم از جهت عجز در ابتدای کار جایز باشد که از شخص امری که عجز نماید
ان باشد واقع شود و چیزی برین داشته است لهای اطعالم را و تفصیل در این
در عومها بر و در است که می گوید جایز است تفصیل یعنی اعراض الا الم که
میداند که عجز او را سو و نیند به بی الم که بخش از عجز برسد و وجه دوم الم که
ایستی از آن است که عجز است و تفصیل سستی است و نواب نیز در آن
جدایش و تفصیل در عجز که عظیم در یک دینی که بخش نواب یا فتنه را که
مقداری که زیاد است بر تفصیل در هرگاه که عجز نماید نواب مقدر شود نواب از
تفصیل جدا شود نه بر مادی مقدار و بر مادی صفت و ابو یوسف گوید باید که در تفصیل
عجز بر طریق تفصیل جابرت و عجز فقط میشود و این نیست و ابوعلی گوید
الم که حق تعالی مطلق را از ظالم با تصاف را حق فرماید و حق تعالی که تفصیل فرماید
که ظالم بر حق تعالی عجزی نباشد که او را هر زمانه و ابو یوسف گوید با صاف ظالم
تواند بود زیرا که فعل تفصیل واجبیت و ابوعلی جماعتی در بخش بر است که در
برضا از برای نیکان هیچ چیزی در دنیا و قبی که است از آن روی عقل و شریک
فرمایند اما اگر تکلیف فرماید فعل واجب را که در فعلهای ایشان واجب باشد که در آن
و در و بودن را موقوف و در ایشان افریده باشد مثل عمل قبی و دوری از فعل
و چنین حالی در تکلیف فرمودن رجعت حق تعالی واجب باشد که آن عقل را مکمل سازد
و دلایلها قایم با معذرت و طاقت افعال نیک و دور بودن از عجزهای بدیدند

آوردن

آوردن فعلهای نیک و دور بودن از کارهای بد عطا فرماید و اگر بکانت از فرمود
ایش ترا هیچ چیزی نماند و واجب است بر حق تعالی این که عطا فرماید از چیزی که
چیزش از بایز با مومر شده اند و در تر رساند و از آن چیزی که بخش کرده شده اند
از آن دور تر و در و درین مسلمانان از احطی بر برکت اما کلام صحیح تر که در دنیا
و امامت مخالف کلام بصیرت است زیرا که بعضی شیخان ایشان میل بر ارضیات میکنند
و ابوعلی و ابو یوسف موافقند با اهل سنته در امامت بر اخبار است و فضیلت صحابه
برتر است از امامت که فرموده است که نفعی که است اولیا میکنند از اصحاب و غیر ایشان
و مخالف میکنند در پاک بودن انبیا را که ه صغیره و کبیره برتر میکنند که نشاید
که سوان قصد کنند که کند که تاویل و مقارنات مقرر چون قاضی عبدالبار بر و غیر
ای با ششم رفته اند و ابو یوسف بر عجز مخالف ابو یوسف است و از آن مسلمانان و اولیا
شیخان محض نموده و بناسرو و باطل ماضی ان سخن کرده است و از جایمان
بجز مسلح جدا شده است که نوبی حال میکند و دیگر نوبی ان میکند که معدوم است که گویند
و دیگر نوبی ان میکند که معدوم بودن نیکها اعراض و دیگر که سید و عودات با عیان از
میکند که برایشند و این سخن از قول نفع حال است و متفرق بران و مگر که جمیع
صفات را فرمودی از در الم که حق تعالی عالم است قادر است مگر که امت عجزی بود
و او را میلی بدست شام بن حکم است در الم که بنیانش استی معلوم حق تعالی است
شده و نسیب این شخص به سب فلسفی است مگر که کلام خود را بر بقره رواج داده
کلام و چون ایشان سبکهای ندره هاست تا ساسا خود ندره این سخن ترویج بقول کرده
اما جبر جبر است که نوبی فعل کنندار نیده و نیست فعل حق تعالی نماند و این علی بن

اضافه جریه خالصه که بنده را فعلی و قدرتی ثابت ندارد اصلا و جریه متوسطه
 که ثابت کند بنده را قدرتی غیر موثر و طایفه که قدرت حادثه را اثری ثابت
 کند و پیدا شدن فعل همان اثر را کسب فعل همانند جریه است و معرله طایفه که
 قدرت حادثه را اثری ثابت نکند جریه که سید زیرا که قدرت حادثه را در آن
 افعال اثری ثابت نمیکند و مصنفان که در مدعای طوایف سخن گزار می نمودند
 اندخار به و فرار به را از جریه نموده اند و سخن جامع کلامیه از صفات و اثرات
 گاه شنیده گویند و گاه جریه مصنف اصل کتاب گوید که از اجاب بخار و طایفه
 شنوده ام که جریه اقرار و اقرار در اندکس اینها را از جریه نموده اند و غیر آن
 طایفه ای یعنی سید بس اینها را صفات خواهم **از آنچه** حمیده اند اجاب جهم
 بن صفوان و اینان جریه خاص اند در مدعیات جهم بن صفوان ظاهر شد
 مسلم بن احمدانی او را در روایت و در حکمت خدای امیر موافق هر
 است و در حق کردن صفات اصلی الهی در معرله قول چند افروده است **اول**
 گوید روایتی که حق تعالی را صفت کند بصفتی که خلق را باین وصف کند
 زیرا که یعنی نبش به یکتدیس یعنی حیات و علم کند ارضی عالی و اندکس و گوید حق
 قادر است حالت فاعل است زیرا که بنده قدرت و صفت و فعل هر صوت
 نشود **دوم** خدای را تعالی نشانه علمهای حادثه یعنی پیدا شده ثابت کند که
 در جمعی باشد گوید که شاید حق تعالی اینها را منتهی از افریدن آن بداند
 زیرا که اگر داند و معارف است آن مافزید پس این جمل لازم آید زیرا که
 علم با یک خدا این موجود و خواهر سید علم و درین مسأله و او چشم از حکم

ولام اینها
 که از اینها
 را که میگوید
 مدعیان
 فعلها
 که فاعل
 ندارد جری
 گوید

است

است چون حادث شدن علم باین طریق فرار و او که باین علم با ذات
 حادث شود یا در محل اگر در ذات حادث شود لازم آید تعریف شدن ذات
 و آنکه محل حوادث باشد و اگر آن علم در محل حادث شود محل مصنف هم نشود
 ذات ماری تعالی بس میت باشد که علم حق تعالی در محل با سبب نیابرت
 معصیات ذات خدای را تعالی نشانه علمهای حادثه بعد و حوادث ثابت
 کند **سوم** گوید ادبی بیسج جریه ذات و استطاعت ندارد و محسوس است
 در افعال خود و مسج نوع از انواع قدرت و ارادت ندارد بلکه احوال او را
 حق تعالی می فرمید و روی جریه که در معادات تاثیرات خلق کند و ثابت کند
 فعل سده از روی محاذ باشد حکما افعال را محاذات است کند و گویند
 میوه میدهد و اسما بایران می باراند و اب جاری میشود و اجاب طلوع و غروب
 میکند و زمین می چنبد و میروید و غیر آن گوید که ثواب و عذاب جریه است
 افعال جریه است و چون خیز ثابت شد تکلیف نیز جریه باشد **چهارم** گوید جریه کات
 اهل بهشت و دوزخ که هر دو جای جا و بدانت فانی میشود و عذاب در امدل است
 در خانه خود و لذت گرفتن با این شست ستمها و الم بافتن اهل دوزخ بعد از آنکه
 گوید که کاتی که با خیز ثابتند آشته باشد و نهایت رسد حکمت نیست خرابی
 وجود کاتی که حرکت ثابتند در صورت و ایات قرآنی که را لغوی جاودا
 این دو جا معلوم شود مانند خالیدین فماعتی همیشه باشند اهل ان اندران
 بخت تا کند و مبالغه است در رحمت بیشکی باشد جریه که گوید خداوند ملک فلان
 همیشه با باد تسمای فلانی و بقیام شدن و مصلحتش حرکت این ابیات را دلیل بر او

که خالین قضا ما دامت السموات والارض الا ما اشار بکلمتی دایم باشد ذلیل
بهشیت و در روح اندران مادام که امانها و درینها باسد که چیزی که جوهر است بر ذرات
تو ای چیز که شرط و استنشاد آیت هست و در پیشکی و جلوه و شرط و استنشاد آیت بود
چچ گوید که کس که بشناخت حق تعالی رسیده که برات انکار کند که از نشو و نیز که با انکار
علم غرق شود و او مومن باشد و گوید ایمان نیست فی مابعد مقدمه و قول و گوید ایمان
ممانه اهل ایمان نیست یعنی ایمان کسی بر دیگری زیادتی ندارد ایمان انبیا و ایمان
امتهای ایشان برابر باشد و هیچ سلف مقیم الله تعالی در روز و سرورش او کعبه
بسیار نود اند و او را ساطیل محض نسبت کرده اند هر چشم که بین در ساخت
ممدس ذات کیر بائی کوتاه منهای فاحش نموده و در محاد که از مطا ایگی
است توغات فاسده کرده و در مسائل ایمان همدان مرزبان آورده و الحقی
حون او خواهد که لکن ناص در مطالب ارجمند که بر توت با روی نفس و حق و اما
سوزان بر سل نتوان دریافت لکن را نماید و سخن کز را نماید ظاهر است که جز راه که در
و بلاک شدن روی ندرت باشد و نعم مایل است مرغ بر ناسته چون بران شود
لقیم کریم دران شود و عو العای و با بعد من دلک و او نیز با مقوله موای است و در
رو بر حق تعالی و در انکه کلام حق تعالی مخلوق است و انکه شمشادش از ارد
سرع و او باشد و **اربع** جاری اند چهار حسین این چهار را که گفته اند که
و حوالی بر مذیب او سید و جاریه اگر ضاقت در جنبه سلسله که از اصول نموده
میشود و مخالفت ندارند و اضا ف انشان طایفه مرغوشه و رعایه و مستدر که
و مویخ حتر اند در نفی صفات اعلم و قدرت و ارادت و من و در و حجاب با

صفایه

صفایه در فریدن اعمال و او صد کار گوید حق تعالی مرید حق نفس خوش
عالمت نفس خوش پس نفوس عالمی او را مازم داشته و الزام نمود و گوید حق
جل و علام بر هر و شره و وضع و حرمت و گوید معنی این که بر بر است که شکر
نیت یعنی ترور او را بر حوشی نیازمند و محاب نیت و گوید حضرت اسد تعالی
افرنده اعمال بندگانت خیر و شر و نیک و بد بنده کس که گفته است عباد حق
را حضرت حادثه را تا میری نابت کند و از انکه گوید لطفی که انشوی نابت کند
مواقیات با احی در انکه استطلاعات با فعل است اما در رویه انکار کند که دیدن
حق تعالی جسم نتواند بود و محالست مگر انکه گوید می تواند بود که حضرت حق تعالی
توقیر را که در دل پیدا کرده که بان سمانت وی حاصل میشود و ان قوت را بدید
مخول کند و در آرزو و دیده بان قوت ستاسای که برای الهی حاصل کند و ان است
را رویه گوید و حکایت بودن کلام الهی قابل است و او در حق بر سلسله اجرات
اول گوید کلام حق تعالی چون خوانده شود عرض باشد و چون نوشته شود جسم
بود و انعام امور انکه رغبته گوید که کلام خدا جل و علای خدات و هر چه غیر
خدا باشد مخلوق با سلس کلام وی تعالی مخلوق باشد و با این اعتقاد میگوید
که هر که گوید که کلام خدا مخلوق است کافرست غالباً و استلحاق کارش با خدا
شود و خستند میشوند و الا این سخنان با هم تماس ظاهر دارد و طایفه سده که
اعتقادات کلام حق جل و علای خدات تعالی سانه و مخلوق است لکن چون
سوسولات الله در سلام علیه فرموده که بر حق مخلوق است و سلف بر سر حق تعالی
دارند با هم موافقت میکنند که برین نظم و ترتیب از حرف و اصوات مخلوق نیست بلکه

یعنی نفسی که مکرند

تشبیه برسانند صفات مخلوقات بعضی اقصا سازند صفیای که افغان دلالت
سازند و آنچه جزایان وارد شده است و درین نیز بدو قسمت یافتند بعضی تاویل
کنند از انقطاع را و بعضی که لفظ احتمال آن معنی آنست باشد و بعضی در تاویل توفیق
کنند و گویند حکم میدیام که حضرت کبریا بعالی شانند ما ندانیم چه چیز تواند بود و
چیز مانده است و ندانیم و در همین قطع کرده اند که گویند افعالی که در آن
تشبیه است مثل الرحمن علی العرش استوی معنی ظاهر آنکه خدای تعالی برتر
است شد و مثل خلقت بندی یعنی از بدین مودت خود و مثل جا و ربیک
یعنی که برود کار تو و غیر این که در قرآن هست معنی آن نمیدانم و بدانستن
معنی و تاویل آن ما را تکلیف نرموده اند بلکه آن تکلیف فرموده اند که
تشبیه مخلوقات و وحدت است که از الله تعالی و اعتقاد کنیم که لا شریک له است
ولیس کم شئ مع جماعتی از مشاخران بر آنچه سلف گفته اند که در گذشته
بضرورت این الفاظ بر ظاهر معانی آن فرود باید آورد و تفسیر آن تاویل
شد همان طریق که در او رسیده بدانکه کلمات تاویل بدویم ادر ظاهر معنی تو گفتیم
و این جامع در تشبیه حاصل آفتا و ندو درین معنی مخالف سلف اند و تشبیه
حاصل در مودت اما در طوائف بود بلکه در قرآن این معنی خوانند که
تو بر بسیار الفاظ یافته اند که بر تشبیه دلالت کرده و درین اعتقاد است
از تشبیه بعضی در مخلوقاتند و بعضی در تقصیر امان که مخلوق در تمام امور
خدای تعالی تشبیه کردند و اما که اگر گویای و تقییر افعالند تشبیه کردند و نیز
یکی از اطلاق و چون معقول و متکلمها بدانند بعضی را فیضان از اطلاق و تشبیه

در تفسیر

در مدست معقولند و در آنند و در خطا افعالند بعضی ارسطو معنی کردن ظاهر تشبیه
افعالند و اما ظاهر ارسطو کلمات الفاظ را تاویل نکردند و خود را بدقت ملاحظه
تسبیله نشانند نام محمد بن ابی الیه سلام مالک بن السور و رضی الله عنه که
گفت در ایام الرحمن علی العرش استوی که استوار معلوم است و چگونه استوار آما
معلوم و بیان آن واجب است و بر سید از آن بدست و برین طریقت از
امام احمد بن حنبل و شیخان و او در اصغری و جماعتی که تمایز آن نشانند اما که
نیاید رسیدن زمان و بعید المدین سید کلابی و ابوالعباس فلاس فیاض
بن اسماعیل رسیده اند ^{در تفسیر ارسطو} در تفسیر ارسطو بودند اینان علم کلام است
خود ساختند و عقاید سلف را چون سلف که موافق دلیلهای اصول کلام روشن
دارند و متفلسف این علم بسیار شد و تصدق و تدریس بر او افتاد اما که میاید
الوطن استوی و همسازش در مشی و صلاح و اصلاح جماعت رسانند و یکبار گفتند
و در سماع ظاهر شد و استوی بحساب این طایفه میل نمود و موافق هو الکلام صحت
ایشان اسحکام داد و این مذهب اهل ستمه و جماعتند و صفات این گروه
را اهل سنت و جماعت گفتند آن لقب خاتمه مدینه شد با تشبیه نشانیان را
استور گفتند و چون مشرک و کرامیه صفات میکنند ایشان را و گروه ساحم حلیم
کرده صفاتیة **المجتهد اشعری** اند ما را ان الواطن ان اناقات الکه ابو موسی
اسوی معقولند است ان الواطن در مذهب خود قدر ساخته است در ملاحظه
و معنی گویانه ابو موسی عربین العاص واقع شده و در بیان حرف و حکایت
عربین العاص گفت کلمات همچون کسی که در دعوی که بر ابا حق تعالی است قلم کشند

موسی گفت من چه کنم و جواب دعوی ترا گویم هر که گوید که من چیزی مقدور کرده
و در امران غدا بفرماید موسی گفت ای تو که گوید مرا و حکومت را با خدا و موسی
گفت حضرت حق جل و علا خداوند عالم که وجود و نمود و بودت بر سر در ملک
خود تصرف نماید او را سز و عقاب نباشد عزت العاص را آنست حیرت در دیان
نماند و سحر نتوانست جواب داد ابو موسی اشعری رضی الله عنه بن بختی حدیثها
سلوک عزت العاص را از خاطر او بظرف ساخت و الیطن اشعری گوید اذی چون
در ابتدای آفرینش خود گفته که از بی قسم ابی افسرده چگونه در اطراف خلقت میرکده
و یک جای حقی سبته و در یکا فی کوشتی ^{میکند} و از انجا سرشرفت
ماح کمال رسانیده ^{پست} تختین قطرات سبین شمار موسی خوشترین را با بار علی
و یعنی مانند که بذات خود تمبر خلقت خود کرده و در وجه بر وجه دیگر ترساید و از
نقصان سبوی کمال ترقی نموده البته هر چه کند که از او اسامی آفریده باشد که قادر و بنا
و صاحب ارادت باشد که با حصار و خواش خود هیچ خلقتی تواند کرد زیرا که این
موضع فعلیای حکما ممکن نیست که بی ساختن حکیم دانای توانا خود بی خود و جدا شود
حرکه که ظهور آنرا محلی در خلقت نیکو قطرات ایشان دلیل ظاهر بر روشن است که سطح
یعنی خودی خود ظاهر نشده است پس این افعال و دلالت کند که او را اصل است
صفا نیست که ممکن نیست انکار آن و افعال محاکمه دلالت میکند که حق تعالی
عالمت قدرت و مریست یعنی صاحب ارادت بحین دلالت کند بر علم و قدرت
و ارادت زیرا که حاضر و غایب در وجه دلالت مختلف کرد و در بین نیکو نیست که ظاهر است
علم باشد و قادر و صفت قدرت و مریست صفت ارادت پس حاصل شود علم حکمی و مریست

دو

و هیچ و صورت و ارادت الهی ارادت همان شکل مخصوص و قد خاص در وجه چنین
ظاهراست و در بیان نوع صفاهای کمال توان وصف کرد الا فاتی را که زنده باشد
بر بدگمانی از حجت و لیلی که ذکر کردیم و مسکران صفات را از حق لولالم و اولی
که اصلا راه حلای نیافتند و آن است که گفت در ثابت کردن علم و قدرت ما انما
دارند و دلیل بر آنست حق عالی عالم قادر است روشن و سرچین شده سر عالی نیست
کدام و وصفت را یا مفهوم می باشد و یک معنی باشد یا مفهوم یکی روی یکی نماید
باشد که مفهوم هر دو یکی باشد یا یک بصفت عالمیت قادریت حاصل شود و در صفت
عالمیت حاصل کرد و یعنی حد عالی بصفت عالمیت قادر شود و بر هر چه خواهد بود
قادریت علم اشیا و حاصل شود و لازم آید که کسی که ذات را بداند و درین
عالم قادر هم بداند و در واقع هیچ نیست پس معلوم شد که آن دو صفت و
حکمت باشد و غیر یکدیگر و این معیاریات و اختلاف یا راجع شود و در نهایت
بجای و صفت و این که اختلاف مجرد و لفظ راجع باشد باطلت زیرا که عقل حکم
میکند با اختلاف و مفهوم معقول اگر فرض کنیم که انما طلاقا نباشد عقل الهی
تصور کرده باشد این دو صفت صحیح و برعکس بدین شود و این که اختلاف کمال
باشد نیز باطلت زیرا که ثابت کردن بصفتی که نه وجود و صفت یافته باشد و هم
نابت کردن و کس است حیانه وجود و عدم و نابت و نفی و این محال است پس
متین شد که این تعایز و اختلاف راجع باشد بصفتی که قائم باشد بذات
و این عین مذنب شیخ الوطن اشعری است یا که قاضی ابوبکر با فلانی را صاحب
اشعری رو کرده است من اشعری را در حق حال گویند نابت است و صفات را گویند

معانی اند که بذات قائم اند و گویند یا بیا او باشم انرا حال گفتار است که با اوست
میگوید خاصه که او باشم گوید حالتی است که واجب میکند آن صفات را و اوست
رضی الله عنده گوید که باری تعالی عالم است و قادر است بقدرت و جلال است
و مرییت با اوست و تکلم است بکلام و شمول است بجمع نبات بصیر و او را در تمام
اختلافات و کویا این صفات ارباب است قیام نبات الله تعالی بکلام که این صفات
عین ذات الهی است و گویند که صفات است و دلیل بر آنکه حق تعالی تکلم است بکلام
قدیم و مرییت با اوست قدیم است که حق تعالی ملک است یعنی مالک و پادشاه و ملک
کسی باشد که امر باشد فوای باشد که کار با اوست یعنی فوای باشد که فوای باشد
کار با امور قدیمی باشد یا امور حادثه یعنی تو پیدا شده و کار امر باشد که
حادثه است یعنی نسبت که آن امر را پیدا کرده در ذات خویش یا در محل یا در محل اول
که در ذات پیدا کند محال است زیرا که لازم آید که ذات محل حوادث باشد محال است
که در محل باشد موصوف باشد نامری حادثه و این محال است و اینکه در محلی نباشد
هم محال نیز که مقول است حاصل شدن چیزی در محل پس جنس با آن که قائم
باشد نبات و نسبت او باشد محقق است نسبت کردن ارادت و مع و بصیر گویند
او یکی است و تعلق کبر و علم و جمع معلومات خواه آن معلومات محال باشد یا حایز
و واجب و معدوم و موجود و قدرت او یکی است متعلق است به ایم و در شایسته
وجود او ارجح است و ارادت ملکیت متعلق است بجمع آنچه قابل احصا باشد
و کلام ملکیت امر و بی و غیر و طلب خبر و وعد و وعید و سزا و صوره اعتباری است
که بکلام می آید تا که شماری در نفس کلام برایش و در عبارات و لفظها که بکلام است

زلفشان

و شکران بر سبب آن فرو آمده جمله دلالت است بر آن کلام ازلی و دلالت کلام
و حادثه و معلول یعنی معنی آن قدیم ارباب است و فرق میان خواندن و خوانده
و تلاوت و تلوین چون فرق است میان ذکر و مکر یعنی با ذکر شده که ذکر محض است
و مکرور قدیم است و انشوی باین وقت کردن غایت کرده با گروهی حیثیه که قابل
شده اند که حرف و کلمات قدیم است و شکر انشوی کلام منزه است که قائم نفس
بیز غایت بلکه عبارت برای ولایتی است بکلام از مردم پس بکلام از انوس
کسی باشد که کلام بوی قیام باشد و در متره مکمل کسی باشد که فعل کلام از او
شود و این قدرت است که عبارت را کلام گویند یا بشکر یک بودن در لفظ یا حایز بودن
ارادت و یکیت و ازلی و متعلق است به هر دو با افضلای خاصه و افعال بندگانه است
که افعال بندگان آفریده حضرت حق است تا ازان جهت که اگر یک بندگان است و
که گفتارند که همه با اوست حق تعالی است غیر و شکر و نفع و ضرر و محال ارادت و نمود
این معلوم داشت ارادت فرموده از بندگان چیزی را که معلوم داشت و امر و علم
را تا در لوح محفوظ نوشت و این حکم او قصا و قدر است که تیر و متدیل را در آن
راه نیست و طلاق معلوم حق تعالی است که بر حسب مقدمه را باشد و وقوع آن محال است
و حکایت ما را بطابق در مذیب او راست بدلیلی که در جای لایق ذکر کرده ام و
چون استطاعت نرد او عوض است و فرض باقی مانده و در زمان پس در حال است
شخصی را که تکلیف میکند اصلا قادر است زیرا که تکلیف کلی است که قادر نباشد کسی
سید کردن آنچه باین فرموده شده است پس تکلیف حایز داشت در حق کسی که قدرت
نیست او را بر فعل ما این محال است و اگر در کلام شرح الواطن شهری نعل است و قویا

آن یعنی هر کس که در کتاب خود کما این واقع میشود گویند که در افعال خود قدرت در کار
وقتی میکند بالبرورت در میان حرکات که از آن فرشته معانی شود و میان کلماتی که چهار
خواهش است و وقت است که حرکت اجتناب فرزند قدرت موقوف بر افعال است
گفته است که اگر کسی بنده میشود و مقدر است بقدرت حادثه حاصل است پس بداند
که اولی مرتد و در قدرت حادثه را در پیدا کردن هیچ تاثیر نیست زیرا که جهت
قدرت کلی است و تمام میشود نسبت تاج و عرش اگر قدرت حادثه را در قدرت
باشد هر این تاثیر کند در حدوث هر چه می نماید تا اگر در پیدا کردن که با او بی تاثیر
در پیدا کردن هر چه می نماید تا اگر در پیدا کردن که با او بی تاثیر
زین قدرت حادثه و این محال است قدرت حادثه را تا تاثیر ندارد و این قدرت
گفته است که بران جاری نموده که در عقب قدرت حادثه یا با قدرت حادثه یا بر آن فعل
بنده را خلق فرماید وقتی که بنده اراده آن کار کند و مشیبه آن شود و این فعل را کس
بنده گویند پس افعال جمادی و پیدا شدن حق تعالی باشد و اگر کسی بنده این را در کار
شده بر قدرت او قاعسی او بگوید افعالی این مرتبه اندکی فرودتر آمده و گفته است
و این قائم بنده بر آنکه قدرت حادثه صلاحیت انجام ندارد لیکن صفات فعل وجود
اعتبارات از آنست که حدوث تها نیست بلکه غیر حدوث جهانی دیگر است مثل بودن
چو بر جوهر بر چیزی قرار گیرند و در مکانی قابل غرض و مثل غرض بودن غرض و در کار
نک و غیر آن و این علم حالت تر و طایفه که انبیا میکنند حال را گویند پس همه بود فعل
بقدرت حادثه یا بودن آن در ریه قدرت حادثه نسبتی حاصل است که آنرا کس گویند
انقدرت حادثه گویند کس چون جابریت بر اصول معتزله تاثیر قدرت با قادیان

علی

حال که آن حال حدوث و وجود است یا در وجهی از وجود فعل پس چهار باب است که با
تاثیر قدرت حادثه در حال که آن حال صفت امر حادثه را یا در وجهی از وجود فعل
و این صورت بطریق مثل در حرکت بار بنده که حرکت هستی حاصل است و نسبت است
از حرکت مطابق غیر منونم قیام و وجود یعنی ایستادن و نسبت است و در نوم حرکت
و در نوم قیام از یکدیگر جداست زیرا که سر قیامی حرکت است و هر حرکتی قیام نیست و بداند
این شده که قوی تر و در ایستادن یعنی ایستادن میان کلام وجود یعنی موجود ساختن
میان فعلی او صام او و فعل و قیام یعنی نماز کرد یا روزه داشت یا نیت یا نیت
ایچیز نیست که نسبت کند بنده چیزی را که لایق حضرت مقدس الهی است پس نیت
کرده است قاضی قدرت حادثه را تا اثری و گویند اثران حاتی خاص است و آن حالت
حتی است از جهات فعل که حاصل شده است از افعال قدرت حادثه فعل و این است
معین است از برای آنکه مقابل نوب و عقاب باشد زیرا که وجود این او که وجود
باین مستحق نوب و عقاب است و این مستحق بر اصول معتزله زیرا که جهت حسن فریض
مقابل میشود و بجز این حسن فریض و وصف ذاتی اندواری وجود پس موجود از آن
رو که موجود است نه نیکو تواند بود و فریض گویند معتزله که هرگاه رواد باشند نماید
صفت را که آن دو حالت در او باشد هرگز نماند که قدرت حادثه را با فعلی
و آنکس گویند که این حاتی معمول است پس او باید که بچنان کند بقدر امکان
انرا و معلوم نماید که این ان مطلع نیوم و امام لم یمن بالوالمعالی جوی حدیث
اندکی از آن فرودتر آمده گویند که نفعی کردن قدرت و استقامت از بنده چیزی است که
عقل حسن از قبول ندارد و نسبت کردن قدرت که اثران حاتی است یا تاثیر در

فنی کردن قدرت است که اصلا نباشد و انبیا تا نیز در حالی که عقل توان کرد
فنی کردن تا نیز است خصوصا و احوال بنابر اصل مقرر ایشان وجود و عدم و صفت
کرده شود پس جان نباشد از نسبت نمودن فعل بنده قدرت بنده در حقیقت
نه بر وجه بدایش افزایش که افزایش اکای می دهد از بعد کردن او باستقلال
از عدم و انان نمی گم درمی باید در نفس خود قدرت کار را در می باید در نفس
خود بی استقلال خود را پس وجود فعل را نسبت بقدرت میکنند و وجود قدرت
را نسبت کنه بسوی سبب دیگر و یا نسبت بقدرت بسوی آن سبب چون نسبت فعل
بسوی قدرت و عقین نسبت می باید بسوی سبب تا آنکه بسوی سبب الاسباب است
تعالی است میرسد که او خالی سبب است و سبب آن مستعی علی الاطلاق زیرا که
هر سببی مستعی است بیک حتی و قیاس است بجزی دیگر و حتی تعالی است که او بی نیاز
است و حاجتی نیست او را و در مانگی نه و این رای را از حکما را این گفته اند ظاهر
ساخته اند از موضوع تعاضد کلام و خاصیت سبب بنا بر اصل این است فعل
و قدرت بلکه بر چه یافته میشود و از خود حکم و اینست در صورت قول اهل علم
ابد و قول با آنکه تا نیز سبب را در جهام ایجاد گوید و تا نیز طبیعتها را احدی
و این مذنب مسلمان نیست و بگویند این مذنب است آید و حال آنکه محققان
حکما بر آنند که جسم از نیکنند و وجود ساخته جسم و گفته اند که روایت که جسم هم دارد
شود از جسم دیگر و تا نیز صحت قوی که در جسم است زیرا که جسم مرکب است از ماده و
صورت پس اگر از آنکه بر این اثر گفته اند و جهت ماده و صورت و ماده را طبیعت
عدم است پس اگر از آنکه در حرکت عدم تواند بود و تا نیز عدم محال است تا نیز جسم

قال

باشد پس یعنی این حق باشد معانی است که جسم دیگر که قوی که در جسم است روا
نباشد که تا نیز که در جسم و آنکه در حقیقت حکم تر بود و فکر و در بین ترا جسم و قوی
که در جسم است و تا نیز و بنوده اند بر قدر که جان بر باشد بدلت خود و گفته اند تا نیز
باشد بدلت خود روایت است که جان که در حقیقت را بر این که اگر چیزی را در حقیقت
حوار خواهد بود و چون از طبیعت است عدلی پس اگر جان را با ذات خود که گفته اند
باشد پس که از حوا را در حرکت عدم از آنکه لازم آید که عدم تا نیز دارد و در وجود و این است
پس ناچار باید که گفته در حقیقت غیر واجب بود و حال آنکه تا نیز باشد غیر حقیقت
از سبب محال باشد بقول وجود را نه احدی گفته در حقیقت وجود و قیاس این
سخن بعد از این بیان کرده خواهد شد از الله تعالی و چون نشاء کلام امام
این طریق باشد طایفه است نسبت فعل کردن سبب از روی حقیقت چون
اسطام این کلام با انجام رسیده بار سبب سماجی عالمی در علم الواطن از سبب
گوید که گاه خالق حقیقت است الله تعالی باشد و در فرشته را در اشرفی باشد از سبب
حاضرین او قدرت را و فرشته باشد و اینست سبب هم که او که اعداء است از سبب
گوید حاضرین و صفیای حق تعالی است که استی است که او است جدا بودن از
همه تا تمام و بعضی را که گوید نفس معلوم که هیچ موجودی نیست الا که جدا باشد
وجود او از غیر نامی از راه نور و اگر چنین نباشد لازم آید بر این تمام موجود است
موجود است واجب باشد که جدا باشد از کل موجودات حاضرین و صفیای الله تعالی
را قوت اطلاق بر آن وصف حاضریت و هیچ معنی شریع آن وارد شده با جبار
توصیف میکند عقل در دین که روایت است که انبی را عقل ادراک کند خلاق است و این

منهیب مدب ضرر زدیکت غیر از کلمه اطلاق میکند لفظ امامت را بر ذات حق
دار روی عبارت مملکت اطلاق کردن اگر چه بجهت آنکه نامهای حق تعالی توابعی است
یعنی موقوف بر سماع است اطلاق نقول کرد و از جمله سلهای منهیب آنست
انت که هر موجودی که باشد در است آنکه دیده شود و در بعضی دیدن زمین
و جوهری میکند حق تعالی موجود است پس روی حق تعالی در است باشد شریع مان
و آورده است که موصات و از حق شرف دیدار حق تعالی مکرم و شرف خودی که
حق تعالی باصل و عطا جوهر بود ماخره الی رسا ماخره یعنی روی باشد ماخره ان
سوی بر روی کار نظایر آن شعری گوید که دیدن حق تعالی عاجز است که دیدن بجهت
و مکان باشد و بصورت و مقابله متصل شدن شعاع یا بطریق الطباع و از بهر حال
است نسبت حق تعالی و دانشی را در وقت در رویت حق تعالی که رویت
و از شیء مخصوص است که تحقق موجود دارد نه بصورت و دیگر گوید رویت در فانی
است غیر علم که تقاضا نمکد تا نیز خود را در چیزی که ادراک آن میکند و تا نیز ادراک آن
میکند حق تعالی را شنوای و پنهانی گوید این دو صفت ارلی و در ادراک غیر علم
که تعلق میکند در کات یعنی چیزی در یافته شده که هر کدام این دو صفت قیاس
باشد بشرط وجود و ذات کت حق تعالی را بدین معنی و در است و وجهی است
و گوید اینهم صدهای چیزی است که چون شرح بیان وار شده آوار کردن باین و
باشد مطابق که شرح بیان وار شده است و بطریق سلف است در ترک تباویل
و در روایت حق تعالی تاویل هم یک قول دارد و منهیب آنست در وصف و وجود و
احکام و مع و عقل حاصل مقرر است از همه وجود و انوری گوید ایقان تصدیق و اقبال

کنند

کنند بر بیان و عمل کردن ما مکان از جمله فروخت پس هر که تصدیق کند بر اهل حق
کند بوجدانیت الهی جل و عطا و اعتراف نماید بر ستمان ما و در نفس ایشان در لایح
مردم آورده اند میل ایمان او صحیح باشد تا آنکه اگر در ان نفس دل بر و معون
رسکا باشد و از ایمان بیرون نرود الا نکند شدن چیزی از آن چیز که بتوان از
حق تعالی آورده باشد و صاحب کما کبره چون بی تو بر سر و حکم او نیست الهی حق
دارد بر حق او را با ما نرود و با حضرت رسالت ما با صلح منع او کند و تا نیز که
در حدیث نبوی علی ما حار فصل الصلوات آمده است که شاعری لایل الکبار بر شاعری
شعاعت حق ربی صاحبان کبریا است از است حق و یا آنکه غراب کند او را بقدر
کناش و بعد از آن رحمت بهشت در آورده و روایت کرد در وقت جا و مید یابد
زیرا که در شرح وارده شده است که از انش ففتح سرون کند مر که در اول است که در
باشد و انوری گوید که کوم کسی که تو بکنند حضرت حق تعالی قبول تو بر او واجب
بیک عقل زیرا که حق تعالی که کت مورد او اجب بسیار در روی سج و اجبیت بلکه
شرح وار شده قبول تو بر ما بیان و اجابت کردن دعای در مانده کات ان حق
تعالی و او مالکت تمام انوش را بر چه خواهد حکم نماید و هر چه ارادت نماید فصل
آورده که تمام محاقات را به بنش بر جیف بنامند و اگر بر ما بد و در آورده
حور نبود زیرا که ظلمت کرونست در غیر ملک خویش یا وضع کردن و نهادن
چیزی در غیر موضع این و او مالک مطلق است پس مصورت از روی ظلمی و با و
توان که در هیچ جوری و کوی تمام و اجابت شری است عقل صحیح جز او اجب نداند
و تمامای صحیح حق تعالی و وضع نمکد و معرفت خدا حاصل شود و در شرح و اجب

وقال الله تعالى وما كان معديين حتى بعث رسولاً يعني بالعباد يكلمهم قولي را تا انکه
برای کلمه برای ایشان بپوی را و بحین شکر حق تعالی که نعمها داده است و نوافل
بردارد عذاب عاصی شرع واجبست نه بقتل کسی امری رخصت تعالی واجب نیست
بقتل نه صلح یعنی ناسم و نه اصل یعنی ناسم تر نه لطف و نه جزئی را که عقل
اروی موجب است آن تعاضد کند بعضی از او حق دیگر تعاضد خواهد کرد و عقل
رخصت تعالی را هیچ غیر مدح ضرری از وی دفع نمیکرد و دو و قادر است بر
حرادون بندگان نیل و عذاب و قادر است بقتل کردن بطریق افضل یعنی
بسبب محض کرم بندگان در اول کار و لایب و لطف و بتم مثبت و افضل مما روست
عالی نشاء افضل است و عذاب و عقوبت تمام عدالت اروی لا اتال عما فعلتم
ساقون یعنی برسد و نشاء و اسما نه اجزی که بکند و بندگان برسد و شوند در
هر چه کنند و مستادن سقران از قصصهای جانزیت نه واجب و نه محال و لکن اعتبار
درستادن این است از قوت دادن سخاوت و نگاه داشتن از بویعات یعنی بارها که
کنند از نظر و اجابت زیرا که چاره نیست مستحق را از ظلمی در سلوک تا صدق کند
را بماند و ما که زبیرت از او کردن علیها تا در تکلیف مسج تا بعضی بحالت واقع
شود و عجز و فعلی است شکسته عادت معتزله بچدی سلطنت مانده از آوردن
آن که مانع از صدقت اروی قسب و عجز و تقسم میشود و بجزق معاد و اوقات
غیر معاد و کرامات اولیای حق است و اروضی الصدیق بجزان میشود و تا بکند عجزات
ایشان و ایمان و فرمان برداری سویی حق تعالی است و کفر و نوری و فانی بخدای
عالی و تو می شناسی انوریدن قدرت بر طاعت و خذلان افروش قدرت است بر

کنان

کنان و مثل بعضی باران اشوی آسان شدن اسباب غیر توفیق است و نیکان
خذلان است و آنچه در شرع وارد است از اخبار امور عابث مثل لوح و قلم
و عرش و کرسی و بنیت و روزی و جهت جاری ساختن آن رطاب هر ایمان
آوردن بآن جایگاه آمده است زیرا که در نهایت کردن آن مسجالی نیست
و آنچه وار شده ارکار با و جزئی می آیند و رخصت مانند سوا القبر و نوافل و عذاب
و میران و حساب و صراط و نعمت یا قوت بعضی در نهایت و بعضی در روز و جهت
طاری کردن آن رطاب بر زیرا که در وجود همه آن محالی لازم نمی آید و قرآن بعد
اشوی میجره است از جهت بلاغت و نظم و فصاحت زیرا که عرب را اختیار
دارند میان شمشیر و آوردن مانند قرآن یعنی یا شمشیر و کار را را بقتل کند
و مانند قرآن آیت مانند لب لبتیا که در دشوارترین دو قسم را اختیار
اروی عجز که در تعالی مانع از عجز نباشد و بعضی از صحاب اشوی برینند
که اعجاز و قرآن از جهت صرف دواعی است که آن فرع است از تعالی و دیگر
از جهت تکرار کردن قرآن است از جهت بی غنی و گوید امامت نایت میشود
و اختتام نه نیست و بعضی صریح فرمودن صاحب شرع زیرا که اگر بعضی بودی سبحان
نماندی در راهی سیارست از نقل آن و در سینه یقینی ساعده العاقی است
کردند بر صدیق رضی الله عنه بعد از آن العاقی کردند بعد از حقانی بر هر طرف
مشورت العاقی کردند بر عثمان و بعد از آن العاقی کردند بر امیرالمومنین علی
رضی الله عنهم اجمعین و در املت تزیب ایشان تزیب فضلت ایشان بمانند
و در تزیب اشوی است که در باب اشرف ائمهات مومنین عایشه صدیق بر علی

عنا وطلحه و زبير و عروبن العاص كوكبيد الا انهم اختلفوا في وجوه
اربعه عشره انما ثبتت و در حق معاويه و عروبن العاص كوكبيد الا انهم
تحت ما يعني من دعوا ما اهل نهر وان اردن بيرون آمدند كه ميت صلح كرتونه
است الله كان على رضى الله عن علي الحق في جميع احوال الهدى و راطح همه حيث
دار یعنی محقق باشد علی بر حق در جميع احوال خود و ملك و حق ما او بر كی او
مكرد و در **باب الحکم** شمس مکه در و طایفه چون سلف از اصحاب حدیث و نور نین مکر
را در علم کلام دیدند و محققانستی که بران عهد کرده بودند که را شده برین مسأله
نموده و جماعی از بنی امیه یاری ایشان کردند بر کفایت و اعتقاد کردن انسان
بقدر قدرت کردند طایفه از خلفای بنی العاص بران قول ایشان کردند و فحشا
گفته اند و در مخلوق بودن قرآن پس میگویند در تکرار تدابیر اهل سنت و عبادت
در دست نیات آیات کتاب و اخبار یعنی ان ایها و عادت سی علیه السلام
که معنی ظاهر آنها اومی را در تفسیر اندازد پس احمد بن حنبل و داود بن علی بن
محمد اصمغنی فی جماعی از سلف بر بدیه و راه سلف مقدم رفته اند مثل مالک بن
انس و معاقل بن سلیمان و براه سلامت رفته و گفته اند ایمان آوردیم کتاب و
سنت یعنی قرآن و حدیث و بنا و اهل انانی بر داریم بعد از آنکه دانستیم یقین
و قطع کفر حق تعالی مانند نیست هیچ چیزی از مخلوقات و هیچ مخلوقی مشابه او نیست
و هر چه در رسم صورت گیرد و تدبیر کننده و دانسته ان حق تعالی است و از تفسیر تعالی
اقرار کرده اند و گفته اند که دست را حرکت دهد هنگام خواندن حلقه مهدی یعنی
من بدو دست خود را گذاشت اشارتی کند وقت روایت کردن حدیث قبل از خواندن

بن

بنی اسعین من اصحاب الرمن یعنی اول نیده مومن در خیانت و او انست قدرت
از انکشان حق تعالی واجب باشد بریدن دست او و گفته اند در تفسیر و بیان ان
داریم تا بر وجه اول که در قرآن فرغ وار شده است که فاما الدین فی قلوبهم
برع فیهم ان تا نشاید بعد از انکه و اسحا تا و بید و انعم تا و بید الا الله و ان
فی العالم قولون اما بیکه کل من عند ربنا یعنی پس انانکه در و اما ای ایشان نمکی و
است ازین اسلام از مردان پس بر وی میکنند قرآن انچه مشایخ است از ان
حب بن نضره که گفته اند که سب و جستن تا و بید انرا و بنده تا و بید انرا که خدای و انانکه
که در انچه اند و مستوار در علم میگویند ایمان آوردیم قرآن که گفته اند از نزدیک و کلام
ماست حکم و نشانیه بدین باقران که در انچه اند و کلام که اول امر است که با انانکه
و سخن کردن و صنعت حق تعالی کلمات روایت است پس گاه باشد که ایت را بر خیزد
حق تعالی تفسیر کنیم و در شرح و اخبار انیم یعنی از راه اصل معنی بر آنچه که میگویند
ما که در انچه که علمای راسخ در علم گویند که تمام این آیات از حق تعالی است بطاهران
ایمان آوردیم و باطن ان تصدیق نمودیم و دانستیم ان آیات را حق تعالی حواله
میکند و ما را شاختن ان تکلیف کرده اند زیرا که دانستیم ان انرا شطرا ایان نیست
و از انکه ان ایمان نیست و بعضی احیاء تا تمام کرده اند بجهت که کلام بدین را با انچه
نمودند و در وجه را و نه استوار و در هیچ چیزی را که ازین حبس وارد شده است بلکه
اگر حالت میسر افتد بهمان کلام که در او رفته است بیکر کنند و این سلامت و از
تشدیدت غیر از آنکه جماعی از شیعیان که در رند به خود غلو دارند و جمعی از اصحاب
حدیث خشویه تصریح کرده اند مانند شهابین و صفی و کاش و احمد بن محمد بن

و یک شیوه ایشان گوید و معبود ایشان صورتی که در اعضا و اجزای ایشان
یا روحانی یا جسمانی و انحال و نزول و صعود و استقرار و تکیه بر روی روایت است
شبه چنان ایشان در ذکر سجده عالی مکرر خواهد شد اما مشبه به شیوه شیخ
از هم بر نفسی حکایت کند که از صف و کوشش و احوال حکایت کرده است که ایشان
حاضر داشته اند بر حق تعالی طاعت و صاف و گوید مخلصان از مسلمانان در دنیا و
آخرت معاندان بر حق تعالی کشیدند یعنی کنار که ندوختی که بر ستمور ریاضت و اجتهاد و سیر
حد اطلاق و کمالی که عیبی از بعضی ایشان حکایت کند که جابری داشته اند رویت
حق تعالی در دنیا و مکه و انزلیت ایشان اید و ایشان زیارت او کنند و از او
حواری حکایت کند که گفت مرا الفرج و ریش حقو کند که در شان حق تعالی تابیت کنم
بر سید این را لایحه و رای این دو حضرت است نسبت حکمت و گفته که معبود و اوست
و گوشت و خون و اورا حواص و اعضا و بدو وصل و براس و لسان و عینان و اوان
است و با وجود این همی است نه چون دیگر اجسام و علی است نه چون دیگر گوشتها و
نه چون دیگر خونها و عجمی و مکر صفات الحرفه بخیر از مخلوقات تا ندوختی که
اوست و از او حواری منقول است که اربابا لایحه میان نسبت و محجوب است
و او را معوی او کتبه سیاه است و معوی قطعه معنی از کلمه می دارد و عالی شانه
اما مقولون اما لایحه در قرآن آمده است است و بدین و وصو حجت و حج و امان
و قویست و غیر از اسم بر معنی ظاهر فرود آورده و خبا که از اطلاق کردن این الفاظ
بر جسمها هم گفته معنی گوید لایحه در اجزای آمده است صورت و حدیث نبوی که خلق آدم
علی صورته الرحمن یعنی همانوق شده آدم بر صورت رحمن و حدیثی است که لایحه

فی الساعی نه بد جبار قدم خود را در آتش بصیرت قلب المؤمنین بنی آدم من
اصباح الرحمن یعنی دل نیده مومن میان دو کشت قدرت ارکشان قدرت
رحمن و قول محمد علی السلام خمر طایفه آدم دیده الرعین صبا جانینی خمر شیطنت
آدم میدوی عالی سانه جن صراج و حدیث وضع کردار دیده علی کنی یعنی نهادن
خوب و بدت خود را بر شان من و حدیث و حدیث اما مدنی صدری یعنی یا من
سر لکشان او را در سینه خود و دیگر احادیث که بر حمت دلالت کند نظری که اگر
میکنند ان الفاظ را بر اجسام همان طریق اطلاق باید کرد و جبرای دروغ جز آن
کرده اند و وضع نموده و از باب علمیه الصلوات اعضا است کرده و اکثر
از سخنان بیوقوفه نیز که تشبیه حلی طبعها ایشان است بر تشبیه که اکثر
حشم سکایت داشت و ملا که عبادت آمدند و طوفان فوج خندان بگرفت
که جسم رعیافت و غرض در بر او در اوارت و او را میکند عجب و اربابان
شتر و اسوار از تشبیه جای زیاده شد کما بگشت و روایت کرده اند مشبه
به صلیم که فرمود و اوقات که در برابر و در کافین بر صاف کرد در او نماز است
خود را میان و کشف من بر تشبیه که با قسم سردی سر لکشان او میان گفت خود بر
تشبیه زیاده کرده اند سخن خود را در قرآن که حروف و اصوات و رقمهای نوشته
شده از لایحه و قدیم و گفته مقبول نیست کلامی که حروف و صوت نباشد و
استدلال نموده اند بخیر خدا را بچند روایت کرده اند از صلیم که فرمود و صلیم
نداف نماید در روایات ندای که خلق اولین و آخرین بشوند و روایت کرده
که موسی علیه السلام کلام حق تعالی می شود و مانند او را بخیر و سلفه اجماع و اعانی

اندر آنکه قرآن کلام خداست غیر مخلوق است و هر که گوید مخلوق است کافر است و قرآن
بیتنا هم که از زبان حق است و می شنویم و می بینیم و می چشیم و می نوسیم از کلام الهی است
و از جانب حق مقرر و موافق دین که از پیش است و در صورت کلام خداست و حق
کرده اند و قدیم بودن آن و ایشانات تحت با جمیع است میکنند اما چه بدست می آید
مانند که قرآن قدیم است و مخالفند در آنکه از دست است و حقیقت کلام حق است
و ایشانات نیز تحت با جمیع است میکنند که این نوع کلام کلام خداست اما ایشانات کلام
که منقح باشد قائم بذات حق عالی که ما نمی بینیم و نمی چشیم و نمی نوسیم و نمی خوانیم
الغای است از حق و وجه بس با اعتقاد کنیم که از میان همین است کلام خداست
که بران جزیر علی السلام فرود آمده است که کتب است و مصحف است و تواتر
شده است در لوح محفوظ و این کلام است که مومنان در پیشت خواهد شنود و بی حجاب
و بی سطر و اینست معنی این آیت سلام قول ما من رب رحیم و اینست کلام حق که
فرمود و یا موسی انی انا الله رب العالمین و ما جات موسی غیر و اسطرخا که فرمود
و کلام الهی موسی و نجیما و نیز گفت انی اصطیق علی اناس بر سالانی و کلامی بود
از حضرت رسالت صلعم که فرمود حق عالی توریتم را پس چون خود نوشت و افروید
صدف را بد جو و افروش کرد و اوم را بد جو و در قرآن است که و کتبنا ارشده
الا لاج من کل شیء موعظه و تفصیلا کل شیء یعنی نوشتیم ما برای موسی در لوح
توریه را هر چیزی بنویسد و تفصیلا هر چیزی را گفتند ما را در لوح خورشید جزئی بنویسیم
خود علی چیزی بنویسیم که سلف اثرات خود را کرده باشند سلف گفتند میان و فی کلام
است ما که بنویسیم و نوشتیم را آورده اند تیره و قرآن از احدی منکر کن است چرا که

حسی سمیع کلام الهی است که هر که از شکر کان آن طاعت از تواتر محمد پس الهان ده او را
تا وقتی که بشود و کلام خدا را معلوم است که از پیش شنیده میشود و همین است که خوانده
میشود و در قرآن است که آیه قرآن که می بینیم کتاب مکتوب الیه الا اطهر و ن تبریک
رب العالمین بدستی ان بر این قرآن کریم است و در کتاب نوشته شده است که
که با کان فرود آمده شده است از پروردگار عالمیان و دیگر فرموده و بی حجت
مکتوبه فرموده مطهره با بدی سفره کرام بر تره و تیرا از نامه فی المله القدر و دیگر شتر
رحمان الهی انزل فی قرآن و غیر این آیات دیگر و معنی شریف است که آمده اند
بلیل بدست حلو و گفته اند که روایت کلام بر خود حق عالی بصورت محضی است که
علیه السلام بر خود صلی الله علیه و سلم در صورت انفرادی ظاهر شد بر مردم بصورت
بشری ظاهر شد بر بعضی محل میکند حدیث را بی بی حسن سوره و در توریه
آمده است از موسی علیه السلام سالت الله تعالی فقال لی کذا و کذا و کذا و کذا
و از مذنب ایشانات مذنب حلو است و طول کا که بخاند و کا که کل جبار کل
بیب ایشانات خواهد گفتند الله تعالی و از آنکه که امیر اند اصحاب ابو بلید
محمد بن الکرام ایشانات از زود در غایت شمرده ام که انبابت صفات میکند که
که سخن ایشانات در بابت کردن صفات بحیث قایل شدن میشود و نوشته است در باب
خروج ابو عبد الله محمد بن الکرام و منسوب بوزن او بابل است میان خواهیم کرد
ایشانات و آورده طایفه اند و هوسالان نشتر است عابدیه و نویسد در رسیده
اسحاق و عابدیه و نویسد سخن ایشانات هم سیم است و هر یک ایشانات را ای الهی
که چون این سخن از طایفه است و ایشانات صادق نشود بل از نادان جاهل میشود و اگر آمد

نشاسته

نیکم و مدبب صاحب قلم آردیم و اشارت کردیم باجمه از سخنان او مجال میشود و اینچنین
نفس کرده یعنی ترسناخته و تصریح نموده که حق تعالی بر عرشش قرار دارد و بجهت فوق
و اطلاق جوهر کشف بر روی و در کتاب او که غلاب الفی نام دارد گفته است که حق عز و
علا و احدی الدات و وحی الطوبیست و هاس عرش است الوصی علی و انفعال
و قول و نزول بر او جائز دارد و بعضی ایشان بر آنند که حق تعالی بر بعضی اجزای عرش
است و بعضی بر آنند که عرشش تمامی یعنی برست ثلث او از متناظران بعضی بر آنند که
حق تعالی در جنت بالا و جایز یعنی در برابر عرشش است و بعد از آن اطلاق کرده اند
غایب گفته میانه وقت حق عز و علا و میانه عرشش آن قدر دوری و مسافت است که اگر
فرض کنیم که مشغول بودی بجواب هر سؤال بودی بجواب هر حکمت او و محمد بن یحیی کوهی میانه
الهی و میانه عرش دوری است پنهانیت و میان عالم است یعنی از عالم حدس بجای
ارسی و نفی کرده است بجز این یعنی قرار گرفتن را و برابری را و ثابت کرده فو قیسه و جاب
را و اکثر ایشان اطلاق جسم بر باری عز و علا کرده و جمیع ایشان که سخن ایشان
سخنی نزدیک تر است گفته که جسم آن بخلی است که قائم بذات باشد و این حد و تعریف جسم
است و برین سخن بنامیکند یعنی را که مکمل قایمان نفس خویش است که یا متجاوز
باشند یا مستان و بعضی ایشان گفته مجاور عرش است یعنی همسایه و بعضی همسایه
گفته میان یعنی همسایه و بعضی گفته همسایه و موجود یا کلمی بهلوی دیگری باشد و اندر
یا جبره را که چنانچه باشد از دیگری و حق تعالی فرض نیست زیرا که قالدیت منتسب است
که کلمی باشد از عالم اعلی جتیا و انشرف آنها فوق است پس گفته حق تعالی است
فوق نامت باشد که گردیده شود و ارجب دیده شود و در نهایت اختلاف دارند

بعضی

بعضی محسوسه نامت گفته خدا بر عرشش است و بعضی نامت گفته است که عرشش است
بعضی گفته نامت کرده اند که حضرت ماری عرشانه عظیم است و این از عرش عظیم
خلاق است بعضی گفته حق تعالی است که با وجود کجایکی و تها می فرو گرفته باشد که
عرش را عرش در زیر او باشد و بالای کل آن باشد و روی که صفت بالای باشد
او را بر هر چیزی از اجزای عرش و بعضی گفته حق تعالی است که او ملایق شود با
وجود وحدت ارجب و اندر شتر او واحد او ملایق نام اجزای عرش است و بعضی گفته
العظیم و از مدس حکم اعیان است و او بودن حوادث بسیار ثبات حق تعالی است و اول
ایشان است که اگر چه در ذات حادث میشود و بقدرت او حادث میشود و بقدرت او
حادث میشود و او اجزای عرش است و کما میان و است البته بر هر واحد حادث میشود
و مراد او حادث است و بعضی موجودی و فعلی است یعنی نام او ساختنی که ارادت
ماری تعالی واقع میشود و بقدرت کامل افعال و ارادتها و مراد حکمت خبری است
که میان ذات حق تعالی باشد یعنی عز و علا و او را هر واحد از هر فرق که در دنیا است
در این خلق مخلوق و ای او موجود و بعضی میانه اعدام و معدوم و مخلوق مخلوق
یعنی از زمین واقع شود و خلق در ذات او وحدت واقع میشود و معدوم با اعدام
واقع شود و از ذات بقدرت و کما مرده اند که در ذات ماری تعالی حادث بسیار
باشند که در آن از امور گذشته و آینده و کما بهای فرشته شده بر جان علم السلام
و قضاها و وعد خدا و وعید حق تعالی و احکام الهی و از جمله حوادث گذشته و آینده
است و از جهت بقدرت و دیدن آن جایز باشد و اعدام از قول و ارادت است
خداوند خبری که را ده قدیم الهی با و بعلق گیر و گفته و بقول کن مستی او را که سازد

و موجود شود و کف حق تعالی کن و تمدن آن چه برود سوخت یکی با جای دیگری
 که فاعلی دارد و یکی با عدم یعنی نیا بود ساختن و چیزی هم قسم کرده است ایضا
 اعلام با با با و اما یعنی ایضا و گفته است که این نیز غایت و طاعت قبول ترا
 که در قرآن آمده است که انما قولنا انزلناه انما قولنا انزلناه انما قولنا انزلناه
 قول هر کس است و بر قول اکثر ایشان خلق یعنی او مدین عبارت است از قول اکثر ایشان خلق
 یعنی او مدین عبارت است از قول او را و در تفصیل آن جمله آن کرده اند یعنی که تان
 هر موجودی را ایادی است و هر مدعی را اعدای و بعضی گفته اند و موجود را کار
 یک چیز باشد اما وجود و چون جنبه مختلف شود ای و متد و شود و اولام
 اند یعنی ایشان که اگر نماند باشد هر یک چیزی یا هر یک چیزی بسوی ایادی پس نماند
 باشد هر ایادی بسوی قدرتی پس لازم شود و از بعد قدرت ایادی و بعضی گفته اند
 متد و شود و مختصات و اکثر ایشان بر آنند که قدرت متد و شود و متد و جانی
 حوادثی که در ذات حادث شود و از کمالات و نون و اراده حضرت چون و بعضی گفته اند
 هر چیزی است و بعضی گفته اند که از مدعی و بعضی بر آنند که دیدن و بعضی گفته اند
 میکند حق تعالی با هیچ و بعضی بر آنند که در حقیقت است با او که هر
 قنات میکند را و قیام که متعلق باشد با اصول مختصات و حوادثی که در ذات حق
 حادث میشود و ثابت میکند را و قیام که متعلق است از قنات متصلماتی و غیر آن
 و اتفاق و اجتماع کرده اند بر آنکه حادث واجب میکند خدای را و بعضی و حوادث متصلمات
 مختصرا تا ما پیدا کند و ذات او تعالی ثمانه این خواهد که احوال دارد و بعضی گفته اند
 است و فیکر حق تعالی بآن حوادث قابل هر مدعی و بعضی و فیکر حق تعالی بآن حوادث قابل

تعلق

خالق میشود و یک قابل است قیامت و خالفت کمالیت و ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت
 برین اثبات او را اصول ایشان است که حوادثی که در ذات خود پیدا کند و احد است
 انما مادی که تا بود شدن انما حال است زیرا که اگر کاین باشد عدم بر آن خواهد بود
 اینداری هم در این حوادث بر ذات او تعالی ثمانه و درین قسمه با حواس شریک باشد
 و دیگر که عدم فرض کرده شود و بر حوادث حالی است با عدم آن قدرت با ثبات یا
 عدلی که خلق کند تا از ذات خود و در وقت که عدم حوادث قدرت باشد زیرا که
 این میرساند ثبات کردن معدوم در ذات و ثبات موجود است که اینها معدوم
 باشد بذات خود و اگر کاین باشد موانع معدوم در ذات او قدرت بی واسطه است
 پس روا باشد حاصل شدن عدم و موانع قدرت پس واجب است در این دلیل وجود
 ناچار باشد و بعضی گفته اند ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت
 آن حوادث با عدم هر آنکه روا باشد قدر عدم آن اعدام و تسلل لازم آید پس
 نماند با سطر این حکم حال ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت
 ایشان است که ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت
 که حادث باشد در حال قیامی حادث و از اصول ایشان است که ای حادث ممدت ممدت
 در ذات او را ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت
 زیرا که در ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت
 که دلالت کند بر قدرت و در تحت آن ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت
 در محل حاکمیت و این ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت
 خود را با ای ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت ممدت

خون مسابلی است که
 افعال صطوری است
 که در تصویب و
 فی ممدت ممدت

که تمام باشد بذات خویش و مانند فوقیت که محل کرده انرا بر علو ذات کرده است
یعنی نسبت به نفسی و این تعلای است که بعضی قلاسه ثابت کرده و مثل استوا
گرفتی باورقت و عاست و مکن نیت غیر مسلمه حوادث است که قابل حرمت
نست پس لازم کرد این مسئله را ضابطه ذکر کردیم و انرا شرح بعضی محرمات
تعلیت و نزو قوم است که حوادث بر عدد و محدثات به بسیاری زیاد است پس لازم
آید که در ذات حق تعالی حوادث اکثر است را عدد محدثات عالمها و این تعالی شین
قیامت و امر سلما کر بیان اجماع کرده اند از ثبات صفات است که گویند قیامت
علم فاعل است بقدرت بی حیات خواهد شد و نسبت به وجه این صفتها ازل است قائم
نیت و گاه باشد که بعضی را زیا و کثرت برین صفات موافق ذمب اشوی گاه
زیاده کثرت بدین وجه و گویند صفات قائم است بذات و گویند هر او را بدی است
نه سخن مدوکران و وجهی است نه مانند دیگر و وجه و روا دارند رویت حق اتم
فرق نه از حیات و کم و درم این بهم است که با چه شیبه بر حق تعالی اطلاق میکنند
از حیات و صورت و میان خالی بودن و استدارت و قرب و مصافقت و مصافحت
و امثال ان مشابه جرمی که لایحه اطلاق کرده اند نسبت ارا که حق تعالی ادم را با
چون آفرید و انکه عرض مستوی است و انکه در قیامت با همه خلق بیاید زیرا که
درین اطلاق کلام استنادی فاسد ندارد که بدین را بعضی تفسیر کنند و
استوای عرض را بطاقت مکان تفسیر نمایند و معنی را نیز دیگر شدن مکانها بلکه در وجه
این اطلاق با کیفی و تفسیر طریق که در قرآن و حدیث وارد است از اتفاقا کرده اند
و از کتف و تفسیر نمودن باک اند و بجز در قرآن و حدیث نیامده ارسا بر اطلاقها که

بشم

که مجرب است که سازد ذات مکتس را از ان منزله دارند و گویند که حق تعالی عالم
در ازل مان جزئی نخواهد شد و بوجهی که خواهد شد و خواهد بود حرمت که مخلوق خواهد شد
با رادقی حادث و هر چیزی را که محو یا حادث شود که کن میفرماید حادث شود و
ما بن سخن فرق ظاهر است مانند احداث و محذرت و خلق و مخلوق و مکتوب و مانند آن
میکنند که جزو شت تمام احق تعالی است و تمام مخلوقات را آفریده است که با ارا
و متجانزات است میکنند فعل مرئیه را بقدرت حادثه و از کسب گویند و این تفسیر
حادثه را تا شریعت و ذناب کردن قایده زاید بر انکه ان معمول بخلق کرده
حق تعالی است و ان قایده مورد تکلیف است و ان مورد مقابل نواب و
عدا است و اتفاق کرده اند بر آنکه عقل را بر تبه نیک میدانشند و بدانشین
ست یعنی چیزی را که نیکو اعتبار کند نیک باشد و چیزی را که بدبر او بدند با
مشن را رو روشن شرع و ششمانت خدای واحد است و بعقل خفا مکتوبه
گفتند که انکه این نام است که نسیذ عایت صلح و جهل و لطف را گویند یا
اقرارت بران تها ترضیق کردن بدل و دیگر علمها و فرق کرده اند میان نام
تفاوتن مومن را مومن و چیزی که با حکام و تکلیف راجع شود و میان هر
که با حکام اخرت و جز راجع نشود یا جرم نامی نزد ان مومن است
و دنیا تحقیق و مسخ عذاب اخرت ابد او دامت گویند که با جماعت
نابت میشود و نه نفس و حق فرمودن شرع نجا که اهل سنت گویند که
روا و ششمانت است کردن ما در لام در و وسط عالم و غرض این ان تا
کرون امامت معاوی است و فرسام با اتفاق جماعتی از صحابه و انبیا است

علی رضی الله عنه در مدینه و عراقین با اتفاق جماعتی را بحجاب و تقوی و عبادت
یعنی او را بصواب نسبت کردن و در آنچه استعلا گرفت این را احکام شریعی کرد
را از قوت بر طلب قائلان عثمان رضی الله عنه مستعمل شدن عال مدینه
و مذہب اصلی آن تہمت کردن است را بر المؤمنین علی رضی الله عنه در
صبر کردن بر آنچه بر ایشان رضی الله عنه و سکوت از آن که این اثر نیست
از نفع و از آنجا که حجاج و عیدیه اندر که خروج کند بر امام حق که بجای بر
امت او اتفاق کرده اند او را حجاج خوانند خواه از خروج در ایام صحابہ
را شنیدن باشد یا بعد از آن بر یاقین باشد و در حدیثی دیگر مذکور در ایام سخن
مکونید و عقل که کلمات ایشان موافق حجاج اند و بعضی می آید که متعلق با است
و عیدیه و حجاج و اخلاص ایشان قائلند با کلمه صاحب کبریا کافر است پیش
باشند از نش و مذہب ایشان در انرا برپا نزیب خوارج مبین خود باشد
اما خراج اول کسی که خروج کرد بر رضی علی رضی الله عنه جماعتی بودند که است
که در جنگ صفین با وی بودند و طایفه سخت ترین آن طایفه شدت بن قیام است
و مسعود بن عذکی و زید بن حصین طایفه کثرت قوم با کتاب خدا دعوت
میکند و قوما را استیضه و صوت می کنی و طریق فی اوی و در سلطو مذ تا امک حضرت
نشاء لایست مریضی علی رضی الله عنه گفت من با جدی کتاب خداست و انرا از خود
ریش کشتید برید و اما فی کرم ما ایتروان علی شوی که کذب خدا و رسول خدا
میکند تا وجود که نشاء صدق الله و رسول مکونید یعنی خدا علی و رسول او
را است کوی میدانید و تمام آن کرده مبالغه و فرقت کشد که مالک شتر از جنگ

مسلمانان

مسلمانان شکرش و الا ما در بی و جزای و قیامت بجای کوشش نمانیم که همان کار
که بر عثمان آوردیم بر تو بیایم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیشرفت
مالک شتر را طلب نمود و پیشتر بعد از مالک کمال اجتهاد و کوشش در کس کردن
حماقتان مطور کرده و انتظام احوال آنها را بریم زده بود و باقی مانده بود که
انکه از آن قوم طاعت امر شاه و ولایت بجای نمود و مقرر شد که دو حکم مقرر
شود یکی اجابت امام حق و وصی مطلق امر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی
الله عنه و یکی اطراف حماقتان تا بر برای ایشان کار را قطع نماید خوارج
را مقرر نمودند حکم مرام بودند حضرت امر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی
الله عنه خواست که شتر را بقتل نماید عبد الله بن عباس را رضی الله عنه
حکم سازد خوارج بفرستادن وی را رضی الله عنه نند و کشفد کار او را بنیست و ابرام
نمودن نفرستادن ابو موسی اشعری که بر حکم کتاب خدای حکم کند و رضی
رضی الله عنه او را فرستاد و بعد از فرستادن ابو موسی چون احوال معلق
رضی الله عنه علی رضی الله عنه جاری شد میان رضی الله عنه خوارج را ماده نرا
بیشتر خود خراج ظاهر کرد و کشفد چارچرخ آن کاکام میگردانی حکم نیست که کذب
جبل و علوان خوارج طایفه مار قمار اندام که در نروان جمع شده بودند و
بر کائنات و قوما ی ایشان شش طایفه اندازد از قریح صغیر عبارده
اباضیه ثعالبه و باقی فرزوع این طایفه اند و تمام خوارج بر تبر الا شمان
المؤمنین علی رضی الله عنه اتفاق کردند و این حصلت مکونید را بر تمام
مقدم و از مذکور کونید نکات یعنی چونند یکبار غیر این حصلت نمودم در

بنامش و کافر و اندک صاحب کنان کبره را در خروج کردن بر امام وقتی که رفت
سنت کند حق واجب و اندک **و این جمله** جمله اولی اندک خروج کردن بر مرتضی
علی رضی الله عنه وقتی که آن دو حکم علی حال بود و گروه بنی و اندک اجتماع در صبح
حدود از زوای کوفه بود و سردار ایشان عبدالعزیز الکوا و بنی بن اعمور و
عبدالعزیز بن سب رستی و عروه بن جبر و زید بن عاصم حاربی و حرث بن
زید علی مشهور به ذی النذیر بودند و ایشان امر و در میان دو طرفه هزار
نفر از مردم نازک را روزه نگاهداشته بودند و سرور نوزاد است و در شان
ایشان فرموده است معصی الله علیه و سلم تحقر صلوة احدکم فی جنب صلوة
وصیایکم فی جنب خیارهم و لکن لا یایدیایتم تراهم و مع المارقه الدین قال فیم
یحزن من عیبی بما الرسل قوم لم یوف من الدین کما یوق السهم من الریه و ساند
که او ایشان دی الطویفه و میمی است و آخر ایشان ذوالنذیر و بنی حارثی
در زمان اول برده و امر بود اول بهجت و صحتی اجتراع کردند و زامات و گفتند
می تواند بود که امام بنی از پیش باند و سر کس را که با بر ای خود نصیب کند و یا
خلایق لطیف عدالت میباشند و در جوار بر بر امام باند و سر که روی می
گند واجب شود با وی حکم کردن و اگر امام از سیرت سیدیده عمل برگردد
عمل کردن او واجب باشد یا قبل او ایشان سخت ترین مردم اند و یقول
و رواد گفته اند که در عالم امامی نباشد اصلا و اگر ایجاب امام باند و سیرت
که بنده باشد یا را و باند و غنی یا قرشی باشد و بدعت دوم و سواد ایشان است
که گفته خطا کرد علی در حکم کردن ایندین زیرا که حکم گرفت مردان از او حکم نیست مگر خدا را

تعالی

اعالی شانه و این طایفه در سخن دو در و بر مرتضی علی کرم الله وجهه نسبت کرد
حکم کردن ایندین او که حکم نمیکرفت بلکه ایشان خود با امام از وی حکم طلب کردند
البته حکم باید تعیین ساخت و دیگر که حکم ساختن مردان را سواد است زیرا که حکم
درین مسئله و ایشان مردانند و اینجست مرتضی علی فرمود رضی الله عنه که این حکم
حق بود که از او حکم باشد باطل گشته و قدم شتر نهادند و از نسبت کردن در صحت خطا
مرتضی رضی الله عنه که گفته بگفتند نسبت کردند و گفتند و گفتند و بگفتند بران برادر
کردند و حکم الله در کار را نمودن با او عقیده نگهنگان که عبارت از آنکانت و سلطان
است و بعد از آن و ارفان و مرتضی علی رضی الله عنه کار را کرد و با چند نگهنگان
و اموال ایشان را عینت کرد و در سیزده روز ندادن و زمان ایشان را با ابدان
کار را کرد و عینت ساخت مال ایشان را و سیر گرفت و حکم را رضی الله عنه و با ما
کار را نمود و اموال ایشان عینت برد و فرزند آن ایشان را سیر کرد و در آن
رضی الله عنه طعن کردند در اصناف خطا که بر وی شمرده و در اصحاب
و اصحاب صفت طعن کردند پس مرتضی علی رضی الله عنه با ایشان کار را کرد
در زمان کار را ری سخت و بیرون رفتند ایشان مگر آنکه از ده کس و از آن
گفته شد الا که از ده کس و بقی را حاکمان که منتم شدند و کس از ایشان
که گفته همان رفت و دو و یکریان و دو و کاتب سحیان و دو و طایفه جریره و یکی کاتب
توزان سن رفت و بدقتهای حارثیان در نیمه جابا طاهر شد و نام او سیر
ماند و اولی کسی از حارثیان که با او بیعت کردند با امامت وی عبدالعزیز بن سب
رستی بود و در منزل زید بن حیدر بیعت کردند عبدالعزیز بن الکوا و عروه و این

غاصم حماری و جماعتی که با ایشان بودند و عبدالمعین و هب به رای و بیجاقت
موصوف بودار هر دو حکم تیرامند و او را نکس نیز برای گرفت که راهی شد قبول
حکمان و ارباب حجتی که او گفته مرصی علی را رضی عنه و گفته حکم خدا را ترک کرد
مردان را حکم ساخت و گویند اول کسی که با این معنی تکلم کرد رضی بود اینی بعد این
زید بن معاوی و بن تیم و او را احتجاج بن عبدالمعینی و لقب او ترک بود در این آن
شخص است که چون پیشین حکمان و حکم را بر سرین معاویه رو و گوشت در رو خدا
حکم نباشد زیرا که حکم میت که خدای رحمت حکم حکیم با ما با حق قرآن حکم کند و این
روایت طایفه را حکم نام کردند چون مرصی رضی الله عنه این سخن پیشین فرمود
که این کلمه عدالت که داده نموده اند بیان جور این گفت که امر است و چاره
نیست از امر است نیکو کار بود که رو گفته اند اول پیشی که بر کشیده اند از پیشی برای
خارجان شمشیر عروه بن اذینه بود که با شست بن قیس توجه شد و گفت ای شمشیر
این چه دینی و وفات بود که لازم گرفتی در کار رو حکم کرد این دین هیچ شرفی
حکمت از شمشیر عدالت پس بر کشید شمشیر را و بر سرین استراحت زد و او شمشیر
کرد امده قت داده بود که شمشیر عدالت شد چون اخف احوال بعد بدیاریان
خود و تنویر اشفت از وی غفور و رحیم است و داشت کشنده از وی غفور و رحیم است
و داشت از کار کند را بد و عروه بن اذینه را شک نه روان نجات یافت و تا با نام جاو
ماند بعد از آن شش زیاد بن ابی امد و یکی از علمای آن او وی بود را در عروه
حال ابو بکر صدیق و فاروق بر رسید و نشان ایشان سخن بجزر اندازد احوال همان
گفته شش سال از ایام خلافت عثمان در مطاوت او بود و بعد از آن از وی بر آمد

بنت

حجت جنبه خبر که از وی صادر شد و یکی آن بر بگو را گوای داد پس زیاد احوال حق
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر رسید گفت مدیستی اشکرت مخصوص بودم تا حکم
معین فرمود و بعد از آن از وی بر آمد حکم و یکی آن بر بگو را گوای داد و او را حایه
بر رسید او را بد شام و لغت با و کرد پس زیاد احوال خود بر رسید گفت اول احوال
توریت بود و او فرودت و در میان هر دو حال بخدای خود دعای زیاد فرموده تا او
کردن زدند پس از غلام او بر رسید که احوال عروه یکوی گفت سخن در آنکه تا پیشتر زیاد
گفت محنته کوی غلام حکمت بیح روی برای او طعام نهیم و هیچ شمشیر برای خواب
او شمشیر کستر دم یعنی با کمال ریاضت و انقطاع ارسته بود و با وجود آن بچین
حساست طبعیت و بد اعتقادی داشت **و اما بنجله** را از احوال اندام صاحب ابی را شد
تابع بن ارق و ایشان طایفه اند که با تابع خروج کردند و شهر احوال آمدند و بر
و کورهای آن غالب آمدند و بر یک شهرهای فارس و کرمان نیز و ایام عبد
بن بر و عمال او را در آن تواری یکشته و با تابع بود از امرای خوارج عظیمی که بودند
و عبدالمعین ماحور و برادرانش عثمان و زبیر و عترت عمری و قطن بن عطاء
و عبیده بن ملان شکی و برادرش محمد و محمد بن حسان بن قتی و صلوات بر محمد و آله
و عبد ربیع و عبد ربیع کسب را قریب سی هزار سال از آن طایفه که برای ایشان
بودند را بعد از آن شوره بودند که با ایشان نرسد و عبدالمعین حارث
بن نوفل را با امرش که خود مسلم بن عسیمی بن کرزن حبیب و خوارج او را کشند
و ایاز که او کشند با جسد عبدالمعین را در سواد و او را نیز سکت دادند و اول
نبرد و فرود رسیدند از خوارج مهلب بن ابی صفره را با با ایشان فرستادند

مقابل ان طایفه نوره سال در جنگ و جدال مانند تا آنکه فاجعه شد مارکال ایشان
در ایام حجاج و نافع پیش از وقوع حمله که او را با ارارقه دست داد و مرد و پویدار
اعدادی با قطری بن الفخاه تارلی بجهت کوفه داد و را امر المومنین کوفه و بیهوش
بشت **بعثت** اول آنکه راضی علی راضی اندیشه کوفه کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
من یحکم قولی ایحیوه الدینا و شهید الله علی باقی قلمه و بهو اللطیف در سال
نازل شده است معنی ای آنکه و از مردان کسی است که بگفت آفر و ترسین و در
زندگانی دنیا و گواه یکمینه خدای را از چیزی که در دل است و مکتوب خدای مبدل
در دل است از احوال و او سخت ترین خصوصیت کندگان است فی الحقیقه
ای در شان جنس بن شریف منافق است و رای این حکم را صواب گفته و گفته
که کربله و من الناس من اشتهی اشتهای اعتبار عرض است اندر حق او فرو داده
و حال آنکه آیه در شان صهیب روی است رضی الله عنه و معنی آیه آنکه او از مردان
کسی است که بجز دغش خود را با عدل خود از برای خشنودی خدا سالی و عذران
که رضی حاجیان و زاهد و شاعر ایشان بود در معصیت این حکم اعتراض
گفته است و سبب استایش نموده مترجم اول میفرماید که ان آیات را مصنف هم
آورده است و من تا و درم و این بنا بر آن تواند بود که چون محله از ایشان
مرد و عثمان و شوارب زاری کرده و عثمان رسیده آوردن ان آیات را
ناورده و بنا بر محبت شاه و ولایت خلیفه از خلاصان سر و دست و در معصیت و شایسته
رضی الله عنه مرقوم نموده است و ارارقه برین بعثت رفتند و زیاد کرده اند
برایشان که کوفت عثمان و طلحه و زبیر و عایشه و عبید الله بن عباس رضی الله عنهم

مسلمانان

مسلمانان را و بختی بودند این همه بر یکان دین در آن **دوم** اندیشه های ایشان
است که کوفه کوفه کسی را که از جنگ نمودن با مسلمانان عدو را آورد و نشست و کرد
کسی را که در شان کوفه و با ایشان بجهت کوفه **سوم** مباح دینش قتل کوفه
و زمان مخالفان خود **چهارم** کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه
مردان محض یعنی صاحب زنت و زمان خصمه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه
اطفال مشرکان بیدران در دوزخ اند **ششم** آنکه کوفه کوفه یعنی همان دینش
مدیبه رعایت و قول و عمل **هفتم** کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه
علم و دانش که کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه
که هر کس کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه
است ایما و دلیل برین سخن آنکه که شیطان بیک کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه
کرد کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه
مسلم کرده اند در سر ایشان طایفه فی توفیق رسیده است و از نیکوترین و بهترین
و کجانیهای نادرت که از خاطر غایب بر ایشان را کفیه اند برای ما بودن با سر کوفه
ایشان کافیه مترجم اول درین باب مترجم را بداری رسانیده است فی الصلوات
همین دو وعده احتضار نموده و الله ولی المسلمه و التوفیق **اربعین** مختصات عذریه
بایران بختی بن عامر الحنفی کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه
متوجه حقوق و ملاقاتی شدن ارارقه شده اند و کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه
ناقص بن اندی او را استعجال نمودند و از مخالفان کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه
کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه

و با حقه بخت نمودند و او را بر امیر المومنین لقب نهادند و بار خاستگی بجا گفت او را
چیزی نگفتند و گوید که در وقت آنکه از حقیقتی چیزی با او از وی سسید بعد از آنکه
از بندگان بود که بر سر خود را با آنکه بی باطن عظیم و ستاد و اهل ان و بار را
گشودن ان ایشان را سرگشته و برای خود بخت کردند و گشته که در وقت ان در
ما رسیدند و اولاد ان زیادتی در حصر ما اندیم و شتر را مستخرج کردند و خوردند
از دست شتر از دست و چون بجا بخت کرده اند و در ان حال خبر دادند
بچه این ان را سرزنش کرد که در این نوع چیزی که کردید شما را و این خود در حصر ما بود
آوردند و او بسبب جمل ان را از احد و در وقت و بار ان بجه را در حال و بی جمل
بیدار شد پس ان ایشان را حقیقتی که مواهت بجه کرده بودند در حکمای اجتهادی است
را حد قرار داده اند بنای دین بر دو امر است اول معرفت خدا و شناختن پیچان
او علم السلام و حرام و حلال است خون مسلمانان و انوار کردن بر جوارح است و بی
آورده اند و جمل را درین چیز با عدنی و اسد دوم آنکه در قرآن ان امور مردم
ما که بر ان حقیقتی ما بر بند رطلان و حرام گشته که ان غضاب بختند خطا کنند
در احکام ترسند از آوردن حجت او که فریاد بجه بن فامر حلال نبرد و حقیقت
خون اهل خصم اهل ذمه و تصرف کردن در مال ایشان و تیرا که کسی که مال خود
ان ان را حرام دانند و گشته که بجه با ان را حقیقتی غالی غنوکند و اگر عدلیان و نماید
در بزارش باشد و بعد از ان بهشت در او رسد جایزه در تیری ایشان و گویند
بر نظر کند بجه انک نطی یا در فرع بگوید که در وضع و در ان حصر باشد یعنی ان بر
نکرده او شکر است و گویند که رانی و شرا بخوار و در ان که حصر باشد یعنی ان بر ان قرار

ندیدند که نشتند مردم را و خوردن تر شدنی غلبه کرد چون بعد از آنکه بر ان گوی
نوشته و او را برضا و غایت مخصوص کرد و بار ان بجه در ان عمل بر وی تنگ گشته
و گشته تو بر کن ان عمل یعنی ما این گوی که نوشی بجه تو بر کرد و بار ان را شتر ان گوی
انصاف باز آمدند و طایفه ان تو بر بجه گفت نمودن وی شمان نشتند و گشته تو بر خورد
امام را ارادت و درت و بر یک امام را بر کنی انش بود بجه گفت ما تو بر کردن خود
از ان بجه گفت تو بر وی تو بر کردید ما بجه ساله نمودند که انان تو بر کن و اولاد تو بر
است که تم و اعراض کردن را از تو سر او از تو انیم بجه انان تو بر کرد و او بجه
و او بجه یک ارچه معاقت کردند و او بجه یک سر بجه جمله آوردن و جرو او را بقبل
رسا نید و بعد از گشتن او بجه یک از او بجه جدای کنید و او بجه از وی بر جبه
عبد الملک بن مروان سخن عبد الله را حکم ابو بجه که خستاد و با وی کار را نمود
ابو بجه یک را گشت و ابو بجه بر بن حسان رفت و همیاب او را عظیمی که بود ان
بار ان او بود عبد الکبیر بن عبد کبیر بر یک عیار ده بود و بجه ان را غا دریم گویند
زیرا که جمل را در احکام مرفوع عدل آوردند و گویند حکایت کند ان بجه ان که بجه
سبانی و بختن مذنب و تقول و عمل رواست و اگر چه در گشتن مردم باشد و بجه
حکایت کند که بجه ان العاقی و از بند بر آنکه مردم را با صلح حاجت نیست بلکه بر ان
واجب است که در میان خود با انصاف با گشته و ان انصاف در نکرند و اگر نند
که بی امام توان سپردن و امام لعین گشته رواست و بعد از بجه انان ان
عظیمی و قد کسب گشته هر یک را ابو بجه و ابو بجه یک عبد بجه از یکدیگر تر کردند
و اهل سبسان و خراسان و کرمان و قهستان از خراسان بر مذنب ابو بجه ان گویند

در یک مجده بن عامر واقع بن ارضی یا طایفه خوارج نزد خدا آمدن بر ظاهر شد
بعد از آن از حایجان بحد و نافع جدا گشته نافع و بصره رفت و بصره بحد و بصره
اختلاف نافع و عطیة بن یزید که نافع بر آن بود که بصره حلال نیست و شمس از حکم
گرفت و این روایت را دلیل ساخت یکی آنکه از انزلی میگویند که این است
الصدیقی نامگاه کروی از آن جماعت می ترسند از مردمان محب ترسیدن از خدا پس
از مردم نماند ترسید و مدعیان را بهمان نداشت و این دیگر قائلون فی سبیل الله
و لا یخافون الموت لایم یعنی کار را در می کنند در راه خدای و نیز ستمناط ملت است
گری سیر یعنی حکم در راه خدایا میگرد و ترسید و بحد با وی مخالفت است جاریست
دلیل او روایت الا ان نتوانیم بقیه یعنی مگر مگر بر هر کاری که نماند کاران بر
کردنی و این وقایع جل جبرئیل من الی فرعون کلم الایة یعنی کوفت مردی مومن
از قوم فرعون که بهمان میدانست ایمان خود را و از کوفت از جنگ شمس روایت
و حجاب و حتی که قدرت بر آن باشد افضل است بر دلیل او و فضل اندامها بدین علی
القاصدین اجرا عطا یعنی فرقی داده است حق تعالی حجاب کند گمان را از ایشان
از حکما جری عظیم نافع را رای بر آن قرار داد و گمان حال مخصوص بایران چون صلح
رضی الله عنهم در وقتی که تهور بودند ما در غیر اصحاب رسول مامکن بودن کار
با کردن حکم گرفت بر دلیل این که خدا و رسول یعنی در وقت زن دست خدای را
تعالی شانه رسول وی اصلی الله علیه و سلم **و اما** بحد بصره اندامها بیانی پس
مصر بن حار و او یکی است از بنی سعد بن حنظلح در ایام ولید و از آن وقت و طلب
داشت او بجا بنده که کتبت عثمان بن حیان فرنی طلب حضور او کرد و روی ظهور

اورا حبس کرد و مکتوب ولید باور رسید که سرودت و سرود پای او
کرد او پس بکفر کرد یعنی کافر گشت ابراهیم و میمون و از اختلاف ایشان در جنگ
کافر گشت طایفه و اقیسه را و سرور و سلمان باشد حکمت باشد نداشت حدیث
او را قرار گند و بوقت اجماع آورده است و نیز فرودار و ولایت او بای خدا و
نماند از عثمان خدا و بصره در شریع آمده از آن حرب که حرمت آنرا اینست مانند تقییر
بدین آثار آن اقرار گند و بعضی از ائمه در شریع آمده بایده که نشانام بدانند و نیز
او را اگر تبه حجت این خبر را مانند تا آنکه بان تبلا شود و بایده که بر مردمان
باشد شمس از دانش از آن کار بعد و بل موقوف دارد و او را می دانسته باشد اصل
او را و بر اصل روایت بر آن شد که گفته ما تو دعوی میکنی و حرم حکم بنی مایم در باب
که در حرام واقع شود و ندانند که حلال است یا حرام او پس مگوید که در صورتی حرام
است که او دانند که حرمت و ایمان است که حق را را باطل بدانند ایمان دانستن
بدان است و بقیل و عمل و از رو حکایت کنند که ایمان اقرار است و علم یعنی دانستن
نیکو بدین و او امر و عطا پس یعنی اکثر ایشان بر آنند که علم و اقرار و عمل تمام اینها
ایمان است و قوی ایشان بر آنند که هیچ چیز دیگر حرام نیست الا حکم که این تمام
بیشتر و فعل ما حدیثها اوصی الی محمدا علی طایع لطمه و غیر این بر حلال است و آنچه
آیه حرمت این چند چیز است مرده و خون مسفوح که در دم گشتن هر دو کوفت و حجاب
و بحد در وقت فرج کردن از بسبب الله گویند فقام غیر نخبه بر نذر از بسبب قوی که
ایشان را عیبه گویند و در طایفه اندیشه اند که بیدر کار و حرکت بگرفت و نشسته
از وی بر ایام و طایفه گویند ایشان را در آن بر گشتن بر سوای میادیم زیرا که بر گشته اند

امری که طلال بود ایشان را زود کرده و کرده اند که چون امام کافر شود تمام رعیت کافر
خواهد غایب خواهد و از اصناف سیدیه گویی اندک ایشان را از اهل بیت خوانند و ایشان
آنت که هر کس از مسلمانان بکفر نکند شهادت شرف شود و هر آن که حکم کفر از
انروی سوال کند و یک نفر را از ایشان اجاب سوال گوید و رای ایشان آنت که در
مسلمان شود که کلمه شهادت گفت و بر آتش را باجه باید ترارش شود و دست گرفتند
را که دولت و پستی است و کردید چیزی که آمده است از زود خدای مجلد و اگر ندانید
الیه حق حالی فرس کرده است و ترنم کند او را نماند تن آن تا او کفایت شود و باطن
پرسید که حرام افتد و ندانند که حرام است کافر کرده و در باب اطفال قبول عقاب
شده اند که اطفال هوشمان مؤمنند و کودکان کافران کافر با قدریم در قدریم و افتد
و گوید حق اطفال مؤمن کرده است برین بیان پس حق اطفال مشیت است در حکم
نندگان و تمام سببها این طایفه برای گردن و بعضی از سببها براند که نفسی بکار
مشور شود و او را کافر گویم تا حال او را بوالی بگوید و والی او را صد بزند و در هر چیز
کمان بکشد شده است و بعضی از سببها گوید که مستی که از شرابی باشد که نکودش
حلال باشد آن مت هر چه گوید و کند بر وی رفتی نباشد و بعضی از سببها گوید که کسی
کفرت و کولای کفرت مذموم و نفسی که با مستی بگوید دیگر چه نشود و مانند ترک نماز یا
و شمام دادن محض و محسن آن مرد را گوید که نزن داشته باشد **و از او ایچ اند**
اصحاب صالح این صرح و بیان رسیده است سخن که او بعد کرده باشد و اصحاب خود بیان
سخن جدا شده باشد صریح کرد و بر شریک مروان و شریک حریف بن قره را با اشعری
همدانی را کجا را لوقین کرد و این بشیر را جرحی مومل کاری رسانیدند و در حق رسولان

نیز

بیشتر شبانی حکایت کای او با تبار و کینت او ابوالصغاری بود که بر کفر عا نشد
از کجای حجت و چهار لیرا که هر یک ایشان امیر کردی بود و قبل از ما بد و آخر پرت
گشته است و چون ابوازگشت و در دریای ابواز عرق شد و بیانی گفته است که شیب
امر چه حال گوید زیرا که در کجا رسید و توقف کرده اند و حکایت کنند که سبب
که از صلح برای نبرد وجود باشد و بعد از آن خروج کرد و برای خود دعوی
امامت کرد و در سبب شیب همان مدعی است که مدعو گشت که آنکه
او بر بسیاری شوکت و سامان مخصوص بود و با جانی همان نظر حق حکم کند
که مسیح خارجی را از حواص ان قدرت دست نداد و در آنجا قصه او کرد
و از سببها آمده اند اصحاب عبدالکیم بن عجر و با جرات در بدعتهای ایشان
موافق است و بعضی گوید از اصحاب بیس بوده و بعد از آن اروجی که
و متوجه و یکانه شد درین سخنان که با جنت نبراری اطفال باوقی که او را با اسلام
و آنکه جو اندن اطفال با سلام وقتی صحبت که با مع شوند و در آن اطفال کفر
در زود خدای بپران و در آنکه مال وقتی غنیمت شود که صاحبش گشته شود و در
طایفه که کارزار جهاد در دنیا از اختیار شدن از جنگ میدهند و دام کند
ریانت باشند و بجزت را فضیلت دانند و فرض و ارباب کیا میرا که گنند
و حکایت کنند ایشان که کونیند سورة يوسف از قرآن نیست بلکه قصه است
از جمله قصهها که حکایت عشق است و حکایت عشق روانا شد که در قرآن بیانید
و بخارده باضاف محفل کرده کرده میشود نمایان بعضی **صلتیم** اصحاب
عثمان بن صلب و صلت سالی صلت امجدانند از عجزی کرده بیان که در رسولان

شده و راستی که خویش گردانند و از اطفال و بچاری گزینند تا بر سر بیخ
 برسند و قبول اسلام کنند و حکایت کنند از جاهه ایشان که نیت با اطفال
 و مشرکان محبتی و عدوانی تا آنکه خوانده شوند با سلام و اقرار کنند با آنکه نماید
میونیم اصحاب میونیم میون از علم عا رده بود و بعد از شمارشان بنایت کردند
 قدر و شرف را بنده و نیت کردن فضل مرئیه باقرین و پید کردن و در نیت
 کردن استطاعت یعنی قوت کاوش از کار کردن و در آنکه حق تعالی اراده
 خیر کرد و اراده شرک و ضراید را در کتاب بنده گمان محبتی نیست حسین گمان
 در کتاب خود که گمان خوارج را حکایت کرده آورده است که میونیم رحمت گمان
 دختر خرمید بنده یحیی دختران اولاد برادر و خواهر از حضرت کج میدهند
 و گوید حق تعالی حرام کرده دختران و دختران برادران و دختران خواهران را
 دختران اولاد و دختران و بنات اولاد و خواهران برادران را حرام نکرده اند
 کجی و اسوی حکایت کنند از میونیم که انکار کردند از آنکه سوره یوسف از حضرت
 و بواجب بودن حق سلطان قابل ندعاند و کسی که حکم و راضی باشد موافق
 که انکار حکم سلطان نماید کار را و وی جبار باشد که بایک او کند ماطن درین
 خوارج نماید و ایل سلطان شود و اطفال که از حق این طایفه در نیت اند
خرمید اصحاب خرمیدین ادرک با میونیم در قدر و مواهقه و در دیگر در عتباتی که از اطفال
 مخالفان ایشان و اطفال قتلشان زیرا که تمام را گوید که در و در خرمید و خرمه
 اصحاب حصین بن در فاد بود که در حستان خرمید کرد و خلف حاجی آفت او
 کرد در مسلمة تقدیر و حقایق سرداری و هر یک از آن دیگری بزاری گرفتند و خرمه

در کتاب عربی و در تفسیر
 محبت و دوستی و بیعت
 علی از آنکه سوره
 میونیم

امام دیگر عمر و امیر اروا دام که جمیع الکلمه نباشند و بی توری اعدای قیام کنند
حلقه اصحاب حلقه خاری اند و ایشان اند خوارج کمان و کمان با حرمه
 که در مسلمة تقدیر و خرمید و خرمه را حق تعالی نیت کردند و درین سخن با اینست
 موافق و گفتند ایشان را در حستان مناقصه ظاهرست یعنی باقی بمان خود و میگوید
 زیرا که گفتند که اگر حق محالی عداب کند بنده گمان را در افغانی که تقدیر کرده است بر
 ایشان با بر فعلهای که ایشان میکنند نظام با نیت و حکم کرده اند که اطفال از نیت
 در قدر و شرف وجود امکلات از نیت است و در شرک و این از غیرین مناقصه
 گمان ایشان را در عقیده است **اطراف** گمانی اند بر نیت خرمه و مسلمة تقدیر که
 معذور میدانند که با اطراف را در ترک کردن چیزی که نمانند از آن نیت
 و حق گویند چیزی که نیت از نیت عقل میدهند و گویند که چیزی چند عقل
 و احدت جبار که تقدیر گویند و سر و ایشان غالب بن مادل است از نیت
 و مخالفت ایشان که در عبادت شریوری و پیروی اجتناب کرد ایشان از نیت
 طایفه اند تقدیر اصحاب محمد بن رقی و در اصل را اصحاب حصین بن رقاد بود
 و در خرمه را روی برار شد **حارمیه** اصحاب حارمیه حارم بن علی بر قول نجیب اند که
 حق محالی او نمیدانند علمای بنده گمان است و در آنکه در ملک ما دنیا جمع واقع
 نشود چیزی الا نیت می و بنو افات قایلند و در آنکه حق محالی بنده گمان است
 فعلی میگردانند که دانند که غایت کار ایشان بمان میکنند ایمان و بر آن میکنند
 ایشان بر آنکه در علم او بان که از کار بنده بمان میکنند که در آنکه حق
 تعالی محبت و دوستان خودت و دشمن اعدای خویش و حکایت کنند از ایشان

در ترجمه اصحاب محمد بن ادرک
 و در کتاب عربی حصین
 رقاد است خرمیه

که توفیق کرده اند و کار را بر لایحه مین علی رضی الله عنه و پیروان او
و تصریح میکنند بر پیروان و در حق غیر او **شیعیان** اصحاب نجیب بن محمد اند و ما چون
اصحاب کرده است مگر آنکه ایشان بزرگتر است و قبیله که طایفه بر ما هستند قبول بقدر
شعبه که بدین حق عالی او نسیبند افعال نیکان است و بنده کسی فاعلهای خود میکند
بقدرت و خواستش خود در پیسیده خواهد شد و اگر در بار او باشد افعال خود
از ثواب و عذاب خواهد رسید و هیچ برستی نگیرد از ابد است او و شیعیان
در بدعتهای ایشان موافق است و در امامت و در وعده با ما کرده است
در بدعتهای ایشان و حکم اطفال و حکم قاعد اطفال یعنی شستن و بر رفتن
حکم مخالفان و در دوستی کردن ما و در ستان اهل مذنب خود و دوستی و بزرگ
گرفتن ما و ثمنان مذنب خود **فقال** اصحاب فلیه بن عامر بن فلیه با عبد الکرم
بن عمرو و موافقت تمام داشت مگر در اطفال که می گفتند خود گفت یا رسول
اطفال ایشان ثابت قدیم خواهد شد یا بزرگ ما ایشان انکار حق بنا نمود
یا رضا محوری پس عا رده اقلیه بر ارشادند و چنین نترک کفایت میکنند و
که گفت در حال طفولیت بر اطفال صحیح حکم نیست از محبت و عدالت تا با این شوند
ایشان را دعوت با سلام کنند که قبول کردند و بزرگوارانگاری کنند که با کوفتیم آنرا
و فلیه را و دشمنانست که از نیکان خود کوفت بستانند و قبیله کوفتی با نیکان
نیکان و کوفت با ایشان بدیندگی که قبیله باشند **انجیب** اصحاب پیشین
قیس اند از جمله ثمالیه است و این طایفه جدا شده درین قول که گفت من قبیله
میکند و بر کوفت در دار فلیه واقع شده از اهل قبله مگر آنکه اگر کسی ایان در ایام

بدلی می گویند که کوفتی معلوم نام از وی بر او حرام و حرام دهم است غشای
قتل کردن و در زمین و کوفی بحسب ارا اهل قبله کار را رانند که در ثمالیه
بدین حق دعوت میکنند که قبول کنند با ایشان کار را را باید که کوفتی
دانند که حالت مذنب ایشان است و یک قول است که در دهم شمله که عورتی که
مسلمان باشد او را کج کند با ایشان قوم ایشان از اصحاب کبار و در
مسئلهها بر اصول خارجا نماند **عبد** اصحابی چندند از جمله ثمالیه است با
کرده است در خطای که از وی واقع شده در کج کردن زمان مسلمانی نیکان
و حالت با نعلیه کرده در کوفت نیکو از نیکان خود و کوفت من از تو بزرگ
نمیشوم ما این جهت ترک نمیکیم ایما خود را در غیر این و روا داشته است که
صدق میکند هم باشد در حال نیت **شید** اصحاب رشید طوسی و ان نرا شید
بزرگ و اصل در قبیله ایشان است که نماند در زراعتی که از وی و کار پز
خورد نصف عشره و ال یعنی بیستم حصه واجب میشود و در یادین عبدالرحمان این
گفت که عشره میشود و روایت بزرگی آن کسی که یکم و یکم نصف عشره و
رشید رانست که چون برای روانباشت با عمل کم با کج عمل کرده اند بر فوف
شدند و این کار را **انجیب** شیبانیانند اصحاب شیبان بن مسلم خاری که در ایام
ابو مسلم خراج کردند و ابو مسلم باری کرده است مراد او و مرعی بن کمانی را بر
نصر بن سیار و بود او از ثمالیه و چون باری کرد ابو مسلم سببان و علی را بر
شدند و روی حواص و چون شیبان کشته شد قوم او کشته تو بر کرده است ثمالیه
کشته تو بر هیچ نیت زیرا که حواصان مذنب ما را کشته است و اموال ایشان کشته

وقوع او قبول نشود تا بقصاص نفس خود اطاعت و اذعان نکند و ما که
گفته را بساجات آن مانده به یا اورا خشن و بخیر قابل شدن بران رسیدگی است
و چه بنصنون با او موافقت است در هر وقتی که در قدرت حادثه را در وقت
شایدانی خاندن میکند که شبان میگوید که حق تعالی در نفس خود علی می فرزند
که آن علم شیا معلوم او میشود و تعالی شانه در وقت حادث شدن اشیا و موجودات
اها و نقل کننداریا و که بران شیا بیان و که فرکت او را در وقتی که بارانی
و در وقت تو دو تمام شیا نیم در جاب و سنا و در نیمه در آن براری موافقت
کردند کسی که توانا شیا بیان کرد و گفت که او توبه کرده است عظیم جراتی و در باران
مکرمه اصحاب مکرم بن علی را جمله خالیه است و در ایشان جدا شده با مکرم است که
نازک است نه از جهت ترک نماز بلکه از جهت نادان بودن معرفت حق تعالی و پیوسته
در تمام آن با حق کبره حریت و گفت در کون هر کما که کبره از جهت نادانی بدت
حق تعالی کاوش و وزیر که چون عارف باشد صلاحت حق تعالی و دانند که حق تعالی
بظواهر و پوشیده و عظیم است و بطاعت یعنی فرمان برداری و بران فرمانی و
گناه جزا و بر تصور نشود و او قدم نهادن و در بی فرمانی و دلیری کردن در حق تعالی
مادام که خائف نشود و از سکون معرفت حدی تعالی و انما و مکندر تکلیف خبری که او را
باین فرموده اند و از عبادت که مانی شریعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده است که لایزنی الزانی حین زنی و هو مومن و لایسرق السارقین
یسرق و هو مومن یعنی زنا نکند زانی و قبی که زنا میکند و حال است که او دوست
یعنی مومن نیست و الا جزا نکند و حین است در روی او در وقت و خالیت کردند با

تعالیه

تعالیه درین قول قابل شدن با بیان موافقت و گوید الله تعالی بنده کار او را
و دشمن دار و سرخبری که خواهد رسید با ایشان از موافقت موت نیز که کوشی یعنی
اتهام و بزلت که در حال موت بنده بآن مصف باشد نه بر اعمال ایشان که ایشان
در آن اعمال اندیشی نمده و در آخر عمل که با عتقاد حق بر آنچه تعالی ایان است با
باشد بدوستی حضرت که برای مخصوص شود و اگر بران طریق و طور ایان باشد
نماند پس دشمن دار و او را حق تعالی و محبت در حق استدعای در دوستی قایلند
که حکم خبری است که دانسته شود از بنده در حالت موافقت **المعلومه و المجهوله**
در اصل حال بنده اندالاست که محاسبه کند که هر که حضرت حق را بخی نماند و محاسب
شما در حال است و ما بهر اسما و صفات و انا بنات مومن نباشد و گفت که عظیم
شش از فعل است و فعل از بنده آمده است و جانیه ایشان بران شده اند با جوییم
گفت که بعضی نامها و صفات را ندانند و بعضی را بدانند و شما گفته است خدا را
و این بطلایفه برانند که افعال بنده کاران افزیده الله تعالی است **باب قسمه** عظیم
بن ایمن که در ایام مروان بن محمد شرح کرده بود مروان عبدالمدین بن محمد بن
عطیر را متوجه او کردند و با او معا بلکه در و تبر یا انداخت بعضی گوید که عید
از بنی بایمی همراه او بوده است در جمع احوال و اقوال او عبدالممد بن ایمن
گوید مخالفان ما را بل قبله کافرند غیر شرک و نجات کردن ما ایشان رویت
و میراث ایشان حلال است و عینت مال ایشان از سلاح و کراع در وقت که
حلال است و آنچه غیر از ثبیت حرام است و در زمانی باعتقال بنده کردن و کشتن
ایشان حرمت مکرمه بار کار را نمودن و بیار حجت شرعی کردن و کشتن که در آن

از در اسلام و از توحید مگر شک که سلطان زمر که در این است و کواچان
بر دستان خود جایز میشتند و کسانیکه بپر و کتند و صدها کشته شدند
کیمی بجای میگذارد که اسطاعت عرضی است از لواس و از فضل شریعت خصلت
حاصل میشود و کوی افعال بندگان افزیده حد است از روی امر و احداث
بطریق حلت و کپ بنده است و حقیقت از طریق مجاز و امام خود را امر المؤمنین
مأمور است و خود را مباحرین و کویید عالم هم فانی شود چون اهل تکلیف فانی شوند
کویند هر کس که کبر و کتند که از خود بگذرد و بگذرد و در اطفال
مشکات تو حده که در عذاب کردن ایشان جایز میشتند بطریق انعام و کوه
جایز است که در بخت و رایحه فصل الهی و کیمی ایشان نقل میکند که قایلند بطاعتی که
از برای خدا باشد بجای احوال بندگی است و در تعاقب اختلاف کرده اند که از آن کس
شود یا نه بعضی گویند صفات را در زمان حضرت رسالت باید طریقه صلوات بود
موضوعی و اندک که بحقیقت از کتاب کنا کبره است از آنکه از کتند و کتند
که هر حق تعالی عامت حاصل نیست مومن بود که از آن مامورند و در قرآن هیچ
خصوصیت نکند حضرت حق تعالی هر چه از برای او اول بر وجهانیت خود کتند
است و بعضی گویند که جایز است که حق تعالی بفرستد رسولی بی دلیل و باینکه
او وحی شود خلق را تکلیف نماید و واجب نیست بروی اظهار شیوه و واجب نیست
بر حق تعالی اینکه ظاهر سازد دلیل و با فرموده و ایشان جماعتی اند مستحق
و زلبیب خود مانند تفرق نغالیه و عیارده **مختصه** اصحاب حصص بن ابی مقدم
ایشانند و حصص جلالت ایشان با کتند مباحث و ابان خصای و احداث

مرفق

معدنست خدایست نه کسی را که معرفت خدا حاصل شد و کتند بر روی او کتند
یا قیامت یا نبوت یا دوزخ و کتند یا کتند که در ازنا و در ذری و شرب و کتند
لکن از شرک بجزارت **نیزیدیم** اصحاب تردین اینست که متولی کارهای مجله و کتند
بویوش از اراکه و بجزارت اراکه که بعد از او بودند که ایضا کتند با ایشان
تولی و دوستی دارد و در عم ایشان است که اندک عالی رسولی از عم بر او کتند
درستند روی کتابی که در کتند نوشته شده است و فرودستند از جمله بکار
ترک کتند شریعت مصطفی صلوات و با شربط مسا بائی که در قرآن مذکور است
اندک است نه این حساب که در حران و واسطه و کویید هر کسی از اهل کتند
شهادت داده باشد باید که بدستی نیز مخصوص بود که در وقت او در نیاید
باشند و نیز بگوید هر کس متدی شود و احوال ایشان این کتند و همانان
ایشان او کتند و شرک و هر کتند و صغیره و کبره کتند **حارثه** اصحاب
حارثه ایضا بجای ایضا است در سلسله قدر رهنه است و در ده طاعت
ارفع و در نهایت کتند طاعتی که مراد و جبر الله تعالی باشد **و اراکه** یعنی آن
خواج صغیر زیاده اند اصحاب زیاد بن اضر حارثه تا اراکه و ایضا و کتند
در امور دنیا را بچند کتند و کتند کسی را که اراکه یعنی اراکه را از شربند
مادام که در وقت و اعتقاد و مواج باشد و استقامت کتند و کتند اطفال
مشکات کتند و کویید تفسیر روایت در قول نه در عمل و کویید هر عملی را که حد
و تری ضعیف باشد بران مانند زنا و شرب و در ذری و دشنام دادن و سایر
ان عمل را کتند و کتند که کتند بکسانی و شراب خوردن و فانی و دشنام

کوسید و اگر کسی که از احدی معین نباشد مثل ترک نماز یا کافر و کوبیدن شخص را
و منقولات از خلیفان از ایشان که زیاد و جانور داشته است کجای زمان مسلم را با کمال
تو می باشد در درار گفته اند در علمای و فریادین است و صدقات را جمع میکند می
و احدی و حکایت میکند از او که ما موافقش خویش نشاید که نزد خدا از ایمان
برآمده باشیم و گفتند که دو نفر که است که در آن بر داری شیطان است
شکلی که بر پیشش تباخت و کوزه و کوزه که کوزه آن نعمت و کوزه که کافکار
ر بوی است و براه تعینی بزرگی و بزرگی است بزرگی از اهل حدود و ابریه
ست و بزرگی از اهل کفار که در آن صاحب اصل کتاب گوید که تمام کتابت
مردانی از صاحب میگویند و متاخران و شوی ایشان صاحب ترجمه اول
خواجه فصل میگوید که چون فایده در کوزه های ایشان ندیدم تو شستم و نود
کس اندک شوی ایشان و انانی که کوزه کوزه کجای و بامری علی رضی الله عنه
در یکجا نوزادها بنویسد و کوزه داخل فیثویم در فتنه از جمله صحابه رضی الله عنهم
بن عمر و صدیق ابی قحط و حجر بن مسلمه و انصاری و اساتیرین زید بن حارثه
الکلی ابی ابی رسول صلی الله علیه و سلم قیس بن ابی حازم گویند با علی بود
تا بخانی که در غزای صفین فرمود که ای یسوی باقی ماندگان شکلی با یکدیگر
کسانی که تکذیب خدا و رسول کرده اند و شما صدیق خدا و رسول او میگویند در آن
که در شان این جماعه اعتقاد و روایت از وی گوشه گرفتیم ترجمه اول میگوید که از نقل
ایچاکی است که اخباریان در کتبت خویش نوشته اند و منتصف اصل کتاب نیز همان را
نقل کرده آورده برین اتمام و اتمام و استوان کرده و در حق صحابه رضوان الله علیهم

بجین

اجمعین این کمان باطل است و آن برود که بگویند میل کردند خاصه در حق کبار صحابه
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و اساتیرین زید که از بندگان و بنده زادگان است
رسالت باه علیه صلوات الله و سلم و در راههای و در راههای و عاقلات و رحمت
وی علیه اسلام خدمت نموده بسیار عجب و عسرت نماید و از انصاف خدمت نمود
تعاقد و تقیید را نمودن که موجب حدیث است منی و انما منک لرضی علی از آن اصل
بیوت نشانی بود عجب که این را از اهل آن خواجه باشد و صدیقین و قاص را بر
از جمله معاخذ یعنی از لشکان و تقیید کنندگان در حکم نموده این هم من اکثر
زیر که کسی و کوشش بر او عسرت که اعزاز نام داشت و جنگ معین و در حکم یکی
و در راه رضی رضی الله عنه مشهور و معروف است و این هم قریه دوستی سعد
تفصیلات با مرضی علی رضی الله عنه **رحیم** را جبار و دوستی است یکی تا خبر
گوید جبار و خانه تا بگذرد و قرآن است ای اهل و اقره یعنی همت ده و صلوات
او را در دم و او را امید و امید ساختن و اطلاق نام **رحیم** بر جبار علی اول
درست است زیرا که ایشان عقل را دست و عقد کار و غیر از دوستی ثانی خود طاعت
است زیرا که میگویند که با ایمان مسح کنای هر زید که در جبار با کفر مسح طاعتی بود
ندید و جیبی گوید احوالناجر حکمت در گناه کبیره تا در ریقات بس در دنیا جبار
که بر مسح حکم نیک است که از اهل بیت است با اهل ذریه و برین تقدیر وجه و عید
و کرده اند مقابل یکدیگر و جیبی گوید احوالناجر رضی علی است از وجه اول در ج
جبارم و در صورت **رحیم** و شیعه و ذوق اند مقابل یکدیگر و در جبار است
حوال **رحیم** تقدیر بر **رحیم** جبار جیبی شنب و صالحی و فالمدی از مرتبه

رسول الله صلی الله علیه و سلم

در ترجمه اول در جبار
ناورده است و در جبار
آید که نوشته
سعد بن جبار
است و جیبی

قدر اند و درین کتاب بخان حیره عالمی آرم **و از آنجمله** در تفسیر اندام صلیب
نبری غم ایشان است که ایان شناختن خدایت خروید و قومی دیگر که گویند
بروی تعالی باشد و دوستی او در دل گرفتن بکس این حاصلها در وی حق نشود
باشد و غیر شناختن خدا از تعالی از قبل ایان نیست و ترک آن در حقیقت ایان
ضرر رسد و شخص را بهرگاه ایان صادق باشد و قیاس بزرگ طاعت خدا کند
و رعیه کرده است که شیطان عارف بود و توانست و کجایکی الهی و دیگر زنگش بر سر
عالمی باشد که قوتش بیا حق تعالی فرمودانی و بسکه و کفایت من الکافین یعنی
بارنده که زنگش کرد و کشت از کافران و کشت کسی که در دل او قرار گرفت بر می خورد
مخالف او دوستی خدا صلیب جای کرد و کمالش و قیاس پس با او حالت حکم خدا بود
در کلاه قلمی افتد و اگر از وی محبتی و صلح شود و صریح کند قیاس و احوال او را چون
محبت و احوال در بنیت می آمدند بعل و طاعت خود **و از آنجمله** عیدم اندام صلیب
عیدم کشت از کجایت میکند که گوید هر چه غیر از شرکت امر زیده شده است
البته و بنده هرگاه بر تو بحدید و صیتی خدای را کجای شناخته باشد و بهمان حال
از دنیا برود و احوال فرزند کند او را بجز از بدیها اصل آورده باشد و ایان از
عیدم کجایت حکایت میکند و از اصحاب او که ایشان گفتند علم خدا صلیب همیشه جزئی است
بجز از حق تعالی نشانه همیشه جزئی است بجز از سجده و بران رفتند که حق تعالی میسود
ادی است و این حدیث دلیل آوردند که ان الله خلق آدم علی صورته الرحمن
خدا از فریضه را در صورت رحمت **و از آنجمله** عیدم اندام صلیب همان کوفی زنگ کرده اند
که ایان معرفت امدات و معرفت رسول و آثار کردن با آنچه خدا صلیب برین رسیده است

مجله

مجله اندام صلیب و ایان زیاد میشود و نقصان نمی بدد و روز غم و آنت که اگر کسی بگوید
که در ایام خدا صلیب خود را حرام کرده است و ندانم که فعلی که حرام است است
این کوه قدرت با عیان مومن باشد و اگر گوید که حق تعالی هیچ را فرس کرده است
و ندانم که گوید که کدام طرفت تواند بود که در نهاد باشد مومن باشد و مقتود او
این صیص سخن است که مانند این استقامات را داخلی در ایان نیست و اینها
ایان است که اندرین امور ننگ داشته باشد زیرا که مسیح عاقل در طرف کوشید
نماد و در آنکه خود که بگویند قدرت ننگ نمکند و از عجب حال او که حکایت کند از
امام ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه مانند درس خود او را از مردم خبر داده و این را
از وی بر امام که مذکور است خود را بر وی می نبود بران رسول سخنان خود و امام
ابوحنیفه و اصحاب او را از بر بخت کرده اند و بسیاری از اصحاب تعالای او را
از بر بخت میارند که ما سبب این تمام بر امام است که امام فریاد کرد ایان تصدیق
وان زیاد و کوشید و در حیره کمان برودند که غایت تا بر عمل را ایان و اقیس
فاسد و حق بختان مستند قیاس محفل عبادت و طاعت چگونه در دست ایان بران
بسی و کوشش در اوقات عبادت تا بیک عمل فتوی دهد و سبب دیگر در بر قیاس
غمان را است که امام ابوحنیفه مخالف قدیم و مقرر است که در صدر راول بودند
و معتقد که کجای ایان او بودند همانان خود را در قدر مرخصه و سخن و عید
از جوارح پس دور نیست که این لقب امام را در صدره و جوارح پیدا کند است
و از آنجمله صلیب اندام صلیب بن عمر صالحی و محمد بن شیب و ابو هاشم و عیالان
میان قدر و راجع کرده اند که در حضرت اصل کتاب بنفشه کرده است که در جوارح

تتمه را با چون این طایفه از جبهه باری چند جدا گشته اند صورت شده و اگر این
امور را نشا و ما صافی گوید ایمان شناخت ماری تعالی است مطلقاً و طریق
دانشش مگر جرم کند که عالم را صافی است علمی الاطلاق و کفر جلیت معرفت
حق تعالی و کوفت نداشت گشتن کفر نیست لیکن ظاهر نشود و این مکار کار کفر و کفر
است که شناخت خدا تعالی دوستی و صمیمیت محبت او و معرفت خدا را با کمال
صحیح باشد و عقل معاصی را که ایمان می آید آوردند و رسول بنا بر غیر این
نیت که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که هر که ایمان فی بنا و ایمان خدای عز و
جل بنا برود باشد و زخم ایشان است که نماز عبادت خدا نیست و گویند عبادت
خدا یعنی ایمان است و ایمان معرفت و ایمان یک حاصلت که زیاده و کم نشود و
نترک حاصلت زیاده و کم نشود اما ابو نصر مرتضی قدری را راجع است که ایمان شناخت
خدای تعالی و محبت و صمیمیت او و اقرار با کمال او که است که هیچ چیز با او مانند نیست
و این نوع هر چه کمالی را کمالی ایمان گویند که ایشا بران محبت و دلیل بنا برودند
و چون محبت ایشا بچسبند و بسبب اقرار با نبی و تصدیق ایشان را ایمان و محبت
و اقرار با نبی بر سر آورده است ارجح تعالی در ایمان اصلی و اصل نیست و گویند هر حاصلی از
حاصلت های ایمان ایمان نیست و باریه را ایمان هم نیست هر گاه تمام حاصلت ها می شود
ایمان باشد و در حاصلت های ایمان شده طر کرده اند شناخت عدل یعنی که قدر کرد
و شکر از نده است بی مگر چیزی را نیست که نمی آید تعالی اما عیلمان بن مروان آورده
محرز نکر کرده است که ایمان معرفتی ثابت است بخدای تعالی و محبت و صمیمیت
او و اقرار با کمال رسول از حضرت الهی است و شناخت اول قطعی ضروری است

دین

دو نوع باشد یکی قطعی که هر کس داند که عالم را نگاه دارنده هست و نفس او را نگاه
دارنده است و این شناخت ایمان گویند ایمان شناخت ثنائی است که کسی است **و این**
ثوایه اند اصحاب ابو یوسف مرتضی که هم کرده است که ایمان شناخت خدای تعالی است
و سحر را که عقل کردن آن جای ندارد و ایچ جای ندارد و کردن آن از ایمان است
تمام عمل با از ایمان موصوفه می آید و از آن نام که باین قول قابلند ابو مروان و
قیلان مروان و مشتقات و ابو نصر و یوسف عراق و فضل رفاشی و محمد بن
شعیب و قنابی و صالح و قیطان قابلند با که قدر خیر و شکر از نده است دور است
براست که در غیر قریش توانند بود و در هر کس کتاب و سنت با مات او و کاتب
و ارامت و امانت با جماع است ثابت میشود و عجب کم است اجاع و احاق
که ه اند کم است و غیر قریش توانند بود و این جماع انصار را دعوی که می کنند
که مات و غیر قریش توانند بود و می کشد که تا امروز حکم امیر خلیفش نماند و طایفه
عیلمان حاصلت جمع نمانده است قدر و ارجح و خرف و این جامه که نشود اما تعالی
بر آنکه حق تعالی اگر کسی را از عاصی و عنو کند در قیامت باید که آن نوع نگاه راز
بر کشد که کاری عنو فرماید و اگر از ذوق بی و شخصی را هر که آن نوع نگاه در ذوق
باید که اولای تر خجالت بایش و زود و از عجب احوال ایشان مگر جز نماز نماند
مؤمنان از اهل توحید البته از ذوق بیرون امعا و مقاتل بن سلیمان حکایت
میکنند که مصیبت صاحب توحید با فرزند زنا نمود که کم مومن بود و در روز
نعل صبح از حال روشن شده که مومن که کار اعدا کرده نمود در روز قیامت
برای که بر بالای ذوق کبتر زده اند و شورش و حرارت آن ما و هر روز

بمدار کما هالمی باید و بعد از آن به پشت در آمد و البشیر بن عتاب میسی نقل کرده اند
که صاحبان کمان کبیره در دوزخ در آمدند و مقدار کمان عتاب باینند اما بعضی
ایشان در دوزخ محلات و از عدل نیت و بعضی از ایشان گفته اند که اول کسی که با
معنی تبار حکم قابل شد حسن بن محمد بن امیر المومنین علی بن ابی طالب بود
اند عمار و در آن باب مکتوبات نوشت بسوی حکام شرف و مضمون آن را بر متر
ساخت مگر که عمل را از ایمان موثر نکند بطریق مرجه نویسد و عبیدیه لیکن حکم
کرد با که صاحب کبیره کاوش و وزیر که طاعت و ترک کمان از اصل ایمان نیت
تا بنزدان ایمان بر طرف شود و **در اینجا** نویسنده اند صاحب ابی حجاز یوسفی آنها
بر آنند که ایمان است که از کفر معصوم باشد و ایمان ناپی است در حقیقتی چند را که
حون آنها که ترک کند کافر شود و بعضی اگر یک فصلت را از آنها ترک نماید کافر
و یک فصلت را از آنها ایمان نکند و بعضی ایمان نیز نکند و بعضی کبیره با
که اجماع گفته مسلمانان بر آنکه این کفر است صاحب از افاضت بخواند لیکن گویند
که فتنی که دو عاصی شد و آن فصلت موقوف و تصدیق و محبت و اخلاقی است
باینچه آورده است و گویند هر که ترک نماید و رو کند کافر نشود و هر که کبیره
را از سچان بکشد با طایفه نرند کافر باشد نه از جهت قتل و ذوق طلب بلکه
دشمنی و دشمنی و باین مذموب میل نمود این را و ندی و بشیر میسی که هر دو
گفته اند که ایمان تصدیق دل و زبان است هر دو و کفر انکار است و عبیدیه کردن
مانند و ماه و بیت کفر نیت لیکن علامت کفر است **رجال** **حجیه** خیاره عمل اینها
آن دست شده حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب عبیدیه بن جریط بن حنیف

مرد و محارب بن زیاد و مقاتل بن سلیمان درین تفریق در میان سلیمان ابو حنیفه
ابو یوسف محمد بن الحسن قدیمین حججه تفریق میان سلیمان اما ان حضرت بودند
و صاحبان کبیره را که کرون کمان کبیره کافر باشد و حکم همیشه ماندن حساب
کبیره در دوزخ مگر در محلات خوارج و قدیمه **در اینجا** یعنی از قنای اسلام
شیعه اند و شیعه طایفه اند که شایعیت حضرت شما و ولایت اسد السلام
امیر المؤمنین و امام المتقیین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله
کردند علی مخصوص و باهاست و خلافت آن صد شش با کاه خلافت و
امامت قابل شدند که نص روشن ما پوشیده یا پوشیده نماند است و اعتقاد
کردند که خلافت از اول و حجاز و مدینه و کوفه و آنجا که از کرده است بظلم خواهد
بود و کفری برایشان کرده با کفره نیت از آن حضرت شده و گفته اند امامت
مصلحتی نیت که با جفا مردم و البته باشد و صاحب ایشان امام حسین
شود بلکه قضیه اصولی است و کفری است از کفران دین و روان باشد که کفر
رسالت با علیه صلوات الله ان تعاقب فرموده باشد اما اصل کلام
باشد و یا با جفا رعایا سپرده باشد و انفاق و از نیت هر دو است
یعنی امام در آنکه نص است و بر آنکه نیت است که امامان حر و بربرک
و احببت که معصوم باشند و محبتی قایلند تیر او تولا یعنی پراری و دوستی
در قوی و فعلی که در حال تیره و بعضی زیدیه درین سخن با ایشان مخالفت کرده اند
و شیعه در درج و راهت خلاف بسیارست و نزو هر که در مجاز و توفیق
مخالفت و ندی که در آن جنط است و ایشان سخن کرده اند کیسانه و زیدیه

امامیه و خلافت و اسمعیل و بعضی ایشان میل در اصول معتزلیان کرده اند و بعضی
باین سمت و بعضی شبیه **کسب** ایضا یکسان غلام امیرالمومنین علی بن ابی
طالب اکرم الله وجهه و بعضی گویند که او امام محمد بن حنفیه بود و معتزله نگذاشته
اورا و او را طرد و ریافت اورا معلوم و کسب کردن و قایق و حقایق ان اران
امام و اراهم المومنین علی رضی الله عنهما و علم تاویل و آنچه تعلق با سرار باطن
دارد و علم افاق و انفس تمام از حدت این دو سید امام نصیب او شده و او
و یاران ما ویران افاق و اجتماع دارند که دین طاعت مردی است و بسترترین
قول با بر جای نمودند که تمام ارکان شریعه از آغاز و روره و رگه و چرخ و غیر
از اهل مرتاب و اهل مراد خود که ندیس بعضی امر و ان ایشان قایلند که بزرگ
مضا بای شریعه بعد از آنکه باقی بر سنده طاعت او گشته و بعضی سستی اعتقاد
با حوال قیامت مبتلا گشته و بعضی بقول شلخ و حلول گرفتار شده و بعضی
نمودن او بعد از موت و بعضی گفته اند که کس کوناه شده است و او
نموده و روایت کثیره تا با بزرگ و بعضی گفته اند که بیکری رسد بعد ازین
امام و درین سخن تخیر شده و رای ایشان معصوم یا نه بجهدی که دعوی است
کردند که چه از اولاد حضرت فاطمه نبودند بلکه با علی ایضا الصلوات سالوات
و تمام خاندانی ایشان حیران بمانند و عورتند و در مملکهای اصطراب
تاریکیهای گمانهای فاسد محجوب و مستورند و بعضی که اعتقاد کردند که درین
مردیست و لایق از مردی نیست پس ایشان را درین نیست و لغو و با ندین الخیر
بعد از کور **تخت** ایضا بختیارین عیبها و در اصل خارجی بود پس بر

شده بعد از آن شیعی و کسبانی شده و با امت امام محمد بن حنفیه قایل شد بعد از
علی رضی الله عنهما و بعضی گویند با امت محمد بن حنفیه بعد از امامت کمالین
امری المومنین حسن و حسین قایل است و تمام مردم را بقیامت امام محمد حسن
دعوت میکرد و خود را از ایشان و یاری ایشان اظهار میساخت و علی بن حنفیه
عام و سبب بماند و نمود چون امام بران اطلاق یافت از وی بزرگتر و بعضی بزرگ
شد زیرا که اظهار تقیوت او ان امام را برای مصلحت جمع آمدن خلق بر او بود
و نظام کار او را دو سبب بود یکی نسبت دادن خود را ان کردی امام محمد حسن
و دیگر باز نمودن او که بطلب خون امام حسین رضی الله عنهما رخاسته و بعد
نمودن او سبب ورود در کار را باطلانی که امام حسین رضی الله عنهما نسبت کرد
بودند و از سبب تقیوت است که بر حق حلالی بود و جایزست و بعد از حنفیه
بزرگتر علم باشد و ان جنانت که بر صاحب علم خلاف علم او ظاهر شود و
و سج عاقبتی ان فکر و ان علم را درست نداند و معتقدان اعتقاد نباشند و بعد
و رازوت باشد و ان خیانت بود که ظاهر شود بر صاحب ارادت صواب بود
چیزی که خلاف اراده اوست و بعد در امر است که چیزی امر کند بعد از ان کلمات
ان امر کند کسی که روانندارند نسخ را او کان برده است که حکمهای مختلف
در فضیلتی مختلف نسخ بدتر باشد و محمدا را ان سبب به بدر قابل شده که
او را وقایح و حوادث عالم اخبار کردی باین غرض که باین احوال معلوم
او مشهور و بسیار سالی از عتاب امام و چون با صاحب خود دعوت شدن چیزی
کردی و موافق افتادی از اول دلیل صدق دعوی خود ساختی و اگر موافق

نفسی جان باز نمودی که از خدا تعالی شانه بظا هر شده و از نادرستی را
میانه بسج و بد فرق نکرد و گفت چون نسخ در حکمتها با نیت بدر خیار
نیز روا باشد و گفته اند تمام محمد بن حنفیه چون معلوم نمود که مطلب او از دست
است که او را از جمله داعیان و مردان مذموب او دانند چنانچه از دست او رخسار
و از ضلالتها می که او پیدا کرده بود و از صفیای که او اختراع نموده بود
بود که نژاد او کسی بود که از با نواع زینت مرین ساخته بود و با صفت
و با بار بر بسته و کفنی که این از جمله فریغای امیر المومنین علی است رضی الله
عنه و در میان ما این کسی بمنزله تابوت است درین اسرایل چون صیحا
کار را در قابل شدی ان کسی را در اول صف نهادی و کفنی کار را رکنه که
طف و نفرت نماست و در ان سیکت است و یقین و ظاهر کردی که این کسی
بلای که برست و وقتی که نهاده و نصیب کرده شود افواج ملایکه بدو نکتها بر آید
و حکایت کبوترهای سفید مشهورست که در هوا ظاهر شدند و اوس الرن
جز داده بود که ملایکه بصورت کبوتران فرو خوانند و بجهت های که بالیست
کرده سر در ترین اسلوی ان هم مشهورست مجمل کلام انجریای که بر او ضلع
او دلالت میکند چنان معلوم میشود که محارم را بنی با بچای بوده است
که بجهت سرداری و مقدمی جمعی کوه اندر نشان دام ندویری نهاده بود و صفی
تر عالی در قول در سوارترین طریق در اطوار استبلا شده بود و در جوشش گفته
ان که گفته است این مشتقی ریاست جوی رعنا هیچ نکتاید مسلمانان در سلطنت
مور و در دول نبود در تمام سخنان او چون خانه نیکوت از و خیره در دست راست

بی قوت و چون دام خیال از اعتماد و استحکام بی نصیب از کمال رکاکت و
که در رای او بود ستاداران بود که مطلقا مذکور شدی اما امام ضعیف
کتاب چون لازم گرفت که مذموب و نغم هر یکیشی و باطل اندیشی را تمام بنیاید
نماید بنیت کردن این نوع ترغبات بی معنی و اغلو طات سر سر دعوی بتبلا آید
و بی چون موافق حال اوست این مصراع که **کار خاشاک بر سر جویست معنی**
اعادتا اسد و با کم من المذویر و الا با طیل و بدان او یا کم الی سوال سیل و آنچه
تجاری را بران دانست که خود را با آن امام اعنی محمد بن الحنفیه منسوب سازان
بود که دلهای مردم عام و خاص و محبت و حسن اعتقاد ان بر کار او برود و خوا
که با بن نسبت تخلیق را بجا بود خود مایل سازد و در عرضهای فاسد خود سیل
بهر رساند و امام سید علم و دقیق فکر بود و غیر المذویر و صواب بن دعویاق
امور و عزت را بر خفا طلق اختیار فرموده بود و امیر المومنین علی رضی
الله و از ان حوال ملایم گای داده بود و برایهای حوادث عالم بهر نمود
و در شکیست دست ایشان او کونند که او مکان امانت علم و امانت بود تا ایم نماید
امانت باین ان و از دنیا منارقت نمکته امانت را بجای خویش بسیار دیده
چیزی و کثیر شاعران تابعان و شیعه ان امانند و کثیر در روح ان امام پیغمبری کرد
شعر الان الایمین قریش و لاه الحق اریقه سواد علی و انکلام من نمین
هم الاسباط لیس بهم خفا فی سبط ایمان و تر سبط عیبه که ملایه و سبط
لله و حق الموت حق یقود الخیل القیدی الکوا نعب فلایری فیم رمانا رسوا
عند غسل و ما و سید جری نیز اعتقاد دارد که امام محمد حنفیه فرود است و در کبر

رسوئی نشسته است میان شیر و مملک که او را کجا بمانی بنامید و ز راه او در جبهه است
کار کنی عمل فایز و یکریاب بر روی می آید و بعد از غایب شدن مراجعت خواهد
فرمود و عالم را بعد از آن بر سازد و جملگی بر سر آمده است و این اول حکمی بود که
عاجب شدن و بعد از عدیت مراجعت کردن از شیعه حکم کرده اند بر آنکه که از او این
داشتند و گفتی از آن شیعه بنده شدند و بعد از آن حال فرمودند محمد بن الحنفیه
احتمال کردند کسی سینه در امامت و بر اختلافی یک مدعی شد **و این سخن** باشد
تا جان ابو یوسف بن محمد الحنفیه قایلند متبل کردن امام محمد حنفیه رحمت خدای و رسیدن
امامت از وی پیش از ابو یوسف و کشنده و خیر برای اسرار علوم را امام محمد در اول
امامت نهادند و ختمهای معارف بر دل وی راه گشاده و بر اینهای موافق ساخته
افاق و انفس او را مطلع گرداننده و تفریق تزیین بر او بل و تقوی ظاهر بر اینها
ویرا کای بخشیده و پانته میگوید شرط برای باطنی هست و شخصی را رسیده
و هر تزیلی را نامی و هر مثالی را که درین حالت در آن عالم حقیقتی است و در
در عالم بگفته شده است از کلمه تا و اسرار در شخص انسانی جمع آمده است این
سرطنت که مرتضی علی کرم الله وجهه پیش محمد بن حنفیه را با آن مخصوص داشت
و وی اسرارش ابو یوسف را با امامت سپرد و بر کس کاین علم در وی فراهم آید
امام حق است و بعد از این با امامت شیعه اوج کرده شدند فرقه کشنده ابو یوسف وقت
مراجعت از شام در زمین سراسه وفات یافت و وصیت فرمود محمد بن علی بن
عبد اسد بن عباس رضی الله عنهم امامت را و این وصیت در اولاد او جاریست
انچه بر بنی عباس رسیده و کشنده بنی عباس را در خلافت تو جت است

متصل

متصل شدن نسبت که اورات و حضرت رسالت ماه علیه صلوات الله بر همه
آقاس انتقال فرمود و در کیش عباس بوارث بودن اولی بود و گوی دیگر که
بعد از موت ابی هاشم امام حق سیر برادرش حسین بن علی بن محمد حنفیه است و
دیگر گویند ابو یوسف وصیت کرده امامت را به ابی بن محمد و علی وصیت نمود پیش
حسین و بر عظم بن طایفه امامت از بنی حنفیه بر او نیت و فرقه دیگر گفته اند که امام
وصیت کرد بعد از امین عمرو بن حرب کندی امامت از بنی هاشم بعد از امین
و روح ابو یوسف بعد از امین امین بود و چون بعد از آن علم و دانت بر او فرود
و بعضی از قوم برخاستند او مطلع شد تا در آن وقت او اعراض کرد و بعد از امامت
بن معاویه بن عبد اسد بن حنفیه از ابی طالب قایل شدند و این بعد از آنکه
قابل بود یعنی اکثر روح شخصی شخصی دیگر امعا که نزد قریب و غریب و باستان
انحصار است انخاص نبی آدم با انخاص حیوانات و دعوی او ان بود که روح الله
عیسی علیه السلام غور نموده و در وی فرو آمده و دعوی الوصیت و نبوت کرد
معا و خبان نبذاشت که انعام ب اطلاق یافته پس بر ستمند وصیت کرد معا و را
شینه جماعت شمار ضلالت گردانان او که فرزند نبی است زیرا که اعتقاد کرد که
تا نسخ در دنیا می باشد و ثواب و عقاب درین انخاص خواهد بود و حقیقت این است
الدین اعتقاد و عملو الصلوات جملح فیما طوعوا تا او بل کردند و بران روشند که
امام را در بینه صحیح از خود زن تبع طوعوا از وی بر جز و کجالی رسد و این که
مدعیان کینه و فرسید در عراق بدانت بعد از امین در قرآن پلاک کتب و انچه
او مسو که کشنده کرده بعضی کشنده است و با بر خواست و بعضی کشنده است

و روح او در ساق بن نیدین حارث انصاری در کده و این از اعاظم شیخانند
که از ما را صلح داشتند و بطریق طایفه که اهل تکلیف نباشند روگردانند و
میان اصحاب عبدالله بن معاویه و اصحاب محمد بن علی تحت خلافتی در امامت است
زیرا که هر دو دعوی وصیت از ابا یاسم کنند در امامت و وصیت را از فاعده
اعوامی بران باشد ثابت کنند **و از آنجا** بنامه انصاریان مان بن سحالی است
که با اصحاب امامت از ابا یاسم نوبی قایلند و از شیعه عالی است و با وصیت رضی علی
رضی الله عنه قایلند و گویند معلول کرده است در خلافتی را که وی کرده باشد و از
سببیت آن از امامان هر کرده و بان خرد و با کفار کار را کرده و بیاری و آن آن خردی
نظر یافت و از آنجا فرمود امام المومنین علی رضی الله عنه که نگذردم در خبر اقامت
مبنی و سر حرکت عدای و ضرورتی و لکن کتفم بقوت ملکوتی که بتور و رود کار خود
روشن بود پس بقوت ملکی و نفس او ماند چنانچه در چرخان نفس و نفس
و نورانی مانند نور است در آن خرد و در تفسیر است بل بیرون الا ان با هم اند
فی ظلمت من انعام کومیدم از رضی علی است رضی الله عنه که او باشد که در ظلمت
و رعد او را دست و برق تبسم اوست و مان را مدعان بود که آن خردی پوس
منتقل شده بیک نوعی از انواع تاسخ و از جهت سستی امامت و خلافت شده
گویند و ما بن خرد و سزاوار سجده ملائکه گشت و رعزوان بود که حق تعالی بصورت
ادی است خرد و بجز و عضو بعضی و تمام بلکه شود که در حق تعالی ما توبه
حق خرد و فلا که کل شمی با لکه الا و جیره و با وجود این رسوای ظاهر مکتوبی نوشته
علم بر همین باقر رضی الله عنه و ان امام را بجای که پیمای خود و خود

نام

مانند نوشت که اسلام و بر ترقی مسلم فائز که لاتدری چیست بحیل الله و توبه یعنی
بقربان کردن نه و سلامت بان و ترقی نمود کسی که بسلامت مانند سستی
بندانی که گمانا ده است حق تعالی بجزی را چون فرستاده او مانده رسانید نام
محمد باقر نوبی فرمود که این نام را بخورد خوردن همان بود و مردن همان و همین
اشارت و جواب آن خداوند را گفتا فرمود و نام آن فرستاده و توبه یعنی توبه
سزای طایفه جمیع اند و بعدین بلبل او مایل شد و خالد بن عبدالله رضی او را
گفت **و از آنجا** زلمه زلمه تا عیان درام بن فلان در علم ایشان است که ما را بطریق
المومنین رضی الله عنه محمد حنفه رسیده و از وی پیشتر ابو یاسم و از وی بعدی بن
عبدالله بن عباس رضی الله عنه انشغال یافت و وصیت و بعد از آن محمد بن علی
رسید و وصیت پیشتر ابراهیم و اد ابراهیم صاحب ابوجهل محمد صفت گشت و ابو
بابا امت اوقایل شد و خلیف را با امامت او دعوت میکرد و این طایفه در امام ابو
مسلم در اسان ظاهر شد و گویند ابو مسلم برین تدریس بود و امامت با یوم
نیز رسیده و گشته او را مصطلح در امامت است و بر عزم باطل وی گشته که روح الهی و ابو
مسلم معلول کرده بود و این جهت برتی این نظر یافت و تاسخ ارواح قایلند و
مستحق که دعوی خدای کرد و جز برای باطل قریب ظاهر ساخت اول برین سبب
بود و این طایفه نوبی از خیر سزاوار که برکت فرائض قایلند و گویند و بن شناخت
امام است تمام و بعضی گویند دنیا و دین بر دو چهرت شناختن امام و ادای امامت
و هر گز این دو امر حاصل نشد و کمال رسیده و تکلیف اردی بر جاست و این کوف
طایفه گویند که امامت محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنه

رضی
رضی
رضی

رضی بنافضل کند و حکم او شخص انجام ناید چون این مقالات و ما برایشه کوفه
شندند و دانستند که زید بن علی را شیخین بتر کرده روضه یعنی او را
بگذاشته و این جهت این طایفه را راضی خوانند و میانه تر زید و برادرش
محمد باقر رضی الله عنهما مناظر باشند تا این سبب بلکه سبب علم موقوف اواز
کسی که نسبت خطا بنجد و علی مرتضی رضی الله عنه کرده بود در کار در گذر
کشتن چند شکلات و قاسطان یعنی سداو کاران بر خود پیش کرد و از کسی که در مسلم
تقدیمات اهل بیت رسول قابل شده و او اصل من خطاست بیس
مقرود و بگویند این سبب که زید شده است در بیرون امام اجماع حرجی که
امام را تا آنکه دوری امام محمد باقر بوی کت که بیس نیا بر مذیب تو والد تو امام
یت زید که او هرگز حرج نکند و این کار پیش نگرفت و چون زید بن علی کشته
و برادرش کشیدند بعد از وی یکی بن زید امامت قیام شد و بعد از آن رفت و
کثیر بوی جمع آمدند و در دیدند و از حضرت صادق رضی الله عنه بوی خبر رسانیدند
امام حضرت صادق فرمود که یکی کشته شود و چهارم پیش نقل رسید و در آن کشته
و واقع شد بوی اجماع حضرت صادق فرمود بود علیه ایته و التنا و بعد از
مهم امامت محمد و ابراهیم سپردند و ایشان در مدینه حرج کردند تا ابراهیم بفره رفت
و ریایات هشتم بر فرزند و برین هر دو خلیان جمع آمدند و هر دو کشته شدند
و جزو داده بود و حضرت صادق رضی الله عنه تمام اجماع بر این است که او کشته شد و کت
که پدرم خبر داده بود در تمام این معاملات و نیز ما کسی امید دست در آری کند
و ما که استیلاء استلای ایشان برتر کمال رسد و با کت تا درخت دولت ایشان

بقران

اشارت

بنی طایفه ای بریده نشود و نهال بر سر کی که از اهل بیت مالیده مکر و درین
نشود و ما ابو العباس و ابو جعفر سپهران محمد بن علی بن محمد بن علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم که در کت مشرف در عجم میگویم تا آنکه نزد کارانی نیازند و رسالت
ایشان این شخص و او اولاد و اشارت منصوص کرد و زید بن علی در کت
کو کشته شد که هشتم بن عبد الملک او را کت و یکی بن زید امیر حرجان قبل
آورد و محمد را عیسی بن همام در مدینه نقل رسانید و ابراهیم امام را با بر حضور
در بصره کشته و یکی کار زید را نظام نیافت تا در قراسان ناصر بن اطروش
بدر و ایشان رجاسته و زید ظاهر شد و از هر جانب مردم طلب او برخاستند و او
کشته بجهت شده و در بلا و دریم و کوهستان کشته گرفت و بدین سلامت که رسانیدند
زید بن علی خلیان را بر بروی خود دعوت نمود و خلیان با آن منسوب مایل شدند
و در آن دیار بر زید باستلا مانند و امامان ایشان یکی اری دیگری ان تیب
را بر ای میباشند و با همورا و کان ارا لیه موسویه مخالفت کردند و در مسکن
اصول و میل کردند و با یکدیگر جدا دانان اکثر زید را مسلح را و او شتر امامت
مقتول با وجود فاضل یعنی امام ساختن مردم کم فضیلت با موجود بود و فاضل
ما زید کند و روانه هستند و در صحابه کرام بطریق کرده اما علی بن کرم زید
ایشانند جا رویه سلیمان و صالحه و تیر بر هر دو بر یک نه تیب جا رویه اصحاب
ابن ابی روزه و ایشان است که حضرت رسالت بپاه علیه صلوات الله
یعنی بقران فرمود و خلافت و امامت مرتضی علی کرم الله وجهه بصفت نه باسم
عبد رسول صلوات الله علیهم و او گوید که کت تقیر کردند که ان صفت را از

وصاحب آن صفت را خشنود و صدیق را با جفا بر خویش با مامت لقب کردند و درین
لقب کردن کافر شدند و ابوجاه و درین مسله با وجود مخالفت بودن بدین امام
مخالفت امام خود زمین علی کرد زیرا که زمین علی را این اعتقاد نبود که است
حجاب دل و برده چشم گران گوناگون بین آنکه کونسل حکم دست در زمین خود را بر
تیرهای کفر ساخت و پیشوای دین از صاحب امتیاز که در صلی الله علیه و سلم در
او فرموده که تو امام او گشتی و خداوند خدا را محبت ابا بکر صلوات الله علیه و سلم
و اندک کسی را خلیل کردی بر ائمه انبیا و بکر را خلیل مکرّم و لیکن خلیل من اندک است
از نهایت حامی و مستی رای خود آن که زید کی الایق امامت ندانند و قوام است
مجموع را که بکتاب کتبه غیر از آن حضرت باری تعالی شایسته شد که اهل حق و اثنای
تو بود بر ائمتش کا و گوید و بنای کیش فاسد خود را بر این نمک حضرت
بناه علی صلوات الله علیه و سلم استوار و منصب خلیل القدر نبوت او است که هر چه
مهم نگارند امامت امیرالمومنین علی راضی الله عنه بنام او صریح فرمود و نبوت
اعتن نمود و بهم کلمات حق آن قسم خیزد ای ای با بر عهد نامه کافران از جا بر
تراوید و او را رتبه خطاب محمود و پیشی اولی است و بر ائمه انبیا و اولاد است
از خاطر حری و این طایفه فاسد اعتقاد را در توقف امامت و در اطلاق بان
اختلافت بعضی گوید امامت از امیرالمومنین علی رضی الله عنه با امام حسن
الله عنه رسید و امان امام باجم حسین رضی الله عنه و امان حضرت امام
رضی الله عنه و امان حضرت زینب علی و از وی محمد بن عبدالمعین حسن
انجیر رسیده که جابودیر امامت او فالیند و امام العتوی و الا حکام امام ابوجهم

رضی الله عنه

رضی الله عنه بیعت او بوده چون منصور خلیفه برین حال مطلع شد امام ابوجهم
را حبس کرد و سی در آنکه در حبس وفات یافت و بعضی گوید امام ابوجهم
ماجم بن عبدالمعین است که در ایام منصور خلیفه و چون محمد بن عبدالمعین مدینه
قبض رسید امام ابوجهم بر همان سبب معتقد و مات قدم بود و دوستی اهل بیت
را شرح این خبر منصور رسیده با وی که او را بگریزد و مگر نشد و گوی که امامت علی
فالیته اختلاف نموده اند بعضی گوید که بی باقی است و بعد ازین خروج کند و عالم
را بعد از استوار و بعضی آواز نبوت او کردند و گفته که امامت محمد بن القاسم
بن علی بن الحسین بن علی صاحب طائفتان رسیده که در ایام معتصم با بدسیر شد
سرو او بر زمین و او حبس کرد و در سرای خود او را امر و بعضی ایشان قایل شدند
با امامت کسی بن عمر صاحب کوفه که خروج کرد و خلیف را دعوت نمود و خلق سکار
سوی کرد آنکه نمود در زمان مسیح با یک شمشیر کشت و سر او را نزد محمد بن علی
بن طاهر بر زمین و بعضی علویه در شان وی شوی عربی گفته اند و است او کجی
عربن کسی بن حسین بن زینب علی و امام ابوجهم محمد بن علی باقر رضی الله عنه
ابولطی رود را سر حوت لیت فرموده تفسیر نمود و سر حوت را که شطانی است
که ساکن دریا باشد و چون ائمه از اسان فرود اید این لقب او را از اسان
باید امام محمد باقر است و تمام و فیض البرهان و ابوجاه که سطلی از یاران ابو
المیروند و در احکام و متن اختلاف دارند بعضی ایشان تراعت است که علویان
امام حسن قاسم حسین رضی الله عنهم علیهم السلام است و بعضی گوید که امامت
استایش از علم شامان و بعضی علویان و جبلت و بعضی بر اینند که علم شامان

امام علی بن ابی طالب
بن حسن بن حسین بود
است رضی الله عنهم

ایشان و دیگر خردندان و رواست که علم ایشان گرفته شود یعنی مردم ایشان با کمترین
و از غیر ایشان با کمترین از علم ایشان **سایمانه** اصحاب سلیمان بن حرب و ایشان
گویند امامت شوری است در میان تخلیق یعنی شورت مردم باشد و رواست که
قراری بدین قدر داشتند و کس از بزرگان مسلمانان و امامت مفصول با وجود قائل
روایت ثوابت میکنند امامت شیخین و معتقدان است ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
بطریق حق و اختیار است با خدا و در بعضی اقوال ایشان هست که مردم در هیچ کجا
امامین کردند خطا کردند با وجود رضی الله عنهما اما خطای که مرتبه فاسد
که این خطای احتمالی است مگر آنکه نسبت خطای ایشان میکند رضی الله عنهما
که چیزی چند نمیدانند که بود و آن که از کج بود و او را خود بقضای او و کفر با کلام
شده و کما گویند عایشه صدیقه را رضی الله عنهما و عن ابیها خانه امان خود را سب کرد
و ادبیت بر کردن به سجده در راه کسب برست خاک بر سر او و زین و طلق را از دست
عنه در راهی که با عاق عایشه صدیقه کردند در کار کردن با رضی الله عنهما علی بن ابی طالب
عنه و در باره رخصت طلق کردند و گفتند که اما مان راضی است و در خانه نماده اند
برای شیشه حین که خطا بر نشاندن کی از آن دو چیز اصل ایشان یکی آنکه بتقابل
نشدند پس وقتی که خطا هر دو نزدیک قول خود و گفتند که نخواهد شد تا از آن
شکستی و دوستی و نشاندن آن که گفته بودند گفتند رضی الله عنهما بی بد و وجود دوم نیستند
هر چیزی که اراده کردند حکم کردند با آن و گفته شد مرثیه از آن که چنین نیست که خطا
کرده یا رضی الله عنهما اراده کرده اینجاست و ظاهر شد بر ایشان باطل بودن آن چیزی است
نمک با کجاست نسبت این خطا بر مردم و تسکیر مردم و سلیمان بن حرب را نسبت کرد و او

دانش

دانش امامت مفصول با وجود فاضل علی بن ابی طالب از جمله ایشان حیزتین حرب و غیره
بود که از اصحاب حدیث بود و گفتند امامت از صلوات بین است و از برای شناختن خداوند
حق تعالی با آن حاجت نیست زیرا که این نوع معرفت بقبول حاصل است لیکن این
برای برادری است حدیث و حکماست میان و مدعی حکم طلب و ولایت کار است
و ایضا یعنی مروان بن زین و زمان بی شوم و میخاطب بقصد بدین و بلند خفتن
کلیتین و برادری است کار را برادری است بین ولایت و ضبط انعامی است و از
برای آنکه مسلمانان را جماعت و محبت باشد و کارین مردم عام مقصود است
پس برین تقدیر شرطینت و امامت این که امام افضل است باشد از هر
علم و مشور ای ایشان در رای و حکمت زیرا که حاجت بر بی اید تمام داشتند
مفصول امامت را با وجود مرفا صل و افضل و میل کرده اند جماعتی را
است و جماعت با این ندیدند که روا داشته اند که امام غیر محمد باشد و
اگاه از حقایق اجتهاد یعنی محلهای وقوع اجتهاد و لکن وجهت که با وی کفایت
ارباب اجتهاد و کجاست که امام در حکم کردن بوی و فتوی بگرداری و ظلال
و صلوات و واجب است آنکه باشند فی الطریق صاحب رای متن و بصیرتی ناقد و مجاد
صلی الله علیه و آله از اصحاب حسین بن صالح بن حنی و تیرتیر اصحاب کثرتن تیرتیر
برود و زینب بنت علی اند و در قول امامت موافق مگر آنکه در کلام لایق
نشان بن عثمان رضی الله عنهما توفیق کنند بنامیان او صریح بگویند و
بکفر اوقاتیل شوند و گویند حجت در نشان او اجابت و اراد شده است
و او از حقه منبیره است بهرست واجب باشد که بصیحت ایمان او در حین

بکار برآورد و بعد از کرده اول نظر میکنم از بیرون در تربیت می آید و بی
مروان و متصل شدن او بکارهای که موافق سیرت اجداد نظام می شود میگویم
که واجب باشد حکم کردن بفرزادین میفرستیم در کار او و توفیق کردیم در آن
او و کلامش حال او را از نیکی بودی بخدای احکم الحاکمین و اما امر المؤمنین علی
رضی الله تعالی عنه افضل خلقت بعد از رسول صلی الله علیه و سلم و او سلم
بالمست لیکن رضای خود و با خیر رضو و امانت را تسلیم نمیکند و رضای بزرگ
حق خود را و گویند که ما بجز آنچه تمام امت رضا داده اند هیچ شئیم و نیز از
رضا دادن وی حلال بنماییم و اگر با ما است امیر المؤمنین صدیق رضی الله عنه
حضرت مرعی علی رضی الله عنه رضای نادای او بیک در بکار اقامه و این
طایفه امانت موصول با وجود فاضل و افضل رو امیدارند لیکن چون رضا
فاضل باشد و گویند که تفرقه خود را بر سرش در فرزندان امین حسن و حسین
اند و آنها و عالم و زاهد و شجاع باشد و امام است و بعضی حیاست روی له
شده و کرده اند و این از احوط علی غیظ است در دو امام که در ایشان است و آنها
موجود تواند شد و گویند در صورت آنکه فاضل و در اید تر باشد با امانت
مستحق باشد و اگر برابر باشند در فضل هر کدام حکم رای تو خرم و فکرا و
تفسیر امانت را سرا و آید و اگر درین تفرق بر این باشد چون با امانت باقی آید
شود لازم آید که امام مأموم یعنی تابع باشد و امر مأمور شود و در صورت
حبط و خطای آنها ظاهر شود و اگر هر یک از ایشان در یک قطعی یعنی در یک
امانت هر یک امام قطعی خویش باشد و قیوم او را واجب باشد و فرمان

او او

او او که هر یک می افتد و یکی فتوی دهد هر یک در فتوی خود بصواب کار کرده
باشد و اگر چه حلال بودن خون امام دیگر فتوی دهد مستصحب است که کتابت
اکثر از ایشان و در زمان ما مقلدان صاحب رای و آیتها و نسبتها در اصول
برای مقلد او و صاحب است می کنند و بجزیره مخالفت ایشان نکنند
و تعظیم کنند اما این مقلد را بیشتر از بزرگ داشتن امیر اهل بیت در فرقه
رضویب امام او حیثیت اندک و رساله چند که در آن موافق شافعی و شیعه اند
حال زید ابو العاصی و زید بن المقداد عبدی حسین بن زید بن عمر بن حسین
بن علی رضی الله تعالی عنهم و داعی دیگر که صاحب طبرستان بود حسن بن زید
محمد بن اسمعیل بن حسین بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسین بن زید
بن علی رضی الله تعالی عنهم و محمد بن نصر **و اراخند** یعنی ارا و رومی اهل اسلام
ابا عبد الله که بعد از حضرت رسالت باه علیه صلوات الله با امانت مرتبی
علی کرم الله وجهه قایلند که بنص خطا بر امان سر و صلح بوده فی المکه فتوی
کتابت حسین امانت مقرر فرموده باشد بلکه اشارت نبوی در امانت حسین
نبوی او بوده رضی الله عنه و گویند که کاری ضروری تر در دین اسلام
اربعین امام نیت تا در حسین معارف نمودن انس و در زینب و ایش
فارع باشد کارگزاران زید که چون را یکی تن انس و صلح ارا برای دور
کردن خلافت و حکومت ساداتین و فاق است پس جایز نیات دانند که کار
کار امانت را مهمل و بی سر انجام و هر یک از ایشان را می زند و طریقی پیش کرد
که دیگری با وی اندران مواظقت نکنند بلکه واجب است که انس و صلح ارا

معین سازد و شخصی را که در حج نام است باشد و نفس کند بر یک کس که بر او بیجا
کنند و روح بوی از نود و نسر و صلی الله علیه و سلم امر المؤمنین علی را ^{رضی}
بامامت بعین فرمود و در بعضی خدعها بقرع چند جا و از آن صورتها که در بعضی
اشارات فرموده اند فرمود که صدیق رضی الله تعالی عنده مکرر فرموده بر آه
در حج خلق بر کافرا اهل کفر و ضلال بخوانند و بوعظ و نصیحت آنها از اسباب گناهند و صاحب
صدیق مرصی را رضی الله عنه فرستاد و فرمود که سوره بقره را او بخواند و این
تبدیل دلالت بر تقدیم مرتضی کند و در همان دین و از آن صورتها که صدیق
و فاروق و دیگر اصحاب رضی الله تعالی عنهم در غزوات که پیش میزند کسی را
ایرین فرمود و سرداری ایشان را بگریزاند و مکرر و صدیق و فاروق را در
بخت ایالت عربین انصاف در یکی از قصات درج فرمود و در صحیح غزوه اخرا
کجاس را بر مرتضی رضی الله عنه و الی نهانت و از آن صورتها که در بعضی
امامت مرتضی رضی الله تعالی عنه و ایالت کند که در ایام صوف و انفسد که
اسلام حضرت رسالت با علیه صلوات الله با جاران تحمل فرمود و گویند که
کمال باطن بجهت کند حاجتی کمال بجهت که در بعد از آن فرمود که گیس که با من بیاید
روح بجهت نماید کسی که با این بجهت مشتوق کرد و وصی و ولی من باشد در امر و
بمدار من و کس جز مرتضی رضی الله عنه درین بجهت دست دراز نکند و او است
الله عنه بدل روح در فضای آسمان بجهت که در در تمام غزوات که ملاقات
رکاب نبوت انصاف مشرف بود بدل روح را فاقیت فتح و امانت و با تمام این
حدیث است **پت** بر ارجان کلامی بخت بیان ری اگر بجهت کلامی قدری ^{تفاوت}

و این صورت

و این صورت خفایان برکنده شد که توشش ابو طالب را بر نفس فرمودند که بجهت
بر تو امیر ساخت و صورت دیگر از صورتها که در احوال کمال اسلام و انظام
احوال نام که گایت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم یفعل فاعلم
رسالت نازل شد و معنی این آیه که ای پیغمبر رسان بر مردم آنچه فرستاده شده پس
تو را بر تو بگفت و تو را که چنین گفتم پس رسانیدی تو رسالت او را و چون آنسر
علیه الصلوه و السلام موضح قدر فرمود که خدای کند در قوم که الصلوة
جایزه پس بر بار خدای شتران بر آنکه و کتبت من کتبت مولاه علی مولاه اللهم و الی
و عاز من خادوه و انتم من انفسه و انتم من قدره و او را بجهت و دارالامان
لیست ثلثا ناس و دعوی کرده اند که او را امام کیم این شخص صحیح است و دلائل مرتضی
رضی الله عنه و گفته اند نظر میکنم که بر مرتضی که بر صلی الله علیه و سلم مولی باشد آن
مستی ظاهر میشود و در حق مرتضی رضی الله عنه و تحقیق نمیدانم اصحاب این کلام
ناقصند که تا که فرموده و چون مرتضی علی رسید رضی الله عنه فرمود طوی لک یا
اصحت مولی کل حوض و موضه خوش حال تو ای علی که صیاح کردی و حال سوسله
بودی بر زمین و مومن را دیگر که گفته اند قول محمد صلی الله علیه و سلم که اقصای
صلوات زیر کلمتی الملت انت که اقصی قصای باشد در واقع و حکم و در
کننده در هر جا و در اینست حتی ایه اطیبوا الی رسول و اولی الامر منکم زیرا که اولی
کسی باشد که در صحیح قصای کار با حکم باشد تا آنکه در مسئله خلافت و حق که میان
نماز و انصاف صورت شد مرتضی رضی الله عنه در آن نزاع خاص بود بر غیر او
و گاهی که بر مسلم مرتضی را بوضعی خاص نسبت فرمود و خدای فرمود او را که در

نقص

الی انکم بالخلال والحرم معا وحقین فرمود که اقسام علی و قضا بر علمهاست و بعد
علی را قضا را یعنی اید بعد از آن کرده اما سید ازان مرتبه که تبص امامت در نشان
مرصی رضی الله عنه قایل شده اند چنانچه او که در وقت اقامت بریم و بول دریا
نگاری تعصب بای او را گشتان زبید و دعوتات که با صاحب رسولان الله ^{صلی الله علیه و آله}
گرفتند و کفر عظمای ملازمان شده نبوت نمودند و نبوت عظم و نبوتی با ایشان
کرده راه عجبای وی از روی پیش گرفته که بر او درستان توفیق با صند ^{صلی الله علیه و آله}
این نظم ایشان از جزو سرش منجود ^{صلی الله علیه و آله} چینی است که گفته یکی نیک نیک که
ما هکی و حال آنکه خصوص آیات قرآنی بر عدالت ان اجماع باطل است و در
ای هکی بر مصالح ایشان موافق چنانچه میزاید عرشه الله قدر رضی الله عنه
او میا عوگت تحت الشوخی یعنی هر آنکه محقق را نبی شد در شوق و کشت خدای عزوجل
از موصوفان و نبی که امامت گرفته است برای سرور کائنات بر آن درخت و اجماع
به ایت ماب انما بر او جبار صد کس بودند و در جای دیگر فرموده است که
شانه در نمای مهاجر و انصار و السانوق الاولون من المهاجرین و الانصار
والدین التبوی بهم با حسن رضی الله عنهم و رضوانه الایمینی و ان نبی که بر کائنات
اول را کرده مهاجر و انصار را مکافی که بعت کردند ایشان را با حسن نبوت
خدای ایشان و رضی الله عندهم ان از خدای عزوجل و قال الله تعالی انما
الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الدین التبویهم فی سائر العوالم یعنی
و که در وقت خدای عزوجل و عفو کرد و بر سر و از مهاجران و انصاری که گشته اند
ل را در ساعت دشواری و قال تعالی و بعد الله الدین التبویکم و قال

لیست خاتم

لیست خاتم فی الارض کما استخلف الدین قلم نبی و عهد کرده است خدای عزوجل
انما ترا کرده اند انما ترا کرده اند علمای شایسته که سرانیم التی خلیفه را و انما ترا
در رجب حجاب که حلقه کرده اند است خدای انما ترا کوشش ایشان بود معاین
امات حکمت و دلائل روشن است بر نبوت ع و قفا و بر یکی نزلت ایشان
در حضرت که بر نشان و کمال چشم و بلندی در حیات نرسد و رانس و جبار علیهم
صلوات الرحمن حضرت اصل کتاب مکیه مکیه دل دهنون داری را کمالین
کردن در ایشان و نبوت کفر و عظم و نبوتی نمودن ان تحت نشان دین خود را در
کرامی حیران و سرگردان سازد با آنکه حضرت رسالت باه علیهم صلوات الله
کلی ساعت غرت انان از نفس اقزای مفران فرموده است که عشره فی الخیر
ارویک و غر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سمیعت زید و عبد الرحمن بن عوف
و ابو عبیده الخدری یعنی که در شیت اند که ساهی ساهی این بر کائنات پیغمبر
میکور فرمود و غیر این اخبار را و انما عروفا که در نشان هر یک از این احران
اسمان کمال و در برمای او حضرت و طلال نابت شده است اگر در او و در
و اف نمانی ازان بر کائنات لبلات خدای نشان مندر سازد تا بل و فکر
کرامی و راه انکار بای و خشت سهای بر یکایان از روی عهای یا تیره را فیضان
کار و عظمای ناخفان فی تمجارت نامور خواهد بود با عا و ما الله و یا کم عن الخیر
واللیل و قفا معن التورط فی عرات ابول محمد و الیومیت اجیبین و بدانکه
امامیه را در حق امامت بعد از امام حسن و حسین و علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
یک رایی نابت نیست بلکه اختلافات این گروه منتشر است از اختلافات دیگر خاتم

لوسی کوندر کائنات مساوی و خیر
که در حضرت امیر و خاتم
محمد در یک گروه است

بعضی گویند ان سواد و جند فرقه که در حدیث وارد شده است همین در یک گروه
شیعه است خاصه و اما که در ایات انشا از او بر ملت اسلام و امت هدایت
سر تا بام بر و منزه و متفق اند بر آنکه امامت متساق شد پس بوی حقیر من محمد صادق
رضی الله عنه و بعد از وی در رضی و قیس امامت که یکدکام می باشد اختلاف کرده بر آنکه
اولاد و کینش بخاند بعضی گفته اند شمس محمد حسن و بعد از او موسی و اسماعیل
و علی و امامت بعضی و قیس دعوی نموده است محمد و بعد از او موسی و اسماعیل
و بعضی از اولاد و ائمه تا بعد از بعضی که هشتاد و بعضی را گروه امامیه
امامت و با یکدیگر یکسختی در حدیث و با نظر و با آنکه آن امام قایلند و بر حسب
بر رسیدن امامت بدگری قایل شده و جنبه بعد از آن اختلاف هر یک بیان کرده
شود در ذکر ایشان که طایفه مذکور نشوند از آنرا بعد از علی و امامیه در اول
ترتیب امامان خود بودند و در اصول بعد از آنکه از این روایات تمسک
درمان در ارتکاب هر گروه از ایشان طریق اختیار کردند بعضی معتقدند که
و یا تصدیق و بعضی اختیار یا حقیقه و یا سلیقه ملی هر که از راه راست است اسلام
که بر او طریقه است کجی اقتاد و حیران شد باک تدار و وحی عالی از آنکه در هر
وادی بملک کرد و **ما قریه و حقیقه** و ائمه از اهل بیت علی بن ابی طالب
و پیشتر حقیر صادق اند رضی الله عنهم و با امامت ان دو امام قایلند و امامت
و اندر هر کور ایشان امام رین العابدین رضی الله عنهم الا که بعضی ازین
دو گروه امامت را یکی ازین دو امام ختم دانند و با امامت اولاد ایشان قایل
امامت را با اولاد ایشان مستوی دانند و این جهت است و در

راز

راز و یکی نو نمای شیعه جدا کرده شد که از شیعه بعضی با یک امامت ارام محمد بن
تجما و زکند قایلند و با امامت او قرار داده اند و بعضی باین قایل شده اند که
از ابو عبد الله حقیر من محمد صادق رضی الله عنه تجا و زکند و این امام علی با
حقیر الصادق رضی الله عنه بحکم کامل و حکمت فاضل و زید خاص و در بعضی
و اعراض از دنیا و لذات ان دور بودن از مشیقات نفس و مشیبات آن
بودند و در عهد مکه علی ساکنان افضل الصلوات ساکن بود و شیعه و رسول
حدیث را با فایده سر را طوم شریف داشت پس بپراق در آمدند و یکی ان دیار
را حزن کمالات ساخت و دیگری بجا بیت امامت القات مکر و با یکسختی
نزاع نزاع و آن کسی که خرق محیط معرفت الهی بابت جوی مقصد دیگر در نظر
در نیاید و لکن بر امان حقیقت بر یکده باشد بغیر و آمدن از آن خویش
ناتوبت نمایین است که در گفتار کمالی یکک بالایسته تصدیق اعتبار
و در حوض گفته اند من آنس را ببله سوسن من اناس یعنی هر کلاس گرفت
محمد اوست مدیریت از مردمان و من استانشان را ببله سوسن و آنکه
القی حبت با غیر خدا عارت نمود و او را سوسن شیطان بلبل بر یک عالم
که کلام که ان در ملکوت صدا دهد با کوا و ذیل خلافت حیرت انش میزاید
عظمت قوت کنین صدری که غلظت حج را از جای برد بر برهه قانون امامت
حکومت کرایه **سلاج** و حتی که با بر سر دروا عاقتش کم رنگ در در او بر
سرخ بار در که بدان با بر سر نگار و در تحت مردان غیرت و سکون
ناخشان نشکر کن نیکون **سلاج** تحت و تاج کن نمایه نامیکی زمانه

عایش از حاجت ابی و الا که شجره و ملتد شایخ نبوت میرسد و اطراف ناداران
میرسد نشین تخت و قمار صدیقی اول غلاما و کان صدق و وفا ابو کبر رضی الله
منتهی میشود و آنچه بعضی را فقیهان عالی باین مبدء عایشان نسبت میکنند بجز آنست
از آن ولعت و فروده بیان و پاکت ذات متدشش از او بود که خیانت و بختی بر سر
است از خصوصیات مذهبهای رافضیان و از حاشیای گراه سنان ایشان که رعایت
شدن اما و مرجع نبودن او و بر بدر و تواج و حلول و تشیبه قابل شده اند و گویان
شیدما روی فرمای مختلف شد و بهر فرقه ملتی و قبیلهی که فرستد برای روان
کاوشش قلب سیم اند و خود را سکه بنام وی زدند و از امر وی بستر ساخت
اما شش را حبس این خار و خشاک پاکت و این نوع غبار و کدورت قابل شدن
مشرب خود شکوایش بعبایت صاف و کلای در راوت فروده است متواتر گنا
عبادت عربی مرقوم میشود ان الله تعالی ارادنا شیئا اراونا شیئا اراونا شیئا اراونا
تا طواه غما و ارادنا الطهره لثما فایان التامل بما اراده بنا غما اراده غما
حسرت حق سمانه با چیزی نتوانست و از با چیزی نتوانست آنچه با خواست در محاسبه
داشت و آنچه از ناخواست اراضا هر که در اندیس جفا قواد ما را که نسبت مشغول
شدن ما بجز با خواست و اهل فراموش کار نشیم ارا بجز از ناخواست و درین نظر
انگ علم بسیار درج فرموده است و معارفی بشمار قبیه فرموده و کلای که در قدر
اعاده فرموده است که هو امر بین امرین لا جبر و لا تقویض و در دعای فرمود
اللهم کل اللهم ان الطمک و کلما یخرج ان عسک لا یخرج لی و لا یخرج لی فی حسان و لا یخرج
لی و لا یخرج لی فی ساره و در ریاضات این مناقبات مسلماتی شکل قدر صل شده

اگر کلید توفیق اشکال از اول دانش نشان بر دار و اللهم افرض علیما یکتب
رضی الله تعالی عنه اکنون اصناف لطایف که در نشان او و بعد از اختلاف کرده
اند شما هم نام که از شیعان آنحضرت اند بلکه صاحب نشان باصل شجره او فرود
اولاد او خواهند بود و **نایب سید** از ذوالحاجان ماکس نامی اند و گوید که سوسر اند
بر روی که از ناموسا کشدی و زعم ایشان است که امام صادق رضی الله عنه
است و هرگز نیز تا آنکه نظر شود بر جلال و جندی اوست و این طایفه از سوسر
روایت میکنند که فرمود که بر سید سر لار فراد کوی او از آن شد و پس چشم کشید
و گشتن من که من صاحب تمام صاحب شیشه ای است و ظهورم و ابوجا بدر سوسر
حکایت کنند که ناما و سید بر آنند که اگر چه بر رضی علی رضی الله عنه و هر است اما بیشتر از
قیام زمین نگاشته شود و بیرون اید و زمین را بعد از انصاف بر سازد **نایب سید**
قالیته رسیدن امامت ارا امام صادق رضی الله عنه بر شش عبد الله که بر او در
بدری امین بود و در ایشان فاطمیت حسین بن حسن بن علی رضی الله
عنهم و عبد الله بر کتر از بر فرزندان صادق رضی الله عنه و بر آنند که حواقی
فرموده است که امامت با کبر اولاد امام باشد و گفته که امام کسی است که نشسته
بر پشت من نماید و عبد الله در این صفت بود و گوید امام را عمل ندیدم
نکرار دو کشته یوی فرشته در دفتر نهند الا انکس که امام باشند و عبد الله بود
که اینهم کار با کرد و این خدمت برای صادق مجاور بود و دیگر که صادق بعضی از آنها
مکی از ایشان خود سپرده بود و بوی گفته که هر کس امامت را طلب کند بوی برود
اکس و امامت را نیز از عبد الله کس اطلبند و با خود این دعایات را

بعد از بدو زنده بود و حکس از پسران او را خلف نهادند **صیغه** تاغیان یکی بن
سمیله نام ایشان است که امام صادق رضی الله عنه فرمود که نام صاحب و امام
نما نام مستتر است از او بود و حکس گفته بود امام محمد باقر صادق را رضی الله عنه که
ترا سیر می شود و او را نام کن تا چون که او امام است پس امام خدای را سیر کن
اصحیح و اقصیه عظمای آن است که امام خدای را صادق سیرش امین است و امام
اولیای باعاق اولاد صادق شده رضی الله عنه که اکلا اتفاق کرده اند و
او در حال حیات پدرش و بعضی گویند فرود است در حال حیات پدر که کند
ظاهر که او اندک موت او را در دنیا در جمع خلائق و عامل حضور خطبه را حاضر کردند
و علما موت او را روشن ساختند و حجت تمامای بی عباس و بعضی گویند موت
او ثابت است و صحیح و نص عقب ما بنیکرد و دو فایده در امامت است که اول
باقی ماندن شرکت غیر با جابر بعد از امین محمد بن اسمعیل امام باشد و این طایفه را
معا که گویند و ایشان یک طایفه امامت را بر محمد بن اسمعیل وقف کند و گویند که
تماما در کند و بگری نرسد و بماندند او بعد از غایب شدن قابل اند و بعضی
از ایشان امامت میرانند و بی طایفه که نوشته و پنجاه تفصیلات در ظاهر آن
که بآن لغویان نامید و این طایفه را باطنه خوانند که بعد از ایشان خویشم گویند
و قره از اسمعیله که امامت بر اسمعیل بن جعفر محمد بن اسمعیل بن جعفر و فی کنند
و گویند ایشان متحرک و نیست و اما علیه که ایشان را باطنه خوانند و متحرک و از
بیان خواهد شد آن را بعد از عالی **موسویه و تفصیلیه** یک قره اند که اینند با
مؤید بن جعفر از روی نقل نام که صادق رضی الله عنه فرمود که سال تمام امام

بعضی

بعضی گویند که جعفر فرمود که صاحب شما قائم شما باشد گاه باشد که نام صاحب تویه
است و چون شیعه فرمودند که اولاد امام جعفر صادق معا که زندگانی بعضی حیات
امام کند شد و عقب کند شد و بعضی را در موت آنها اختلاف شد و بعضی از
رضی الله عنه اندک مدتی زندگانی کرده رفتند و عقب کند شد و موسی بعد از
شدن پدرش با مرگات اشغال بود و قوم با و رجوع کردند و بیرونی کرد و آمدند
مفصل بن فرود و رقیب بن عمارش اهل موسویه را امام جعفر صادق رضی الله عنه
روایت میکنند که با بعضی اصحاب خود بود که امام در شما را برید و اگر بشه ابتدا
شما که در جعفر شیه رسیده بود که در شیه روی است نسبت دور امام جعفر صادق فرمود
سبت الشیوة و شمس الدهور و نور انوار که کسی که لقب و امن کند و نسبت او کفکن
امور این امام شهادت و انشاست بیسی که در روز شهادت موسی است که از بیسی
است علی بنیا و علی السلام پس چون موسی علم امامت بر اقرات بیرون از شیلوا
ارید بر بیرون آورد و در بیسی بن جعفر محمد بن داشت پس بعد از او در
و بعضی بن زردی بن شاکه بن جیس ساست و بی بن جلد بر یکی زهر در وی تر
کرده بوی داد و کشت او در حبس بود پس از زندانش بر آوردند و دفن کردند
تفاوتش در بنیاد و اختلاف کردند شیعه بعد از موت او بعضی توقف کردند
گشتند تا آنکه مرده است اما باقی است و این طایفه را مطهر خوانند که علی بن اهل
ایشان را با این لقب خوانند و بعضی بیوت او قطع کردند و این را قطع گویند و بعضی
امامت از موسی تجاوز کرده و فرود و بعد از بیعت حجاج خواهر کرد و این را **واقفیه**
و از بنجر ایشانست بر اینداند که قطع کردند بیوت موسی این جعفر بن کاظم را بنام

بعضی گویند که جعفر فرمود که صاحب شما قائم شما باشد گاه باشد که نام صاحب تویه است و چون شیعه فرمودند که اولاد امام جعفر صادق معا که زندگانی بعضی حیات امام کند شد و عقب کند شد و بعضی را در موت آنها اختلاف شد و بعضی از رضی الله عنه اندک مدتی زندگانی کرده رفتند و عقب کند شد و موسی بعد از شدن پدرش با مرگات اشغال بود و قوم با و رجوع کردند و بیرونی کرد و آمدند مفصل بن فرود و رقیب بن عمارش اهل موسویه را امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکنند که با بعضی اصحاب خود بود که امام در شما را برید و اگر بشه ابتدا شما که در جعفر شیه رسیده بود که در شیه روی است نسبت دور امام جعفر صادق فرمود سبت الشیوة و شمس الدهور و نور انوار که کسی که لقب و امن کند و نسبت او کفکن امور این امام شهادت و انشاست بیسی که در روز شهادت موسی است که از بیسی است علی بنیا و علی السلام پس چون موسی علم امامت بر اقرات بیرون از شیلوا ارید بر بیرون آورد و در بیسی بن جعفر محمد بن داشت پس بعد از او در و بعضی بن زردی بن شاکه بن جیس ساست و بی بن جلد بر یکی زهر در وی تر کرده بوی داد و کشت او در حبس بود پس از زندانش بر آوردند و دفن کردند تفاوتش در بنیاد و اختلاف کردند شیعه بعد از موت او بعضی توقف کردند گشتند تا آنکه مرده است اما باقی است و این طایفه را مطهر خوانند که علی بن اهل ایشان را با این لقب خوانند و بعضی بیوت او قطع کردند و این را قطع گویند و بعضی امامت از موسی تجاوز کرده و فرود و بعد از بیعت حجاج خواهر کرد و این را واقفیه و از بنجر ایشانست بر اینداند که قطع کردند بیوت موسی این جعفر بن کاظم را بنام

کرد و حضرت امامت عین شد **قره** چه برام گویند پس بری شد و امام حضرت و در سینه
کس خطا کردیم و چون فوت شد و از وی ولدی نماند پس کردیم که حضرت در وقت
امامت سخی است و حسن مصل **قره** بگویم بدین فوت شد و در قول امامت او خطا
واقع شد و امام محمد بن علی است برادر حسن و حضرت فرقی چیزی ظاهر بود و اشک را یکبار
دانستیم که حسن بن علی حال دارد که کائنات مستور شد است لاجرم هر دو از امامت خوار
باشند و امامت محمد بن علی است و چون او را پسری خلف و **قره** شدیم که در کس
بری بود و این سخن گویند که انوی پسری خلف نامد باطل است پس بیشتر از وفات
پدر بر سوال متولد شده است و او را از خوف چیزی و دیگران بیعت میدهند و تا
محمد است تا مصلط است **قره** بنام گویند حسن را پس است لیکن ایجاد غفالت پدید
آمد و در آن غفالت که گویند که در زمان فوت شدن حسن متولد شده بود باطل است
قره بنام گویند فوت شدن حسن بیعت است و ما بود پس بر صحیح است
که خطایه گفت جایز حامل بود حسن باطلت و بعد از حسن امامی دیگر نتواند بود قول
حاضر میدارد که حق بحالی عیسی برین را از حجت تخلیق کرده ایمای عالم است از حجت
ایشان خالی کرد و در جبهه در وقت بعثت موصی الله علیه و سلم روی زمین آفتاب
بود **قره** گویند موت حسن ثابت شد و آنرا احکامات مشکوک در میان علماء است
متولد شد حسن لیکن معلوم نیست که پیش از موت او یا بعد از فوت او این هم قیاس است
یعنی از حق امامت خالی نامد بر آن خلف غایب را ولی امامت کرد و ندیم و یا هم
چونیم با بصورت ظاهر شود **قره** دم گویند که حسن فوت شد و حق را امامت را برت و در وقت
و آن طایفه تواند بود با نام امام از فرزندان حسن باشد یا غیری **قره** باز هم طایفه اند که درین

بقره

خط و لغزش تو عیسی اندو گویند بحقیقت حال خرم ندایم لیکن امامت امام رضا علیه
السلام و انبیا خیرم و ائمه جاسم و ایام هر موضع که شد حمله تکلف و در وقت تکلیف ما که حق
ظاهر است و حجت و ظاهرش و او بصورت که چون او را بیشتر از نیک و امامت گویند
و او محتاج به چه و کراتی و کواهی نشود بلکه بجز او وقت حاجت کردن مردمان باشد
او را تمام این مباحثی و مباحثی این مجمع فرقه ای انما غشیه بر اند که امامت مکه است
فقط که در زمان بعد از ان امامت که هر چه نمودند و وقت اصل کتابت میفرماید از عیسی
احوال ایشان نگذردت غایت شدن بدویت و بچاه سال که سبزی رسیده و
گویند که امام باکفت اگر امام ظاهر شود و فریاده از جیل سال باشد امام تواند
بود و درین مایم که بگویند و ولایت و بچاه سال در جیل سال گنجد و چون انبیا را از
غیبت امام سوال کنند گویند که خبر و الی پس علیها السلام چند بار ارسال است که در
حیات مستعدی حاجت بطعام و شراب پس چرا و انبیا شده که فری از اقرار و اهل بیت
را این صورت باشد که نشسته شود و انبیا را که قیاس نمودن نما حال غیبت امام زبیر
حضرت را پس قیاس باقی است یعنی در میان این دو حال وقت حضرت خضر است
رمونی خلق غیبت غایب بودن او ضرری ندارد و امام چون بنا بر رای تمام
جلیت و عدالت تخلیق است و مردم نیز با قیام او یا موزند و نسبت و سخاوت
اساتیر از ندگانی کردن و اجمعت تا و بر این جنبه که و تواقدا تواند نمود و چون
اما هیچ طریقی نتوانستند با بر جایی نمود و حجت و سکر و ادای بسیار کشیدند در
اصول دانش عدلیه را که فرموده و ضحاکت عیسی در زند و میانه طایفه آسایه
و طایفه امامی که نشسته که فرقی نیست لیکن کردن رسیده و عیسی میانه تقصیر و وعده

بکار دارد و متصل یعنی نیست بکارهای کون انجاسید و غیر آنکه قایلان با ملت است
منظور وجود این نوع حالتی ظاهر بی اگر پیش گرفته اند و در شان امام حکام
الهیت را بر خرم فاسد خود جای مینماید و کتبی در علم و در اصول و الفنون
و سترواقی عالم الغیب و الشهاده را تاویل کنند و گویند که ان امام منظر است
که علم عام یعنی قیامت بوی رسد و گویند از غایب نیست و ما را نیز خواهد داد
افعال ما و است مجامع جلائق و ازین مقوله سخنان سست و کلمات باز
از طریق عقل کو میدود و در آورده امام بطور امامیه المرفی الحیتی انبند
السجا و الباقی الصادق الکامل الرضا السقی المکی الکریم الخیر القیام المنظر علیهم
و علی امامیه الرضوان من الله الرحمان **غایب** طایفه انداز اهل شقاوت و در
ارحمت و حق این خود بخدی غلو کرده اند که از ابره نخل وقت بیرون برده
سره الهیت رسانند که کلامی امام را از نهایت مکرایی خود تشبیه نرات کنند
الهی کرده و گاه از کمال سفاقت خالق را تا قالی شانه خالق برابری دادند که
در بیان شلالت سیر ضا قراط رسیدند و گاه در ادوی طیفان بی تغییر و
تقریب و شبیههای ایشان از ملائیم حلولیم و تا سخته پیدا شده است و از
ملتهای یهود و نصاری که بود تشبیه خالق خلیق کنند و نصاری العکس اثبات
خاطر شده اب از خشنده مکنای فاسده این قوم خورده که در حق یعنی ایم
خود حکم با حکام الهیت کردند و چنانستی که تشبیه باصل وضع در شیه است و شرا
این فتره در بعضی اهل سنت که با عترال میل نمودند ازین گمانهای نیست که
بود که اعترال را نسبت بان زنی که معقول یافتند و در ترا تشبیه و حلول و غفلت

بنیم

نشده چه با فرق اند اهل تشبیه اهل بد قایلان رجعت قایلان متناسخ انبند
انقیاست و در بر شری یعنی دارند در اصنعان ایشان از خسته و دیگر گویند
و در روی خذکیه و سبناذیه و در ازین جهان قولیم و در موضع حمزه و در اول الامر
بیمصیبه **و از این سبناذیه** اند محایب عبد الله بن مسک که در نصی را رضی الله عنه
گفت توی بوی یعنی توفضای بس ان محمد دل شقاوت پیشه را را اند و این
و رستا و دکان قوم ان بود که هودی بود که مسلمان شده بود و وقتی که در
هودیت بود در شان و صی موسی علیه السلام پوشش بن فون بین کلمه گفته
بود که در شان مرتضی علی رضی الله عنه گفته است او اول کسی است که بطنش آفت
مرتضی قایل شد و اصناف تشعهای عالی ازین مخدول بریدند که در بریم کا
بر ان رفقه که مرتضی گفته شده و در روی جزوی از اجراء الهی موجود است و
فردی را فرود بر رضی علی رضی الله عنه مطف و فرود کرده و او را بر سر
ایداوت و رعدا و اراوت و برقی تا زیاده او زود باشد که فرود آید
چنانچه بعد از غلوسان و این سبناذیه حرف و حکایت را بعد از عقل فرمودن
مرتضی رضی الله عنه ظاهر ساققت و چنانستی اگر امان بدین سخن فرقیه شدند
باین رسیان شیطان در چاه خندان رفته و روی جمع آمدند و این گروه
اول طایفه بودند که توفیق امامت و رحمت قایل شدند و متابع جز و لسه
میدار رضی علی مدیکر اید رضوان الله علیهم اجمعین قایل شدند و این طایفه
مردود و گویند که این معنی را اصحاب دانسته بودند که بر خلاف مراد وی شدند
و سخن قانع بدت و از نیاب بر خطاب رضی الله عنه را از طریق استی که او آمده

موافق دعوی قانع بهجت و از نیاید غرض طایفه باطل خود دلیل انکار است و
کشف در توفیق کما میرالمومنین علی رضی الله عنه در حرم مکه چشم می راز کند و
قیسه فاروق رضی الله عنه عرض نمودند دعوی در جواب فرمود هر تو را که
در میانم که در حرم خدمت شخصی برگزیده ای فاروق بر بعضی اطلاق الهیت کرده است
ارجح است که انرا داده است در وی مترجم اول گوید بر سی طیفان و خدا لان ظاهر که
کولی که رای رانده شده ایمان سخن روشن همین را که اریطع یعنی فصاحت
که سستی سخن صادر شده و ارجح است واجب شدن سخن شریفی که اریطع یعنی فصاحت
توفیق آمده انرا به توجیه مودود در صحن این عبارت ظاهر که حق الهیت است
بسیار مندرج نموده اریطع فاعل و اقام سایل میان لطیف و ناکید حیثیتان
فعل و انشاء کمال دانش فاعل و عزرا ان لطیف است که در صحن این عبارت
است برادر پس پشت ذبول و فراموشی که در شکره از ارجحی عمل کند که
سخن سستی ایلمی و بی راد و غیره نکند پس چگونه بعضی را امراد و ارهان مکه سخن
مالک معنی که باب بلاغت درخت تماش برورش یافته و از شکره سار و صفت
سخن پرداز و مایطع عن الوی فیض پذیرفته اریطع کلام جنان فرزانة ملائک
را بر چنین بهمانی فرود آوردن بر کمال عبادت و بجزوی و نهایت شجاعت
و طبیعت و دی خود و سلمی روشن و بر با فی مرون کند رانیدن است آب علم
دیوان تلخ اراسام که در دارش که زهراب انام سحان الله تبارهای سلطان
اندیش و وسوسهای شیطان اغوا کیش بر قدر غالب آمده که شایسته محبت و کونه
اندیشی تنها رهجوی گوشت عطار او همان بلند برد از لقی را محل شور و شور

چین نایل گرداند و نیاید باکی و کج نبی سرفراز خطاب قل لاس الک علی ابراه الا
المودة فی القرنی را سرفراز بر با چین دعوی هونک کوفته دارد تا زبان
استخاران ولی عالی مقدار تا روزنهار نبیحات سماک مایکون لی القول
بالمیس لی سخن است قلته فقد علمت علم ما فی نفسی الکلمات علام العیوب تک
ولی ذار و دشت شمار باشد **نظم** رسی شوی نفس طلعت اندیش که در چین
بولی فرایش رسی ابرسیاه دشت الیکر که با دواجین با امان خور و کانه
خویشند بر دهن سماسی **نظم** در نیم رینکون هر کسی تک و دشتی در چین
که دامن ولایت را فرار و **و ایا جمله** کمالی صاحب بی کمال که کثیر جمع صاحب
صوان الله علم اچین که در نکت ترک کردن این است معنی مرقی علی را
الله و در مرقی را طعن کردن که ترک طلب حق خویش کرد و درین سخن امام
را محدود نماز تکلم گوید لاق و سنرا و اران بود که خروج می نمود اظهار
حق خویش میکرد و با وجود این نوع طعنها بی ادبها در جیش خلوی بسیار
نمودند و ابو کمال گوید که امامت نورست که از شخص بطریق تاسخ
در می آید و ان نور در شخصی بیوت باشد و در شخصی امامت باشد و گاه امام
مستوت متساج شود و او متساج ارواح بعد از موت قابل شده و لافض
عالی باحقانها که با هم دارند منفق اندر تاسخ و ملول و در هر بی تاسخ
یکدیگر بوده است که انرا انداخته اند در حق مثلا ارملت مجوس نوکیر و از نهد
سمیه و از طلا منحصا به و در سب این طایفه است که الله عالی قائم است بر حق
و سخن گوشت نه زبان و طهارت در هر شخصی از انما شرف و اینست معنی حلوان کا

حلول بخور باشد و گاه کل اما حلول بخور مانند تا فتن اقام در روزن یا در
بلور اما حلول بکل مانند طوز و رسته بصورت شخص ماطهر شدن شیطانی
در صورت حیوانی و مراتب تسامح جبارت نسخ و فرج و فرج و فرج و فرج
ان وقت ذکر فرجهای ایشان از محسوس محصل خواهد آمد و اعلی مراتب تسامح
مرتبه ملکی است یا سعوی و ادنی مراتب ان مرتبه شیطانی و حتی فاین ابوالکامل
قابلیت تسامحی بقصیل مذنبه ایشان **و از اینجمله** علمایه اندامهای انما علیاً
بن ذریع اسدی و بعضی گویند دوستی این علمای که بی و غیر طبعی بقصیل میداد
مرتضی را بر سوسو سلم و نغم فاسد باطل او که مرتضی علی بجز بر اسلوات اسد سلم
علیه بجز بر کجسته و اولاد است و ان باضاف اجتهاد او اتواع خدایان و
خوار با متبلا حضرت محمد رسول اسد ترا دم میکرد اللهم صل علی جیدک المکره
العظم المسطی با قلمه الکرمه ذروه السمار و العن العصار برهن الانشیا و نیز
نغم فاسد او و یا رانش که حضرت رسالت باه علیه افضل صلوات اسد کجسته
شده بود که خلیق را با تمامت مرتضی علی رضی اسد عت دعوت فریاد و بسوس
نفس خود دعوت نمود و عالی ساخته قدس علی الامن و تسوا اقر الملقین بود
و باغی گویند که گاهی همای مشکوک و طویان بجا که دیده بصارت ظاهر
میشد را بپوشیده چشم بصیرت تا مل کنش را نیز کوز ساخته که از نهایت خلالت
و غوایت با این حسن معنوات زبان گشوده و حوش تن بظاهرت و حماقت و بلا
و شحاتت ستوده بغیر را کما این ترعات و فقریات او را با پای رد و طر و کوفته
دارند و دایان بر نهان ان بهره در را با نجاک سخن ابدی بیننا زنده بگرشکها

داشتند با شنبه **ب** رزقی و برودیده مدجوه حضرتش مسار لایق اید و دو
فرخورت و این گروه زیانکار را زبیر خوانند و بعضی این فرقه حضرت مصطفی
و مرتضی پروردگار گویند و در احکام الوصیت می را بر وی بقصیل زنده و با
طایفه مردوده را مینمونه خوانند و بعضی از ایشان با الوصیت و کس قابل شوند
مصطفی و مرتضی و حسن و حسین و فاطمه زهرا صلوات اسد علیه و علیهم اجمعین
و گویند سرچ یک شخص اند و فرج در ایشان برابر جلوه کرده و عکس را بر دیگر
فضل و زیا و ذی نیست و مکره و دانند که در نام فاطمه تا نهایت بازند بلکه عالم
گویند با یک بعضی از شاعران این آیه گفته **شعر** تولیت محمد است فی الدین حسن
عباد سبطه شیخا و فاطما **و از اینجمله** مغیرم اندامهای بقره بن محمد علی که در اموات
که بعد از محمد بن علی بن الحسین امامت محمد بن عبدالمعین رضی اسد عت
که در عینم حرج کرد در رسید و بر انت که زنده است و نوره و مغیره و دعوت
فالدین عبدالمعشری است بعد از امام محمد دعوت امامت کرد و بعد از آن
نیوت کرد و در حق مرتضی علی علوی با قرط کرد که سرچ عالمی از انکار است و
که رسانیده برین دلیری و زیانکاری خود میفرود و شنبه و جسم گفتن قابلند
گفت حق عالمی را جسم و اعضاست بر بنال حروفهای و صورتش صورت است
از نور و بر سرش تا جبهت ز نور و در بر تعالی شانه و لیت که خشمه ساکت است
او انت که حق عالمی چون ازاده افشش عالم کرد با اسم اعظم کلم فرمود اسم اعظم
بر او کرد و در فرقه حضرت کمر تاجی شد و علیه سرچ اسم ربیک اللاطلی الذی خلش و
از شعی خیزد و بعضی آیه المکره بر کن نام برورد که خود را که بر ترست اللم و در ان

یعنی را که نام او را بر غیر حق عالی اطلاق نمایند حدای کافر در غیر حق را بستانند
که دولت هر یک را بیدارند بر حال بندگان اطلاع یافت پس از تمامت هوا
عما و غضب خود و عرق و اواران عرق و دریا روان نشدگی شور و یکی بر
مخروش تا یک بود و بر شیرین روشن ما داشت و بر سایه خویش فایزند پس دید
عین سایه خود عین سایه خود را بکشید یعنی جدا کرد و قباب و ماه افزید و بستاند
سایه خود را نمود و بساحت و کثرت سردا و زینت و تمام که با من الهی و دیگر بستاند
از پس از آن که دور یا خلق را از قریس با فزید میوشنا ترا بر جوشن کافران
از برای تباریک و سایه خلق را از فزید بیشتر از سایه هم خلق سایه و در بعضی از
صلی الصلوة و سلم و رضی الله عنده بعد از آن راهها و بیضا و کوهها و ساعصا
و خود و امانت آن بود که علی بن ابی طالب را از امانت منع کند پس ایها
امانت سرباز زنده بعد از آن سردمان عصا کرد پس فاروق صدیق را امر کرد
که این امانت را قبول کند یعنی علی را از قبول امانت منع فرماید و غیر خود لازم
لزم گرفت که صدیق را باری کند و جزای ساختن قدره نشو اما بعد از صدیق
امانت فاروق را بماند و برین شرط صدیق قبول کرد و در دو با امانت منع
علی از امانت منع شده باری یکدیگر را منع کردند و در راه و جهل الانان
انکه کان طلوعا حورا یعنی و برداشت ان امانت از انان برستی که انان ظلم
کننده است بر نفس خود و جاهل است بعبادت کارشمارت بر و بشتن عین امانت
در غم فاسدان طعون است که این کثرت الشیطان اذ قال للانان که فاعلم ان قال
انی ربی ملک یعنی قبل فاعلم ان محض الشیطان است چون که گفت در ان از ان که از خود

چون انان کا فکرت با وی گفت که من بزرگم از تو در شان فاروق فرود
است خاک در دهش که بر روی هوای نقش خود کام و میل دل باطل نبوتش
انجان مبط فیوض رمای را که یکوشنهای مگوسرا با جانش کار و با سلام در
گفته باشد و چون ملت اسی با روی نشو کشتن ایچین تا که بد فرقه بیست
دشت اکتبر محض دار و در کتاب خدای که ماطن و صواب است راه اقرا و
بستانش بکشد و ایات قران را بوسههای خدایان ارای خود را بجا اراوت
خداوند رحمان است بر بعضی خود که مانده و در مرقم اول معرّه جنه بستان
پروری نموده و عده جان شمشاقهای ابره مغز و سید محلی را در کتاب دیگر
اگر قویق مایه تالیف نماید مرقوم نموده با آنکه ساری از کلمات احوال او رقم
زده کلک میان ساختن این بی بصاعت همین قدر گفته نمود هر گاه دعوت
امانت کرد و از ان که شسته دعوی نبوت نمود و معانی ایات قران را موافق چنان
باطل خود و تفسیر کرد و بی آرمی و بی شماری را باین سرحد رساند و در پرتو
دانه که بود ای ذالم تسبیحی فاضح ما شسته یعنی چون بده شرم از پس رو چو
بر دشتی پس هر چه معنای مکن مدعوی بالاتر از نبوت می تواند در دراز
موج سخنان بکرات و لاف نیزی توان گفت معاذنا الله و ابائکم من اجتماع الملکات
و چون مغز و کشته گشت ایچین که از روی حماقت و بلاهت را خیره دهستند اصلا
کردند بعضی بانظار و رجعت یعنی باز آمدن او قایل شدند و بعضی بانظار امام
او چو قایل گندند خبا که مغز و بانظار او عرقت کرد و دیگران را باطل را و میفرمود
میگفت که او خواب آمد و جبریل و میکائیل با او بیعت کنند میان من و تمام دار **الحکم**

منصوریه اندامهای ای منصور علی که خود را امام ابو جعفر محمد بن علی باقر علیه
عزیزت کرد در حال وجود امام باقر او را از مجلس ماند و او را روی تزار شد
او کمان کرد که خود امام است مردم را بخود دعوت نمود و چون امام محمد رضی الله
وفات یافت گفت امامت بمن رسید و بدین ظهور کار او رونق گرفت و جمعی کرم
سروی کردند و آمدند و حاجتی باین گنده در کوفه بسبب گناه ساختن او خروج کردند
و چون والی عراق عرب یوسف بن عمر ثقفی بحال او واقف شد در ایام امامت
پشام بن عبد الملک بن مروان ولیدی غریبیت او را دریافت او را گرفت و
و بر آتش کرد و زخم باطل عملی آن بود که بر رضی رضی الله عنک کنی بود یعنی پاد
از آسمان که آقا داده بود و بگفتی که کسفات آسمان حق تعالی است و در صلب
چون دعوی امامت خود کرد زخم و آن بود بر آسمان زخمه و حق تعالی را دید
دست چون سلسله رسیده و مسج کرده و حق تعالی بوی فرموده که ای سپهر من
برین فرو دای و او برینین فرود آمد و کسفات آسمان او بود زخم
دیگر او آن بود که بجز آن مرکز قطع نشود در حالت منقطع نشود یعنی سلسله بر آتش
در خلیق باشد و زخم کرده که بر بخت شخصی است که با مدوسی دی ماموریم و او امام
وقت و در وزخ شخصی است که ما پیشی آن ماموریم و او دشمن امام است و شبها
حرام را تاویل کرده بر نا جمای مردانی که ما را بدینین آنها نشود و فو فیضا را تاویل
بر اساسی مردانی که ما را مدوسی آنها امرونده و احباب او کشتن مجانیان خود را که
اموال ایشان و سپهر کردن زمان و تصرف شدن را حلال دانند و ایشان خوش
ارجمت خیریه اند و مقصود ایشان را که فو فیضا و محرمات را بر نا جمای مردان نقل کنند

انت

انت که بر کس ملاقات آن شخص رسید و کثرت از وی ساکت است و خطابه بطرف
شد و بر پشت و اصل شد و بحال رسید و آن بر بنمای فاحش که پیدا کرده است که
گفته اول خبری که حق سمانه خاتم فرمود عیسی بن مریم بود و بعد از آن علی بن ابی طالب
و از آن خطبه خطابه اندامهای ای الخطاب محمد بن ابی ریب از وی اجمع است
که در ایام حین صادق رضی الله عنه و چون امام بر تلک کردن باطل او در حق خود
شمار روی تزار گرفت و وقت کرد بروی و احباب خود را فرمود که از وی تزار شوند
و در تزار بودن کردن بروی ما لغو فرمود و چون از امام گوشه گرفت امامت بر
خود نایب ساخت و زخم فاسد بر آن داشت که با دنیا و الهانند و ابیت جعفر بن
محمد و ابی کریم وی قایل شد و گفت ایشان فرزندان خود بودند و ستان وی اند
گفت ابیت نوری است و حقیت نوری است در امامت و علم این آثار و اعجاز
نیت و زخم باطل او آن بود که جعفر بن محمد صادق را بود در زمان خویش و آن
جسمانی که از وی دیده مشیت حقیقت او نبود بلکه چون باین عالم فرود آمد پس با
نوشتند و مردان درین لباس او را می دیدند و چون عیسی بن مریم از ایشان
دولت منصور خطبه مراباکی دعوت او واقف شد در کوفه او را نقل رسانید
چون خطاب گشته شد خطابه جعفر بن فرقه نشد فرقه بر آن رفته که بعد از جعفر
امام شخصی بود که او را معتر نام بود کیش او کردین رفته خبا کیش خطاب
کر دیده بودند و زخم گشته که دنیا فانی نشود و وقت انت که بدوم میرساند
جز ولعت و عاقبت و در تزار که بدوم میرساند و مشق و بلا و بحال بودن
خو روزنا و دیگر حرای حرام قایل شدند و تبرک ما و در نصیهای دیگر گشته و طمانع

کردند که امام عبدالرحمن بن علی است و زعم عالم که حقیقت است یعنی حق تعالی
بصورت او بر خلق ظاهر شده و زعم او که سبوی هر صحتی وی کرده میشود و آیه
و ما کان نفسان توت الا باذن الله که میگرداند از اذن خداست
آیه و سر دور و اینست سجده نفسی را که میگرداند از حق تعالی و محبت آنست
ریک الی الصل را بیان میکند و زعم او که از اصحاب او کسی هست که انصاف است از کلام
و کما یصل و زعم او که چون ادبی همایت رسم و غیره مذکور شد که در ویل گوید
که یک کلمه مال یا بر بندش و تمام این طایفه دعوی دیدن مردگان خود میکنند و
ایشان که اکتان انصوات خود را صیاح و شام می بینند و این طایفه را بدین
گویند و زعم طایفه دیگر که امام عبدالرحمن بن علی است و این طایفه
تمام که طایفه اول گفته که اکتان نبوت قایلند و در کتب کوفه نیز بارگاه
بودند و صحیح شده بودند برای برینش صادق این خبر بر بدین عرض میرسد
عرض گرفت و در کتب کوفه را در کتب طایفه را علیه خوانند و زعم طایفه
یک امام عبدالرحمن بن علی است و بر یونیت حقیقتی است که در نبوت
و رسالت حقیقت و رسالت حقیقت بر این طوائف براری که بدعت کرد ایشان
اند از پیش خود و سر نشود و در ایشان عملایه کرد و عمالین کرد و اینها
و کما یصل و زعم او که در آن ایام و سر کرد آن **و اینها** که با اعلان محمد بن علی
که از برهان مکی از اهل بیت بود که بعد از حقیقت حق صادق در دست خود بود
ظاهر نشاند غالباً که بعضی کلمات علی و سخنان معارفش بوده و از ابا
باطل خود و مخلوق ساخته در هر مانی از اصحاب علی قاعده حقیقتی شده باشد و نه

یعنی هر که در کتب
محمدی و علی بن ابی طالب
عمل نموده

علی

مفصل

بقیة سینه اشترک کرده بود آنکشی و ندی خیال نموده جامع کولان را که است
آورده و از سخن مقالات کارگاری رسد که ادبی در بعضی مواضع الحاح حس کند
و چون برقیات آن مقالات و بدقتهای او قوت یافتند بسیاروی جز از شدت
و اورا است کردند و بجهان و شیعیان خود را از احتیاط کردن بوی منع فرمودند
چون که آن این سلوک ایشان و بد دعوت نمود مردم را بغیر خود و عیسوی
امامت کرد و اولانیدارات دعوی کرد که تمام مسطر است و بنای مذمب خود بر آن
نهاده که هر کس با فاق را با نفس موافق سازد و قار باشد بر آن که بیان کند و
یعنی راههای هر دو عالم را یکی علم افاق کلمات عالم علوی است و دیگر عالم انفس
عالم تحتانی است و او با هم باشد و هر کس را در ذات خود قدر کند قار باشد بر آنکه
کند هر کس را در شخص همین حسی خود او تمام مشطراوند بود و کتب در شرح ربانی
مسح می آید مردم موجودند که قار در باشد بر این بیان لایق در مواضع است
و انفس الاحد کمال سبب اوقاف مستط باشد و طایفه که مذمب او با ایل بودند
این فریب او را از وی قبول کردند و او را در دعوی که تمام مسطر است مسطر
و در علم استخوان و کلام او نقصان عربی و عجمی که همه حرقات مردود بود و در
عقل و شش بسیارند و از حرقات سخنان کمال که میگوید که عالم سلطت عالم
اعلی اذن و علم ان و در عالم اعلی هیچ مکان ثابت کرده اول مکان الا مکان
یعنی جای همه مکانی فاخرت و عالی که مسیح موجودی در آن ساکن نیست و
مسح روحانی تدبیر آن مشغول بی تمام جا با در احاطه است و عیشی که کلام
شایع واروده عبارت از اکتان و فردان مکان نفس اعلی است و فردان

مکان نفس حیوانیت و فرود آن مکان نفس انسانی و کت اراده که در نفس انسانی
که با او روح عالم نفس اعلی پس بالارفت و مکان نفس حیوانی و نفس ناطقه را فرقی
کرد و کت و چون نزدیک شد به حصول عالم نفس اعلی باز مانده و حیران گشت و
مجبوس شد و متعین شد و اجزاء او تجل شد و به عالم نفسی فرود آمد و درین وقت
مدتها مانند بیداران نفس اعلی از انوار خود بر روی ریخت و ترکیبهای آسمان با او
و کائنات و حیوان و انسان فراتر آمد و آن در بلایای این ترکیب مجوس ماند
گاه در سر و رگه در غم گاه سلامت و عاقبت و گاه همدست و تحت تا اگر قائم
مشط ظاهر شود و او را کمال خورشید با بر کند و ترکیب انحلال می برد یعنی از هم
گردد و مشقات یعنی چیزی بماند که با هم مخالفت دارد و باطل کرد و روحانی برشته
ظاهر کرد و این اوصاف قائم مشط تواند بود و نیست آن قائم که احدی کمال
برایقت خود با این مقصد شریف یعنی قائم مشط بودن بصیغ ترین وجه و بل
می آید و آن است که میگوید تمام احد موافق چهار عالم است نفس حیوانی
اعلی است و در مقابل است و جا در مقابل نفس ناطقه که بر هم او بر تالیست و در
نفس انسانی و می در مقابل نفس حیوانی و در مقابل نفس انسانی و کت این چهار
عالم مادی و نباتات و اما مکان الا مانکن یعنی جای جای عالم سبج و حیوانی در
نیست و در مقابل عالمی علوی عالم نفسی سماوی انبات کرد و کت آسمان خود کمال
است در مقابل مکان الا مانکن باشد و فرود آسمان است از آن فرود آتس و
و فرود هوا زمین و فرود آن است و این چهار در مقابل چهار عالم است که کت
انسان در مقابل اش و بر بنده در مقابل هوا و حیوان در مقابل زمین و مای در مقابل

مرکز

مرکز آب و فرودترین مرکز است و مای خیس ترین مرکبات است و عالم انسانی را که
ازین سه عالم بود به این عالم نفس است با افاق دو عالم اول که روحانی و جسمانی است
معاذنی ساخت و کت جوکس که در آن ترکیب یافتند است و مای خیس ترین در مقابل
مکان الا مانکن است از عالم روحانی زیرا که خارج و عالی است و از عالم جسمانی در مقابل
آسمان است و بصیرت عالم روحانی در مقابل نفس اعلی است و از جسمانی در مقابل
است و در وی مردم خشم است زیرا که آن مخصوص با شتاب و غم یعنی قوت
از روحانی در مقابل قوت ناطقی است و از جسمانی در مقابل هوا زیرا که شتاب
راحت می باید و در وقت از روحانی در مقابل قوت حیوانی است و از جسمانی در مقابل
رین حیوان مخصوص برین و ظلم حیوان و لیس از روحانی در مقابل قوت
است و از جسمانی در مقابل مای و لیس مختل است مای و گاه ارس بر کند کتابت
و گوید اسم اختلاف و جا و می و دال است و او در مقابل د و عالم است اما تا کمال
که حروف این اسم را عالم روحانی است که کوشش و اما او در مقابل عالم مشط
سماوی می باید و حروف این حروف این اسم دلالت بر انسان میکند این که
که قامت انسان است و در د و جا و حیوان که کوشش و مای و مای و مای
که بر بنده باشد است و دال برای که شتاب و مای است و کت حیوان
است از بصیرت اسم احدی در مقابل نفس بر مثال الف و د و دست مانند خوک
مخون هم و در و با مانده ان و غیر این مقصد مای او که گوید اینها مشوا یا ال
تعلیم و دال تعلیم گوریده اند و قائم مشط شوی ال بصیرت و اهل بصیرت
خود ندانند و بصیرت و دانش بر مقابل افاق و انفس صورت بند و وطن کا و

انکه تا بلای فاق و انفس جزیرت و مقابلت کشته می توانی پس ترین تمامه کشته
مقاله که مسخر و خردندی تحویرش نیدن آن کشته پس با بقا دان حکم در رضا و
مغرب ترا و یلما می فاسد و سخنان کاندوت که در میان قضایای شریعی حکم
دیعی میان میکرد میان موجودات عالم فاق و انفس مواضع میداد و کاش
او درین معنی بکجا نرود کاست و حکم تر این کاش در دست باشد که مش
بسیاری از علما و حقایق شمار در تطبیق عالم فاق و انفس سخنان موافق
مانند کمال که اصلایان عقل و نقل بسجده برتره که میر از ابرو و عالم
بر نفس خود و بخت بر رسیدن علم خود را بر صیرت های ابریش و انش
چیزی که خداست و چون اصول علمان برتره در آیت باشد برین کمال
او صخره بدوید **و اما** پنجمین اصحاب دویشام اندیشام بن حکم که صاحب
تشیه بود ویشام بن سالم جالبی که مانندیشام بن حکم سخن در تشیه یافت ویشام
بن حکم از حکم تشیه بود و میان او و ابو انبزیل صاحب در علم کلام
در تشیه و در تعلق علم باری معالی این را وندی ازیشام بن حکم حکایت
کند که گفت میان موجودات و میان اجسام شایسته است که اگران
بوجود حاصل نشدی و یکی حکایت کند ایشام که گفت که حیوانات
ابغاض و اجزاد را در او را قدری از اقدار است و یکی بنیاب مسخر
و بعضی گوید که گفت که حیوانات مقدار نیست شایسته است
مخصوصیت و حتی خاص دارد و حرکت میکند و حرکتش همان
مکانی نشود و بدت خود و شایسته است و بقدرت شایسته است و این
کلمات

پنجم

پنجم که گفت حق معالی ماس عرش است مسخر جزیری از عرش
دشمن جزیری از عرش از عرش زیادت نیت و از تشیه پنجم
بیات حیوش عالم بود بلایزال و با شایسته را و نیدن آن عالم
شده و نیت در حکم صفت است و قدم و صوت و نیت صفت
کشته و گوید که حیوانات معالی است و نیت غیر حق معالی است
پنجم در قدرت و حیات سخن پنجم در علم نیت زیرا که تا قبل
و حیات نیت و نیت حق سخنان و معانی خواهش او حرکت است
و نیت او و در کلام باری معالی گوید که صفت است تشیه که از
نیت گوید که مخلوق نیت و گوید که عوالم صلاحت آن نماند که
جیل و عطا کند زیرا که در جو بعضی خالص بدلیل انماست که
بر صفت واجب الوجود نماید واجب است که مردی الوجود باشد
ساق است که فعلی او نتواند بود مانند آلات و حوارج و مکان
بن ساس که گوید باری معالی بصورت انسانیت اظهار و جوف و
میان گوید که در ویرا سخنان سخن است و دست و پای و بینی و گوش
و دهن و زبان و و قره سیاه دارد و کف او سیاه است لیکن
منزه است از اجناس و حرم او ان در بیان رکاکت سخنان
احوال و عیارت بر دار شده در جنس و نتره بود نیت واجب
او و دیگران گفته اند سخن گرامی نموده اما چون صاف
گونه سخنان باطل سرایان هرزه در اطلال قرع مسخر می تواند که در این

با کلمه نیت است
تشنه بودن با نیت
اما چون آن که
نموده اند
مردم

اثر او و حکایت آنکه بر معنی آن بر او سخن فروری ندید و جاشی که در بیت زبان
گوشتال خاشی دادم که میگوید حیوانها که تمام خاشی آمد نزد ایشان چه
نبا که ای کفر از ای این نازهایان یا قهر در ای **موصوف** بر خرد و پروران دوش بر خاک
و پست و باکی مساحت الوهیت و میدان کس قدرت عزت از هر چه گوید تر
ذمان چون آفتاب روشن و بیژا و علاوه این حال با کمالی مقصود بیان
است نه ضابطه نمودن با اهل مذهب شیعی و الله غالب علی امره و هشام که گوید
پاره از صاحب استطاعت است و از وی نقل کرده اند که او مصیبت برایشان روا داشت
با که گوید که ای اله معصوم و پارسا اندر فرقی میکند میان اجناس که می راوی
می آید پس حق تعالی نگاه میسازد و در بر وجه خط و تویم میکند و امام را و جی میشود
پس واجب باشد عصمت و پارسای او و هشام بن حکم در حق مرتضی اندر عکول
ارصد زیاده تا که گفت از صدای واجب الطاهر است صفت اصلی کتابی میزند
که این هشام بن الحکم صاحب سرمایه تمام بود در اصول کلام روایت شده غافل بود
از الزامهای که در مقرر دارد در سبیل رتبه او از آن بلند تر است که **معاذ الله**
متر از عصمت قدر او را هر شود اگر چه در سبب است با یکی و کم بضاعتی او بود است
و این سخن تا نیست که از آنم که در خلاف را و گفت تو میگوی باری تعالی عالمی لفظ
و علمش عین ذات قدیم او پس نشان که محمدت است یعنی محمولات باشند در آنکه
عالم است بعلوم و مابین یعنی غیر محولات باشند در آنکه علم او است قدیم است
پس عالمیت ذات حق تعالی میان عالمات محمدت باشد پس چرا هر
و علم است نه چون دیگر همه او در دست نه چون دیگر همه او در دست

باشد

باشد که با قدر ما تهنیت باشد و غیر از این قیل و در راه بن اعیان موقت
او که در صورت علم خدای بر هشام او و در قابل شدن حادث بودن قدرت
و حیات و سایر صفات و کثرت پیش از خلق کردن این صفات عالم قادر و
مسیح و بصیر و حکم و مرید و خود تعالی الله تعالی الطاهر عالم کبریا و راه
بامامت عبدالمعین جعفر قابل بود چون در بعضی سبب با او مطایره می رسد
و چگونه او را با اراده خود موافق نیافت از قابل بودن امامت او بر
نموده امامت موسی بن جعفر قابل شد و بعضی گوید امامت موسی قابل شد
لیکن اشارت بسوی جعفر کرد و گفت این امامت است و گفت صحت بر وجه موسی
و جعفر شده است و در راه حکایت کند که کشته معرفت فروری است و
چون جیل المیر میسرتت معارف ایشان نظری ضروری است و او بمملو
غیر از است و این از انبساط و مکمل حاصل میشود و هشام ایشان ضروری نظری است
و نظریات ایشان از روی باید غیر حصول کامل ایشان **و از اینجمله** نهانی است
خبرین همان الی جعفر احوال است او سلطان الطارق است موافقت کرد با
هشام بن الحکم در آنکه حق تعالی تینا نه چیزی را تا هستی نندرز و در آنکه تصدیق
شود داده است و ارادت فعل الهی است و گفت الله تعالی نوری است بر
صورت انسان وقت کرد که حق تعالی چشم باشد و لیکن چون در جبر است
ان الله عالمی صورتی او علی صورتی الرحمن یعنی خدا تعالی افرید
آدم را بر صورت خود و این کلمات که بر صورت رحمان ارتقید یعنی خبر کثرت
و از فعال بن سلمان مانعین سخن حکایت میکند و از او و جواری و غیر هم

وقرائین از صاحب حدیث کرده اند که گفته اند که حضرت مقدس صاحب صورتی است
که اعضا در او زاده و تکلیف است که گفت مرا عقوبت کن از آیات فرج و طهر و ارا
اعصاب پس بدین نیز که در اینجا ثبت شده با قیام و این نعمان کتیبه
تصفیه کرده از برای شیعیه از حکم کتاب با فعلی لم فعلت و کتاب فعل لا یصل و درین
کتابها ذکر کرده که بر کاف و زینا چهار تنه در حواصی و عامه و شیعیه بعد از این
گفته که این همه که در شیعیه است یا نیند و رقی و از منضم این مسلم و درین
نعمان نشو و نشنا که هر دو از حق کلامی در ذوات باری علی خود را نگاه داشته
و هر دو روایت کنند که کسی که تصدیق نمودن او بر نشان واجب بود که او سخن
کردن در ذوات الهی برسد و در جواب گفت که چون کلام بیات حق تعالی را
بسیر بجز قرار داده خود را برین نگاه دارید و این هر دو خود را برین کوفه
در ذوات با تعالی و حکم کردن در آن نگاه داشته اند و وقت مردن بر قول او
عمل کردند این نقل از ایشان و راقی کرده درین یک مسلم است که اگر کسی بر او
ما شند از جمله شیعیه یونس اندام صاحب یونس بن عبدالرحمن قیام است
بطن زرق این است که در مسکن عرش را بر داشته اند و عرش حق تعالی
را بر داشته است زیرا که در حضرت که ملائکه اجناس است غلط اند تعالی بر عرش
تلاشی میشوند و یونس ازین شیعیه است و کتاب در اصول شیعیه تصنیف کرده
و در این جمله نیز و اسما قیده از جمله شیعیه ای عالی اند و اشرف بر همه است که درین
ایشان باری میکنند و اسما به تعالای ایشان بختان نقل میکنند و ایشان
در اطلاق کردن اسم الهیت بر این اهل بیت خلاف است گفته طور روحانی خود

صمانی

جهانی الهیت که مسح عاقل انکاران نگذرد اما در جانب غیر مانند ظاهر شدن
علیه السلام در بعضی اشخاص و نسل شدن او بصورت اعرابی و آمدن او شکل
شیری و اما در جانب شیعیه بجز ظاهر شدن شیطان بصورت انسان تا بصورت
انسان تنبیه نشود و همچنین طوری صورت او می تا زمان آخرت کند پس
بمختص مکتوب که حق تعالی ظاهر شد بصورت اشخاص و چون بعد از صحت راست
بیا به علیه صلوات الله محکس انصل از رقی علی بود رضی الله عنه و بعد از
اولاد او بهترین خلائق اند سرانجام حق تعالی بصورت ایشان ظاهر شد و در
ایشان کلام کرد و دستگیری ایشان نمود پس از این اطلاق مهم الهیت بر
کردیم و این حاصل بعضی کلام نیز میز او را که او مخصوص بود از نزد خداست
عز وجل تا ساداهی در آنچه تعالی دارد و باطن اسرار نیز که فرمود صلوات الله
اما حکم با ظاهر و اند توی اسرار حق حکم ظاهر حکم و جداست ولی پر شد تا
و درین جهت کار را کردن با کافران محض رسالت بیا به صلی الله علیه و سلم
تعلق داشت و قال با ما نقان بر صلی علیه الرضوان و این از جمله
او را ثابت داد و فرمود صلوات الله که در حق تو آنچه در حق عیسی کشیدی حق
در حق تو قائل که کتبی و این طایفه که هر یکی را در رسالت شریک ساختی از این
که فرمود صلوات الله در جانب شما کسی هست که جنگ میکند بر تو و این بعضی جنات
جنگ کردند با من در منزل یعنی قرآن هر ایه مرتضی با هر رسول خدا بر تمام
لعل بختی و علم تاویل پس علم تاویل و کار در مناقات سخن کردن با حیوان
و گفتن در حیرت که توفیق صمانی کرد اول در روشنت و بیلی است بر آنکه در بعضی

الهیات یا قوتی رای یا با که باشد او کسی که ظاهر شده حق تعالی بصورتش
و افشش کرد بدوست او و فرمود در زبان او آری که گشت که او موجود بود
از امانتا و زمینها و نقل ملکینا بر روی علی کرم الله وجهه که با بودیم سایه خیز
راستای عرش سجده حق تعالی مشغول گشتیم فرشتگان تسبیح ما در تسبیح و تترسیر آمدند
سیران سایه و صورتی عاری از سایه است حقیقت اما حق که با باست نور
حق تعالی شانه با شتراتی و تاسمی که از روی جبرائیل است نه درین عالم و نه در آن عالم
و از بجا فرمود مرضی رضی الله عنه که من از حضرت رسالت با محمد بن محمد بن
روشنی ام را در روشنی یعنی میان این دو روز فرقی نیست الا با که کی سالیست
کی لا حق که بعد از وی وجود گرفته و این سخن دلالت بر بیخ شرکت کند بر غیر
بایل تر مدیحه و الهی گفتن و اسما بقابل شدن شرکت و ربوبت مایله بر
اختلافهای دیگر است که ذکر کردیم و به بیان این فرقی تا فرمای اسلام تمام شد
و باقی تا مانده فکر فرقی باطنیه و محاب فرقی باطنیه را صاحبان تصفیات در کتابها
بعضی خارج ازین فرمایان گشته و بعضی را داخل در آن و حقیقت آنکه باطنیه
طایفه اندازین مقادیر دو گروه بیرون مرتب اول میگویم که چون در وقتها
و افششهای این معاندان و بطلان آن مدعی ارباب بعین است مدعیان
مخزفات بزواجات **رجال شکر** و مصنفان ایشان مصنفان کرده
شکر کرده در ذکر کردن ایشان فایده محبتی نیست اما مصنف اصلی
ذکر کرده است اسامی آنها آورده شد از زیدیم محمد بن ابوالفضل و علی بن منصور
بن اسود و مروان بن اسعد علی و کعب بن جریج و کسی بن آدم و عبداللہ بن اسود

و بیان این فرقا
فرقهای کلینی است

علی

علی بن صالح و فصل بن ولایت را را میسر سلم بن ابی ایجد و مسلم بن ابی حفص
و سلم بن کبیر و نوح بن ابی فاخته و ضیال بن ابی نابت و ابوالفضل و شعیر
اغش و حاجب بنی و ابوعبدالله حدادی و ابویحیی شیبی و غیره و طاووس و عطاء
راشد و شیب بن بشر و عوام بن حویث و مسلم بن شیب از جاد و ابوجحیفه
ترجمه محمد بن محمد بن محمد امام اربابیم بن عباد بن عوام زیدیت هر دو عالم و بیرو
بن یسیرم و جلاله عربی و عمارت اعق و از صفیان که باهاشام بن ابی الکرم و عطف
بن منصور و یونس بن عبدالرحمن و نکال و حسین بن نکال و انصاری بن
شادان و محمد بن عبدالرحمن و ابوسهل السعفی و احمد بن علی الراوندی و از حجاب
ابوجحیفه طوسی و **ارباب علم** یعنی اشراف با علمه شش این مدکر که با علمه
موسویه قمارند و از اشراف شریفات امامت امیر بن حفص رضی الله عنه
زیرا که در اول امام حفص صادق رضی الله عنه امامت را با او تصریح فرموده بود
و گویند که امام حفص بر او را و صرح نمایی را نحو است و هیچ کس که بر او بجای نداشت
بجای حضرت رسالت سبزه علیه صلوات الله و رحمة الله علیه حضرت رضی الله عنه
مثل سنت حضرت مرضی علی در حق حافظ رضی الله عنه و در وقت امیر بن
حیات بدر اختلاف دارند بعضی گویند که در زمان حیات بدر وفات یافت
و فایده تصریح کردن به امامت او آنکه امامت با او داد و پرسد حاضر شکر
موسی بر او در آنش کرد و با رون در حیات موسی از عالم رفت علیها السلام
و تصریح محبتی یعنی محبت زیدیه و قول بیدر محالست و امام بنی سندی که شیده
باشد را با ای که کم بعین کسی از فرزندان نوامید و بنیس جایز نیست بر امام و جفا

و بعضی کویسماعیل نکرده است لکن ظاهر کرده فوت او را از جهت قیمة تأخیر
تجدید قتل او که نه بنده و از برای محبت این سخن بطریق کتاب و دلالت است
از جمله آنکه محمد که برادر مادی اسمعیل بود در خبر رسالی موسی بن جعفر
رفت و دیگر در ششمان او را برده است و بران حال مطلع شد بعدی که باصطفا
مشن برآمد و قصه را عرض داشت پدرش فرمود که اولاً در رسول را علیه السلام
اسم این حال باشد در آخرت گفته که سبب آنکه بروت اسمعیل است اما در گذشته
نوشته شد و وقوع موت همین مستوفی بود که رسم نیست که برودن کسی بخیل
قبایل نرسد و از جهت خون منصف و خطبه عرض کرد که اسمعیل بن جعفر را در
دیده اند که یکی را پای از رفتن مانده بود و چون بروی که درش افتاد او را دعا
کرد و از آن عارضه شفا یافت نیز آن حق عالی منصف کس نزد امام جعفر
که اسمعیل را در بصره دیده اند امام ان جعفر را که بروت اسمعیل دلالت میکند
و خطه عامل منصور در برتر بران بود منصف و زرتشت و بعد از اسمعیل جعفر
اسماعیل بود که سم ایماست و بوی دور رسیده تمام شد و بعد از او ایستاد
که در شهر با سیرگر در نه بمانی و داعیان فاش اظهار دعوت ایشان میکردند
کویسماعیل در هیچ زمانی از امام عالی نباشد یا ظاهر و مکتوف باشد و یا باطنی
و چون امام ظاهر باشد محبت او البته باید که بود و چون امام مستور
باشد محبتش البته باید که ظاهر باشد مکتوبه مدار حکمای اید
ایام همه و ایمانهای به حکمانه دستار پای سیر و قیامها مدار رود و در
شبهه افتاد و امامیه و طایفه را چنانکه همان عدد و قیامها را غنای مفرودند

مستوران

مستوران طومر صدی خواهد بود که قائم با مراهی است و در بیان آن که
سیر و امام زمان خود را نداند بر جا بلیت مرده باشد و در هر زمانی ایشان
و سخن جدید است و درین کتاب ذکر حکمت سخنان قدیم ایشان را بعد از آن ذکر کنیم
دعوت صاحب دعوت جدید را چون تمام دعویات ایشان مانده جز باقی
صاحب اعتقاد نیست را بجهت آن ایشان نباید که اعتقاد باشد و این سخن
فرق اسماعیلیه با طایفه ایشان از این است که هر که حکم کردند بر طایفه را باطن
است و برتری را باطنی است و این طایفه را نیز از این نزدیقتی است
در عراق ایشان را باطنی خوانند و در طایفه دیگر نیز و در خراسان تعیین نمودند
و این آن کویسماعیل را اسماعیلیه گویند زیرا که نیز در فرق ما از طایفه شیعه است
است و با این شخص و باطنی قدیم کلام خود را منصف کلام فلاسفه منقوط
ساخته اند و نصیحت گنایای خویش بران طریق نموده و کویسماعیل را رسالت
نکویس که موجود است با موجودیت و کوم عالمت و کوم جاهلیت و کوم
قادر است و کوم عاجز است و محبت در جمع صفات زیرا که انبیاست حقیقی
شکر کنی که ایمان او و ایمان سایر موجودات در جمعی که اطلاق کنیم از انرا
و ان تسمیه را هم آورده که ان تسمیه حکم با ثبات مطلق و نفی مطلق و بعد از
کمان وقوع این کمان را اطلاق این حقیقت را حق تعالی بطریق است که
رسد تصور شدت و شاکت تعالی است که اصلا از ان تسمیه
حق ایلیک حضرت خدای تعالی است و خالق و وحیم یکدیگر است و حال کمان
و وضع یکدیگر است و ایشان از امام محمد بن علی باقر نقل میکنند که چون

بیالمات علم عطا فرمود و او را عالم گویند و چون قدرت تمام در آن بخش فرمود
تا در گویند پس حق عالی عالم و قادر باینست که علم و قدرت بی بخشند تا آنکه
علم و قدرت بوی قایمت یا موصوفت بعلم و قدرت پس این روایتها را
مطعون ساخته و گفته اند که نمی کنند که آن صفات اندر حقیقاً مطلق دانند و ذات حق
را از حق صفات و گفته حق عالی تر قیدم است و نه حادث بلکه گویم که قیدم است
و کلمه او و حادث خلق است پیدا کرد ما ملول فعل را که اقام است از حق جدا
بالفعل و بی مطلق و نفس را که جدا است پیدا کرد و نسبت نفس بعقل باطل است
است لفظ مخلوق و پیشتر بر نه یا نسبت برست بفرزند و پیشتر است یا نسبت
است بفرزند نشود هر چون نفس شتاق کمال عقل است عقل شد بگری
از نقصان کمال و حرکت باقی قتل شد پس اطلاق سادوی حادث شد و حرکت
دوری حرکت یافت تدر نفس و پیدا شد طبعی بی سطر بعد آن حرکت یافت
حرکت استقامت تدر نفس نیز در کلمات حادث شد از حادث و نبات و حیوان
و انسان و نفوس جزیه می نماید متصل شد و نوع انسان از همه موجودات جدا
باستعد و خاص که قابل قص این انوار بود و عالم او متقابل کل عالم آقا و چون
در عالم علوی عقل و نفس کلی بود و واجب که در عالم انسانی عقل شخص باشد
که او نیز کل باشد و حکم او حکم شخص بالغ کامل است و از آن اطلاق نامند و از نسبت
و نفس شخص باشد روان هم نفس کلی است و حکم حکم طفلی است که پیش
کمال باشد حکم نطفه دارد که توجه تمام باشد حکم ماده دارد که حرکت باشد باز
و صاحب آن نفس شخص را که نفس کلی است اساس گویند که وضع است پس نفس

بنی صاحب عقل کلی باشد و وی صاحب نفس کلی گویند زیرا که اطلاق حرکت نفس
و عقل و طبع حرکت میکند سخن اینها را از آن حرکت دادن بی حرکت میکنند
و وی در هر زمانی بر صورت موت شخص دایرت تا نهایت ببرد شود بدو را خبر
و امان قیامت در یابد و کلمات بر نام نشود و نفس را بوی نسبت نامبر کرد و چون
حرکات فکری و لذت کم گرفتن این ستمهای شرعی برای رسیدن است کمال کمال
و کمال نفس انسانی بلیغ است بدین عقل و اتقاد نفس بعقل در رسیدن نفس
بر عقل از روی فعل و ذهن این فساد در عقالات حکما باین ذکر کرده اند
و این قیامت کبری است یعنی هر که که گمراهی اطلاق و غمناک و دیگر کلمات است
سیر و واسمان نشکافند شود و کواکب بر آنگاه که در ویس بدل شود بر بیس که
بیشتر که و عجب نشود و اسمان مانند نام نوشته شده و حساب کند طایق را و نیک
از عیون قرآن بر دار از غاصی جدا نشود و حرکات حق بنفس کلی متصل کرد
و حرکات باطل شیطان باطل نباتات خود پس از وقت حرکت تکلیف کون
مدت و از وقت سکون تا اینجا که از آنها بیخ نیست کمال و گفته است هیچ چیزی
وستی و حکم از احکام شرع نیست چون مع ذناب و عیب و کج و مطلق
و ارادی و حرکت گرفتن و قصاص نمودن الا که او را و رانی هست اراک عالم
عدوی در عالم علی و در عالم حکمی زیرا که شرع عوام روحانی است
در عالم عوام شرع حسانی خلق است و بحیث است تکلیف
در حکمات بروران تکلیفات صورتها و جسمها و نسبت حرقت معهوده
تکلیفات از کلمات نسبت ساطع معهوده است مابکلیات اجسام و هر حق را و رانی است

و طبقی در آن عالم که مخصوص آنست و ازین خاصیت در نفوس ما نیز میگذرد و این
رو علمهای که از کلمات تعلیمی نهاده گرفته شده است غذای نفسیه است چنانکه
غذای استخوانی از طبیعتهای خلقی خداست هر چند ما را و تقدیر خداست بر این اثر
که غذای هر موجودی از آن چیز باشد که از آن مخلوق شده باشد پس بیاین
حوادث ما که در کلمات و آیات تخلیج شده و آنکه در کتب کسب از دست و در
و آنکه در تعلیم و کسب از جبار کلام در کمال در روشنهاست و سر کلام در شهادت ماینه
و مست قطع در اول و شش در ماینه و در اول در حرف در شهادت اولی و در اول
حرف در شهادت ماینه و سخن هر از استخرج لطایف موازات می توانند کرد که
کلمه در شهادت ماینه است افتاد و هر خود قابل شود زیرا که کلمه چون بعد از
تیرسد بداند که این نوع تعالیمات طریق شش تان این است که در دنیا
کتابها تصنیف کرده اند و مردم در زمان دعوت که در ممالی گراه موازات
این علوم را آورده باید معارج این اوضاع و رسوم بعد از آن احوال عورت
صدید را در زمان طریقت و ازین قانون در آن وقت که کلام هر کس در
محمد صلح و دعوت خود را و بر الزامات سخن خود اقتصار کرد و بیرون و با زبان
قوت گرفت و تعلیمات مخصوص شد و اول بر آمدن او در خلیفان مستر شدت قضایین
و از جبار در قلم الموت بود بعد از آنکه شهادت ایام بر در رفت و کسب دعوت
را از روی دریافت از برای دعوت انبای زمان خود و در او دعوت هر کس
تیسر مای صادق که قائم باشد بعد از امت در زمان و تیر کرده مانی از غیر
این نکته که این انزای باشت و غیر مانی را مانی نباشد و جلاصحت عالی شود

یا تیر
سخن و احوال ماینه

نجدار تیرید قول در آن سود نبدار مد و با بجز شایق میشود با ساری که حرف
کلمه عربی یا سخن متضمن آن باشد صفت اصل کتاب گوید یا کلمه او عربی و سخن نوشته
سوی نقل میکنم و بر باطل نیست و توفیق کسی را در یافته است که بر وی کسب
از باطل دوری جوید و از بعد لائق و المعین پس ما ابتدا میکنیم بآن حجاب فضل
که نیای دعوت بر آن نوشته در بیان سخن نوشته و سخن انرا عربی کرده هم صلح
میگوید که گفتی را در معرفت حق تعالی که از تو قول هست یا آنکه گوید که حق تعالی
را بجز عقل و فکر نناسدی تخلیج تعلیم معلم صادق یا گوید که معرفت حق تعالی
با عقل و فکر دشوار است و میفرستد که در تعلیم معلم صادق گوید هر که قبول اول است
و بعد او را انکار عقل و فکر عربی نرسد زیرا که چون انکار کرد پس دانست و انکار
تخلیج و دلیل بر آنکه در بعضی انکار کرده شهادت بر آن تخلیج غیرت
گوید هر دو قسم ضروری است زیرا که آن وقت که فتوی دهد یا قول او با
یا قول غیر و سخن چون اعتقاد کند یا بنای اعتقاد او را افش خودش یا بنده او
و ازین معنون فصل اول است و در ضمن این فصل نمک است در احوال عقل و در
را در فصل دوم ذکر کرده است که چون اشیای معلی نامت شود یا هر معلی معلی است
تعلیم دارد یا معلی صادق می باید گوید یا کسب که قابل شود یا کلمه هر معلی معلی است
تعلیم دارد و او را و از انکار معلم حکم کردن و چون انکار کند بر معلم حکم مسلم
ما حاجت است از معلی صادق و تیر بعضی گوید که این فصلی است
متضمن است همی بحدیث و در فصل سوم ذکر کرده است که چون اشیای معلی معلی است
نهایت شایان حاجت است از معرفت معلم اول و طفر روی نبدار ان موختر ماریه

مقصود را بسته در واریت سیم و تعلید را کشا ده و انشده از صفت صهل کاید
کوید که مرجع عاقل را نشود که اعتقاد معنی کند بر غیر بصیرت و رای بر شمس بر
انچه کوی دیبانی و حال آنکه بادی کلام ایشان بکلمات است و او احراز کلمات
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یکدیگر قنای می بینیم که لایق و افی انتم هم جا فقیهت
و سلمو تسلیم **متما انا اهل اسلام** اهل فریغ که سکلمان و اختلاف کنندگان در
احکام شرعی و مسلمای اجتهادی اند بدان که اصول اجتهاد چهارست که است
و اجماع و قیاس و بعضی گویند راجع بدو و گرن است کتاب و سنت و هجت را که
اجتهاد راجع صحایه بدست افتاده است و اصل اجتهاد و قیاس و جایز است
میسیم اصحاب معلوم شده است زیرا که تواتر از رای هم معلوم شده است که
حادثه شرعی که ایشان را و همیشه بجاهی هستند بکتاب خدای اگر در آن بایستی
ظاهر بی ظفری یافتند دست درین زمین و روان مساحتند که آن حادثه را
بمقتضای آن و اگر ضعیفان باب فی یا فشد یا به چه بسته است که در آن باب
حدیث مروی می باشد مثل میگردان و اگر فی یا فشد در آن حدیثی کما یتجد
میرشد و ارکان اجتهاد و در ایشان دو بود و با سه و زوایا چهار گن است زیرا که
اجتهاد صحایه و اجماع ایشان بر رای تروما هجت است و متابعت ایشان نمودن
ما را بعد از اطلاق ایشان بر آن واجب و اجماع این رای نرو ما محمد است
و متابعت ایشان نمودن ما را بعد از اطلاق ایشان بر آن
و اطلاق ایشان گاه اجماع چهاردی باشد و گاه اجماع مطلق باشد
اجتهادی تصریح کنند و بر و تقدیر اجماع حتی است شرعی زیرا که اجماع کرده می

نرا

نسک باجماع و معلوم است فقط هر کسی که با مان را ندین اند بر ضلالت اجماع
کنند و چون مود است صلی الله علیه و سلم لا یختم علی الصلوات یعنی امت من
کرای جمع نشود و لیکن اجماع را اجابت است از صلی علی یا حتی بر این ثابت است
که صدر اول اجماع مکررندی بر مری تا بدین می گنیم مکررندی پس اگر داده اند که
در آن است اضی باشد که دلیل شود و اتفاق حاصل بودی صحایه بر این حکم بی آنکه
شده حکم را بیان کنند و الا فصل مکرر اجماع حجت است و مخالفت اجماع بدست
و ایلی است روشن و باطل است اجماع نفس خفی با جلی است البته و اجار و الا
برسانند بی اتمات حکام مسلمه و می گاه چهار و قیاس اجماع است و آن می باشد
نیستی مخصوص در جواز اجتهاد پس اصول چهار گانه در حقیقت بدو اصل راجع شد
گاه راجع شود مگر و آن کلام خداست خشنانه و باطل معلوم است و روشن
که حادثه نما و واقعه را در عبارات و تصرفات قابلیت حقیقت نیست و این شرط
است که در هر حادثه تصریح نیامده و این تصور نشود که در هر واقعه تصریح تواند
بود و دیگر آنکه خصوص نهایت بدست و وقایع بینهایت و نهایت بدست
را که نهایت ندارد و مضبوطی دارد پس دانسته شد که اعتبار کردن اجتهاد
واجب باشد بفرورت مادر حادثه اجتهادی کنند و نتواند بود که اجتهاد مسل
باشد و قیاس شرع چه فوزیرا که کما پس مسل شرعی دیگرست نهایت کون
کم می بسته است من دیگر و شارع واقع احکام است پس واجب باشد ختمند
که عدول کنند درین اجتهاد و این ارکان و شرط اجتهاد چه است متناهی است
صلوات علیکم تا رقم استعمال است عرب عاجز شود و نیز لفظهای خصیصه مستاره

شروط

نقد ظاهر و دعای و خاص و مطلق و مقید و مجمل و متصل را تا قطب ندر کردن و در بستن و
مخوای خطاب و مقوم کلام را دادند و مقوم مطابق و مقوم بقسمی و یا غیره با سبب
توان دانست بشما سزیر که این نوع دانش و شجاعت الهی است که بآن
حاصل میشود و سر کلمات کارگری نداشته باشند آن حضرت را تمام نتواند کرد
معرفت تفسیر قرآن حاصل می شود با حکام و ائمه وار و رفته از اخبار
معانی آیات قرآنی و اخبار صحیحی که در آن است در بیان آیات و قرآنی و
کشف تمامی نصوص آن و اگر اسرار آیات که با عطف و قصص تعلق دارد از
تفسیر آن عاجز باشد ما و اضر نشکند در اخبار و نیز که بعضی اصحابی بودند که
در قرآن عالم نبودند بلکه تلاوت تمام قرآن قدرت نداشتند و از این جهت
بودند که معرفت اخبار و احادیث نبوی صلعم بیرون دهستند و ای آن عالم
باحوال اطفال و بزرگان که عادل و محمد جبرکسانند و طعون و مرود در کسان
اند و بستن و اخذاتی که بعضی اخبار را آن مخصوص باشد و دانستن بعضی اخبار
که تمام باشد و در حدیث مخصوص وار و شده باشد و بعضی اخبار که خاص باشد
و حکم آن عام باشد و یکی که فرق میان واجب و محجب و مباح و محظور و مکروه
تاریخ و بعضی از وجوه ارضاء و بیرون زود و بیانی سانی و دیگر غلط نشود و در کتب
معلمای وقوع با جماع صحابه و سلف صالح ارا تا به این اتم نشود و اخت
مخالفت جماع و دیگر راه یافتن بملصق قیاسها و کیفیت فکر
اسل و اولاد پس در طلبی که اصل ارا نسبت نشود و حکم بر و حلق شود
یا رشی که بظن خالی سود پس حکم با و لاحق کرد و پس این پنج شرط است که از

اعتبار آن

اعتبار آن چاره نیست تا محمد معتقد واجب الاتباع باشد و تعلیم او قاعی را
مقتضی کرد و اولاد هر حکمی که قیاسی و اجتهادی است معتقد نباشد و نظر نمی کرد که
ان مرسل و مهمل باشد و چون محمد را این معرفت حاصل شود و جایز است مورا
اجتهاد کردن و حکمی که با جتهاد خود کند در شریع جایز باشد و دعای را واجب شود
تعلیم او و عمل کردن فتوی او و هر چه در شریعت از سوی علی بن ابی طالب و سلم که چون جاز
را من میفرستاد و فرمود ای صاحب حکم خودی که روایت کتاب خدای فرمود که
در کتاب فقهی بنیانی گوئی نسبت رسول فرمود که در دست مستندی بنیانی معاذ
گوئی برای خویش اجتهاد کنم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود و الحمد لله
و حق رسول رسول ما بر شما یعنی همه در حدیث را که توفیق بخشد فرستاده رسول
او را بخبری که رضای اوست و از رضای علی رضی الله عنده است که فرمود
رسول مرا هم فرستاد که فاضلی باشم که رسول الله که حکم تمام مردم را
و حال آنکه من جوانم و فرود سالم حضرت رسالت بیا علیه صلوات الله و
بیوت سرست بر زمین زد و فرمود که اللهم اقره قلبه و ثبت اساسه ای صاحب
براه راست بر دل او و ثباتت و از در بر حق ریاض را بعد از آن در حکم کردن
میانند و کس نشکند که مردم اهل اصول اختلاف کرده اند در مصیبت بودن محمد
در اصول و فروع عام اهل اصول بر آنند که حکم و نظر کنند و در مسائل اصول
احکام تطبیقی واجب است که مصیبت باشد و نتواند بود و روایت است که حکم
کنند و در خصوص حلف در حکمی عقلی که اختلاف بنی و اثبات باشد شریعت قابل مگر
بختی که یکی از آن دو فنی کند بهیچ چیزی را که آن دیگر اثبات کرده باشد و در

که اثبات کرده و الا نوار و صدق و کذب و حق و باطل لازم آید و این محال است
که آن اختلاف میان اهل اصول در اسلام باشد یا میان اهل اسلام و میان
طایفه دیگر که خارج از اسلام باشد زیرا که توار و صدق و کذب و نظایر صواب
در حالت واحد محال نماید و این مثل است که کسی گوید که زید درین ساعت
در سراسر و دیگری گوید درین ساعت من در سراسر است مثل هر که کند که یکی
ازین دو کس صادق است و دیگری کاذب زیرا که میتوان بود که زید که از حال
او خفا جگر کند در وقت معین و سراسر معین باشد و یا نشاید بی توان بود
در یک قضیه بر تقدیر بلکه شرط ناقص معقول باشد در دو حکم مختلف میان
دو نزاع جز در اصل کلامی مثال آن در قائلان مخلوق بودن قرآن و عدم
مخلوق بودن است که هیچ کس قائلانده خلق قرآن گوید که مراد بقرآن حروف و هم
در زبان در قوم و الفاظ و کتابت و آنها التی مخلوق است و آنها که غیر مخلوق
دانند گویند مراد بقرآن حروف و اصوات در قوم و الفاظ نیست بلکه معنی دیگر
محرک است این توار و اثنان بر یک معنی نباشد و همین در مسلم رویت است
اگر نمی کند گوید رویت متصل شدن شعاع است میری و ایچین ویدن و حق
خدا سبحانی روایت و انکه رویت را روادار و گوید که رویت اولاد و علی
است مخصوص و تعلق علم و ادراک بحکمت حق است و نفی
بر یک معنی و او نباشد مگر آنجا که بحقیقت رویه را معین
کنند که بحقیقت رویه را کرده اند بعد از آن معنی و اثبات آن معنی است و
عین در مسلم قرآن بر عین قیاس و البطلن معتبری بر آنست که بر محمدی که کمال

متامل

تامل در اصول التی بر صوابت زیرا که او با آورده این تکلیف کرده نموده است
او را از ضابطه نمودن در دورتی و اگر چه بطور زمین است که نشانی بودی است
الاست که محمد را حق میباید است و اینکه ذکر کرده شد و طایفه که رویهای اهل
اسلام است و اما انان که از ملت اسلام خارجند خصوص و اجماع تقریر میکند که
ایشان و عبارت و سیاق مذکور اولیعت معتبری بان میرساند که بر محمد علی
الطلاق بر صوابت اگر چه دلایل نفس و اجماع ایامی کند و صواب و دانش بر
ناطری را تصدیق کردن بر قائلی را اما اصول از اخلاص در کافر گفتن اهل هوا
یا که در جم کرده اند که بر صوابت معین زیرا که یک حکم معنی است و تصویب علی
سبب آنست که گفته در تقصیر جهت که تکلیف یافت میکنند و هیچ با که کند و کند
و طایفه که تکلیف میکنند بر معنی و هر وقت که را بقا که اهل اهل و ملت نزدیک است
تکلیف میکنند بخدا که قدر بر آن محسوس نزدیک که اند و شکر را به دور انصاف
راستباری و حکم بر یک اربین مذمبها را در آن مذمب که نزدیک وی است حاکم
سازند از کجای کردن و خوردن فرج کرده و بعضی اصحابان تکلیف میکنند و حکم
و بلکه شدن ایشان در آخرت کنند و معین کسی که بر امام حق می و در حق
کنند که صادر شدن حق و صعوات از تاویل و احتیاطات ما و با با معنی
خوانند و یا غی بر او است و از و اهل سنت است که چون حق اربان بر
باشد و در صورت مستوجب امت است حکم فتی که نزد ایشان
خاص رجبت اربان و اگر حرج او صادر باشد ما را نبی و حمد و مرق از
اجل مسلمانان معنی است زیان و قتل شمشیر باشد اما محمدان در ذریع

حکم لازم شود
حکم قضای امور بود

وقاصی انصافه مران فتوی حکم گندان حکم در همه تدبیرات با شد بر حق این
فتوی متصل شود حکم لازم شود خیا که قیاس که بقصد متصل گردد و در آنکه عا
بچه قانون نشنا سده عالم بجا اجتهاد رسیده و همچنین جهت نفس خود را بکلی
داند که برتر جهاد رسیده این ضابطه و قانون علی قائل و نظارت و بعضی
اجحاب ظاهرش داد و انصافی و غیره و اینها از اجتهاد و قیاس را در
و کونین اصول کتابت و سنت و اجماع فقط وضع میکنند که قیاس همی از اصل
باشد و گفت اول کسی که قیاس کرد ایس بود وطن او است که قیاس کرد
اگر کتاب و سنت خارج و در یافته حکم شرع را از راههای شرع طلب کنند و
شرعی از شرع مطلق فتوی و بعضی در خط و درینا بیدار که اجتهاد و آن مقرون
کرد و زیرا که در عوام انما شرع است که حکم کنند نبوت اجتهاد و اجباب رضی
الصدقه هم تقوا تر معلوم شده که بگویم جهاد و فروع و تدبیر که قیاس کرد در حد
در سیل میراث و در ارت برون برادران و جد و چنانکه ارت برون کلام
کسی که بی فرزند ملی بدست و برنگر و نظر کنندگان در احوال اجباب امر بود
روشن است و محمدان را بر همه در وصف صحیح نما صباب حدیث اند و اجباب
رای اصحاب حدیث که اهل جانند با آن مالک بن انس و اجباب محمد بن
ادریش الشافعی و اجباب سفیان ثوری و اجباب احمد بن حنبل و اجباب داود
بن علی بن محمد اصغری رضی الله تعالی و انما از ان تحت اهل حدیث
کوید که همی ایتمام ایشان حاصل کردن احادیث و نقل نمودن است و بنا
احکام را بر نصوص دارند و قیاس همی بعضی رجوع میکنند تا وقتی که بر اثری برسد

شخصی رضی الله عنه

قدرت

قدرت و پشته با تشرفی کوید رضی الله عنه که حق مذیب مرانند و سب
مخالفت ان باشد مانند که مذیب من سمان جزیت و انصایب شافعی است
او ابراهیم اسماعیل بن محی مازنی و روح بن سلمان حریری و حرط بن محی بنی و
بن سلمان مرادی و ابو یوسف و ابو یعلی و حسین بن محمد صالح و خضرائی و محمد
بن عبداله بن الی کم مصری و ابو نوفرا بر ابراهیم بن خالد کلبی این طایفه هم
شافعی بر اجتهاد و اجتهاد زیاد میکنند بلکه فرق میکنند در اجباب و ات
او و وجه نمایم و موافق رای خود فرود می آید و قطعا مخالفت او میکنند
رای خلقند اصحاب ابو حنیفه نعمان بن ثابت رضی الله عنه و اصحاب ابو
حنیفه است محمد بن الحنفی و ابو یوسف یعقوب بن محمد قاضی و زعفران بن
وحسین بن زیاد و لولوی و ابن سائمه و عاتقه فاضلی و ابو مصلح بلخی و سب
و ایشان از ان اجباب رای کوید که همی ایتمام ایشان حاصل کردن
اروجه قیاس است و معنی که از ان احکام استیسا ط میکنند یعنی برون می آورند
و بنای حوادث بر آن می باشد و گاه باث که قیاس همی را بر اجاب و اجبار
مقدم دارند و اجباب امام ابو حنیفه بر اجتهاد و گاه زیاده می کنند و مخالفت
میکند و سیل اجتهادی او و ان سیل مشهور است و امام ابو حنیفه
رضی الله عنه که علم با ای است و رای بهترین امور است که تا مادر شد
بر آن سر که برترین مادر باشد و راست است که دیده است و میانه
اختلافات بسیار است در فروع و تصایب بسیار دارند و دارند و میران
بیشما و خاطر فاضل است ایجابات فقیهای اهل اسلام تمام شد و فروع در ذکر که

ادیان میر و **ان ایل او یان** طایفه اند که از ملت حتمی و شریعت اسلامی خالی اند
از انان که شریعت و احکامی قایلند و قسمت یافته اند تا میان بگویی که انان از
کتابی محقق است مانند توریه و انجیل و ابراهیم است که در قرآن اینها را باطل گناید
ذکر فرموده که روی که اینها از انان گناید است مانند جیس و با توریه در سینه که
صحیحی است که بر ابراهیم علی بنیا و علیه السلام نازل شده بود پس طایفه ای که از انان
میدانند بر آسمان بر نند و این جهت روایت شده است که اینان و انان همان
طایفه ای که با او بود و نصاری پیروزند با اینان می سرزد زیرا که در اصل ارا ایل گناید
بوده اند و خاکت اینان روایت و ذیای اینان نتوان خورد زیرا که
کتاب ایشان برده اند پس ما ذکر ایل گناید را مقدم میداریم و موخر می آید
ذکر انان را که پیشتر گناید دارند **ایل گناید** آن دو قوم مقابل ملکند که مشران
بعثت خود را بودند بنی اسرائیل و بنی نضاری در مدینه بودند و انان و ایل گناید
کتاب توان کردند و بنی نضاری در مدینه بودند و انان در کربلا و ایل گناید
ماری و بنی اسرائیل بودند و مدینه بنی اسرائیل می بودند و انان از انان
دین قابل میکردند و مدینه بنی اسرائیل و انان در مدینه بنی اسرائیل
ار آدم با ابراهیم علیها السلام رسیدند و در مدینه بنی اسرائیل شدند یعنی مدینه بنی
یاقت شدند یعنی اسرائیل بوده بنی اسرائیل و توریه که می رزند
یعنی یعنی فرود آمدن بنی اسرائیل ان ظاهر بوده توریه که شد بر بنی
اسرائیل یعنی فرود آمدن بنی اسرائیل ان ظاهر بوده توریه که شد بر بنی
نسخی و استلال کردند توریه یعنی اناسک و علامات دستمال در انان بنی اسرائیل

اول بیت المقدس است و قلم کرده تانی بیت المقدس است یعنی کعبه است
که اول قوا بر احکام است و شریعت کرده تانی بوطین مشعر الحرام و در زمان
فرقه اول کافران مثل فرعون و یامان و اعدای کرده تانی مشرکانند
بیت پرستان پس قرابتی قابل شدند و درست اند تقسیم باین دو گروه
مشابله **دار الحرام** بوده نصاری و این دو امت از یک راست اهل گناید
ولت بود و بیشترند زیرا که شریعت انان موسی است علیه السلام و موسی اهل
دین دین بودند و مکلف بودند طهارت گرفتن احکام توریه و انجیل گناید
که فرود آمده بود در بنی اسرائیل انان موسی علیه السلام است که احکام بنی اسرائیل
حلال و حرام فی ملک مثل است روم و انان و مواعظ و مواضع احکام
و شریعت حلاله توریه است خلیفه باین خلیفه نمود این جهت بود و انان رها
عیسی مکرده و کشف عیسی علی بنیا و علیه السلام تا بوقت موسی مامور بود
بمواضع توریه و در توریه نقرات و تملکات کرد و این نقرات را بر وی مکرده
و از جمله نقرات تیسرست یعنی شینه بود که دست و دیگر تفرخوردن خود که در توریه
حرام بود و دیگر خسته کردن و غسل و سلمان کو میدانند تبدیل و توریه گناید
والا عیسی مکرده و توریه موسی علیه السلام و السلام باین روشا شده
بویان حضرت حق **موسی و عیسی علیهما السلام** آمدن بجهت اعلیٰ فصل
الصلوات **ب** دادند و انان و انان این دو امت و کاتبان این
امر فرمودند انان را مابیت دین محمد صلی الله علیه و سلم و شمسان و کربان
این دو گروه در نزدیکی مدینه حقهها و طاعتها کردند زیرا برای نصرت بجهت انان

صلوات و امر که در یکدکشتن و طهای خود کرد و در تمام دست و پا کردن شدن با آن
تلقا در حوالی سداوق جلال مصطفوی علی صاحبها افضل الصلوات با نور و
بنوشش ارکه دیدن کرد و در اینجا بر شرب که در تیر است بحسب فریاد بیاری کرد
وی سادتمدی و سر میندی بایند و کریم و کائنات من قبل استحقاق علی الدین
کفر و انما جاریم مافرو اکثر و ابه جلفه اند علی الحاکمین ازین حال ترخندید
زیرا که خلافتی که میاز بود و نصاری است یکجک صادق حضرت رسالت با علی
صلوات اند قطع میشود و چه میگذشت که نصاری بر امری همت میزدند و فشار
تخیر بود و نموده میگذشت که بود بر کاری سرا و ارشدند و با وجود آنکه تلباوت با
امانی افشارد از نگار ایشان مقبرینت و حضرت رسالت با علی صلوات
اند با اله کتاب فرمودست علی شعی حتی تقوی التوریه و الا یخجل شما بر کرده
بر سبب چیزی مقبرینت تا برای نمایان احکام توریه و الخلیل را و برای دشمن
این دو کتاب ممکن نیست که وقتی که برای او برید احکام قرآن را و حکم بنی اسرائیل
را چون اهل کتاب با که زنده و این سعادت محروم شدند حق تعالی شایسته
بخاری و سکت محنت اند و زراحت و تعجب حضرت قهارا در جملای کشف
بی و در خاصه اصل ضمنی این لغت از ما و اصل اذ ارجح و قاب است و این
لغت این است را از ان تحت شد که موسی علیه السلام فرمود و اما بد تا یک
رحمتا و تعزنا و بی و ادت موسی اند و کتاب ایشان توریه است و او را کتاب
که از ان همان فرود آمده زیرا که اجر برابریم و دیگر اسمی علی بنیا و علیهم السلام فرود
آمدش از سحر موسی علیه السلام از تصحیف میگذشت و در حدیث است از زوار

انفرد

که فرمود ان الله خلق آدم و خلق حبه عدن میده و کتب التوریه میده و این
خز توریه را کمال ثابت میکند که مخصوص میشود با آن از دیگر کتابهای الهی و توریه
مستحکم است رخصه سفر در سفر اول ابتهای خلق بود یا ساخته و در دیگر سفر حکام
و حدود احوال و قصص و مواظط و اذکار بیان و خود هر کدام در یک سفر
و ریشال محترمی از توریه الواح فرود آمد که مشتمل بر اقسام علی و عملی بود حتی
عالی میفرماید که بنی اسرائیل من کل شیء موعظه انما رشت تمام قسم
عملی و تقیص کل شیء انما رشت انقسم علی و حضرت کلیم علی بنیا و علی الصلوة
و السلام سر را بر تیره را بپوشش فرمود بطریق وصیت که با اولاد بیرون کردند
زیرا که اکثر شرک بود یا توحسوس بیرون علیها السلام زیرا که موسی در حالت
ارضا و تعالی در خواست نمود که در آن سفر کنی امری و شوی یک سار و رون را در کتابت
و بیرون و شی کلیم بود چون بیرون در حال حیوة موسی وفات یافت و
موسی پیش از انتقال یافت تا شتر و شتر بسیاران بارون رساند و بر ایشان
قرار باید و دعوی بود آنست که شریعت مکی است و انا را موسی است و
موسی تمام میشود و پیش از موسی شریعت نبود بلکه حد و عقل بود و احکام
مصلحتی و نسخ بر طرف شدن شریعت که گاهی آن شریعت دیگر ایداصلا جائز
نیست و کشف حداد حج شریفی دیگر نیست زیرا که کوشش در امر موسی بد
است و در حق سخاوت روایتت و مسایل بیود و ابریت بر حواش
و فتح ان و تشبیه و فنی ان و بقول بقدر و جبر و ادب است و جت و احال ان
انما نسخ بنی ان بر محط و نیست که ذکر کردیم اما تشبیه زیرا که توریه بریت اجتنابا

شیر و شیرین
بارون است

که میسرانند شنبه مثل صورت و شانه و سخن گفتن بلند و فرود آمدن بطور سبک است
و دست و ابرویش لطیف است و رو او روشن و روتها اما قول بقدر در آن اختلاف
دارد و بحسب اختلاف فرقی در اسلام پس را با آن از بود در غم و محنت و لذت
از مسلمانان و قاریان همچو غیره و ششم اندامها حواصرت است از آن جهت که
واقع است یکی سخن عرب علی السلام که حق تعالی او را حدیث الهی برانده و بعد از آن زنده
ساخت و دیگر سخن هارون علی السلام چون در تیر بر حق است موسی از
نقل هارون است که گفتند بر هارون حدیثی بود و او را گفت زیرا که هارون بی
هارون مایه بود تا موسی و اختلاف دارند و در صورت هارون بعضی گفته
مروند و زیادت که مراد است نماید و بعضی گفته است که مراد است و مراد است خواهد کرد
دعا بکرم اسرار کتاب توفیر برست بدلائل و نشانیها که دلالت میکند بر آنکه توفیر
مصطفی صلی الله علیه و سلم حق است و صاحب شریعت صادقی است و توفیر را
بعضی توفیر و تدبیر کرده اند اما تحقیق کرده اند از حقیقت کتابت و صورت با توفیر
کرده اند از شریعت توفیر و اول و ابراهیم علی السلام ذکر سور ما صلح خاتمها خود
فرموده و اسمعیل صلوات الله علیه ذکر شایسته وی صلی الله علیه و سلم فرموده
و حضرت ابراهیم و عاقبت فرموده در حق او و در حق او و حق تعالی احایت کرده و
او را فرموده آتی یا کت علی اسمعیل و اولاده و در تیره حقیقت توفیر و کلمه
علی الام کلها و سامیت توفیر رسول الله صلی الله علیه و سلم آتی و بود این قصه را قبول
داند اما لا انکه گوید که حق تعالی احایت کرد در ملک نه در نبوت و رسالت و بود
الزام کرد که کلمی که بدست اسمعیل رسید ملک حق تعالی بود یا نه اگر ملک بعد از حق

بنو و حکومت را بر ابراهیم علی نبیا و علیه السلام حق تعالی منت نهاد بلکه اولادش ملکی
که حکومت و علم بود و اگر عدل و صدق مسلم دارند در ملک ملک واجب است که
باشند و در آنچه دعوی میکنند و از خدا خلق میسرانند و در حق گوید بر جد صالحی حکومت
صاحب عدل و حق باشد زیرا که سرخ ظلم است ترا در حق است بر جد صالحی
بیت زیرا که در تکلیب او جور لازم می آید و جور بیانی منت نهادن است یعنی از
حقیقت حق سخنان و عیب حالات انکه در توفیر است که اسباب از حق است
قیام اری اسمعیل بودند و میدانست که در آن قیام علوم لدنی است که در توفیر
منت و در حق بود که گویست که اولاد اسمعیل رلال است یعنی اهل الله میکنند اولاد
اسرائیل را اهل حق و مال موسی و هارون و در توفیر که گویست که حق تعالی
از طو ستمی اسرار که در وظایف هر شایانان ساعیه که می آید بیت المقدس است که
عسی است علیه السلام و قاریان که می آید ملک است که محل طلوع نور مصطفی است
است علیه قاضی الصلوات حوین اسرار الهی و اتوار رمانی در وی و توفیر و ما
و تاویل بر سر مرتبه است میداد و وسط و کمال و آمدن شایسته است میداد و توفیر
و اشکار شدن کمال پس توفیر توفیر میان کرد از طلوع شریعت و توفیر با کین
بطور سبک و طلوع آفتاب نظر شدند بر سایر و رسیدن بر بزم کائنات و اسرار
باشکار شدند بر دانا ^{بین کلمه انیات نبوت عسی و مصطفی است علیها}
الصلوة و ^{در اینجمله خلق حق رسیده است که معیون توفیر است که}
حکمای توفیر را باطل سازم بلکه حیث شده ام که از کمال تمام تمام صاحب توفیر
گفت که کسی که گفتی را بپاک کند او را بپاک باید کرد و اگر حقی را کند رسیده بخشنند

توزیع او را بنوت و رسالت واروشده و ترا و انشیت تا سحر واروشده
در غار فطیلا واروشده که او مردی عالمست و سخن ذکر مسیح در انجیل واروشده
سیر و اجبت حمل کردن ان بر کعبه واروشده و بصحت کعبه واروشده فرود آمد
آورد و **اربا** عیسو ساند منویس با عیسی بن اسحق بن یعقوب اصفهانی و
گویند اسم او عمو قیلاقی است یعنی نام او اند در زمان حضور فطیله بود ابتدا
دعوت کرد در زمان اخرا ملکوتی اسم در ایام مرغان حمار و خلق بسیار بود
تتابع او قیام نمودند و دعوی کردند که او امامت ایات و حجرات است
ایشان ان بود که چون کار راری و انصاف شدی ابو عیسی بر اهل بیت خدیجه در
میکشید بر زمین سجده و باران خود را که درین دایره بار بار میبارید
که مسیح و حق صلوات شما را که زنده می تواند رسید و شما ان ملاقات چون ختم نمود
و کالی خطره رسید ملاقات ان را بر یکشنبه در مکه با عیسی و ابو عیسی که انرا
حط برون مساحت و سیاری از مسلمانان را بقبل بر سر انداختند عیسی که بر چون
با اهل بیت صورت کار را کرد در روی کشنده شده و آنگاه ویز گشته خرم نشدند و در
ابو عیسی است که او حضرت و رسول مسیح مطهرت و زخم او ان بود که مسیح بر این
رسول باشد که بیشتر از روی کلمه ای که می بماند در مکه او ان بود که حضرت حق سبحان
ما و سخن کرد و تکلیف و نمود که بی اسر ایل را از سر کایه ان تمام و قاطن ملک
خلاص کند و در مکه او ان بود که مسیح افضل او را داد آدم است و منزلت او را بر ما
گذشته ترست و افضل از سایر انبیاست و تصدیق مسیح واجب عیدانت و تقییم
دعوت داعی میگرد و در مکه که داعی همین مسیح است و در کتب او تو می جانور

طلال

حلال حرام بود و جان خود دن بر سر روح دار مسیح که خواهر برنده حوا جه خنده و نواز
نارده وقت واجب گردانید و اصحاب خود را با ذکر دن ان فرمود و اوقات
نماز را بر انبیا ساخت و با سوره مخالفت کرد در بسیاری از شریکیت که در تو نویسد که
بود **و ارا** تقیله تقیله بود و جانیه که مشوب بود و شخصی از تمدان که او را بود جانیه
و بعضی گویند اسم او بود او بوده زهد و بسیاری نماز بری انکشت و انکه شما در دنیا
یعنی چشمه های نما که می میگرد و تقییم اموالی از وی منتولت و در مکه او که توریه
را طاهری و باطنی است و منزلت و باطنی دارد و باطن خود عامه بود و در مخالفت
کرد و در تشبیه ایشان مخالف شد و بقدر میل نمود و بنده را فعل جسته ثابت کرد
و تصدیق تو باطن و غلبه قابل شد و درین شد که در بعضی مبلغم نمود و در ان
موسکایه نام تمام مکه ان که در مذیب بود و غایت غیر از انکشتان حرمه مخالفان
واجب دانند و بعد کس حرمه که در نماز است و منتولت از حرمه اربو کایه که انکشتان
سعی نبی از انکشتان که در صلوات است علیه و انکه ان حضرت است و در مکه او که
و دیگر خلیق غیر از ان بود و در ان اهل ملت و کتا بند و زخم کردی از انکشتان
که حق تعالی او را مظهر فرشته کرد و انرا بر کعبه انبیا را خطاب خود فرستاد که انکشتان در حج
خلایق او را مقدم ساخت و بر خلیق او را خلیفه گردانید و کشید بر سر در قریه
و دیگر کتای الهی از انکشتان صفات الهی است هم چیز را و صفت ان فرشته است
و انرا راهایت که وصف کرده شود حق تعالی را حق و مشی و کشید که با موسی سخن کرد
ملک بود و در حجی که در تو نویسد که در مکه بود و در حضرت کبرای الهی ان
عاقبتت که با شریکین که در مکه بود که در تو نویسد و واروشده از طلب رویه و مشایخه

اطلاع حضرت در این کتاب توفیر بدست محمد کون و استوار عرض و انکه بیست و
آدم است و در اسمی از موسی رکبه و فرسیاست و انکه بر طوفان نوح کز است
تا بخشاش مدیده و انکه حضرت جبار خدا ن شده تا تواجده بی زمانهای مشغول حضرت
طاهر شد و غیر این اجزا تمام اوصاف این ملک و انما این اجزا بر احوال
ملک محل کنند و گوید در عادات و رسوم و است که باوشای یکی از خواص خود را
بفرستند و نام خود را بر آن رسانده اند و گوید این رسول است و کجا بیست و
میترا و از شهرت برترش بیاند و سخن و امر او سخن باشد و طوبی و او طوبی
حال این فرشته است حق تعالی این حالت کمان باوشه را با این خواص باشد و بیست
گویند که رکوس کت در حق صبح که او صلاست و او صغرت عالم است از رسول این
سخن خود را برین طایفه از کفر است جباران مشن امانوس بخا و در سال بود
و کجا زید و طهارت بود و در بعضی گویند صاحب این خفالت بنامین بنامند
نوبک این مذهب را مقرر کرده اند که ایات منشاء است که در توفیر آمده تمام انما
است و حق تعالی باوصاف شدی موصوف شود و در بعضی خفالت بنامین بنامند بود
این صفت کلمات که در توفیر وارد است که بنشیند رسانند از او ان فرشته بر کت
شاید در قرآن مجید آمدن و ایات حضرت الهی را با بدن ملکی از طایفه حمل کنند بنام
در حق می طلبا السلام و خود و خفا و بنام او حیالیتی ما در میدان دروی خود را
و در حقه حریف بود که منسل شد بریم بصورت بشری تا او را منطقی بسری ماکر فرزند
ساخت **و در اینجمله** سامره اند قومی اند که در بیت المخلص ساکن اند و در و بسای
که از اعمال حضرت طهارت و تقوی ایشان بیشتر از دیگر بودست و انما توت موسی

کنند

کنند و بیرون و یونش بن نون علی بنیا و علیهم السلام و نبوت غیر از ایشان انکه کنند
میکند که سحر را که انما توت کنند و کشف توفیر بنارت نداد که مکمل بر موسی حضرت
موسی باشد در راجع در توفیر بهت و حکم توفیر حکم کند و هیچ کوزه جانقت ان نماز
شد در سامر و شخصی که او را انان گفته دعوی نبوت کرد و در نوح او آن بود که است
که موسی بوی بیارت داده و انکه در توفیر آمده که ستاره که که مانده اند در حق نگاه
شود در او است و بعد سال پیشتر از موسی علیه السلام ظاهر شد و سامره و دو که
شدند و وسایه که ایشان الفانین اند و کوسایه معنی دو وسایه توفیر توفیر است
و معنی کوسایه توفیر صاف است که از او در توفیر است و ثواب و عقاب در است
و دو وسایه گویند که ثواب و عقاب در ویست و میان هر دو کرده در احکام
شراعی اقل است قبله سامره کوی است که از انرا هم میگویند توفیر یک بیگانه است
است و کوه مالمس طایفه سامره که گویند حق تعالی امر فرمود او در اعطای السلام
که بناگذاشت المخلص را در جبل مالمس و این کوه مالمس توفیر است که در ان
که موسی بشرف کلام باشد امشرف شده پس او دو توفیر کرد موسی الملیا و ان
ناجی بنا بیت المخلص فرمود و محالقت کرد و ظلم بود و سامره متوجه این
قیامت شدند و دیگر بود و وقت ایشان فریخت بودست و در غم ایشان است
که توفیر بر زبان ایشان است و لغت ایشان نزوکیت لغزانی و نقل کرده اند انرا
مزان سرانی و این جبار کرده برک طایفه نامی بودند و اضاف ایشان است
و یک فرقه ه اند و هم طوائف ایشان اتفاق دارند بر آنکه در توفیر بنارت سحر
بست ابدال موسی و اخلاق و دین او دارند و در آنکه یکی است یا زیاده توت

عسی علیه السلام در آنجا تو را مظهرت در حق شخصی در آن زمان که گوید دین
 از ورت کردی یعنی را بنور رب کریم روشن گردانند منق علیه است یعنی
 با طهارت و سیکه را ندوسد یعنی شینه رو را ورت و در دست است مدتی
 خلق عالم و میو را جمع کرده اند که چون حق تعالی از آن فریق آسمانها و زمینها
 شمشیر برین استخوان نمود و در شمشیر که فرمود در آن حالتی که یک رطل را بر رطل
 دیگر نموده بود که روی ایشان گوید که آن شمشیر نور که خلق عالم در آن کرد
 شمشیر رسالت است زیرا که دوری از حق تعالی محض بهر رسالت است که در
 وقت زمانها را از ابتدای آفرینش آدم تا زمان ما نمرود و بیان شمشیر رسالت
 تمام شد خلق در حق نهایت رسید خلق ابتدای امر است و از ابتدای امر است
 بر روش بود و فایده شد آن از آفرینش همان نه امر است که در زمان ناهی و آنچه
 بلکه در عقل خواهد بود هرگاه که ایام را با لوت نمرود شود **فشاری** است میسر
 اندک هر چه بود خدا بوسی علی بن ابی طالب و علمها السلام و نبوت بود یعنی در کتاب
 تو را موجود او بشارت داده شده و در ویرایات ظاهر و بنیات مابود
 محض زنده کرده اند که در آن و بنا ساختن نام بنای مادر زاده و در ساختن
 ارباب یعنی شخص مس بلکه وجود او اتمی بود کامل بر بهستی او و آن شد آن
 اوست بی نظیر و قادر شدن او بر سخن کردن در ظاهری بی تعلیم اگر کسی در آن
 جمع است با اعتبار جبل کجی مشرق شد و حق تعالی او را در کهواره و هست
 فرمود و وحی نمود و او را به تبلیغ درسی سالکی و اینها همه بر صدق نبوت
 رسالت او دلیری هم روشن است و مدت دعوت او سه سال و سه ماه و سه روز

رحل با بی را کونین جلالی
 دست و پای اعلی است
 رحل عربی نوشته شد

جون با همان بر بندش حواریان و غیر ایشان در اختلاف کردند و اختلاف
 ایشان بدو نیز را میگردید و یکی فرو آمدن و متصل شدن مامت و حدیث یک
 دوم یکدیگر بر رفتن و متصل شدن بفرشتگان و توصیفیکه آمده او حکم
 که در حدیث یکدیگر ایشان را و حکم یکی آنها دو بجهت سخن است بعضی گوید بر
 حدیث بر قیامت بجز بر تو بود جسم شفاف و بعضی گوید جای گرفت
 در حدیث بجز گرفت نفس در دوم و بعضی گوید در چشم ظاهر شد بجز ظهور
 روحانی بجهتانی و بعضی گوید صد مرتبه شد لا بهوت در سوست یعنی لا بهوت
 ایس نایوت نوشید و بعضی گوید عمر و ح شد که با جسم مسیح چون فرزند
 شدن شیه را با تو ثابت کنند بر خدا را سلفی قوم گوید باری تعالی چه بر
 واحداست یعنی نفس حق تعالی بی تمیزی نسبت بس کعبه است و احدی با نبوت
 سه باشد و مراد یا قایل صفات است محض وجود و حیات و علم و اب و این
 و روح القدس و از انبیا علم متدرج شد تا او که تا قائم و در بر رفتن و
 گفته که گفته شد او را اصلیکه گردید یعنی بردار کشیدند که بود او را رس
 حدیثی و الحاکم نبوت و درجه او را کشیدند لیکن قبل وارد شد بجز
 تا سوتی و گفته شد که شخص انانی در هر جنس نبوت و امامت و مملکت
 بعضی اینها غیر رسالت این حضال موصوف شدند و بعضی اینها حضال
 سه کانه و مسیح علی بن ابی طالب اسلام درجه او اعلی است ازین در زیر
 که بسری بگفته است و او را نظیر نیست و او را یکس بر دیگر اینها نتوان کرد
 و او است که موجودش روشن گشته آوم امر زنده شد و او است که حساب خلق کند

الشیخ را در منزل مذکور آمدن وی احتیاجت بعضی کوفته نشین از زور
قیامت فرود آید چنانچه این کلام گویند و بعضی گویند ترغیل نیست بگر
در روز حساب و محاسبه اعتبار آنکه گشته شد و جزو آنکه گشته شد و آمد
و شخص را در شمعون صفا وید و او همگام فرمود و او را وصیت کرد و باز
برای آن رفت و در ضمنی او شمعون صفا بود و شمعون صفا را افضل حواریان
بود از روی علم و در نزد غیر از آنکه خود کس کار او را مستحسن مانتند خود
شیریک او کرد و در صفا علم او را تقوا و در محلو طریقت کلام او را بکلام
فلسفه و سوسن خاطر خود مصفصل کتب گوید و موسی را رساله است
که سبب آن تا آن نوشته بود و شمعون را که شما همان می برید که قدر و برتره صبی همچون
منزلت سایر اینهاست و در خجالتت بلکه مثل عیسی چون مثل برادری است
باو تا به نام که ابراهیم علیه السلام بان ملکه نشو و حدیث او در حق ابراهیم دعای کتبت
کرد و صبح هر جای که او کرد و عجب آنکه در این نقل کرده که حق تعالی با صبح
فرمود که تو نبی را کنی تا هر که باین دولت رسید حکومت ازین کسی تا اول
نشود و چنانچه در این کتب مذکور است که در این کتب می گویند یعنی اولیا
و ما مقوس و یوحنا و حاتم اینچنینی است و در حق جهان مسطور است که عیسی
فرمود که من غیر منم شما را با نام چنانچه بدین سخن شما فرستاد پس برود
بخوانند نام دنیا تم اب و این و در حق العکس و فاجعه اینچنین ارجح است آنکه
بر تقدیم الی و بعد از آن نصاری بعد از آنکه در این دنیا بود و فرقه بر یکان
اینشان سر فرزند ملکاینه و مسطریه و عیونیه و سدا نمند اراش الیایم

والیارسیه

والیارسیه و قد اویسه و سالیه و لطنیسیه و بولیسه و دیگر گروهها
و اراخیله ملکاینه اند اصحاب ملکاک در روم ظاهر شدند و روم غالب آمد و بر
روم ملکاینه اند گشته بلکه صبح حرکت و بنا سوخت او متدرج شد یعنی
ناسوت را پس خود ساخت و در ایشان یکدیگر افیوم علت و برنج متعین
افیوم حیات و علم را مستتر آنکه متدرج نشود صبح این گویند و بعضی ایضا
طایفه گویند که با صبح مخلوط و متفرج گشت چنانچه خمر ارباب ماسیه را با
مخرج شود و این طایفه تصریح کرده اند که جوهر خمر افیوم است و ان نقل
موصوف و مضاعفات و این روی تصریح کرده اند با ناسوت تعلت یعنی اول
ننده اند با کف خیالی سیوم اگر کس است چنانکه در آن این نشانه است این
جز صیدید که کف خیالی است قالوا ان العنه نالت ثلثه یعنی بدیسی کاوشند
اما که گشته که خدای سیومین سه کس است و گفته ملکاینه که صبح ناسوت کلی است
نه خری و قدیم الی است ارقیم ازلی و ابریم متولد شد الهی ازلی و نقل
و در کشیدن بر ناسوت است و بر لاهوت بر ویکی و اطلاق پدری بر خدا
و بسری صبح کشند که در اینچنین یافتند که انکه است الایته الا صیدید
توسیری ملکاینه و ارجح است همچون با عیسی گفت که این الله صفا ولی شمشیر
شمعون از حجاز یعنی تواند بود و چنانکه طالیات وینا را گویند که اینا و دنیا
طالیان اخرت را گویند آنها را اخرت اما آنچه در اینچنین واقع است اشاف
یانت که تو کسی ای بی آدم فرزند ملکاینه در مکالات هر گانه این بنده ملکاینه
بیا طریقت را میاید و صبح گفته است با حوارین که من شما را میگویم و شما حق را

دوست دارید و بلیت کندگان خویش دعای برکت کنید و همان کیند با آنکه
با تمام نفس و زرد و کیند کسی که شما را از آن کیند تا نباشد شما فرزندان پر
خود و آنکه در اسما است الکره تا بد اقیاب او و حیالات کما یحکرات و قزو
میشوند یاران زنجیان و بد کاران و دیگر فرموده و باشد شما تمام جنان که
همستد بدان شما که در اسما تمام و دیگر گفت بنگرید و احتیاط کنید که در
خود را نذیر در شش مردمان از بد نمودن بایست و نباشد شما را هیچ که
نزدید شما که در اسما است و دیگر گفت و قبح که او را بر او کشید غیر و من
بسوی پدر خود و پدر شما هم اول خواهر افضل بگوید که طایفه انصاری را از
این کلام عیسی علیه السلام استدلال کردند در دعای سست خویش و چون
حیثیت آن سخنان باز نموده شود هیچ شبهه این طایفه که در آن سخنان نیکو و نیکو
سدن از عیسی بود و موت ربانی گفته و از اینست که چون سخنان برای رستم
خلق فرستاده میشود کلام خود را که مصون و حج است انصاری بیان فرماید
که خصمهای همه مردمان نزدیک باشند و ما چاره قایم سایل در ایس سلامت
باشند و اینست که عیسی علیه السلام از مور حقیقی که اندک است
براب تغیر فرمود و از آن بر این زیر کتاب سبب وجود این است و بر
گفته او چنانچه بر بجا گفته و بر پدرش و بنده بنده است پس فرمود که
چنین کیند تا شما بسردی بکشید که در اسما است با آنکه از آن که در
استماعی مشهور کسی را توجیح بسوی آسمان باشد یا آنکه حضرت حق تعالی آن
استقرار در مکان منزله است چون مترجم او از ترویج و زنا و میل متناهی است

بر

مسیح نموده سخن مرداری را با طاب رسایند و سوزنشان را با کیند
از آن لغوی که بخیال حاصل نیست برین یک سخن آنگاه نموده رجوع کلام صنف
اصل کتاب نمود میفاید که چون از نوس قایل شد که قدم حضرت حق تعالی
است و هیچ مخلوق است چه شد در طایفه انصاری بطایفه و ساقی در شتر
وسطی نیز در صورت مکه خود و ایشان سبب و سینه زده مرد و بد و انعام
کردند برین کلام از روی اعتقاد و دعوت و آن کلام اینست که ایمان داریم با خدا
کیا که قدرت و مالک همه شیا و فزید کار بر چیزی که دیدن توان و دیدن آن
و ایمان داریم بیک سبب که انشی مسیح این امدت و مصنف عیت بلکه است
و الا حق ببلات شده از جوهر بد بخود و آنکه در دست اوست همه عالم و هر چه از آن
ما و خلاص است از اسما آن فرود آمده و از روح القدس سخن گفته و داریم قبول
متولد شده و در زمان فیلاطون سردارش کرده و دفن کرده پس روز سوم
از قبر خاست و با همان رفت و در رستهای در شبست و مستحبت که در کفر
آید چه حکم کردن میان مردگان و زندگان و ایمان داریم بروج القدس واحد
که از پدر خود بیرون آمده و وجود واحد که امر ندهد که با آن است و حکایت
تکلیف مسیح جالبی و باستادن مدتهای ما و بحیات دایمی ابدین و الی القیامه
است که در مرتبه اول برین کلمات کردند و درین کلمات اشارت نموده
و طایفه انصاری قائلند محشر ارواح نهدند و گوید عاقبت مشرور و بی
عمارت و اندوه نادانی و عاقبت نیکان سرور و شادی دانای و کارگزار
که در شبت کج ما برت و موجودی و اسما صمدی و ما را سخن انصاری گوید و چه

فموده طبعاً از او عاقل تر و عید فرمود و مخالفت و صده نشاید و لایق بکرم
نیت و مخالفت و عید تواند کرد و غدا بعاصلان نکتة تمام خلائق بسوزد
سعادتی بزرگتر نشاید و مساوت در مقام سؤ و تیرا که غدا بایست
لایق بخواه حق نیت
نظور بر اینها باشد که هر کس که در زمان مامون
ظاهر شد و در اینها تصرف کرد و دیگر خویش و نیت او با بقاری نیت مقرر
است یا این نیت است که هر کس که در حق تعالی مکی است که در حق تعالی نیت و نیت
و حیات دارد و این اقوال بر ذات حق تعالی نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و کلمه حق تعالی بحسب عیسی علیه السلام نیز بطریق اعتراض جناب ملکایه گوید که در حق
ظهور حق تعالی بصورت گوید که نیت خویش است از اکتیفاً ما بحسب ظهور حق
در مقام و نشانترین مذایب تفسیر و در واقعیم مذایب او باشد است
در حق که کلمات حکمت خواص مختلف یکدیگر را و مراد او با کلمه واحد یکدیگر است
است که مرکب از دو معنی نیت بلکه بسیط و واحد است و حیات و علم را که
و واقعیت و وجود هر یک و معنی در اصل که هر دو معنی و اندر عالم را بشمار
میکنند علم را بنطق و حکمت و تنهایی چون او را حجت بانبات که حق تعالی موجود
زنده سخن گوید چنانکه فلاسفه گویند و خداوند انسان که را که اینجانی حقیقت میشود
در انان از آنرا که در کلمات حق تعالی جوهریت بسیط و بعضی از نقصان
انبات میکنند خدا را فضایی دیگر که بمنزله قدرت و ارادت باشد و از حکم
آقایم ندهند چنانچه حیات و علم را در حق تعالی گویند و بعضی گویند که این حق تعالی
زنده سخن گوید و بعضی گویند که اسم الاطلاق کرده میشود و بر کاین

افتوا

اقوم و مکان ایشان است که این همیشه متولد است از پدر و نیکام و ولد محبت
میشود و بحسب صحت و صحت راجع میشود و بحسب دنا سوت بس جوهر سحر جوی
باشد که در یک عیبی محبت کرده و اولاد ایشان را بدین نیت و این جوهر و دو
اقدم طبعی است جوهری قدیم جوهری محدث ای تام و انسانی تام و اتحاد
قدم قدیم را باطل ساخت و حدوث حادث را باطل نکرد و ایندلیکن هر دو سخی
و احدی نند و کما هایت که تصریح است کند و حیات جوهری است گوید و حیات قدیم
شخصی است اینان در قتل و دار کشیدن مخالفت قول ملکایه است و تحقیق
کشد قتل سحر ارحمت ناسوت او بود و از حجت لاهوت نیز که که قابل انبات
و بواسطه سحر مولی نماند گوید را در احدی و انبات سحر از بیم بود علیه السلام
و او بنده صالح است مخلوق است که که حق تعالی او را بر مرکب داده است و کما
کرده و او را این نام که در ارحمت بس خوانند که از حجت ولادت و از نظریه
قوی که این را مسلمان خوانند با کمال نظریه قائمند قابل شده اند و گویند
چون شخص در بیاد است اجتناب کند از گوشت و حرام خوردن است از نماند
شعوات انسانی و صوفی را ترک کند جوهر اوصاف شود چنانکه ملکوت است انان که
ظاهر و روشن کرد و حق تعالی از انکار برینند و اگر در حقیقت باشد را و ظاهر
شود و در حقیقت و همان سحر جز بر روی نوشته نماند و بعضی از نظریه
تشیب کنند و نیت کنند که تقدیر بر او شده است چنانکه قدر بر گویند
یعقوبی اند اصحاب یعقوب قائمند با قانیه بلتیه که عبارت از وجود
و حیات و علم است چنانکه کور شد ملکات که گویند که کلک که کلمت و خون

شده است حضرت ائمه است تعالی شانه بی مسیح ظاهر شود بلکه مسیح حضرت است
است و اقول اینان قرآن جز سید به که فرمود و الله اعلم الدین قالوا الله
هو المسیح بن مریم قال قرآن کشفه که خدای مسیح بن مریم یعنی مسیح حضرت است
و بعضی گویند لا هوت نباسوت ظاهر شده باسوت مسیح مطهر شده
بطریق طولی جز در سوت وی و نه طریق اتمام کلمه که در حکم صفت است
مسیح حضرت است چنانکه گویند فرشته بصورت آدمی ظاهر شده چنانچه
معمون قرآن زمان جز سید در حال حبس که قتل الهام بشرا سوا نبود
حزین بود را بریم بصورت مردم شده و اکثر عقوبت برانند که مسیح چهرت
واحد و اوقتی واحد که کرمیک ارد و جوهرت و گاه و سید که طبعی و پند
کار و طبیعت یکی شده انجور له قدیم و جوهرات آن حادث ترکیب بدین
و فرایم آمده چنانچه نفس و بدن با هم پس الیه و انانیت مسیح یک جوهر
شد و یکا فتم کتبت انان است و هم اگر گوید انان اله شد و گوید که
الانان شد همان که انان را و انان را از کوه کوه کشت انان شد و کوه
که انان کشت و در حقیقت انان است و انان کشت است و انان
بیکر حرکت و فرغ کرده اند که کله با انان خری کتی نه بایان کل و گاه
باشند که انان را در اوج و ادراع و حلول بجز کشته شده جلوه صورت انان
در انیم روشن و سماوی شلیف اجماع کرده اند بر یک قدیم جازیت که تیر شود
با حجت مکرمتوی که انان کله گوید سید شود نه دیگر انان اجماع کرده اند
که مسیح از بریم متولد کشت و مقبول و معلوم باشد در کوه کوه انان اختلاف کرده اند

بسی که در کشته شد

مسیح

ملکانیه و یعقوب که گویند باجه متولد شد از مریم اله بود و ملکایه چون اعتقاد کرد
که مسیح ناسوتی کلی انان است و مریم ناسوت جنی و از جنی کلی متولد نشود
گویند را فیوم متولد شده و یعقوبه چون اعتقاد کردند که مسیح جوهرت اردو
جوهر و ادوات که متولد شده گویند را مریم آبی متولد شده خاک در دستانها
و گویند قیل و صلب رجوری واقع شده که اردو جوهرت گویند اگر یکی این دو جوهر
واقع شده ای اتمام و باطل کشتی بعضی را غم انان است که جوهر قدیم را دو جوهرت است
مسیح قدیمت بوجی و حادثت بوجی و غم یعقوبه انان است که کله مریم چهری کوهت
بیکر روی که در دنیا و انان و انان مسیح در جوهر ظاهر شده مانند خال و
صورت بود که در این ظاهر شود و انان مسیح جسم تن و این و قیل و صلب رجول
واقع شده و این ظاهر را الهام گویند و انان قوی اند انصاری و شام و قی
و انانیم و نیز گویند برای ما برادر کشته شد تا خلاص شویم و غم بعضی انان
که کله در مسیح در آنکه تا محفل ظهور انان فرست و افعال عیب شد که صاحب برص یعنی
بسی از برص قلعان می داد و مرده رازنده می ساخت و در بعضی او انان
کله از روی جدا میشدند در و بر روی میدادند و طایفه دیگر از انان
نماند رسالت و احباب او و از روی حکایت آنکه که می گفت که چون مردم ملکوت
اعلی بر آنید بر ارسال بخوند و بجا نشاند و نجات کند بعد از ان یعنی رسند
که انوس انان را از صده داده بود که تمام لذت و راحت و سرور باشد که در ان
راحت اکل و شرب و نوحه نباشد و مقدر نبویس بغم کرده که جوهر قدیم از انان
است که باین و دیگری اب و روح مخلوقست و سانوس رازم انان است که جوهر

در خاک ملک که در دستانها
سرخش شده

واحد و اقصی واحد و ادرت و احدیت است و یکی بحسب تفریق
و اینجس را در حق آنست که حق تعالی یکسانت و او را آب گوید و هیچ کس خداست
این او بر طریق بر کرمی مخلوقست و پیش از خلق عالم افریده شده و او فانی است
و در آنست که حق تعالی را روحی مخلوق است که اصحاب را روح بر کرمی است
روح حیوانی است خدا و این یعنی عسی و اسطاست که وی می رسد و در آنست که
کسب ایجاد هر یک لطیف روحانی بود جالس غیر مرکب و غیر مروج مجری از است
و در حق خدا بطبیع اربع و حق که حق تعالی که در آنست و این از موسی چون
با فرمای سرکاره خلقت کرد در مذبح از وی ترا شدت و او را کشد
یعنی از آنکه خارج پس سلامت طایفه اند که ایشانرا شدت گمانی است به حق تعالی که
او حکم می بخشد کتاب و فرق کرده ایم میان حقیقت کتاب و شنبه کتاب و بیان کرد
شده که حق تعالی نامهای که با بر ایم علیه السلام آمده بود از آسمان بر زمین فرستاد
که خود را با بر ایم علیه السلام منسوب میدانند ایشانرا شدت گمانی است به حق تعالی
که در صحیف کتاب طاعت و در آن صحف ماههای علمی و عملی است اما علی مقرر است
چگونه خلقت و پیدایش و بر این ساخت مخلوقات مطای و قوای که کامل
شود و از آن نظام قوام حکمت حق تعالی که انی است و در این و روان شود و در آن
ارادت سرمدی و مقرر کرد و اینند انداره و نیز و راه یافتن بیان تا بر روح و
بازداره که حکم کرده اندایشان را برات انداره خویشش را بداند و قبول کنند
را که ساریت و عالم تقدیر است و معلوم بدان آیت و وقوع بدون نیست که
حق تعالی فرموده که هیچ ام ربک الا علی الذی خلق نسوی و الذی قدره یعنی هر که

بسی کس نام را بنویسد

نام پروردگار خود را که بر ترست الهی و در آن یعنی از اطلاق آن نام بر غیر حق سبحانه
ان خدای که با فرموده عزیر را پس را پس را که در افشش بر یک را ما که عطا فرمود
او را و کار بود و آن خدای که تدبیر کرد در روزیما را پس یعنی در طریق که گمان
روزی و فرمود حق تعالی جز از حال ابراهیم علیه السلام که گفت الذی خلقنی فاقم
یعنی آن خدای که او فرمود مرا پس را یعنی که در او جز از حال موسی علیه السلام که
گفت الذی اعطانی کل شیء خلقه ثم هدی یعنی آن خدای که عطا فرمود بهر
را صورت و مشکل اولایق و موافق حال او پس راه نمود و او را مان اما حکما
باک ساختن نفوس است از ترکی و بجز که شهادت مشغول شدن مذکور است
و بر سر پا بستن عباد تعالی او و ترک شوقهای دنی و نبوی و اقامت کردن در دنیا
از فری حاصل نشود و تمامی بلیغ کمال معاد یعنی کار با آخرت مگر بر ما داشتن
این دو که حق تعالی طهارت و نهمات و تمامی عمل این و وقوع بدون نیست
و اینست که در قرآن وارد شده که قدر فعل من ترکی و در کلام نبی منسلی بل بودن
بالجوده الدنیا و الاخرة حیض و اقی یعنی رستگاری یافت اما باک شدت گمان
معصیب و یا بکرد نام برورد که رنج و در ابدل و زیان پس نماز کرد و گشت
اسلامت بلکه شمار میزند زندگی دنیا را حطاب آسمانست که بدین
مشغول شده که کار آخرت نسیانند و آخرت بهتر است و با امید تر بعد از آن حق
فرمود که ان یدالی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی بدین معنی این سخن در
صحیفهای شین است که پیش از قرآن نازل شده و صحیفهای ابراهیم که است
و در صحف موسی حق تعالی الواح تو فرمود پس روشن شد که آنچه صحیفهای ایشان بود

سوره هم ناست و فی الحقیقه این آغاز نیست معنوی و بر آنجا از قرآن شاهیدی
مجموعی و احباب استین و مانوی سایر فرقه های مجوس اند مجوس کینه
دین بر برگ و ملت خلیل است علی بن ابی طالب علیه السلام زیرا که بعد از خلیل دعوت
و کلامی که بود در دعوتی بود که خلیایق عام تعلق و داشت و نه ایشانرا استخوان
دعوت و ملک شیره و بهیت بود که اهل ملت حقیق را دست و او زیرا که ملوک غم نام
برای ابراهیم بود و در تمام رعایا بر دین ملوک بود و در ملوک ایشانرا علی مرتضی
بی بود که او را موعودان کشیدی اعلم علما و احکم حکمای ان زمان بودی که ملوک
بر داری او کار کردند و امر و تنی او را مطیع بودند و بیجا است تعظیم از وقت
جایگاه سلطین تعظیم ظماری وقت کشند و شکر دعوت نبی اکرم صلی و سلم الله
بود و ما در ای شام از شهرهای مغرب و دعوت ایشان ببلای و غم گم رسیدند و فتنه
در زمان خلیل علی بن ابی طالب علیه الصلوات من رب الکلین و در وقت کشند که با
و کجی خفا ساسا بگویند ما محتاج در شناختن حق تعالی و دانستن طاعت او
امر و حکمای او را بتوسطی و لیکن باید که ان متوسطان روحانی باشد و در میان
زیرا که روحانی پاکیزه و پاکیزه تر است و تقریب رب الارباب نزدیکتر و همانی بیشتر
و بیشتر است تا بخورد و با شامد بخند که ما پیغمبر و می اناسیم و در ماده و دستور
مثل با شامد بگویند اگر طاعت کشند شیری مانند خودی را بر ایند از زبانگان
بیشتر و خفا گویند ما محتاج گویند در معرفت و طاعت نبوی مستوفی از سبب
حقیق و در طاعت و بار ساسا و تا نبند و حکمت بر تر و در وجه و طاعات باشد
و مانند باشد و مانند باشد ما شامد در شریعت و احیت روحانیت تر و جفا

باشد

باش در ارواحی از طرف روحانیت ربوی فایض شود و بار ساسا در جبهه بیشتر
و در ریاضات ایچ در قرآن کریم وارد شده که قتل انما انما نبشده ختمکم ای میگوید که گم
من که در ای مانند شما و جای دیگر قیل سبحان ربی بل کنت الانبیا رسولان
معنی است و چون صحابه را میسر شد که اقصا کنند بر روحانیت حرف و کلمات
از دعوات روحانیت بگیرند و حتی به مکه بیای روحانیت انجا نمودند که هفت سال
سیر کردند و در بعضی مسایر ای ثابت که از جای نروند و توبه کردند و بیای مسایر
روم بسیاره مسجد آمد و قبله توجیه صحابه نمود ثابت و درین کتاب مقیصل همسای
ایشان خواهد آمد ان الداعی و بسیاری از این طوائف از توجیه به مکه بیای کرد
نزد آمد و شخصیهای که رفتی شوند و فی نشود و فی بنده و سیر کروی را در
دفعه نتوانند که در دست در زده اند کرده اول پر شدگان کواکب اند کرده
ناتی است بریت و ابراهیم علیه السلام سکنتن هر دو در مجب در برده کرده
مبعوث نمود و برای مقرر ساختن ملت و حقیق است حقیق او را بر ایلم بر ختم شد
ایقول و یقول اما سکنتن ایقول که ما بدر خود را رکت لم تعبد الا الله و لا یسر
و لا یعنی غمگینا چیزی برستی چیزی را که نمی شنود و فی بنده دفعه میکشند
چیزی را و یقول که تمام نیا از اسکت مکرر بر کتر انش و از این صورت از
خیل علیه السلام یقول و فعل الرام توام بت برستان او را بخت ار علیه
خیل یفر ما و و در غمگیند ختم خیر قرآن کریم ان خیر ما و و ملک حجینا ایما یا ایها
علی قوم شرع و حیات من یشاک آن یک حکیم علم یعنی دان حقیق ماست که عطا
کردیم ما را با بر ایلم بر قوم او دیند میسایزم ما دعوات کسی را که میسایلم برستی پروردگار

توای محمد حکیم است حکمت کار کند و انماست با کلمه بایده کرد و در باطل سانه مستجاب
پرستان اولاد و آسمان یافت نمود و در اخر حالت کفر تا الزام طبع و تباکیز
و افهام قوی نیز را کفیل در آن سخن که گفت هارابی یعنی انارت بستاره کرد
گفت اینست خدای من مشرک بنود چنانکه در آن سخن که گفت با قوم که بل فیکبر
در حق گویند و اینان بود که چون قوم کشندش که کس این کار کرد با خدا بان
با که سخن درم سکت خلیل در جواب ایشان گفت بلکه بر کفر خدا بان نما کرد
و درین سخن خلیل کاوب بنو ذریه که را ندان کلام بر طبق الرام غیر شوق کلام
است برین التزام ما در و در کردن جاری خدا ایشان کار ما باشد و چون الهام
حتی نمود و تیسر مجرب نمود و مقرر ساخت ملت حقیقی را که ملت کبری و مشرب علی
وان وین هم است و سایر اینها از اولاد دوی علیه اسلام خان ملت حقیقی را مقرر
ساخته و تخصیص مملکت شریعت ماصلی الله علیه و سلم همان ملت حقیقی عظیم
و آن که در مقرر ساختن این ملت غایبه الغایبه و اجتهاد و قیود و تحجیر انکه قوی
از عاصمین ارکان ملت حقیقی است و درین جهت نفی مشرک در ججا از قرآن حکایان
در حقیقی است از اینکه کجا وارونده که حیفا و ما کان من المشکین دعای و بقره
سیر غیر مشرکین و توبه مخصوص است بحسب تا که بحسب و واصل و اصل انانیت
میکنند و در و به ترقیم که نسبت می پذیرند و مشرک و نفع و مزر و صلاح و فساد
و نام میکنند که از آن دو اصل را نورد و یکی را عظمت و غامضی نزد آن را بهرین
و در ایشان از درین سخن متصلی است که بنای مذہب ایشان بران متصل است و حال
مسائل نام بحسب بر و قاعده است که بیان مسیله مترجم نور طلعت دوم است

خلاص

خلاص نور طلعت و مترجم را مبداء گویند و خلاص را معاد
بیان کرده شد و واصل ثابت میکند که بحسب اصلی روانه اند که در اصل
قدیم اولی باشد بلکه نور قدیم است و طلعت حادث در سبب حدوث طلعت است
و از آنکه گویند که طلعت از نور حادث نتواند شد و نور شری خری را بدید میکند
چگونه اصل مشرک را بدید کند و با نور امری دیگر در بدید آوردن مشرک که نتواند بود
و در قدیم نیز و این ظاهر شد بخط محسوس و محسوس گویند و اصل اولی انما فی سبب
یعنی بدین نوع است که صورتش بود و کاه گویند که در آن که بر خدا را شایسته بود و
اخر را دوست بود و گویند که بنده مصلحت علی بنی و علی را کم گویند و بود و در اول
بنده و عجم است که گویند که گویند و بود و درین سخن سایر اصحاب توابع غایت
ایشان کردند که گویند که شایسته اصحاب تقدم اول گویند که انانیت و واصل کنند
نیز و آن و این سخن گویند نزد آن قدیم اولی است و این سخن مخلوقی که شریعتان درین
حرفین فکر کرد که اگر انانیت نبوی بودی چگونه توانستی بود و این فکر کردی بود
شما طبیعت نور نبوی درین فکر است تا که حاصل گشت و از آن این سخن نام کردند
از و طبع بود بر مشرک و فتره و فساد و ضرر و اصرار یعنی در طبیعت او اینهم نمرود و
من که عبارت طلعت است بر نور خروج کرد و عاصمی شد و نور و زید و میا نند که
نور و طلعت کار را تبارک است و مشرک حاکم در میان آمدند و صلح کردند بر یکدیگر کلام
این سخن را با شریعت سر لرد مال و عبادت مراد عالم نبوی حاکم در مشرک
و طایفه که در دنیا بود و نیز شریعت از زمان صلح ایشان تا بلکه ساخت اجداد آن مرد
سید کرد که او را گویند که شریعت حیوانی که از انور کشنده بس گشت انما را از جای

سنگین و واقعا در پیاسی برآید و از اصل پیاپی صودی متولد شده که او را شیطان
که او را شیطان گفته و اصل پیاپی و تامل و حیوان او بود و در جای سوراخ کلاه
بابان و دیگر حیوانات دیده اند و دروغ ایشان است که نورانی را اختیار داد
در آن حال که روح او بدنی بدنه میانه الکلیات را از جای ای اهرمن منع کند
و حیوانه که حجاب پوشاننده با اهرمن کار را در نماید ایشان بپوشیدن حدیث
ایشان که گفته و حجاب اهرمن از جهت نور بر آنکه اشک را طهر باشد از نور
بر آنکه اهرمن در پاک ساختن اشکهای اهرمن قیامت باشد از سبب امتزاج
است و این سبب حلالت در روانه اندک گفته نور پیاپی اشکها که
از نور صمد روحانی و نورانی و زمانی لیکن شخص بر آنکه که نامش در روان اشک
که در حوضی از شیاطین اهرمن حادث شد از شیطان این رنگ و صبی که گفته اند
رنگی که در هر روز در هر روز و در سال تا او را بسببی متولد شود چون شد
در نفس خویش متفکر شد که است این علم لایق و مناسب شود از این فکر او را
یعنی غی حادث شد و این هم اهرمن بدید که در هر زمان علم حدوث یافت
و هر روز در یک شکم میدانشند هم هرگز که آن از دیگر نوبه اهرمن حیل را شیطان
حسب تا شکم مادرش پاره کرد پس پرده آمدش از وی گرفت و نیا را بوی
که بود چون حضور روان اهرمن مثل شد و هر روز بر بشر ارات غش و پلنگی
او اطلالی یافت او را مانند و دشمن گرفت و بروی اوست که در پس او برقت
و بر دنیا استیلا یافت و اما اهرمن قوی او را رب و پروردگار خود قرار داد و در
او که در نهایت خیر و طهارت و صلاح و حسن اتفاق که در وی دیدند و بعضی گفته اند

را در علم است که همیشه با حق تعالی چیزی روی دست یا انگیزی روی دست است
که محل بدید که بدن شیطان است و در علم ایشان است که دنیا از شر و در آنجا
سالم بود و او اهل دنیا و خیر محض و بنیم حاصل بود و چون اهرمن بدید که شرها
و فتنه با بدی است و اهرمن از تسلط بر مردم مغرول بود و حیل کرده با آسمان رفت
و بعضی گویند هر روز آسمان بود و در پیش او روحانی بود و حیل کرده آسمان را شکاف
و برین فرود آمد تا تمام تا جان اهرمن که خویش و نوربان که فرشتگان یکجاست
و شیطان از بی او در آنکه در پشت نور را می هر که در و سهر ارسال کار را
که در شیطان محض حق تعالی خواست رسید بلکه میانی شده و صلح کند
بر آنکه شیطان و در کار او در فرود و شمی باشد نه بر ارسال با آن سهر ارسال
که کار را که در هر روز در آن محل حرفه باز کرد و حضرت حق سبحانه و تعالی در پشت
مکروه از اهرمن و شکرا و در است در شرط تمام شده بود تا مدت صلح تمام شود
سهر دوم در بلا با و فتنه و اندوهها و محتسای مدبته تمام شدن مدت صلح که در آنها
اول با بر رسته و با حق تعالی شیطان شکر کرد که او را در فعلها قدرت دهد و او را
کند و در فعلهای روی که شیطان از ازا که بد کرد و شرط از حد پیش مقرر شده و
کواه عمل برین شد و در فتنه و این دو کواه عمل شمشیر خود را بر ایشان کشیدند
و گفته می که این شمشیر چون رود باین شمشیر را باید در نصف اصل کتاب بنویسد
که هیچ عاقلی را کائن نمی برم که باین نوع مرخفات قابل شود و این نوع حیرت
مصحک را اعتقاد کند و کائن تمام که هیچ پوشیاری باین گونه مراتب کوشش کند
زیرا که هر کس را آنکه معرفت ذات حق سبحانه حاصل شده باشد و بر بر توفیق او را

بیشکار حقش شناسانسته باین نوع اعتقادات باطل و فسادات جاهل کجوت
در آورد و اما خداوند تعالی عن صف والاعتقاد و العناطریق ارشاد و الهدای
نزدیک باقیست در کفرای و ضلالت ابرو با حیا و زورنی حکایت کرده است که
کمان برده اند که المیس همیشه در بارگی و در هوا و فضا قرار میداشت از مسلمان
الهی معقول بود و بعد از آن همیشه دست و پا میزد تا میفرستد بایست و این فاش
با المیس در فرود اهل گشت بعد از آن حق تعالی این عالم را با فریاد و ام صلیله
شود و در آن دام افتاد و این تعلق جموس این عالم شد و در گنای جنین صلیله
مانند و انفسا بسوی خلق خدا میفرستاد هر که معیت حیات شرف می بود و اولی که
انداخت و هر که بخت داشت او را با حیوانات میسر کس و سرور و فسادان
مورد بر وی در غم و اندوه میکشود و باین نوع همیشه متصرف خلق خدا خواهد
بود تا در قیامت و بر روی که میشود و چیزی از غلبه و تسلط وی تا او را قویست
نماند چون در قیامت باشد سلطان اوصی خلد و بخت او صور باید و انشا الله
نشیند و ازل شود و قوت او و ناجر شود و قدرت او پس او را در هوا پندارند
و بعد از آن خلقت و انارگی باشد که از اصدی و نهای پدید نیاید بعد از آن
حق تعالی همه دنیا و کیشها را جمع فرماید و انشا الله میس کند و بر فرمان رود
و انانانی شیطان حرا و جدا میس که کوبید که نورشها نورخص بود بعضی آن
مدبرقت و انارگی بدل گشت و باین طایفه جدید میسده اصل قالمینه و انشا الله
بسوی تاسخ و طولیست و ایشان قابل بحلال و حرام و احکام نمیشد و ضعف
اصل کتاب کوبید هر کینه در هر حق قوی بود و مثل با حیا و زور که در نادره و قاطع

کان

کان وین از ایشان نشوش می بود و فتره زمان مقصوری بود بر آن قوم
مرا و شسته اند اصحاب بر در اوست بن نور و بخت کرد در زمان گشت
بن لرباب با دنیا و عجم ظهور کرد و پیش از آن در بخت بود و مادرش از دنیا
مادرش و عذرت برادر شسته است که در انشا الله میس این بود و ملوک بود و اول
ایشان کیس در ف بود و اول کسی است که درین زمان مالک شد مقامش در انشا
بود و بعد از کیس در ف اوشیح بن فراوک بود که در زمین نهد بود و انجا مدعی
بود و بعد از وی ظهورش بود که در زمان او صاحب ظاهر شد و در اول سال
او و بعد از وی بر او شیح جم و بعد از جم اینا بود و بعد از ملوک از جمله ملوک متوجه بود
که در مایل نزل کرد و علم سلطنت را فرستاد نعم ایشان است که موسی در
او ظاهر شد تا که ملک بکشای بن لرباب رسید و ظاهر شد و در زمان او در
حکیم و عجم در کتب تعالی در وقت ظاهر کردن صحیفه اولی و کتب اعلی خلقی روحا
اوقید چون سه سال ازین اوشیح گشت ارادت الهی بر آن رفت که در
نور و خنده صورت ترکیب آن از ظاهر فرمود و نهد و در شسته بر یک مرتبه
باین صورت محفوظ داشت و اوقاب و ماه و ستاربا و زمین را با فریاد
ادم سه سال رسال بچکت بود بعد از آن روح زرا و شت را در روحی که در اعط
علین بود و بعد از او در ف که موسی از کوسا آن درخت را نهد بعد از آن شیح
نسی شیره زرا و شت کاشیه کا و فرج ساخت پس در در اوست آن شیره با شت
وان شیح نطی اوشد و در رم مادرش منکر گشت و شیطان اقتصاد و بر خاست
و در اول وجود و طبع تعبیر یافت مادرش از زمان ندای شود که دلالت کرد که

شرح در زواریت اربعه شطآن رست و نه شد و چون استوار شد اجبان خنده کرد
که حاضران شنیدند و بدانند ایشان او چنان کردند و او را میان مردم کاه و شتر
و کرم بنفاسند و بعد از آن ان حکایت او کرد پسند از حسین خود و شیوه یافت
تا آنکه کسی مالکی رسید پس حق تعالی او را به جوی نور ستا و سببی خلق و او دعوت
نمود که شتاب را بدین خود و او اجابت نمود و درین احوال معادلت خدا بود و با او
شیطان و امر و وقت و نهی مکر و دور بود و از پلیدها و کثافت نور و طلعت در اول
خندید که کند و صحنی نروان و اهرمن و این هر دو معیار موجودات عالمند و
تبرکات از مرغ شدن این نور و طلعت حادث شد و صبح عالی خالق نور و طلعت
و منبع انما و او یکی است از شکر یک رو بی مندی و این مثل در روایند او که طلعت را
سوی او است که نذیر با هر یک که شد لیکن خبر و شتر و صلح و وفا و دو پالی و یکسند
از مزاج نور و طلعت حاصل شده و اگر این هر دو مزاج حق باشد عالم موجود
و نور و طلعت مقاومت مینماید و علیحدت تا نور و طلعت و غیر شتر غالب آمد و غیر
عالم خود میل نمود و شتر عالم خود را خطا یافت و این سبب خلاص خواهد بود
و حق تعالی نور و طلعت را با هم مخلوط ساخت حکمی که از این ترکیب دانست و گمان
کو به نور اصلت در وجود و طلعت تابع آن است چنانکه سایه با شمس موجود نماید
و بحسبیت موجودیت پس پدید آید نور و حاصل شد طلعت معیت آن زیرا که انما
از ضرورات وجود است لاجرم وجود طلعت ضروری باشد و واقع است و خلق
برینست و اول چنانکه ذکر کردیم در سایه و شخص زرد است را که است که در
از آنند و ستا گویند و معنی گویند و فرو آمده آن گنای بر روی و در آن کتابتیم

کرده

کرده عالم را به دو قسم و گوید بجز در حالت مدیونتم منقسم میشود و بخشش و بخشش دارد
او قدر است و فعل هر یکی از آن بران دیگر قدرت و بعد از آن در حواله کیفیت
که حرکات است است سخن که از شتر و بهر قسم نمودنش و بخشش و بخشش و در اول
باین اعتقاد است و قول و فعل و باین هر سه تکلیف تمام میشود که هر که درین امر
تکلیف کند درین طاعت بیرون رود و چون درین حرکات بر معصای دین
شیرینت باشد بر شکرای بر که رسد و در راسته گویند که در ادوات و اجزای
سیار و نور را که جابری است کتاب را درنگ کتاب در آورده و در آن حال
در ادوات و جیب کتاب بود و در احوال که در جابری است کتاب
را که در اینجه که در شتر و نور بنا بنمای که شد و یکای معین و باین نور
کشت که این را شتر و آتش را در چشم او کشید که بنا شود و اینان همانند کرده
بنیاد و این کوزه احوال از قبل شناختن حاصلت او و به باشد رای که بوی شتر
نماید و در جیب شتر رویشته فومی است که از سایه خواننده بیست و اینان
شخصی بود و در رستاقی بنیاد که گرفت نام دانست بنای خواننده خراسان او کرده
نور و زمان او مسلم صاحب الدوله خروج کرد در اصل زمری او و آتش کشته
یک آتش برستی کرده جیبس را از آتش برستی در زمره مایع آمد و گمانی وضع
که در برای جیبس و او که در ایشان را سال جور و مادران و دختران و طفلان
را بر ایشان حرام کرد و این غیر از حرام ساختن و فروع و این است که چون رسد
با مایه کتفه حقیقت سجده بریکه را نونشید و ان طایفه را با طمانها کردند و امول
خوششان بران نبل نمودند و حیوانات مرده نمودند و نمی کشند حیوانات را با آب

باین اعتقاد است
و قول و فعل و باین هر سه تکلیف تمام میشود

کرده

شده ایشان دشمن ترین مردم اندیشیت با محوس انش برت بس بود مجوس
خراف را بنشین اوسلم بر دو اوسلم اورا گشت بر دو سنجی صاحب و صاحب ثوابان
کوید که خلاف را آنگاه بر دند بر سببی احوار رو در بر عین اسب فروداید
واز دشمنان خود انعام بکش در این طایفه بر سببی در داشت اقرار دارند
و ملوک که ترا دقت را قیظ حکم و ندان از تقیظ کنند و خبرهای که ترا دقت
و کتاب رتبه است کرده است آنت که در از زمان سخی علی هر شود که او را آنت
ریکا گوید یعنی دانی که عالم را بدین وصل قرین دار و در زمان اشخصی علی هر شود
که او را آنتیاره گوید و آنت در ملک او پیدا رود و در کار او قیظ اندازد و در آنت
سال و غیره را گشتش آن مدت است که عالم غالب آید و عالم را بعد از این
میزن که در اندک راهی نیک که اصل خویشش تغییر یافته باشد ما را حال خود بود
و خود طیفان ارعالم بگویند و ملوک قوت او بر بند و در حق را با بر کتند و
در آن زمان من و استقامت زیاده که در وقت و تحت نایل و در طرف شود
چنانی که در آن نایان ایشان بود که در عالم از عقالات را داشت و در آنت
کردین را داشت دعوت برین مارشان و معبود او او را در زور است بلکه
که درین بر صالت میانی اند من است و از غیبت و شهر بود و اسفند از
و خود او و مرداد و این ملایک را دوست فایده گرفته و عقالات ایشان
رسیده و در علوم حیان ایشان نماط و محنت واقع شده و میانه ترا آنت
و از در و پنجاه رسایل واقع شد و بی واسطه اول را دوست بر سبب است که
بود و باشد و اکنون هم موجود است او را دقت من و دین کلام اما دین علی

و مصدق است
که در آن وقت
را که از آن وقت
ایشان نبود

او در برت

او در برت و ایمان او و کلام کلام او است و دین افضل است از کلام زیرا که کل
افضل است از قول و اول از شکران که ابدان کرد و همین بود که او را دین تقابل بود
و جای او در اصل تر دقتی کرد و او را بدات خویش قانع ساخت و میباید بنا برین
رای سبب باشد و سوال دوم چرا همه ایشان را بنا برین در زمانی غیر استای یعنی کتاب
نیز باشد یا نه زیرا که زمان از تقسیم کرده اند به دو قسم زمان هستای و زمان غیر
مانند سبب را بر آنکه که ایشان در زمان غیر سبب ای فزیده است و سبب جز قابل است
میبوی از خود و کت اگر برین طریق بودی باستی که اوقات نیم شیطان فانی است
سوال سوم ترا دقت است از چه جزا فرموده شد این عالم او را دقت است و این
عالم را از نفس خویش از دین نفوس نیکان و نیکوکاران را از زوی خویش از دین
و اسامتا از سر خود خلق کرد و نظر و نگاه بودن از چه جز و و انتخاب چشم
خود و ماه از دین خود و کواکب از دیند انهای خود و سوس و دیگر استار از کت
خود و دین را از دین با خود از دین سبب خودم این دین اول که بود است
و او را دقت از او را دقت فی تعلیمی و در سر خود اندکی را دوست که با
این دین را که بود حرف میبوی بود و میبایست من تا دقتی بقول او را دقت
زیرا که ترا حاجت بود که این دین دیگر از تعلیم کنی و بره هند سازی که بود
کسی نمی یافت که قبول کند از نیت که بود از سخن حاصل سوس بود و این دین تمام
است که من میگویم و تومی شنوی و بولوی و مردم شنوند و قبول کنند و است
او را دقت که کس را غیر از کس و من برین دین مطلع گردانید میبوی
او را دقت با هم با سبب انکاری که با شما ک دانت ترا دقت گفت چون آنت

که قبول نخواهد کرد و جز با ظاهر کردی او رزق داشت اگر او را بران مطلق تکلیف میدادند
شور سندی و کشت این بین را با فریون و یکجا کوس و کلبقا و کوشا سینه
ام را در وقت رسیدن فرشتش عالم و ترس و دین را جملت تواند بود او ترس کند
فناهی حضرت ممکن بود دیگر خلق عالم و ترس و دین و اگر او دین ترس و بیگانه
مکن نبودی روح یافتن کار عالم چون زرادت این امور دین را از او رزق
فرارفت همان عمل کرد و در خانه بدر معجز کرد با آن فرختم گرفت شطانی غم
حشم بد باشد و خلق اندیز که او شریبری است که رزق و طاعت پر شده است
و ارباب و محنت فرام آید و تمام شیطاین خود را جمع کرده و نامهای ایشان است
نوی و یو الماع دیو ساروس دیو فریبا دیو این جمله دیو اینرا جمع کرده اند
امر کرد که مشهور رزق است و او را قتل گیرند رزق است چون برین مطلق شیطاین
و زهر مشغول شده و اب بریدن مارسان افتاده و این شیطاین مخلوق و مظهر
شده از وی مظهر گشته و میانه زرادت و شیطاین عمارت و دیگر واقع شده اند
ایشان را مظهر گردانند بر بیت و یکجا از است و شیطاین از مردم مخفی شده اند
چون رزق است بجز مالکی رسید و محاطات او با او فرود تمام شد و در وقت
که با او فرود کرد و شیطاین وین را مکمل کرد و ایند و قرالین و ستن را با هم رسانند
از حق ما مورشه با یکبشتاب ملک سخن برساند و اظهار ذکر خدا کند و مواجی امر
خدا سخن رسانند و شاه و دران نواجی بودند و نور عیاری و نور سلبت از
باین دعوت نمود و دیگر شیطاین و افحال رنگ و در بودن از سر فرمود و ایشان
سخن او را قبول کردند و ندیس برای عذاب ایشان ما پی بخت و زمین گرفت و آن

ملک

ملک را از زمین برداشت و در هوا معلق بدانت و مردم ترس صورت اطلاع یافتند
و طلاق جمع شد و در انضا بره ان حال آنچه نمودند و ثخان ارا طراف برابر بود
ملک محوم آورد و یکجا الهای خود کوشت آنها بر کشته نمودند و سخنانهای ایشان برین
اقام و چون این قضیه بشناسب رسید زرادت را میوس گردانید و بر هر جزیره
بود که را و در هر جا و بر سب همان طریق رسید اربابا و بختها و پس تا ان صورت
مادت شد ملک را که این جبار دست و پای خود را در شکم او در آورد و پس از
ان در بدن او پیدا شد همان حال بر مردمان شکل نمود و این حیرت انزشتاک
شدند و در وقت رگتساب از پس برون کرد و از سخن ان حال پرسید رزق است
گفت این فرق از رزق است که من سخن منست که ضای من مرابان جز کرده است و
گردان ایشان که اگر عیوت کردن او ایان مبارکند و کتوان من شکل بر ایشان
اسان شود کتساب روی ایان آورد و او قوام اسب را برون آورد و کما
زمان خویش را جمع کرد ارباب و ایران شهر و فرمود که بار رزق است مناظره و
کردند و بیضیات او اعتراف نمودند و هر جزای که رزق است ازین مارسان
ایشان کرده بودان بود که خدای او مردست همیشه با وی چیزی بوده که از
استی میکشند و آن نور بود که در او کرد و خود را از روشن میبانت که جانب آتیا
و با شیطانت همیشه چیزی همان بود که از اساسه کشید که کرد و منش خود را که جانب
ما باین است تا ریکه میدار و اول فرشته که فریدین بود و بعد از ان ارد بهشت
نمیدار ان شهر یورس احمد از پس جزا و پس مراد و بعضی مخلوق شدند
چنانچه حلالی از بر لعی از فرشته شود که ان حلال را سب نقصان شود چون اسر سکانت

مصنف اصل کتاب درین کتاب نوشت مدار و عمای فاسد را در وقت استخفاف
بیشتر از واجب ساختن آن رسوای در کلمات آن میرسد ایست که لایق نیست
که نظرا در آن راه دهند بلکه شایسته است که صحت حدیثی که در آن صاحب
آن از صفا کرده شیطان بوده و بجاری او این نوع فاسد در غیر خود آورده
و بعضی علمای تریجات یا مانده از قواعد علوی که در حقیقت تصرف نماید از قواعد علم
سیمیا و حقیقت بعضی از مردم همان خویش تصرف نمود و بآن تصرف این است
وام حلیه که می خورد ساخت و ارتق و در وقت خیمه است که چهار دست و پای است
کتاب بیان نموده شد که در باطن وی در آمده و بعد از آن بیرون آوردن
قولی است که کتاب نیز در وقت خیمه است و باین نوع تصرفات که در حقیقت کرد
آن کرده بجز در اطمین خود ساخت و حکایت آن دو ملک است که آن دو پادشاه و در وقت
ما و پای تمام علمای تریجات است و غیر ما حتی ستاره با تو بود که آن تریجات
ستاره تصرف در غیر خود آورده باشد باین نوع که آن فعل از تصرف در هوا
ظاهر شده باشد و باین که بهای فرسیده و تریجات تا مستقیم که بریم نموده هم
از استهای شیطانت یعنی که از برکات زمان هدایت ایات پادشاه سوزان است
علیه صلوات الرحمن نوع اندیشه کسی را که فاعل من این است ایات زنگ
ان تیره نتواند ساخت و فعل آن در این عقول بیجان و اهل ان این نوع عظیم
ایشان روشن و بویده است و بیرون آن تو صفا است اما اگر لازم گرفتن بیرون
کردن اصل کتاب و وفای آن و عدله مانع شدی را گوئی این اندیشه های باطل
و این ماین کتاب با یکدیگر است و کرد و درت این و عمای فاسد بر طایفه تریجات

این ترجمه نیست اما عاقلان تکلمه و از اسبب زیادتی مشک مشک و کبریت تریجات
محصن طلیحات است بر و با نده در او قوی مایه اعتقاد خود در مستعد تر و در لطف
لله الذی جعلنا فی اصحابه نور سحر شرفیست بنور هدایتی که ارجح الحق المبین است
لما لو اوج اشارت انجا را صدق و یقین و اجماع من صانع طلمات الرب تعین
وصلی الصلیه و علی جمیع اخوات من الایمان والمرسلین و الکل و سایر اولاد
مصنف اصل کتاب میفرماید که در این ترجمه ای که نقل کرده و بر عم خود یقین داشته
را در وقت است که عالم را قوت است الهی که آن تریجات است که جمیع خبرها را که در
عالم است و مادی بر جزیرا او کمال است تا در رسانند و این قوت را بر این مایه
میشناسند تا معنی بر ارتق و تریجات فدا شده عقل فعال گوید که بعد از یقین
الهی و مشاعر است اصل است و بر این مایه ارواح طیبه گوید و بعد از آن
ملایکه خوانند و تریجات شریع و کتاب الهی روح گوید که تریجات الملایکه و الروح فیها
شویب طایفه اند که در واری نامت کنند که آن تریجات ایاتین
گوید در ایات است که نور و ظلمت دو ازل اند که هم مخلوق محسوس که خود
ظلمت از امیکوید و این طایفه گوید که نور و ظلمت در قدیم بودن با هم متساویند
و اختلاف آنها در جوهر و طبع و عمل و خیر و مکاران و اجناس و ابدان و ارواح
می باشد **و در اینجا** ما تو به اصحاب مانی بن و این حکیم اند که در زمان شایه برین بود
ظاهر شد و بهرلم بن برتر در اکت و بعد از عسی بود علی مینا و علی السلم و شب
میانه نظریات و محسوس تر از کرفت و نبوت مسیح علی مینا و علی السلم قابل بود
سوی موسی علیه السلام قابل بیشتر محمد بن هرون که معروف بود باین عیسی باقی

که موس بود و عارف بود و مذیهای قوم گوید مانی حکم را در عالم است که عالم است
 باینکه است از عقل قدیم کی نور و دیگ طلعت که هر دو را می اند که از آنجا و این
 باشند و آنرا که در آنکه جزئی تا اصل قدیم موجود تواند بود و در عاوانت که در
 و طلت بیشتر قدیم اند و حساس و در آنکه بعضی حس و ادراک و در بایت دارند
 و شد و او می اند و با وجود آن در نفس و صورت و فعل با هم صد و در
 متناهی اند مانند شخص و سایر که تمنازی باشند و افعال و جواریم برود درین
 حد و این ظاهر میشود **الظلمة** **الجوهر** جوهری که فاعل است که
 خوش بود و خوش منظر **النفس** **الجوهر** جوهری که مفعول است
 نفسی که جزئی از عالم **الفعل** **خیت** بدوی است
 متعین صلاخ و غیر باشد **النفس** نفسی که در جسم
 مستلزم سرور و تربیت **طعام** سفید فرزند رسیده
 و افاق **الجزر** حجت **جابل** **الفعل** شرف و داد
 و ضرورت و تربیت و افعال
 این با است و اکثر ایشان بر اینند که در **الجزر** حجت است
 ارغایش شمال و در عین است که فرود است از ناحیه جنوب و در عین
 بحیب طلعت است **الجزر** توجیح است **ان** که بحیب نور است **الجزر** ان
 حاراران ابدان است و بحر ارواح **ح** است حار ابدان و یکی ارواح ابدان
 ابدان است و ابدان نور است و تاز و ابدان حریق و طلت و محوم و **ح**
 یاد و آید و روح این است که درین **الماء** و روح آن در آن است که حرکت میکند

حرکت

حرکت میکند **صفات** **صفات** هر دو کی بدی است
 زمک و باکی و نیل و کاری و بعضی ایشان گوید **لمبیدی** چرخ و بعضی گوید **کمال**
 که اول از آن بر مثال این عالم است **ان** عالم است و او را از **صفات**
 است و بعضی درین نوعی بر **صفات** **ریش** طلعت که از آن است
 صورت یکدیگر بصورت حرم است **بعضی** صورت این زمین یکدیگر است و
 و بوی آن زمین نوبه است که **بعضی** که در بوی آن کریم ترین بوی است
 مشوا **توس** توجیح است که **بعضی** که در **رکش** سیاه و بعضی که در **رکش** سفید
 حسیست و جسم بر سر توجیح است **و جسم** بر سر توجیح است **ریش** طلعت که
 و جسمی که در لطفه از آن است **اطلم** آن که **بعضی** است و گوید **ان** طلعت
 روح نورس و گوید همیشه از نور طلعت **ریش** طلعت و عقارب یعنی در **رکش**
 و اکثر متولد میشود در **رکش** **کون** متولد میشود و گوید ملک آن عالم
 با هم ملک حاکم است که **بعضی** است **روح** آن عالم است و در آن عالم
 و بعضی از ناطق و گوید ملک **عالم** **جمع** است **رکش** و **صفات**
 آن عالم است و جمیع در آن عالم **رکش** و **صفات** **ان** اختلاف که **بعضی**
 در قراج و سبب آن و خلاص آن **بعضی** گوید نور و تاریکی با هم یکی هستند
 بر سبب افاق بر **صفات** و اختیار اکثر ایشان گوید که سبب **ان** است که
 بدنه ای طلعت از ارواح خویش مشاغل شدند بعضی مشاغل یعنی اندکی **ارواح**
 خود بی توجیح کردند طلعت نظر روح کرد و نور را **بعضی** کرد و بدنه با **ان**
 نور را **بعضی** شدند چون ملک برین حال **بعضی** که **ارواح** طلعت خود را در **ان**

حوش بفرستد و چون نور سحر و طلسمانی مفرج شد چنانکه در دو بیت
مخروط است حیوة و روح و زمین عالم ارضیت و ملک و اوقات از دو حریف
باشند محظوظ گشت و نور باطلت فروج شد و صوم با باد و ریحمت و ضیاء
مقرن شدن هر دو در عالم است از خبر و منفعت و برکت از اجناس نور است و هر
مفترست و شرف و قضا و اجناس طلعت چون نور برین مطلع گشت مگر او را
خود را هر قوتی تا این عالم را برین بیات و شکل خلقت کرد تا اجناس نور طلعت
خلاص نماید و سیاره ها و ماه و ستارگان بنا بر آنست که نور از طلعت صفا پذیرد
اها ب نوری را که شبایلین حرارت اخراج دارد از آنرا طلعت مصفا میسازد و گفته
را که شبایلین سرسبز و حجت از طلعت صافی میدار و ویسی که در زمین مستقیم
بلند میشود و نیز که ارشاد است اربع و بلند شدن عالم حوش و نجس هم
اجزای نور دنیا در اربعه و بالا رویت و اجزای طلعت دنیا در نزول و فرود
آمدن است تا از خلاص شود و اجزای باطل گردد و ترکیب افلاک باشد
و هر یک تمام حوش رسد که میقامت و محاد نیست و گوید اراهنه که در طلعت
کردن معین است شمس و قدیس و کلام خوش است و اعمال نیک و باس
اجزای نوری در غروب بلند میگرد و نعلک فر و همیشه قوت قول احوار میکند تا نصف
ماه پس بر چکر و دید میشود و بعد از آن نور حوض اها ب میگرد و تا آخر ماه
و انا ب ان نور را بنور بالتر میرساند تا بنور اعلی حاصل رسد و همیشه برین
طریق جاری میشود تا آخری نور جزئی باقی ماند درین عالم که آنرا که مستعد
شده باشد و اها ب و ماه را قدرت صفا بخشد آن بنا شد درین هنگام فرشته

بین

بین را بدشته است با او توجیه نماید و یکی که کجا بان امانتا بود این حوض را
کجا رو بس امانتای اعلی بر زمین اسفل افتد و بعد از آن آتشی او رفته شود تا با
و با این همه مصطلم گردد و همیشه مضطرب باشد تا آنکه در اعلی و اسفل از حد تغافل
گردود و بدت این اصطلام هر بار و چهار صد و شصت سال باشد و باقی در باب
انفکات کتاب حیل در اول ساینفان آورده که ملک عالم نور در بر شئی که خلق با او
دارد هیچ حروار انندی عالی نیست و لوطا هر باطلت است و از انبات نیست
الانرات او که زمین او برین عدد رسد و کرمانی گوید که ملک عالم نور در باغی
حدوث و دیگر گوید که استخراج قدیم استخراج حرارت و سردی و رطوبت و خشکی است
و مزاج حدت جزو فرستد و باقی زمین کرده است بر اجناس حوش و هم صفت تمام
مالها و چهار وقت نماز زمین کرده و دعا و توجیه سخن و ترک دروغ و در نوری و زنا
و نخل و بحر و بر سیدن تبار و ترک اکه بصاحب روحی که روی رسانند که خود را
گروه شمارند و در استخراج و ایمان با نبیا اعتقاد و اوست که او کسی که بر ختم
شد در سخن علم و حکمت ادم بود و او اول بشیت بعد از آن شیت بعد از آن
نوح بعد از آن ابراهیم علی نبیا و علیم الصلوات و التسلیم بعد از آن بده و ادر
زین بند نشاد و در اوست را برین خا رس مسیح را برین روم و مغرب و کوه
را بعد از مسیح بر دم و مغرب نرسد تا بعد از آن قائم البیت را علیه الصلوة و السلام
سوی راجعت و او بعد مالوئی که مری ارسان مانویانت زخم او است که
از استخراج گذشته امانت او که رسد و ویست و بهتاد و یک سال عمری بود و با بده هر بار
و بعد صد سال است و آنچه باقی است تا وقت خلاص ارا استخراج صمد سال است

دو الهی عیون
و قسایه

مخرج بریدید او دوا داده هر سال است پس از دست مخرج بجا سال مانده بود
در زمان قابل این سخن که ستم با صد و مانده سال بحری بوده پس از زمان آن
نخست تا فروریختن ترکیب بجا سال باقی مانده بود و اندام مخرج اول میگوید که
از ولایت سسی این کلمات مومر و او بجام مخرج که در زمان تره این کتاب
سنداشی و از زمین و غا مایه یعنی ششصد و هفتاد و دو سال است تا این تاریخ که قابل
در آن تاریخ نغم آن داشت که بجا سال مانده که ترکیب محل شود و از م فروریخت
و سسی و یک سال است چنانکه بعد از مخرج نمودن آن بجا سال دولت و نیشا دو
یک سال میشود که با سسی که ترکیب مخرج ایشان اتم فروریختی و حال اینست که ترکیب
مست و نیز خود را بد بود تا وقتی که غدا می قدر جو است است اطلاع برین نوع مومر
عجب باری این نوع و همان صحیف کی تواند دست داد اینها سر سر می کشد
که در جلال حکیم حاجی گرفتار است مشران از قبل گرفتار و خرافات حاصل است
در هشتمی این نوع سخن زدن بی اکر دست متابعت بدین حدیث میزان مرسل
علی نبیا و علیهم السلام زنده میباشند و یک کمال مگر کوتاه من کارهای محقق آن
کردن این نوع نصیحتی بقیه مدعایت لازم می آورد و چون از گفته دانند که
مخرج نیم مرده و نیم زنده و فراقی قضای جلالت را ظاهر و روشن تواند کرد اندر
درخت مروجت راه با یکی را بقوت چنین ماری سست متوان از زبانه شک
لوی نر را بوق جیاست **روستای کوفه** و عجب است **اللهم** سب علی المنج العیون
و اید ما شئت علی مناج شریعتی البتی الکریم **والله اعلم** هر که اندام بجا این که
که در ایام قبا و دوا نشیر و آن ظاهر شد و قبا در ادب خود دعوت نمود و او

بر کوی

بر سواهی و افزای او و اوصاف کت و تین سیات سرس از تن صید اگر و دراق
میگوید که قول نزدیکه موافق قول اکثر ما نویست در گویند و اصلین الا اکثر و کت
که افعال بود تصدق است و افعال ظلت بحظ و افاق و فوردانی صاحب است
است و طلت خایل با نبیاست و مخرج جبط و افاق است نه تصدق اختیار و طلت
نور و طلت هم بحظ و افاق است نه با شتار و مخرج مردم با زدن و کار افاق
کردن با هم میگوید و سخن شریعت مردم سب مال و زمان بود زمان را احلال کرد
و احوال را ملایم کرد و قوام مردم را در مالها و زمان شتیک ساخت چنانکه در آب
و آتش و علف شتیک می باشد و روی حکایت گفته اند که در قبل بعضی کوس
تا از شریعت طلت مخلص یا بنده و غیب او در اصول و افاق است که سهل
سر است اب و زمین و آتش و حیوان با هم مخلوط شوند و با شتو و ارحامها اینها
خیر و قدرشند لکن از ساقی آن حاصل شود مدبر جزرت و احوال آن حاصل شود
مدبر جزرت و او مرد است که حیوان و در کرسی نشسته در عالم علی بران میبات
که با دشتای رحمت مکن نشسته در عالم اصل و در محض او چهار قوت حاکمست قوت
تیز و خط و قوت سرد و خنجر کار را در شاه را مدار بر جا کس است مود مویبان
و سردا که او همه و افاق را این چهار شخص تدبیر عالم میکنند یا بهت شخص فکر کرد
تند سالار و سکار و بالور و بروان و کارزان و دستور و کودک و ایزت
بر دوا رده روحانی دایرت خواننده دهنده سانه و برنده جو زنده رنده
خبر به گفته رسیده انده ششمنده باسده و برکن کردوی این جبارت
وان نبت و دوا رده جمع شود او در عالم علی برتر رب باشد و تکلف آرس

اروی جزیره گوید با دنیا عالم اعلامت بر کوهت میکند که مجموع اسم طاعت و کما
جزیره این حرف روی ظاهر و روشن شود در روی سدا که گشته و ظاهر کرد
و هر که عروم مانند این در عمل و در اوستی و کشف طبعی و تم باید و در مقابل چهار وقت
رو عایت جابر فرقه است گوید که و ابوسلیم و ابانیر و اسپد مالیکه گوید که در کوه
اهور و فارس و شهر روبرو و نمد و دیگر طوایف در سعد و نمر قند و ناس و ایلماق
و ارا بخلم و بصیا سانه بجا و بصیا نایت میکند نور و ظلام نور کجا
فعل غیر قصد و اختیار تو نماید و ظلام بصورت طبع تو برشته شود و هر چه از
وضع و طبع یعنی خوشبوی و حسن است از نورست و هر چه از شر و مزروتن
یعنی کینه بوی و عیاست از ظلمت و زعم ایشان است که نور زنده و انانی قادر
حساس درک یعنی ناهنجار حسن و درک است و حرکت و حیات اوست و ظلام کوه
نوادان عاجز و جا دست دارد و افضل و غیر مشیت و درم کرده اند که نور نشی و احدت
و ظلام عیش و احدت و ادراک نور و ادراک است و صبح و عصر و دیگر جوها
او یک جزیره است و اول بصیرت و بعد او دیگر جوها و او این که گویم که صبح و بصیرت
از جهت اختلاف ترکیب است نه که این دو صفت و دیگر صفت است و درم کرده
است که رنگ نام است و طبع بوی و نوبی محسوس و در وجدان جویش رنگ نمی نام
رنگ از ظلمت با و مختلط شده یک نوبی از غلظت و گاه از اظلم درمی یام زیرا که
ظلمت با بوی و دیگر مختلط شده و همین میگویم درون ظلمت و ظلم ان و راجع
ان و محس ان درم کرده است که نور با ص است تمام او و ظلمت سیاهی است تمام
درم کرده است که نور ظلمت را در با با آن صغیر خوشتر می بیند و ظلمت همیشه نور را در با با

صغیر خوشتر می بیند و اختلاف کرده اند در مراح و خلاص پس کمان بر بند صغیر کوه
در اصل ظلمت شد و ظلمت او را بد رشتی و سطریری دریاقت و ارات ارا باقی و
خوارت از ظلمت را ملک که نورم سازد تا خلاص با مدعا این تراجت اختلاف نور
ظلمت است زیرا که گاه با ملک تا این است صغیر او تر است و در غلظت ان درشت
پس نرمی در نورست و در رشتی در ظلمت و هر دو یک جنس اند پس نور نیز فی الطیت
میشود تا در فرجهای ظلمت در بقا نماند و ممکن نشود و ارا در آمدن کمان در رشتی
پس وصول کمال و جو و صغیر و الا نیز و در رشتی و بعضی گفته اند چون ظلمت طبع
که در دست در زید نبوی را در صغیر نور ترا و نور سی کرد تا از اجزات او خلاص شد
و ارا از خود در وضع ساز پس یکسو شود و بر و نور و رفت در و مانده شخصی نخواهد
که از غلظت بر آید بکثرت بر پای خود کند تا بر آن تواند بر آید و فرود تر و در اصل
حیث نور طبع شد بر آن تا از ظلمت خلاص باشد و عالم خود و لیکان کرد و بعضی
گویند نور ان تبت و ظلمت در آمدن با بسیار تا اصلاح طاعت کند و اجزای را که
صلاحت عالم نور باشد تا اجزای ظلمت بیرون آورد چون در آمدن ظلمت با آن
در زحافی و افعال جو و رقیب انوی صادر میشد با صطلانه با بسیار و اگر در عالم
لیکانه شود ان تبت را نیز رخص حاصل شود و نیکی خالص و نورست با این عمل
مروسی و فعل اجزای و ارا بخلم خوشتر انبات و در اصل متساو کنند که یکسانند
کنند که نور کی ظلمت و دیگر انبات اصلی نماند میکند که معطل و جامع است که
سبب تراخ و غلظت نور را کرد و شنا فرود و ضد با هم محملط نشوند مگر بسبب حرکت
که جامع آنها باشد و گویند جامع نور تر از نورست در مرتبه و بالاتر از ظلمت است باز

زیر که حاصل است

احتمال و اقتراب این عالم حاصل شد و بعضی کوسه را مزاج حاصل میشود و اظلمت و
 نزدیک اظلمت است پس غلظت با وجود مزاج است تا با آن تطبیق خوش شود و بعد از آن که
 باید نور را بکشد و در این عالم مزاج خالص بر وجهی که در روح الهیات از جهت
 عین بر جسد سلیم که در شکیبای غلام بریم افتاده بود با اخصا من شیطان خلاص شود
 پس هر که تمامیت نور کند و با آن اخصا من کند و در هیوات رستور نشود
 نجات و خلاص باید هر که محالست نماید تا با خاک و هلاک کرد و در کوسه جرح حاصل است
 کند زیرا که توری که آن احدی است محالست شیطان بر آن رواست و آن بود
 و دیگر که در وقت از یکدیگر جدا فریادند و طبع و متعلق با شکرند و است پس تا
 از جسد که شکر است او فرود از طریقت نور و مای از جهت غلظت باشد تا به این مزاج
 شود و درین سخن محالست سخن ما تویرات و اگر چه در هیوات بیشتر روی بوده است
 و مانی مذهب خویش را از هیوات گرفته بود و در جسد محالست او که در هیوات
 بر محالست در وقت که در زیر که در وضع را مای که در نور و غلظت و اجابت مودل
 کرد مانند عالم حیات در وضع جامع میان دو وضع که جابجایی است این که باشد طبع
 او و جوهر او یکی از دو وضع و او انده تعالی است که او را اندینت و شکر است
 و از هیوات که حکایت کند که در تمام این است که حاصل آن حساس در که کند
 است زیرا که نور محض است و در طریقت محض و در هیوات نیز می آید که ماکت و جرح
 در آن نفع بدن و روح باشد و او امید و در مزاج حیوانات خود را نگاه میدارند
 زیرا که در آن المات و از شکر حکایت کند که نور و غلظت از آنرا یعنی بیشترند
 بود که در که نور حساس و انات و غلظت جاهل نامینا و نور حرکت میکند حرکتی بر شکر است

غلظت

طلعت حرکتی خفیه که در میان این احوال را جرح غلظت بر جان شکر نور محوم کرده
 و نورانات اجزای غلظت با بره فرود از جهل و مانی تر از مانی و قصد است
 مانند غلظت که میان خرا و کفر فرق نکند و این حرکت بسیار خفیه شد و نور اعظم
 نیز جرح است که در این عالم را با که در آنجا از غلظت مزاج یا نیت خلاص و صاف
 شود و خلاص ساختن ممکن بود که با این تدبیر **در اصل** این اندک نیت و صفا است
 تا نسخ جابجایی از شکلان حکایت کند که کسب نیت را در غم است که اصول بر شکر است
 زین و اب و کوسه موجودات ازین میسر اصل مبداء شوند نه از آن دو اصل که
 نیت را قبا کرده اند که کوسه دانش بطبع خفیه یعنی صاحب خفیه نورانی است و باید که
 در طبیعت و در جرح درین عالم تر است از آن است و هر چه شکر است از است و درین
 خفیه شکر است دانش را بسیار سنده و دانند و عقب بسیار در باب افسر کنند
 خفیه که نورانی است و غلظتی یعنی نسبت به بلند می دار و در لطیف است و در شکر است
 اش و صورت شود و تقابلی آنها که اندک آن صورت نماید و اب در طبیعت است
 اش است پس در فعل تر خفالت باشد و زین در خفیه شکر است اب و اش
 است و عالم این همگام ترکیب یافت طایفه از هیوات خفیه خود را در رتبه خفیه
 و هست و عبادت خدا حلال شکر است و در پستیها و عبادتها تویراتش
 خود و از شکر تقییم بی انداره که در دو از کج کردن و در حیوانات نیز خود را
 نگاه میدارند و کرده تا بختر از آن تا مزاج ارواح در بدنها قابل شد و در تعالی
 روح انحصاری شخصی که گفته که هر چه از راحت و لغت و نیت رسد چرا
 فعلیت که در آن مبداء و یکسوم رساننده بود از یکی و دیگری و نیت این که

همیشه یکی از دو امر است یا تعقل یا تجز و حال بان متلاست یا
جزای علیت که پیش کرده است یا جزای عملی که مشط حکامات است
و روح در عین مدنست و اعلی علیین در جبر جبر است و اسفل ما فلین
در جبر است و روح در جبر بالا تراز نبوت و نیست و روح مرتبه نرو و تراز که
حیثیت و بصیرت کوی میجو مرتبه بالاتر مرتبه و نشکمان نیست و روح ربه
و تراز در که نشطان نیست و بیان مذہب مخالف تہذیب تہذیب انکس
اوقات خلاص او حق کوی مید که اجزای نور عالم شریف ستوده خود جبر
کنند و جزای خلقت در عالم خمیس نگوییده باقی ماند و امانت های آتش
یعنی آنکه با کسر محوس راست دل آنکه که بنا کفر است کفر بدون
در طوس بنا کرد و خرد رنج را که نام آن مردسون است و بعین آنکه در
بنامند و که اثر آن که خوانند و محوس را آنکه بود در نواحی کارا آنرا
خوانند و آنکه میان فارس و همنایان بود که خیر و بنا کرد و آنرا
نام نهاد و در قومش آنکه و دیگر بنا کرد و بنام و سیاوس در شرقی و شرقی
چین آنکه که کلد نام بنا کرد و دیگر از جان حدکناست و در ارجان از بلاد
فارس بنامند و این آنکه با بیشتر از زرادشت بنا کرد و در اوست
آنکه که در نشانی نور نیامند و آنکه در آن وقت است که کتاب انکس
که جم آنرا توپم کرده بود و طبعند و در جبر جبر آن آتش را باقی ماند و باقی ماند
اجروا که روز و آنرا در جوا کفند و محوس از انچه تراز آنها ی و دیگر توپم
می نمودند و کجی و چون نغزای از سیاه میرفت آتش را توپم کرد و دیده

کرد

کرد و کوی نند و نشیروان آن آتش را یکمان نعل که دو پاره در کمان یکشت
و پاره نیار و شایو برین آتش بر و بر قطب خطه آنکه بنامند و بجان محوس
بود تا زمان تمدی از خلقای بنی عباس و توران دت و شکر سر عیانگده
بنا کرد و در وهمای نواحی بنیاد و در جبر و همد آنکه با شد و بیابان از اس
آنکه است و تراز که کرده ایم و محوس را نسبت توپم کردن آتش چند جبر است
آنکه جبر علوی است و دیگر آنکه خلیل علی بنیاد و علی اسلام را شوت و دیگر کمان آنکه
توپم نمودن و راحت این را از آتش و در نجات باشد و در حال آتش قبله
ایشان است و وسیله ایشان مزج اول میکوید که تا احوال و اسامی اعتقاد است
فاسده با مفضلان بود و محوس و کمانی که تابع ایشانند و او صاحب توپم
راه روبرو است و توپم را که زیر است آتش که بنظر حضرت نظر کند و درین
کمانهای کاذب که فرقی محوس و مانوی را از طریق هدایت باز داشت است
و دست در اوست و متابعت سچی نرود بودند که از برکت متابعت و نیست
رسموی او از صلوات خلاصی می یافتند و یکی خود را بعتل فراداده قدم در
شش ساسی از یکبار نهادند و نهایت مسیح ایشان در آن مطلب راه یکست
بر و کمان موجودات کمال صفوت و جهت نور را روشن یافتند و انوار آفتاب
رسم و فانتس را که پیش دید توجه و رسمش ساخته مقرر داشتند که چون خلق
ایشان از جبریت ار موجودات باید که متناز باشد با او است نور اعتقاد و دست
کردند و طاعت را که عند اوست بیش طمان نسبت نمودند و چون اندک شایان
از صواب بهره نداشتند و تمام و هم و خیال باطل بود ساخت ذات مقدس الهی را

چون خوش که آنکه گفته
آنکه صیقل که بر آتش نور
مانند آفتاب بسوزد

تیشبهات آلوده ساخته و بجز دم و همین ایشان فرموده از اجزای کله
مانند جوس باقیات این دوصل نور و طلت گرفتار کند و آنها را در دست
کله را که گفته چون بیاد اعتقاد ایشان بر محض کمان فاسد بود در صورت طلت
حیران شده و قابل رشد با طلت از نور مدای یافته با کله در اصل نور
است که از نور غیر از خیری وجود دیگر قرار جزو مندان در دست بین ظاهر کرد که
بی ماری خاچه عیانت بیخایت الهی که بر قوی اصاب هدایت او فرستادن
راه جلال احدیث ان قات یکنان توان بر بیت امن راه خود برید متوان
در معلوی بیوان با پیش و گاه رسوا تر از این کمان فاسد جینا کوی کوی
گفته تیشبهات شد که در فراق و ابرین قابل شده و بعد ای ابرین را که کش
پانها ندک مسیح نادانی که نیک آشنای هوس روشمای یافته باشد این
یر زبان نیار و ان خیال باطل است که در اول بر فراق رسید که اگر او مدعی
پیدا شود بچکیت تواند بود این اندیشم روی ابرین وجود آمد سسی این را
فاسد هم دلیل روشنت که بدید که در خیال را که بر عجم فاسد مسود آنکا شد
یزوان گفتند لذت که چنین قصص و ضللی در ذرات او باشد و فی الواقع لایق
نشان ماضی اوقات که این فکرهای روی از روی براید صاحب ایمان موقر را
ظلمات چراغی روشن شد که طبعیت شیرای که در بحرهای سلوک و کما تمکنا قفا
اندیشه بر ساری خود راه سپارده محقق الهی میشود و چون کمانهای این کوه
کراه با دعوی دانش بر سر کسکی عالیشان و لیلی روشن است در باطل ساخته
اوقات ضایع کردن قایده تمار و در عین است حال زد و این گفته نور جبر

نور با

نور با شخصی بر کتر از اقرید که نامش زردان بود و در امری را موشک که در آن
پیدا شد و این اختیالات سرسام زدگشت اصلا قابلیت دست نوری
و وضع ان تمار و در این بر قوی ایانات بیدار دل را مشغلی روشن گشت که
کار طایفه که در چن های خطرات که در روشمای هدایت صاحب شریعتی
فاسد و سوس کمانهای ناقص خود را در خسران امدی اندازند مسخ افرید
نوع ریالکاری که قمار ساد و گاه بدترین و هم جبت زدگشت و رای فاسد او که
سر راستا بکاروی و رسای برست تیشبهات کردند و بعد ای ابرین را که کش
و این تیر از دلایل بخروجی و محدودی اوست که قیادگان باطل او باقی رساید که
میان ابر او را مسود و آنکشته و میان شیطان خود واقع شده و بعد
یافته تا دانای صاحب بصیرت راهم امان سخنان ضایع دلیل مای این را
باطل روش شود و ز با کاروی صاحب رای ظاهر کرد و گاه تشبیه و کما
شوبه و ما نویسنده بران ظاهر بر سر ما کرد و در وهم و اندیشه ناقص
متقابل خود خویش دارند و این دلیل روشن باشد بریف دمای این
و حکم خطای آن را ندگان مسیح هدایت صاحب توفیق اریحانه روشمای
اوقته نور و طلت را نیز و مقابل طلت متمثل و مشتق این نوع خطای
ریت نور و طلت قابل باید شد و خلق نور و طلت تیشبهات
سجنان ریکه ربا لغو غایبسون و گاه مخدلان مزوکیه و شرساری
و مجروری هر قوشیه زیا نکا کردند و چون مزوکیه و عیهای فاسدات با
که نور را اقتدار و او دارند و طلت را عدم ان با جوت و نیامه در میان

کردن شده نهایت سوزان با نجا رسیده که تا بویسم فاسد معبودانکاستند
و بروی جوهر قیوم و مطهر و بی اعتباری رواد استند یا چون مرقوم فی بصره کما
محصل که از امتزاج نور و ظلمت بر نای او پیدا شده ریاضه و سرساز شده تا
شعله نور هدایت صاحب حق از نور خسته گشته بروی روشن شود که ایچ انداخته
این خاطر نای آلوده باشد تمام عیب و نقصان خواهد بود و گاه بنیدیان گشته
و صیامیه و سجای تا سنج کفر نماند و با اعتقاد کینوس و صیامیه اش را که در دنیا
فاد و مطلق است محل قدرت و تبارک در اندواید که اصل حیثیت محل شسته
و با اعتقاد و تاسیخ جزئی را که تایل و حادث است قدم باشد انکار نه تا جزای
دل صاحب خرد و درت بین روشن شده انرا از خشک و مانعی و بخوبی انرا دانند
و این باقیهای خیالی ایشان را علامت حال بنده که قادر با کمال را که خلق و کرب
بدن فرمود و عالم امر نفس عام روحی خاص عطا نمودن نشان عیب باشد
و ساحت کبرای الهی را عجز و تصور ضربه و موارس طرح اولی فی الجمله بیان فساد
این گوی چندانکه مکور شد نموده میگوید که چون کلام درین کتاب برین شی
انظام یافته در هر جا که از صیامیه و غیر ایشان خاری در شاه راه وین
مبین انداخته بودند بدست سخی فراخور تصور دانش خود بر چیده و پاک تمام
درین محل که نامی فارستان اهل انکار بود لایق ندیم که فرغ رشاک اهل اول
نمانده و چون عقین را از ان پاکت خسته گیدیم از ان روشناسدگان راه پت
را شعله نوری اعدا نمودم و اسال اسدالکرم ان بویسم یا اسفخ علی قبا بقیتم
اقتح علی باب الشافعه العظمی و صلی اسد علی صاحبها و علی جمع اخوان من الایمان

والمسلین

والمسلین و علی اروس را الهتمین تا لیوم البیت من اهل هوا با و نخلتسا
این طایفه مقابل ارباب و نامات انده قابل نشاء یعنی صدیکه یکدیگر تا کما کما
گشت و اعتماد این طایفه بر فطرت سلیم و عقل کامل و قوه بین صفاتی است اصعبی
ایشان معطله اند که کفر ایشان بسته نموده انرا راه راست و عقل و نظرات را
جدایت و سمونی نمکند با اعتقاد و فکر و قوه بین ایشان را راه نماید با عدالت محسوس
گرفته اند و میل بآن کرده اند و اعلم عقل او تهنه و از ندرت علم ایشان انکه
عالمیت و رای خیر برای کوران است اطعامها و بیدیر و دیدیهایی فی نظر
و عالمیت محسوسات یعنی انچه دیده میشود و این طایفه طمعان و وهران اند
که آفتاب معقول گشته و بعضی اندکی از تعطل بیرون آید و محسوس معقول
انتر گزیده و معقولات را نایت کنند لیکن محسوس و احکام و شریعت و اسلام
قابل نیاشد و کائنات ایشان انکه چون معقولات حاصل کرده و عالم را مبدی
و محاد نایت نموده با کمال مطلوب است از نفع انان رسیدند ساد را
بر احاطه علم مقصود گشته و شعاوت را چیل و نادانی انکاسته و عقل را در
مورد سعادت مستعمل دانند و قزو که شستن عقل و وضع یکک را شعاوت بدلیه
و این طایفه فلاسفه الهیاند که بید شرایع اوصافی است که صلحهای علم مردمان
تعمق داشته باشد و حدود و احکام و بیانات نمودن حلال و حرام امور و وضعی
است و هیچی شرایع مردوانی اند که مراتب انرا حکمی علی است و سیار است انکه تا پت
یا تیدار خدای عالی بنایب کردن احکام و وضع نمودن حلال و حرام ارباب
مصلح عباد و اسطام احوال بلاد و ایچیز گشته انما احوال عالم ارواح و ملک

و عرش و کرسی و لوح و قلم بان امور معقول است مراد از آنکه شرار اصحاب
جسمانی خیالی میکنند و بجز از احوال معاد و بارها می آید از بهشت و دوزخ و آنکه در
بهشت فقر و غنای و عیبهاست و مغناط و میوه است از برای رعیت پیدا کردن در دنیا
عوام مردمان است که میل طبع ایشان بآن باشد و در دوزخ بجز با و علمها و کرامت
و تبت با از برای ترسایدن عوام است تا طبعهای ایشان از آن نفرت گیرد و الا
در عالم علوی اشکال جسمانی صورت نهد و صورتهای حیوانی تصور نیاشد
و این سترین اعتقادات ایشان است در شان انبیا علیهم السلام و این طایفه
نمانند که از حیرت و شگفتی علم بر بقدر اندکی ایشان کروی اند که از آن
دولت محروم بوده اند مثل دهر بر و شمشیر و طبعه الهیه که حکمتهاست خود منور و نور
اند و با او را بیای خود مستعلال نمود و بدعت و راه فکر خویش ساختند
ایشان طایفه کج و کج و حکام عقلی قرار داده اند اگر چه اصول و قانوتها را انبیا
فرمودند لیکن بعد از آن بفرموده عقل کار کردند و از حکم شرع هدایت یافتند
اول میگویند که حجت بعد نموده ام که به شهادت اهل کائنات و شکهای که ایمان بپوشید
و حق ناپ و قانوت بقدر تصور قوم از طوائف اسلامیه که گراه شده اند و از
اهل عیاشان و کفر که بر ابیهای فاسد و کجایهای ناقص خود صفای زلال الله را
آلوده و تیره ساخته اند پرده رسوای ار روی اعتقادات ایشان برده است
محل که بران عقل که تا به این اتمام و بریقین فکر نرسیده کرده کجا ن بردند کجا
شرع همین که با متان حکمتها پرست معقول است مصلحهای عام مردم را بچود
خادمان ایشان خیریت با و شاه سمران علی صلوات الرحمن در بر کندن بیع ان

شکو

شکو که خالو فایز آن دلیری نموده نبت نمودن آن ضرورت افتاد اما اگر گفته
که او ضلع شرع نیاید رعایت مصلحتهای عوام مردمان است سختی است اصول
اعتاد و دوزخ را که شرع بیصحت فزون حکمتها از قواعد تصدیق است بخدا می شود
سخت و ریاست معجزان و وجود ملائکه که مصلحتهای عوام را اصلاح و ران و خلقیست
دیگر که مصلحت عوام مردم که بقا نونی حقیقت کشتل بر بعضی مصلحتهای سیاستها با
صورت مکید و افواج انبیا بر یک را علیهم السلام با حجتین کتابا برای این مطلب
حرفی نداشتند لایق شان حکمت حکیم و آمانی قادر ترند بود و آنکه گویند که اصل
عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم تمام امور معقول است این تبار هم
تمام خالی نیست زیرا که اطلاق بر عالمهای الهی در جملات عقلی است و این اندیشه ناقص
ایشان از انبیاست که در ای خیر و خیر عقلی مسح جز در جملات عقلی نمی آید و حقیقت
موجودات که فی الواقع حقیقت و وجود نامر و ندم از آن صورتهای معقول و در
که از حقیقت وجود عاری اند بکلی حقیقت ماریاب بلیت لایق نماید و بجز و عالم
عقل از سکی میدان عقل در قیام با تمام وجودند شش روح و بصورتها نماید از
عرش و کرسی و لوح و قلم لوح عاقل است از آن نیست عقل جبرش در پذیرد
و آنکه گویند که تبار امور معقول بصورت جسمیه کرده اند متعین نیست زیرا که تفسیر
تفسیر و معرفت و بصورت جسمی با امور عقلی تفسیر توان کرد و صواب آید بر آنکه
رسم غیر مادی که عقل محسوس را معقول تواند کرد اما از امور معقول تفسیر بصورت جسمیه
موانع قانون نیست جبرش رسم غیر مادی که معقول در ذات خویش از شواهد
ماده و لواحق آن بری است و بصورت جسمی مادی باشد و بری اراده رانیا در تفسیر

زیر که تقریبیست و توفیق و مودی اران رو که بخمال یا بحسن یا باند حشر
حقیقی باشد و جزئی تعریف کلی عقلی نشود و اما گوید که کیم از اجزای معاد
ناید از حوال بهشت و دوزخ و جویها و مردگان و درختان ترنیا قی است که
عوام را با یکدیگر میلان طبع ایشان است و این میلان در این سخن کجاست
توان داشت چه کلیات حکیم آبی که در شفا ثانی است نبویس بشری واقع
میشود و احسان و حق نیکوکاران بهشت دای و اسام از بدکاران به دوزخ
سرافجام خواهد یافت اما فرقی بین این دو سوی بهوشند صاحب توفیق را آگاه
میدند و مثل این خلقت را بر جزو ترغیب است یعنی کم کردن عوام فرود آوردن
بر کسی را یا شایسته قوی است و بجز این مصلحت جزوی سراسر جزوی است
و خصوص قرانی را که مانیات این دو قانه سردی وارد شده در پس نشسته
رای درست و کله صواب اندیش را لایق نماید و اما گوید در عالم اشکال حسی
صورت مند این وقتی باشد آن صورتها از همه وجود مساوی این صورت باشد
و چنین نیست بلکه آن صورتهای میوه و درختان و جویها که در آن عالم است
ان عالم حضرت الهیت فیض می باید و بحسن سلسل و اغلال بطوری که توفیق
حالیان عالم است وجود دیگر و موافق بودن آن عالم با این عالم از همه وجود
همچو لایق نیست بیشتر فضل و لغزش که قایلان این سخن را و این
که این تراشا و کادمی عالم چنان فریفته است که کمال و حال این عالم است
عالمی دیگر تصور نمیکنند غافل را که در فراختای حلال الهی عالمها موجود است
و در سر عالمی مقیسات و لوازم خاص آن موجود و نبات است لوازم هر عالم را

دیگر

دیگر موافق نتوان ساخت در عالمی که شیب و دوزخ میوه و درختان آن
موجود است عالمات درای عالم عقل و در آن عالم طبعی که آیتا علم السلام
از آن جزو نموده اند این امور موجود است و موافق واقع است و در شکات
خوشی و شادی صغای عقل چون مقیسات عالم عقل را با آن موافق نیاید
شک آوردن تحقیق را متین مبدل ساخته این نوع حقیقتهای کلی الهی را برین
نوع صورتها جزوی فرود آورده و شکل آنکه خود را با آن آرام دادند و شیبگی
عقل از دریافت سعادت بهایت محروم مانده و دولت پروری انبیا میرو
سخن را بدی که فکر کشند و حاصل بهوشند صاحب توفیق را بدی که کامل باید
که کلیات خطای حقایق کلی الهی را ماول ندارد و تیسار نکلیای ناقص و ناقص
حکمای الهی را که در زمین حلت عالمها مندرج است تسبیح الهی چشم بصیرت را در
بخش که از حقایق اشیا بطریق که مطابق حق و واقع باشد برهنه مند توانند اللهم
اینها من عندک و انفس علیما من فضلك و حطمان و سوس انفس و انشیطان
بجرت با دی اکمل صلی الله علیه و علی الراجحین مصنف مهل کتاب بعد از آنکه
که در کاین نوع مثال فعلی غیر اسلامی نیست دارد که این طایفه صاحب کلام
اینکه که نادونی و بهر مس که شیب و در شیب اند طایفه السلام قایل اند از انبیا
و دیگر انبیا قایل شده اند و قسمی که شیطان طوائف گفته است که بعضی کلام
که بحسب محسوس قایلند و نه بحسب عقل سوظطایه اند و بعضی قایلند بحسب معتقول
قایل نیستند و ایشان طبعه اند و بعضی قایلند بحسب معتقول و حکم و دوام حکام
قایل نیستند که قلا ستم و بر اینند و بعضی قایل اند بحسب معتقول و دوام حکام

وقابل شریعت و اسلام نمیشد که صاحب اند و بعضی شریعت و اسلام قابل اند
و شریعت مصطفی قابل نیست که محسوس اند و بود و فشاری و بعضی همه قابلند
و شریعت مصطفی علیه الصلوات و السلام قابلند و این طایفه هم مانند جن
از کلماتی که شریعت و ادیان قابلند قرآن حاصل شد اکنون سخن از کوسه
گویم که قابل شریعت و ادیان نیستند و بر روی خویش مستعمل اند **الاصحاب** اینند
بشر که گویم که صیغه در مقابل خنیفه است و در لغت کوب صبا الرجال اذ مال
در لغت یعنی هر میل کرد و چون این طایفه از راه حق میل نموند و کجی پیش
گرفتار طریقت اینان از اصحابی که نشد و کاکه گفته میشود صبا الرجال اذ اذ غنق
و صوی یعنی غنق شد و رحمت و زردی مرد و اینان گفته اند صیغه هو الانحالی
عن صبا الرجال و مدار مذنب صبا میان برقیص روحانیان است جناب مدار
مذنب هم برقیص نیست جناب است و صبا به راه عاقل است که مذنب این
کتاب است و خفا را دعوی که مذنب اینان فطرت است پس دعوت **اصحاب**
با کتاب باشد و دعوت خفا بقطرت **اصحاب روحانیات** در زیر عبارت
و وقت است روحانی یعنی رای جمله روح و روحانی یعنی رای جمله ارواح
روح جوهری معروفت و روح صفت و حالت ان جوهرت و در وقت
معنی نزدیکت و مذنب این طایفه است که عالم را صافی است تا در صوم
از سات جنات و واجب است بر یکدیگر که عاجزیم از رسیدن بر یکی او در وسیله
نیستیم یافت محبت او که در سلسله مقربان او که روحانیانند که جوهر و فصل حالت
مستحق و مطهر را اما ارجت جوهر پاک اند و احوال جناتی و مشرک از نوعهای جناتی و بر

۳۵
جمله

انحرکات

انحرکات و تعییرات زمانی و مجولند بر طهارت و مخلوقی شده اند بر تقدیر سنج
لا یصوت الله امرهم و یفعلون یا یومرون یعنی فی زمانه گفته اند بر او چه
که فرموده است حق تعالی این از او یکسره چیزی که امور تدبیرات و مدار ایشان
را بسوی که در مذملم ناما ذیون و بر مس بس با ایشان تقریب گویم و اینان آسا
و اله با نده و ما در حضرت الارباب شعاعت کند بر او واجب باشد که انشای
خود را از بندگی شهودتهای طبیعی پاک کند و اتم و اخلاق خود را از علقای قویتهای
نفسانی و نفسی پاکیزه داریم و اتم مایه ما در روحانیات مناسبی حاصل آید تا در
حالات روحانیات توکل کنیم و احوال خود را بر ایشان عرض کنیم و در حقیقت
بدیشان روی آوریم و روحانیان از خالق خود و خالق ما را شعاعت کند
و این تدبیر و تطهیر را حاصل نشود و یک یک کردن ما در باورت ما و باورتن
نفس خود از شهوات بدنام و خوشستن از روحانیات میسر شود و مدد خوشستن
است که تبریح و راری متوجه دعا بشویم و نماز را بر پای داریم و ادای زکوة
کثیره و بر وره کفش و نگاه داشتهن خود از خوردنیها و آشامیدنیها فریضه
و سوختن محورات انشهای ما را استمداد استمداد از روحانیات حاصل نشود
و اسبیل بلکه حکم ما و حکم طایفه که بومی فرمودیت یافته اند که باشد گوید دنیا
احسان مانند دروغ و در شریعت بر ما اینها ترا بر روی گویم که این ترا بر یاد داشته
است بر پامحز ندانج با مستحرم و می نوشتند انج می نوشتم اگر شری ما نند خود را
بر روی گویم که ترا با نگاری فاشش و تلباشیوم اما از جهت فعل گوید روحانیات بسیار
و و سطهای اعاد و حلت افزاید کارند و یکدیگر و انیدن امور را عالی و مستوی

ساختن مخلوقات از جمله بسوی کمال فراتر بردارند و از حضرت قدسی بپند
و فیض میرسانند موجودات منعمی و از روحانیات بعضی مدبر بسیاره سبحانه که
هست گویند معروف اند در فلک و ان افلاک بیکلهای آن بهت بسیاره اند
سر روحانی را همیگی و بیکی را فلکی گویند روحانی بان بیکلی است روح
بیدن وان روحانی رب او و بر او است و بیکلهای را رب گویند و گاه اب خوانند
و غایب و اجزای که میسر و جانیت حرکت دهند هر فلکی باشند بعد از
مخصوص که آنان حرکات انعمالات در طالع و غایب مدبر اند و آنان انعمالات
ترکیبات و لغز اجزای در ترکیبات غایب مدبر است و قوای جسمانی در آن ترکیبات حاصل
شود و نفوس روحانی نیز آن ترکیبات مرکب شود و انواع رستی و انواع
حیوانات و تاثیرات کلیه از روحانی کلی حاصل شود و تاثیرات جری از روحانیات
جری حاصل میاید چنانچه با جسد باران در شسته مصاحبت و با هر قطره در شسته
و بعضی از روحانیات مدبران را معلوم اند که در هوا اظهار است از آنها که از زمین
بالا میروند و از هوا فرو میاید مانند باران و در ف و سردی و از آنها که آسمان
فرو میاید از هوا حق و شیب و از هوای که در هواست از رعد و برق و کمر و
بوس قزح و تسارهای دم دار و باران و گاه کشتان و هوای که در زمین پیدا میشود
از لایزال و آبها و بخارها و غیر آن و بعضی بسیاره و مصلحی قوتها اند که سیر میزند
ان قوتها در جمیع موجودات و مدبران است و اینها اند شایع یعنی بر آنکه در جمیع
جزئی که روح موجود و انعمالات و عبادت فی جرم و فی کمال موجود قابل این
سر و بان و اما از جهت صفت و حالت گویند احوال روحانیات از روح و ریاضت

نور

تبعیت و لذت و راحت و بهجت و فرح و مسرور و در جواریب الارباب چگونه
باشد تر و اولیای الالباب و طعام و شراب ایشان تسبیح و تحسین یعنی بزرگ
یا کردن خدای را تعالی شانه و تملیلات یعنی کلامه الا اله الا الله تعالی و لذت
ایشان نیز کسب تعالی است و بعضی استاده اند و بعضی در کسب و بعضی در
و تسبیح این احوال نخواهند و از تعالی شانه و تسبیح و لذت بعضی در تمام قوی اند
چشم بالانگشت و بعضی در تمام را می اند و چشم پوشیده نوازد و یکسند بعضی
از کم گفته اند و بعضی در حرکت و تبیدن اند و بعضی که میسر در عالم قبض و بعضی
روحانی اند و در علم لفظ العیون الله ما هم و میانه حساب و حتما منظر با حتما
در تعییل او جانیت را بنیازت بشود و آتیه شده و باقی آریم از طریق قبول
و جواب که در آن قوی بسیار است **صالح** گویند روحانیات ارشاهی پیدا کند از
ماده و بهیولی و تمام ایشان یک جوهر اند یک و تیره و جوهر آنها انوار نفس است
که نظمت اسلا مترجم ندارد و از تعالی نورانیت درنی یا مدبران اصعب و غیر
مثله آن تواند کرد و از نهایت لطافت عقل اندر آن تیران است و خیال
را در آن مجال رسیدن محال و نوع ان مرکب از عناصر اربعه که با و آتش
و خاک و باد است و ترکیب یافته از صورت و ماده و عناصر ضعیف میگردند و از آن
بجای دارند و در دم نفیست دارند و از ضد بودن اختلاف و هر چه
سپید میشود و از رواج چینی و در جرم بدیمی بدیس هر چه ارشاهی پیدا کند
باشد و قابل پیدا کند ارشاهی تواند بود و بهیولی و ماده منسب شود و قدرت
سبب مرکب از بهیولی و صورت و در بر جسم چگونه قابل تواند شد یا آنچه از نفس است

همتی با قوت و قلت با توری که بر مادی باشد و محتاج با روح جمیع در سبوت
خوشی چگونه می توان کرد و بر چه پایه مستندی است اراد روح **جواب** حتما
کوسیدای طایفه صاحب روح و روحانی که کیفیت معلوم کردید و حال آنکه حسن با
حال دریافت نیست و هیچ دلیلی ندارد که میگوید که در صاحب روح وجود روحانی
و حالات آن از غایت بیرون و بیرون است و او را پس از طایفه السلام شمس
این خفا گفته اند این سخن شکسته و مذنب نه است بر آنکه مذنب نه است روحانی
جسمانی و فنی متوسط بشری و درین سخن متوسط اعتراف نمودند و دیگران
سخن شما که بیدار کرده از لاشی انترقت از مستی یافته از شی مسلمت بلکه
امر محسوس است حجاب روحانی یک امر است و جاب جسمانی و وجهت است حجاب
روحانیت و هم حجاب جسمانیت و از حیث روحانیت بیدار کرده است که بر
تعالی شان از حیثیت حجاب بیدار شده است بلیق اوتعالی پس در دو و از مرت
انزلی امری حقیقی و تعالی پس مساوی است با روحانیت محبت روحانی و حاصل
باشد که چیزی ناید خصوصا که جهت خلقت در ماده اینها از جهت روحانیت ناقص است
و علی که شما را واضح شده است از دو جهت است یکی آنکه بیان تفصیل را که
ساخته بر روحانی مجرد و جسمانی مجرد نمی گویند روحانی با آن لکن سخن در
مجرد و جسمانی منقسم با روحانی است و هیچ عاقل روحانی مجرد را بر شتم از روح
و جسمانی فصل نهند زیرا که تقسیم روحانی و جسمانی لطیف روحانی مساوی روح
است و لطیفی دیگر و فصل دارد و فرض در صورتی است که نفس بیکر و مایه و
لوازم آن و احکام تصاویر و از روح را در آن ماده اثری نخواهد بود بلکه قوی است

مادی مستخدم قوای روحانی باشد و در سطح امر نزار نکند بلکه مادی باشد
در اعتراض قوای روحانی و در شیوه تفسیر مثال واضح است که معنی لطیف در
بیش تر جزو تر نماید از معنی مجرد و دیگر آنکه شما نبوت را کمال تمام میدانید و بس
نداشتند که نبوت کمالی است یا کمال غیر از کمال مطلق اما کمال مطلق آمد و تصور
نکردید که کمالی است که کمال غیرت و حکم کرده بدین مادی میان دو کمال مطلقا
و کمال نوری مادی گویم در نبوت کمالی است یا کمال و شک نیست که کمال یا کمال
افضل است از کمال مطلق **صاحب** که میگوید معنی انسان از غیب و نبوت خالی نیستند
و این دو قوت هیبت و سعیت یعنی بحالت حیوانی و در زندگی حرکت و نفس
ما که در طبیعت این دو قوت باشد رسانده از قوت نوری حوص و اهل مبادی
و از قوت غیبی که روح و دیگر اطلاق نسیم زاید پس چگونه مانند با بر شمس
که بر این نفع صفات از دو دلیل آلوده باشند تا آنکه از مبدی این چنین صفات
یک و از اوصاف حیوانیت محسوس باشند غیب این از رجب جاه با ایل و
راغب سازد و در تنوعات اینها بر دوستی لذات میل دهد بلکه طبعی این
را موافقت و محبت حملی است و اتحاد و اولت این ترا فطری **جواب** حتما
کوسیدای طایفه صاحب روح و روحانی که کیفیت معلوم کردید و حال آنکه حسن با
حال دریافت نیست و هیچ دلیلی ندارد که میگوید که در صاحب روح وجود روحانی
و حالات آن از غایت بیرون و بیرون است و او را پس از طایفه السلام شمس
این خفا گفته اند این سخن شکسته و مذنب نه است بر آنکه مذنب نه است روحانی
جسمانی و فنی متوسط بشری و درین سخن متوسط اعتراف نمودند و دیگران
سخن شما که بیدار کرده از لاشی انترقت از مستی یافته از شی مسلمت بلکه
امر محسوس است حجاب روحانی یک امر است و جاب جسمانی و وجهت است حجاب
روحانیت و هم حجاب جسمانیت و از حیث روحانیت بیدار کرده است که بر
تعالی شان از حیثیت حجاب بیدار شده است بلیق اوتعالی پس در دو و از مرت
انزلی امری حقیقی و تعالی پس مساوی است با روحانیت محبت روحانی و حاصل
باشد که چیزی ناید خصوصا که جهت خلقت در ماده اینها از جهت روحانیت ناقص است
و علی که شما را واضح شده است از دو جهت است یکی آنکه بیان تفصیل را که
ساخته بر روحانی مجرد و جسمانی مجرد نمی گویند روحانی با آن لکن سخن در
مجرد و جسمانی منقسم با روحانی است و هیچ عاقل روحانی مجرد را بر شتم از روح
و جسمانی فصل نهند زیرا که تقسیم روحانی و جسمانی لطیف روحانی مساوی روح
است و لطیفی دیگر و فصل دارد و فرض در صورتی است که نفس بیکر و مایه و
لوازم آن و احکام تصاویر و از روح را در آن ماده اثری نخواهد بود بلکه قوی است

از که شدت است و شجاعت و حمت و پدلی و خواری و عدالت را کم دارد و
قوت نهوی خلاصه از که الفت گرفتن و دوستی و زریدن و عبادت فکر کرد
و نقصان از که شتره و همت و خست است که کار و و همت با شکر است
ترین مردم از روی حمت بر دشمن خود و از رحم ترین مردمان از روی فروتنی
و تواضع مردستان خود و چون شخص باین کمال رسد هر آینه استقامت هر دو
قوت و استمال آن در جابت چیز کرده باشد پس برقی گذران حال بسوی کمال
تعلیق در تکریم و پاک ساختن نفسها از علق و آزار و سامنتن آنها از قیود است
و عیب و رسامیت آنها کمال کمال و این ظاهر روشن است که بر نفس شرفیت
و پاک باشد و این حالت دهمشته باشد و وجود معاندان با نفسی که اصحابان
قالی باشد بر این توان بود و عین معنی نامر که مطلقا مردی ندارد و عاجز است
در راندن شتوت برابر نباشد با مردی که زهد و زور و بقوی خود را کجا بداند
با وجود قوت مردی نیز که آن شخص را بر حمت نامر و بودن و با رساست و این
با قدرت شتوت با بر ساعی می زند و شرف و کمال در بنا بودن این دو قوت
نیست بلکه کمال و شرافت در وجود این دو قوت است و رتوب ساختن آن
در خود و بقتل پس نفوس همچون محون نفوس نیش گمان باشد در فطرت و پاک
و بدین وجه شکر ثابت تند و فضل استیلام ساختن آن دو قوت و کافرت
در کار با نیکت و روحانیات که در شکر کانه **نهضت** کویید روحانیات صورتها
مخردا ندارد اگر فرض کنیم آنها را انخاص تعلق آنها با انخاص تعلق تدبیر و نظر
باشد تعلق به شرف و عیالط و انخاص روحانیات نورانی باشد و مخصوصا

از این مقدمات است که چون صورت های مجرد باشند موجود باشند با عقل بالقوه
و کامل تمام باشند و متوسط باید که کامل باشد تا یکی را کمال تواند رسانید
و اما موجودات صورتها در مواد و نفوس ایشان یا مزاجی است یا خارج از
مراح و معتقد و آنست که چون صورت در مواد باشند موجودات بالقوه باشند
نه با عقل بهر حال قوت بعقل ایضا از آنجمله یعنی هر آن که زده باید که از قوت بعقل
اورد و مخرج از قوت بعقل واجب است که امری باشد که با عقل حاصل باشد و باید
که غیر ذات چیزی باشد که از قوت بعقل اندیزد که اگر بقوت باشد ذات خود
از قوت بعقل نیاید بلکه چیزی را از قوت بعقل آورد و روحانیات مجرد
جسمانیات بقوت است بعقل می آورند و تجمل با آنچه بسوی او ارجح است برابر
نباشد **جواب پنجم** کویید اینکه گفته که تمام روحانیات موجودات با عقل اند باطل
مسلم نیست زیرا که بعضی روحانیات موجود بالقوه اند و ارجح دارند مابقی
دی و محترقی تا از قوت بعقل ایستد زیرا که بر اصل مقرر صاحبان نفس استعداد
قبول است از عقل و عقل را اعدادت و بعضی نسبت با هر چیزی و البته قبول القوه
باشد و اعداد با بعقل زیرا که ترتیب در موجودات علوی ضروری است و الا
سج فاعده ارقواع علوم عقلی مستط نباشد پس در روحانیات در هر
مال باشد و در ذری نقصان و این کلیه با اطلاق نامند که بر روحانی کامل باشد
در حسانی ناقص بلکه از حیاتیات معی است که کمالند با عقل و سایر نفوس کمال
بآن تعلق چند زیرا که در موجودات عقلی ترتیب با کبریت و الا اصول عقلی
مستقیم مانند کمال است کمال اجائی و نقصانی از حسانیات هم محقق باشد پس

تاقتل از حقیر موجوده سواد بود **چهارم** گوید چون از مسلم دانستند که این عالم است
در مقابل آن عالم روحانی است و اختلاف در اوقات که در این عالم است اما اگر
کردان عالم است پس صورتی این عالم مثل آن عالم است و این دو عالم با هم
چون شخص و سایر اندوخته در آن عالم اثبات موجودی از موجودات گوید که
با فعل کامل باشد تا سایر اوصاف از سواد از حیثیت وجود و بواسطه احوال
رصد واجب باشد که درین عالم نیز موجودی از موجودات با فعل باشد و کامل
نام باشد که قلم و دیگر موجودات و وصول کمال او مصدر باشد **حقیق** گوید طریق
مادر لقب اینها و نیابت بقرآن و صورت های بشری طریق ثنات در اثبات
ارباب روحانی ساموی و آنکه هر دو بوجه متکلف است بری که هر یک باشد و در او تمام
رب الارباب اندوخته که صاحب گویند که اثر و جانبات قابل و متصل اند و کامل
است و این روایتی بر آنند که حکایه ارباب اند و در قرآن اربابان جز نمیدهد
و چون فاعل کامل مطلق می باشد پس بقرآن می دیگران نمایند و حاجت داند
با که چیزی که در ایشان بقوت باشد چیزی دیگر از فعل آوردند و محسن میگویم
مادر موجودات فعلی از نفس بشری که تمام را قابلیت آن است که بواسطه علم عقل
یکجا رسد و تا حدی یعنی بر شری را تمامی که اگر در ایشان بقوت باشد
رساند و این مخرجی و رسالت صلی الله علیه و سلم و آنکه امری را از قوت
روایت کلامی باشد بالقوه و تمام نیز که اگر محقق نباشد با فعل ارروی و
بیرون نمی آید و عزیزی را از قوت بسوی فعل زیرا که پیشتر بقره را از ارباب در وقت
فعل است و آنرا رسانید بلکه مرغ پیشتر بر بندگی تواند رسانید و این جواب باشد

بجواب

بجواب اول از یک وجه و در آن فایده دیگر است که نزد خدا مقبول است
نوبت از انشای در محسوس باشد و لامتنع موهوم باشد و محسوس نباشد تا آنکه
از انشائی و مقبول روشن نشود و اگر اسرایی موهوم باشد و چون این مقبول
متر شد هر که اثبات عالمی روحانی کند و در آن عالم اثبات مدبری کامل که موجود
باشد با فعل و فعل آن بیرون آوردن موجودات باشد از قوت فعل و بیضا
صور موجودات در ساینده آن هر یک بر سبب استحقاق بقوت لازم اند که
اثبات عالمی که در اثبات مدبری کامل موجود با فعل کند چنانچه این عالم
که فعل آن بیرون آوردن موجودات باشد از قوت فعل و مدبر او عالم
ارواح روح اول گوید بر غیب صاحب مدبر او درین عالم رسول گوید بر غیب
خفا و میانه رسول و روح مناسبتی و ملاقاتی عقلی است پس روح اول مصدر باشد
و رسول مظهر و میانه رسول و دیگر اوقات مناسبت و ملاقاتی حس است
رسول بودی باشد و نشانه قابل **صاحب** گوید حیثیات مرکب از ماده و صورت
و ماده را طبیعت حدی است و چون ارباب باشد و قیاس و منته و جبل تقصیر کنیم
غیر از ماده و ندیم سبب آن نتواند بود و هر دو محل بر یکدن شری و روحانی
و صورت نیستند بلکه صورت مجرد و صورت را طبیعت و وجود
است و چون ارباب خیر و صلاح و تقیض کنیم غیر صورت بسبی نهار و آن
منبع خیرت پس چگونه چیزی که شش اصل شریست مانند خود چیزی که شش اصل
خیرت **جواب حقیق** گوید که این که گفته شد که ماده سبب شریست مسلم نیست زیرا که
بعضی باو با سبب تمام صورت است چون بیول اولی و غیره از آنجا که قدرای فلسفه

بجواب اول از یک وجه و در آن فایده دیگر است که نزد خدا مقبول است

تفاوت از کم آید و دعوی آنکه تمام روحانیات نورانی اند مسلم باشد و ما طایفه خفا
کویم که روح ناصحت با حضرت بار خدای و بر بعضیهای ابرکیم اوقات است
بسی بر که عرض اعراب و صلح مطهر و پیروی رسول او صادق و روایت در و شکر
و روح بر او غایب است و هر که با حق تعالی شکر و شکریت را کاتب تر
شیطنت بر وی غالب تر باشد اینست قاعده معتبره در روحانیات پس روح
در روحانیات غالب تر از ذات مطهر اینها علیهم السلام تواند بود اما آنکه گفته اند که
معلوم است اگر او شهادت علوت بسیار عالی و رحمت باشد که در روستا
ذات و علم و شرف ساقی باشد و بسیار ساقی و رحمت باشد که در ریه و فیصلت و
ذات عالی باشد اما قول شما که اعتبار در شرف و ذات و صفات و عمل را با شایسته
تست و ندیب شیطان است که او نظریه ای ذات خود ذات آدم علیه السلام
کرد ذات خود را افضل بنا و زیرا که آتش مخلوق بود که خلوی نورانیست بر ذات
آدم علیه السلام که او از کل مخلوق است که سفلی خلقانی است بلکه اعتبار در شرف
ما برست و قبول امر الهی هر که قبول امر الهی را مستعد و حکم ربانی را مطیع تر بود
رحمانی را شرف تر و هر که خلاف این باشد او در مرتبه پایین تر و رحمت
تر باشد زیرا که فیض عطای روح با برابری معالی واقع شده است چنانکه خود
قل الریح من امری بکوی محمد کرم از امر برورد که است و روح آدمی
را در اجابت حقیقی بگرد و در اجابت مستعد عقل عبری باشد و عقل فیصلتها
کب گفته و ارضیات بددوری جوید و هر که قبول امر بار خدای نمکند در روح است
او را در درجات و در عقل و در فیضات و در شرف **صایم** گوید روحانیات بر حیاتیات

فیضات

فیضات دارند و علم و عمل اما علم انکار توان کرد و احاطه ایشان را ما بوسی که از
ما برتیب است و اطلاق ایشان بر احوال آئینه که بر با جاری شود و یک معلوم
ایشان کلی است و فعلی معلوم حیاتیات خبری انفعالی و علوم ایشان فطرت
و علوم حیاتیات کسی را این وجود این از شرف باشد بر حیاتیات و اما علم شکر
توان شد دوام طاعت و عبادت این از او که شب و روز سجده و تلبیس و توبه
ناید و طهارت این نیازمند و کمال و طلال این از او دوام بر پیش او اعمال مانع
نیاید پس از حیث شرف این از نایب باشد تفاوت حیاتیات که اهل ایشان چنین
تست **خفا** مدح و عبادت شریف ایشان دفع کنند که اگر در علوم اینها و روحانیات
برایند و ثابت کنند از فوق و اجابت اینها علیهم السلام دوام آنکه نبوت شرف
در غیر علم و عمل بیان کنیم اما اول گوید علوم اینها علیهم السلام کلی و جزئی و انفعالی
و فطری و کسی است از آنکه مقول کامل ایشان ملاحظه و کمال است در شرف و قبول
میشود و از عالم شهادت روی میگرداند از آنکه یکدیگر فطرت معلوم کلیه کامل
میشود و چون عالم شهادت را ملاحظه میفرماید علوم حریه حاصل میشود و او
کب بر سطح حس بر تریب و تدریج پس چنانکه ان از علوم فطری است که آن
مستورات و علوم دیگر حاصل چنانکه حس است که آن محسوسات است پس عالم حصول
تست ما اینها علیهم السلام محسوسات است با سایر مردمان پس علوم
فطریه است اینها فطریات است و فطریات ایشان ما اصلاقیست و ایم رسیده است
اینها از جای نفسانی است و فتنه های ایشان فتنه های عقلی و عملی ایشان
عقل الهی فطری است اگر در بعضی اوقات این از حاجاتی واقع میشود و از حیث

کردن نفوس انسان است با آنکه بجز عقول و تقصیر و همتها و نیت های خود که
والا در جات ایشان انسان ملذذ ترست که قدرت با مران تو اندر برآمد و اما ناسه
در نفوس اینها علم و حکم گوید که غیر از این علوم کامل نیست و نفوس انی که
و تسلیم را بر قدرت است تا که قدرت و بر ارشدن از قدرت را بر قدرت
از وقتی و هند و قوت را بر کرب کرون غالب دانند و گویند ما دوری ما یقین فی ذلک
یعنی نیلیم که بر که ه شود ما من و نه با شما و بعد از آنکه تمام کامل کرد و جانیات
و ملایکه تمام اگر چه کامل مرتبه نفوس رسد در علم ایشان از علم عین درویش
خواجه بود زیرا که بجز در علم الهی است از احاطه تواند کرد و بجز اگر چه در مرتبه
ایشان که در علوم غیر است تسلیم و تصدیق ان قرآن می برند پس از کجا که
ای کرده صاحب که کمال در علم و عظمت ندر تسلیم و توکل و جود غایت علوم این
در جرات پس نهایت اقدام ملایکه و روحانیین بعلت قدسای است و رسول با
سین عالم و جانیات نسبت با اینها علم السلام شهادت باشد و نسبت با آنست
و عالم سیر جانی نسبت با ما شهادت و نسبت با ایشان غیب پس خفا گویند که
تمام کنونی و اندیشای علم رسیده است و از احاطه نموده و کسی که موقر شمشیر
انادای نشکرهای شکر را و اگر چه **صاحب** گویند روحانیات را قوت تصرف جسم
و قلب احرام است و قوتی که ایشان است از جنس قوت های خرافی نیست که کلام
و سعی از افاض شود و بجا که در دو لیکن قوت های روحانی با صفت جسمانی
تراده است بلکه در قوت های روحانی امور دشوار است که طبیعت در آن تصرف
نیتواند کرد و ازین جهت دانند لطیف را رستی در ابتدای بر آمدن سنگ را ناسه

قیلید

همی که عین تصرف عجیب از اثر قوت های اسانی است که قوت نباتی فایز شده
والا قوت خرافی ازین با اثر قوت است لاجرم قوت تصرف روحانیات با انواع در
جسام و افعال با وجودت ان قوتی و ترو و ابر با تصرف ان قوتی
می آید و مرد و حیوان نیز اما واقع میشود در جبال و غیران و حیوانات را که با
جزیی است اما در آخر قوت های ساری مستند میشود و مثل این قوت در جانیات
موجود نیست **صاحب** گویند که روشن ساختن قوت و ما در روح ایشان
موجود است بر بیان قوتها تفصیل گویم قوتها نسبت با قوت است معنی و نبات
و قوت های حیوانی و قوت های انی و قوت های ملکی و قوت های روحانی و قوت های سیر
ربانی و ان جامع است مجموع این قوتها را و افراد کمال نبوی برین قوتها آید
و از اینها بر نمودن قوت های ربانی و حیوانی الهی با اولاد و بر کرب انسان
و ترتیب قوتها در آن ذکر میکنیم بعد از آن ترکیب نسبت کرد و کمال اینها
علم سلیم شده و ترتیب قوت های ان ترا و صحیح گویند و اینها در مقابل
اجزای روحانی و جسمانی و قوت های ان ترا و صحیح گویند و اینها در مقابل
خاک و آب و هوا و آتش که طایع جبار که تا از خشکی و تری و گرمی و سردی اینها
ارکان پدیده و دوران اجزای ان ترا و نفس ترکیب یافته اول نفس نبات
که خاصیت ان رویدن و غذا گرفتن و را میدن مانند دست و دم نفس حیوانی
که خاصیت ان حسن و حرکت باراده است سوم نفس انسانی و خاصیت ان
و فکرست و غیر را بجز آنکه کند و وجود نفس نباتی از ارکان است و طایع ان کلام
ان ارکان است و طلب مدوش نیز از ارکان و وجود نفس دوم را قلم که در کمال

و قهای آن از اطلاق و طلب مدد و تراران و وجود نفس انسانی از عقل مجمل است
و روحانی صرف و استمدادش بر تراران و نفس انسانی بطبع طالب غنای نفس
حیوانی طلب غذا میکند نفس انسانی طلب غذا میکند با اختیار و عقل بهر
نفسی را می چترت محل نفس نیاتی می گزرت و حیدر است و قهای او از آن است
و این روحیت الهی که در آن جا مانده ساخته تا غذا از آن با طلاق رسد مجمل
نفس حیوانی دولت و اردت میدارند بر حسن و حرکت و این روکن و مانده
در آن که با لایسوی و مانع تا اجزای دل حصه بدین برسد و سردی و مانع را
بحال اعتدال آورد و انرا اعتدال از دماغ بدین فرود آید انتری که با آن مدبر است
تواند که در محل قوت انسانی و غیره و تدبیر آن دماغت و آن میدارند که در
و از مانع کنده شده است در بای احساسات با بجز مجازی آن حالت کنده
شده است برای او در بای منشا بجز مجازی این حالت و اجزای عضو است
که در کرات زمانا بر است از آن صدمه مدد کار حکمت بقیا و مستر مدد است
سبب داوین هواد که با متصل دولت مدد مانع است بجز است پس ترک است
انترق که با تواند بود و نیز که جامع انرا عالم حسانی و عالم روحانی است و قوتها
شریفه ان بکمال ترین وجهی تربیب یافته پس انان جمع نامد و عالم است
در عالم برکنده است ان صمد بر کنان جمع است و آنچه بر شخص ان صمد
یافته از حاجت اجتماع ان در تمام عالم نیست زیرا که اجتماع و ترکیب را حاجتی
کرد و از برای متفرق تواند و از حاجت کنجین و انرا صلاهی که در ان است و آن
در سه که در کثرت توان دریافت که انرا اجتماع و یکت و انرا قوت دیگر است

حکم

حکم در هر مرتبه ایست حکم ترکیب بدن و تربیب قوتهای حاصله آن اما چه
اتصال نفس بدن و تربیب قوتهای حاصله آن از انجا که متصل این حالت
و متصل ان عالم میا که نفس انسانی جوهری است که ان اصل قوتهای محرکه و
مدد که در حافظه قرائت است و نفس انسانی است که شخص را با راه و غیره میگرد
بجای آن که میل طبیعت با آن نباشد و نفس در اجزای انان تصرف است و در
جمع ان قوت میکند و فرجهش را از انخلال محافظت مینماید و درک میکند
بشاعری که در صورت یعنی حکم نفس در یافتن راس قوت با صدمه او را که
میکند و نگه و نگار را و قوت سامعه او را با و بخاطر از برای باید و قوت شناس
بویا و قوت وایقه حسیه تیار او را که شناسد و قوت لامسه پس که در قوتها را در
باید و در نفس را قوتهای فرعی است که در اعضای بدن برکنده است که چون
بعضوی از اعضا احساس کند امری را با تحیل و قوت کند یا بشنود یا بعبق
متوجه ان شود و بطاوه که میاثر نفس انسانی در این قوتهای فرعی است
این نفس حتی پیدا شود که انرا عقل کند و نفس انسانی را در است و ترکیب
اما او را که آن تواند بود که مثال انجا او را که کند و در ذات در مانده و نقل
و در تمام باشد انی که نمایان او باشد و این مثال گاه باشد که مثال صورت
شمسی باشد و گاه مثال حقیقت ان و مثال صورت شمسی ان باشد که حکم
و در تمام باشد و در قوت با صدمه و گاه باشد که غوشی غیر از بعضی جز با ص
پیشیده و عریب او را بچو شد از ماهیت که اگر زایل کرد و غوشی ان در کینه
ماهیت ان اثر کند مثل این و وضع و کیف و کم معین که اگر قوت کم کیم کمان بود

مبدل شود و حیران در نهایت آن مدرك سج تا نرنگند حسن انان امور
اراز که صورت در عوارض که سبب ماده با واقع شده درمی تواند یافت
و مجرد از ماده درینا دالاجلا قه وضعی که بیانه حسن و ماده هست و یک خیال
باطن تخیل میانه با این عوارض و خیال را قوت تحریر مطلق از عوارض
نیست لیکن از غلظت وضعی که با درک حسن حلق دارد و در تدریج تو اندک و در خیال
را قوت برکدن بصورت اشیا هست با غیبه حامل ان و نیز خیال مثال
عوارض حاضر شود و نشان عوارض و یک که در عقلی اشیا را محو میکند و انداز عوارض
و نهایت و حقیقت اثر بر عقل عرض میکند و مثال حقیقت ان در عقل ترسش بود
تا که خیال نماید که در محسوس عقلی میکند که از محسوس و دیگر اندام اشیا که در دراز
حرفش عاری اند از شعوب ماده و منزه اند از عوارض غیره نبات محسوس
توانند در عقل را در ادراک ان حاجت لعلی نبات پس این صفت را
عقل در یاد بی مثال که از ان در عقل متمثل شود ولی با همی که از عوارض محسوس
و دریافت این مدركات فکر و عقل نتواند بود که در الی و برانی و دلالت کند
ما بر ان و در غنوی نماید بآن نگاه باشد که عقل ان فی عالم عقل فعال را
ملاحظه نماید و صورت های مجردة محسوس که از عوارض مادی و عوارض غیره
بر می باشد در ان مرتبه شود پس خیال تمثال ان بشاید و در صورت خیال
تمثال دارد که مناسب عالم حسن باشد و این مثال از خیال کجایت حشر که
مقدر شود و بر سر رسد که گویا باشد هر کرده شده است در ناحیه و در صورت
گویا عقل محسوس را محسوس گرداننده و این حالت وقتی وجود کرد که در حسی است

بازمانده

بازمانده و در غرض خشن با بسته داین در خواب باشد نسبت با حقیقی و در
نسبت با حقیقی ابرار و اصنیفا و این نسبت از عجاب و قیامی حاصل است که در
تکس انی و در نهایت بنامه شده و در غیر این ترکیب مثل این نوع لطیفها
موجود و نتواند بود که با آیدم بر سبب تربیت قوتها و تعیین مملکهای ان اما قوتها
که تعلق بدن دارد و حالات مشاعر و اجزای ان است اول سخن مشترک است
معروفه بنطاسیا که محل جمع شدن حس و عوارض بدن محسوس است
در باقی و در حسی که در کینه شده است در جادهی عصب حسن خاصه در مقدم و باغ
و در خیال الت ادراک ادوی است که در کینه شده است در درون مقدم و باغ
خاصه در جایت احمر ان سیوم و هم که بیشتر حیوانات است و آن قوتیست که
کوسه و غشی که در کبک باوی دارد و بآن در می باید و از دیگر و در ملایمت کوا
نوع خویش دارد و در می باید و سوی او می رود و کجا میشود و الت این قوت
تمام و باغ است لیکن جای خاص ان میانه جای عالی و باقیست چهارم قوت
مفکره است که ترکیب و تفصیل حمید چیزی را که متصل است از صور نبات
که گرفته است از حس مشترک و معانی و میم که بویم ادراک کرده پس گاه انها را
جمع میکند و گاه تفصیل نماید و گاه ملاحظه عقل کند و در وی عرض نماید و گاه
حسن کند و صورتها را از وی انفا کند و سلطان او در جز و اول است از وسط
و باغ کویا قوتی است از قوتهای و هم که بویم و هم عقل را حاصل میشود و هم
قوت حافظه که ان محسوس خراشته است این در یافته نند بای حسن و در خیال
نر قوت عقلی مانع را از ان که محسوس صرف و در قوتی که در جسم باشد مش

تشو دو ما و ط قوتت در جسم والت ان رومی است که ریخته شده است اول
بطین موخر از دماغ ششم قوت ذکره است که آنچه در خزان باشد بر عقل حیال
عزم کند والت او را کش رومی است که ریخته شده است در اخر بطین موخر از
دماغ اما معقول صرف که از شویاب ماده مبر باشد ما را قهر کای در قوتهاست
حسانی مصور تواندش روحی درالت حسانی باشد تا قوتت بر رفتن عقل
تست یابد و قابلیت وضع پیدا کند زیرا که قوتت عاقل ترانه معقول صرف تواند
شد بلکه صدر اول که فاضله آن صورت کرده خزانة حفظان صورتست باطن
نفس انانی قوت عقلی که مناسب واجب صورتت جوئی از انواع غناست
مطابق آن معقول کند غایب شود از واجب الصور بر وی ان صورتهاست
مستحق از برای وی بر تیره که ان معقول نفس را گو با با او برده است البته
فراموش کرده بوده است و یا قوتت است بعد از آنکه کرده است و نفس حسانی
از قدرت حسانی دایم بجایت نفس مشتاق می باشد تا از انوری که از نوع
کشند تا را با او مایه و اجرت ظاهر ساخته این سرقران را قوتت ان خبر می
واو که یک اوست و قوت عسی ان تهمین سلی لا قریب من ید ارشاد غیر تر
که حی را حکما بران رفتارند که علوم همه باید و تهیه ان امور است که اول هر او را
حاصل بود زیرا که نفوس در اول امر در عالم ذکر بود بعد از ان عالم اول
فرو آمد تا با چار تخمیل باید و پهنه شد که فرامسها را با او و پند و اخلاص
کنند که آنچه در ابتدا روی بوده انرا با او رو و آیه قرانی بیان اشارت میکنند
که در ذکر خان الذکر ای تیغ المومنین و ذکر کم با بام الله و نفس انسانی را قوتها

عقلی

عقلی است نه حسانی و کالات انسانی روحانیت نجس انانی و از جمله ان قوتهاست
نفس قوتت که در تدبیر بدن بیان احتیاج است و ان قوتت که مخصوص
بهم عقل علی قوتت عمل است که نفسی که واجب باشد از غیر واجب جدا کرد
و از جمله ان قوتها نفس قوتت که در تکمیل جوهر ان معقل حاصل شدن بیان
تخلی میشود و در برون آوردن ان قوت معقل را با کزیرت از برون انیده
غیر ذات ان پس واجب باشد که او را قوتی و استعدادی باشد و انرا عقل
کوینتا از غیر خویش قبول کند چیزی که از استعداد کمال رساند پس او را
که عقل را در ان مرتبه استعداد و فعل رساند است که از واجب الصور او را
قوتی حاصل شود که ان وقت حاصل نمودن معقولات اول استعداد ما و او تواند
شد برای یک کردن معقولات ثانی یا فکر را عیس تا با برای عقل معقولات
اول تا تک اندک و یک دیگر معقولات ترقی با در ان قدر که او را مقدر یا
امعقولات کسی حاصل شود او را بر نفسی را معقولاتی حاصل است و معلوما
معین که از ان در یکدیگر در هر عقلی را مرتبه معین است که از ان یک کام پیش
نزد قبا کمال مقدر خود رسد و مقصود شود بر قوت مکوره که در فطرت است
و روشن میشود و با وجود تصادف نفوس و عقل و در جیب تربیت در ان
و تقاد و عقلی و مراتب نفسی ما انما علیهم السلام می رساند که کیفیت است
تمام موجودات اطلاق دارند روحانی و جسمانی و معقولات و محسوسات و
کلیات و جزئیات و علویات و سفلیات و تیر انما و میا سها و تمها و بر انها را میدا
تمام آنچه مکور شد از قوتها انسانی مرکب در انشان و حاصل است مرا

متصرفان توتهما از جابت غرور و متوجع است جابت حدس و بزه و امستند
شعورق نورق اندران توی تا کم هر قوی از قوما حیسانی و حیسانی ان
نوسن کلمه را فرشته روحانیت متوجع کلمات و حصول انجا از برای ان
مخلوق شده بلکه مجموع نفس و جسم متوجع انما در عالم انما از روحانی و جسمانی
و بریادی رحمان و افرونی اردیکران مخصوص انما در و صحر کی حاصلتیا و انرا
که در ترکیب نایت شود و در فرات نتواند بود چه که در سر که و شکر روشن
و ششم و دوم انچه نسیهای کامل ایشاق فایض میشود از شوق حق و الهام
و لطایف اسرارناجات و اکرام و روحانی را این نوع درجه بلندی و تمام محو و سک
دست دهد و ان ترکیب بدیع و ترسب که مشتمل بر جانتها و انرا برای شرفیست
روحانیتا از کجا حاصل باشد و انچه در روحانیت است از قوی که بر تعریف
کردن در جسم و حرکت دادن ان قادر بدانان شرف لازم می آید زیرا که تا
شود و چیزی را و مثل ان نایت شود و مرشد او را متصرف شرف تواند بود
معلوم است که جن و شیاطین را قوتهای کامل و قدرتهای شامل هست که بسیار
از موجودات ارماندان عاجزند و با وجود ان سبب شرف آنها نمیتواند باشد بلکه
شرف در تمام کردن هر قوی است در انچه که از برای ان مخلوق شده است
و بآن مانور کشف قدرت داشته باشد **صاحب** گوید که روحانیت را اختیار است
که بر متوجع حیرت و مقصود بر انجام و نظام عالم و قوام کل که محکو بر نسیب
شمری مترجم و مخلوط شود و بخلاف اختیار بشکر که با نیز و شرف تر و دست که در
حق بعضی که بر محض متوجع میشود و برجت الهی والا وضع اختیار ایشان بجایست

پند

نسیب و میکند زیرا که شهوت و عقب که در جلیت ایشان مکرور است انشا که
شرف و میکند در روحانیت را اختیار متوجع مرتب است الهی و وجه احد است
و طلب رضای حق عالی و فرمان برداری او سبحانه پس بر اختیار که با شرف
و شرف نباشد بری انچه اختیار کند پس چنانچه اختیار کند مراد او موافق اراده
او حاصل شود و بر اختیار که در شرف اختیار بشیر میانه خیر و شر باشد بر هم
اختیار کند موافق خواهش او حاصل شود **جواب حقا** این شبهه در وجه است
اما اول گوید چون اختیار روحانیت مقصود بر جزی باشد پس در وضع اختیار
مجبور باشد صریح شرف نیست در خیر و اختیار بشیر چون خیر و شر رسد انچه
ملاحظیات روحانی نماید و جابت و یک و سوسه های شیطانی او را مانع اید از
بدعت خانی مثل فرمان برداری کند و از طرفی داعیه شهوانی او را بجا است
بهر رعیت دهد و چون بطبع و بطبع بوجدت حق عالی آفران کند و بی چرا که
طاعت و فرمان برداری حضرت با برتعالی شانه اختیار نماید و اختیار خود را که
بر جزی بر شرف قیامت کوناه سازد و بقول فرمائید سمانی این اختیار فضل
و اشراف باشد از اختیار که محصور فطری بود مانند کسی که او را بیکه کاری و یا
برگزید اصل شهوت نباشد تیر که شهوات سنرا و ارجع نشود و سمانی است
کسی را که با قوتهای شهوانی و میسر بودن کامرانی نفس را از هوای آن
بازدارد پس روشن شد که اختیار بشیر افضل و اشراف است از اختیار
انسانی که در اختیار لاینا علیهم السلام با انچه اختیار بشیر است از جهت بر آن
اختیار متوجع بر محض است و مقصودت بر بسلامتی که نظام عالم و قوام کل در آن

باشد و از قوتهای الهی صادر میشود و وسیله قربانهای وی تعالی باینجه و در باب
ایشان لاحق میشود و میل چنانچه و در هر یک در جایشان در کمال بالاتر از اوست
که هم بآن تواند رسید زیرا که بر عالی اراده میکند امری را برای ساقی اراد
رو که ساقی است بلکه اختیار و دستبرد نظام کلی باشد که در ضمن آن نظام کلی نظام
جبری مندرج باشد و همچنین اختیار و ارادت موافق اختیار و ارادت الهی است
است زیرا که ارادت الهی که تحقق گرفته نظام کلی بی علقی و بی سببی است تا آنکه
نمیشود که این اختیار برای تعلق غرض است و این فعل سبب غلبه بر چیز دیگر
ارادت الهی از آن حالت است که تحقق آن را شایسته و علقی باشد و الا آن حالت
باعث بر ارادت باشد و اما که خالق علت و معلول است و از آن جهت جبری بر ارادت
باعث و متولد بود و اختیار چون که نامیب و قیام تمام حق اندر در ساینده است
و اما در خیرات بیک اختیار سحانی است که در ضمن نظام کلی باشد که اراد نظام
کلی تمام امور و صلیت های ظهور عالم صورت با بر روحانیات را از اثر تیره ای که با
و چگونه بر ستمد بین در جبهه عالی با آنکه اینج صایه میگوید امور و موجودات و آنچه
ما میگویم اموری است ثابت و محقق که ثابت بوده و عیان جزم بآن حاصل کردیم
بلکه هر چهار روحانیات فعل میکند در کمال علم و قدرت و نفوذ و اختیار و دست ظلت
ایشان تا اینها علیهم السلام اخبار فرموده اند و الا کدام دلیل رسمونی کرد ما را
با حال ایشان و حال آنکه ما اینها در روحانیات فایز شده ایم و فعلی از فعل
ایشان و بصفتی از صفات ایشان است بدان که هر چه **اصحاب** میگویند روحانیات که بر
بیکرهای علوی مخصوص اند اما تدریج بیشتری و شس و نه و در عطار و در جبهه

شماره

ستارهای بی نهایت روحانیات را بر هر حادث میشود و از وجود و از کمال
اینها بسیار و اما این علویات اند که بر این علویات از روحانیات تصرف
فایز میشود و بحالت خیر و صلاح و از حرکات و اتصالات این علویات ترکیبات
و تالیفات درین عالم عبادی آید پس روحانیات بسبب اولی باشند و باقی امور
مسیبات باشند مساوی سبب تواند بود و روحانیات متشخص اند با شخاص منط
و مشخص که بویژه مانند باشد غیر متشخص را و شخاص در افعال و حرکات بیرو
اثرهای روحانیات کند تا رعایت کند احوال بیکها و حرکات و افکار را در این
و مکان و جوهر و بیات و کسب و مجوز و تزییم و تجرد و دعا و حاجت که مخصوص هر
یکیک باشد پس تقریب بیک تقریب روحانی باشد که بآن بیکل محصول است و این
تقریب تقریب ریب الارباب باشد تا حاجت خود را کرده اند و سوال خود را حاجت
رسانده و بعد از آن تفصیل بیکها میدانی که در اصحاب بیکها است انشاء الله
جواب گفتگو باینجا که از نیات روحانیات تمیز کردید نیات بیکها
ندید بصورت خاص را ترک نمود زیرا که بیکها اشخاص روحانیات
و اشخاص صیقل ریاریان اند الا آنست که هر روحانی را بیک کلی خاص است
میکنند که بجز بخش فعلی مخصوص است که در آن فعل غیران شریکیت و ما
انبات اشخاص بجز آن بر یک میگویم که اوصیای که ایشان مقابل هر کوفی روحانی
از روحانیات و بیکهای آنست و حرکات ایشان مقابل حرکات جمیع کواکب
و افلاک و شریقیتهای ایشان و ابستات رعایت کردن حرکتی که مستند
بتایید الهی و وحی سماوی مستحیده نیز آن عدل مقدره بر تعداد کتاب اول نامردم

معدل و برستی که از نبره بر و ن آرنده باشند بر ایهای تاریک خود و استیلا کنند
بیکجانبهای کاذب که اگر با عقل صحیح موافق عقل باشد و اگر محسوسات متعالم کم
مطابق اید یا که دعوی مانست که دین الهی موجود اولست و کفایت موافق
ان مقدر شده و راههای تقدیر بر بسا که خلق مقدم باشد و نسبتها بطوری
متوجه مسا که خلق باشد و حق تعالی را درست است یکی در خلق و یکی در است
امری مقدم ترست و سابق تر است خلق و تحقیق مطلع اند حواس نبکا حق
تعالی اربعه بشیر بر درست و ن تجد استند الله و کلام این از جهت خلق است
و ن تجد استند الله و کلام این از جهت امرست و ایضا در تقدیر است امر وسط
اند و ملایکه در تقدیر است خلق و امر شرف است از خلق بر متوسط امر شرف باشد
از متوسط خلق لا حرم ایضا افضل باشند اما که علی جمیع الخیر و السلام و درین
این سری عجل است که روحانیات عالم امری متوسطه در خلق و آنجا خلق
متوسطه در امرنا داشته شود که شرف و کمال در ترکیب است نه در بساطت و فضل
و از نوع جسمانی راست نه روحانی را و توجیه خاک اولی است از توجیه آسمان
و سجده کردن مردم را افضل است از تسبیح و تهنیت و تهنیت و غیره معلوم شود
که کمال بزرگ است که در حال است نه در تقدیر و کمال و ایشان در وجود
اخر خود در فضل و شرف سابق و اخر در عمل اول در قدرت و قسط کسی توان
نود که بشری قدرت مشرف باشد و اگر افزیده شده بدو دست حکومت
ار وجود یافته بدو حرف وی جناب خود در حدیث تفسیری وارد گشته و عرفی و جلال
لا جعل من خلقته بدی کن قلت لکن مکان قسم نبوت و جلال من کفیسازم

من کسی را که افزیده ام بدو دست قدرت خویش مانند کسی که تنم مرا و را که
موجود است در عالم کونیند روحانیات مادی موجودات اند و عالم روحانیات
و بازگشت ارواح باشد و مادی اشرف است از روحی ذات و سابق تر در وجود
و اعلی در مرتبه و درجه است بر موجودات کم بواسطه او حاصل شده محسن عالم روحانیات
عالم مادیست و عالم مادی کمال است پس عالم روحانیات عالم کمال باشد و بعد از
روحانیات و مادی و مادی روحانیات و بعد از ایشان و مرجع سوی ایشان
بخلق جسمانیات و دیگر آنکه منزل ارواح از عالم روحانیات جهت عقل شریف است
که حرکت جسمانی هرگز بدست و بار با خلاق پاک و اعلی یک با که در دو بدن جدا
شود و عالم ارواح بالا رود پس نزول را نشاء اولی کونیند بالافتی را نشاء
اخر لا حرم روحانیات همچاب کمال باشند نه انما روحانیات **جواب پنجم** که میسلم
باید که روحانیات مادی است و کلام دلیل دارد برین و حال آنکه بسیاری از
حکما بران گفته اند که مادی جسمانی است با خلاق که دارند که اول در جسمانیات
اشرف است یا هوایانین یا آب و اختلاف دارند و اما که اول حرکت یا بسطت
بیشتر است و اختلاف دارند و اما که اول انسان است یا نیز از جناب که جانی است
روحانی سرمدی کرده اند و برین جامع طایفه کونیند که روحانی درین عالم مانند
سایه اند که در عرش جمعی برانند که شخص انسان اخص و دو وقت درین عالم
در روح او اول موجود است در آن عالم و برجات که کونیند اول موجودات نور
محمدی است صلی الله علیه و سلم پس بدن شریفش از حضرت از جمله انما خاص است
در روح او اول است از ارواح ربانی و درین عالم برانان آنکه کلامی بخت است

ختم را باطل سازند و یک وجه بقیه تحت مذہب خود را ثابت کنند اما لازم است
سوم ششامثل مناقصه است زیرا که ششام توسط غایبون و محسوس قایلند و
و مذہب خود را نشان گرفته اند و اما اثبات متوسط کند در اینجا متوسط در
کلام او ناقص باشد و از متوسط رجوع نکند و زیادہ میکند چیزی از وسط
تقریر میکند و میگوید ای صاحب مذہب شما نیز محتمل میشود و متوسطی در قایدہ گرفتن
مذہب خویش نیز که ظاہر است که تمام افراد و صاحبان بر تمام مذہب خود
مطلع نیستند از مواجیب علم و عمل اما علم احاطہ حرکات کواکب و افلاک است و
چگونگی تصرف در جانبات در آن و اما عمل صنعت انحصار است در تمام مذہب
رہبتهای مخصوص بلکه قوی مخصوص با صاحبان یکی از افراد آن در ذرات
باین دانش شایستگی میدارد که مقاصد علم این مذہب را احاطہ نماید و مطابق
آن علم مقاصد را معلوم در آورد پس ثابت کردید شما عالمی دانای متوسط از پس
شیرین اول کلام شما ناقص از کلام شما باشد و برین الزام زیادہ کنیم و گوئیم
موافق مقصد شما سہارا لازم می آید شکر در افعال ما در حال زبراکه شما تا اثر آن
را ثابت میکند از یکجا و افلاک زیرا که نزد شما اعتراضی که حتی محال مخصوص
است اعتراض روحانیات و دیگر تقویض امور عالم علوی روحانیات و
که خاص است روحانیات حرکت دادن یککلمات و تقویض امور عالم
مان چنان کسی که تا آنجا نماند و قوی را بهتر عمل کردن در آن بکار و مثل فاعل
و کارکن و ماده و صورت و آنچه چند که توأم عمل بر آن باشد مقرر کند و بعد از آن
عمل را بشود آن سبب درین علم این مذہب را اعتقاد است که روحانیات

خدا یا تند و یکجا ابرایند و ثبات در مقامی است که بیضی و کسب خود و فعل
خود گرفته اند پس اصحاب بنا را تمام دستند که تا محقق بسیار کردید تا شکی
را در بار یکی برابری شما نیست نماید و در وقت حیات و کسب
و جنبای و گویای در آن رسید پس حال شما را در سر رقتش انقیدون من دون
اسد ما لا ینفک شما و لا ینفک کم اف لکم و لا ینفک من دون اسد ما لا ینفک
کردید یعنی ای می رسیدن خدای چیزی را که ترغیب رساند شما چیزی و نیز
کند که نیز نیستید از شما و چیزی را که می رسیدن و رای خدای پس انست
نیکند که می کنند با بیت اوصاف فطری و انحصار خلقی شما افضل و اشرف در کسب
شما نیست نسبتها و اصافتهای بخدی که در خلقت شما شرف و اشرف و افضل
از آن چیزی که رعایت کرده اند شما در صنعت خود و اقدیدون ما تحتون و الله
خالقکم و ما تعلمون پس می رسیدن شما چیزی را که خودی ترا شید و حال کم
افزید شما را و او بر می کنند و یا احتمال نیستند شما توسطی از برای قضای حاجت
ساخته خود و برای نوع رسانیدن او یا وضع نمودن ضررهای از وسایل این عالم
صنعت کردی شیده قادر ترست موقوف ضرر و جلب نفع بر آن که در وی قوت علی
علمی است که بآن قوت استخدام روحانیات و استعمال یککلماتی علوی تواند بود
پس حاجت نفس خود را ثابت میکند چیزی را که ثابت میکند جهت ساخته خویش
اسم حاجی بر پیشش و باین الزام معقطن یعنی آگاه است و دریافت و غیور معین
که البته در عوالم خویش را ثابت کرد زیرا که او در ارض بر مذہب شما بیان
پس از آن در گذشت خویش خویش دعوی الوهیت نمود و گفت ما یکم الا علی

کتابت شده است
در این کتاب
بسیار از این
مذہب مذکور است

یعنی هم خدای بزرگ شما زیرا که در نفس خویش قوت استمال و استقامت مشاهده
 میگردید و پشت کردی نوز خود با آن داشت و با آن صاحب صفت بود از آن رو
 فزون گفت با با آن این لی حرمی علی الخ اسباب بسیار است و طالع
 الهموسی دانی لا علمه کذا یعنی ای با آن بگفتن برای من روشی بلیندگی
 شاید برسم من بسیار یعنی در با ای اسباب را پس مطلق شوم بر الهموسی گزین
 موسی را در دعوی او دروغ زن گمان مرم و با آن حواست که مثل رسد
 بنامه تا حرکات افلاک و کواکب با آن در با بد و کونکی ترکیب آسمانها و بیاسان
 و خدای در دیا کور با معلوم نماید شاید بر قدر و صلیت و اثر کار این
 صفت مطلق شود و او را این قوت بهرت از یکا بود ولیکن روشکی و عروس
 بود او را از بریک و رسائی فهم که در حلیت داشت و بهلت یافتن در راجح
 منور شد و چون بود ای مجال برش ستوریده بود و بهر صفت اقام
 قند بود که در دیا عرفی شدند و بر و نوح در آمدند و بعد از فزون ساس
 بدایت شد و از بیرون سر رشته چیزی چند یافت و طایفه صاحب را رواجی حوا
 داد اما که آنرا تقدم روحانی قفسه خاک فراگرفت و خواست که جادی را از مرتبه
 عزت حیوانی رساند و از آن قوت آن روحانی کوسالم باشد و قدرش دفا
 نکند و کما یجی حسن اوصاف متوسط بود که آن کلام و بدایت در وی بدیدار و در
 تا بدایت قوم سخن تواند کرد و المیر و از لا یکله و لا یدیم الیسبلا و در آن
 راه نر با جاری افتاد و کشید کارش بجای گشته و گفته شد یعنی حق تسلسل
 تر بود و چون تم نشسته فیالمسما و از عجب سستی که در دوران شدن و ازین یاد

معنی باید بدانم که
 این کوسلا با این راه
 نمود و صوره و عیب
 حوی عالی نشانها

افادون

آقا و این دو را طاهر شد که فرعون بعد از ترقی در آمدن در و فزون شبلا
 کشت بخزای که دعوی الویت کرد و کوسلا بعد از سوختن مراکنه ساخته و کوسلا
 در دیا ابرش بسیار ای که بروی الویت بستند و آب و آتش را خنقا همس
 و قوتی و استلای نیت و قول خدای بر ویل یا نمکونی بر و اسلا علی ابراهیم
 ای آتش بر و سلامت با تن بر ابراهیم و دیگر فالتی فی الیم و لا خنی اند
 ادوه ایکه میدارای ما و موسی او را در دیا و ترس و اندوختن ششود
 عدالت درین باب و این نوع تفکک رای کجوه اشکیک ساختن در فعل و
 خلق توان بود و دعوی آن دو بعین فزون و فزون در کرات آن دو اند است
 نه مجوز خدایان سماوی روحانی دعوی الهیت باشد و روی امره از روس
 فعل و خلق زیرا که در زمان هر یک ایشاق جماعی بود که در مال بزرگتر ایشاق
 بود و در وجود مقدم بر ایشاق بود و چون هر دو دعوی خویش چنان خاک
 کردند که هر یکی با ایشاق مفوض است پس بقیق دعوی الهیت کردند و این
 آن شد که است که حکمان الزام کردند صابی را با آن زیرا که کجوه دعوی کرد که
 در خنقا صابری نیت میکنند که حاجت خلق بآن روا شود پس حتی فخر بر است
 خویش نماید که دانند پس امر را که گردن این فعل واجبست و با نر است و ایلان
 دیگر لازم آن مرد و خا با امر با رجالی باشد و متوسط درین امر متوسط و کوسلا
 با نر پس شکر باشد بقیبوت این نوع اروی الهی و الهی واروشده و ابج
 تک بان محمود را حکمای که مرتب است را حکام فکلی قوت ایشی بآن پس
 و درین نکتیست که افلاک بطریق ایشی مایه تیز از موضع و بهت بکشکی بر آن

حال ما قلم خود و در آسید بآن حالت رجوع بخوابد که لازم حال که حکم او است
بر غیر او صلح نکلی باشد فی اطلاق حکم نکند و چون اطلاق بر او صلح نکلی حال
منتهای صلح است و در آنجا مستقیم باشد و چون مستقیم منتهای صلح است
تواند مستقیم لازم حالت برده باشد مستوی کسی که حالت از وی بر تو باشد
و این برین شرکت غایت شک و اما طریق ثانی که که رسیدن و نیست بر این
مذهب خود و در واقع ساختن آن ممکن خفا را و در مسکلت کلی امکان
است به چنانچه ای خلق تزل نماید دوم آنکه از چنانچه ای خلق با نیات امر الهی
کنند پس ما بیان هر دو مذهب کنیم و همگامی که بر آن لازم آید ما هم از آن
تعالی **کلام** حکم حکمی که در حقیقت و دلیل تمام شده که حق تعالی خالق خلایق
دهد و نیکی است و او است با دشمنی که ملک خدا را است و نیکی است که او را
قرآن و تصرف باشد در بندگان زیرا که حرکات بندگان با حاکم است یا بی
بند است واجب است که مالک را در فعل اجتناب از بندگی و تقویت و تقویت باشد
ظاهر است که بر شخصی برابر و حکم مطلق نتواند بود پس ناگزیر در صورتیکه کسی
از او انسانی سرافراز باشد نسبتاً ساینده حکم و امر الهی در میان بندگان فاین
فرو باید که اریب را می باشد تا احکام و قوانین الهی با ایشان نسبتاً سازند
شخص واجب است که از روح حق تعالی مخصوص باشد با نیات خلقی و حرکات تصرفی
تقدیری که ظاهر سازد آن تصرفات را حق تعالی بر دست او و می که بخند کند
بخبری که دعوی میکند از او ان آیات و دلالت کند بر صدق او و نبوت و حقیقت
او این نوع معجزات تمام تمام تصدیق ربانی خلایق باشد و چون باین نوع آیات

صدق

صدق او روشن شد تا نسبت او در حق الهی که می کند واجب باشد و در حق
بر اینجه او امر فرماید یا حق نماید واجب نیست زیرا که بر ذائق بر علی قوت
بر شری می تواند رسید و چون نوعی الهی حرکات تکلیفی و قولی و عملی او
قوت نماید بر این آت قوت و تا میدانی فکرهای او را بر طریق حق مبارک
سازد و افعال او را برین صدق و افعال او موافق حق جز در استی بطور آید
و در طریق مانند باشد برین شری او ان طرف صورتت و بطریق معنی
و حقیقت محل نزول حق باشد قل سبحان ربی بل کنت الانبیا رسول اس
لطفی زمان زمان ارشاد برین سبب باشد و لطفی مانند ملک کرد و بجهت
جمع کردن سر و طرف در خویش بر هر دو نوعی حاصل باشد بفرستد که بشیر می آید
فماصل تا از بشریت دیگران باشد از روی مزاج و استعداد و طبیعت او را
چون آید بر طبیعت دفع بلکه از روی قبول او و افسس بر طرف بشریت منکرات
و عقاب بیدر و در طرف روحانیت میل و انحراف نور در و مقررت کلام
الهی که است و در آن کثرت و انصاف جایز است و در نوم و وحی آسمانی ای که فرود
و ما اعزنا الا واحدة باین ما طرست الا تکلمین وحی کلامی ملباس عرفی ظاهر
شود و گاه بعبارت عربی بسبب صمدی که باشد و مظهر متحد و وحی خدای
امر است بسبب بسبب روح امری انداخته شود بسوی آن فرود نرفت که کبر است
وحی مکرم شده و بیکه و قوی توسط زمان جسم روحی و در نفس تریف که کبر است
وحی مکرم شده و بیکه و قوی توسط زمان او صورت ان امر انداخته شده در
میشود و چنانکه در اینم روشن صورتی که مجازی ان واقع شود و نود و میشود لازم

کمال جسم طبیعی است الهی که خداوند حیات بالقوه باشد و معنی که خداوند
باشد در آن و ملائکه است که جوهر است غیر جسم که آن کمال جسم باشد
و حرکت دهنده او باشد باجتناب از حدی و اقلی عقلی بالفضل بالقوه پس
این منطق بقولت حاصل نفس ملکی باشد و آنچه بقولت ان فضل نفس
انسانی است و اما عقل قولی است یا بهی مرتب نفس را که مستعد قبول
مایات است و اما آنقدر بود و در مواد و اوصاف مردم درین مقام است
قدم اند و اختلاف رایج بدو است یکی اصطلاحی از جهت مزاجی که مستعد
قبول از نفس تواند بود و یکی اختیاری از جهت سعی و اجتهاد که مستعد
در بر وجهت جیهای مادی و ملکیتش را از رنگ زوایا خلق که باطنش
شدن صورتها مستعد باشد صفا و پاکیزه دارد و یکی که اگر نفس
کیم که تمامی افراد اجتهاد سعی بر تهنایت رساند سعی بشری را که مستعد
زیادتی در مرتبه نبوت بنات و عکس بر دیگری دعوی بر وی نمود
نکنند **جواب** گفتند که میمانند هم بودن مردم در صورت بشری مسلم است
و در آن تنگی نیست زجای که ما را است و نفس و عقل است که بعضی بعضی
ارزوی اوصاف ضد یکدیگرند و تفاوت بسیار واقع است و بیان آن
برایات بر ساق حدودی که تنها مرایات و عقل ما ظاهر بر ما حدی و بر
مناقص اصولی که ما را است که میمانند نفس که مستعد که جوهر است که کمال
جسم باین باشد و حرکت نفس باشد یا اختیار در این تعریف و قوی موافق
اید که اطلاق نفس بر انسان و ملک مقصود اریع و هر گاه نفس را بر انسان

حیوان اطلاق کیم تعریف لایق این باشد که نفس کمال جسم طبیعی الهی است
که خداوند حیات بالقوه باشد و برین تقدیر لفظ نفس در متن که مستعد
و تقریر و تکریر در میان نفس حیوانی و نفس انسانی و نفس ملکی پس چرا
زیاده نکنند قسم رایج که نفس حیوانی باشد و از آنرا نفس ملکی همانرا
خارج از نفس ملکی را از نفس انسانی همانرا میدارند زیرا که میدارند لفظ عقلی است
تفاوت و میدارند عقلی ملک را بعقل است از جهت تفاوت میان نفس
و ملکی ظاهر شد و از جهت دیگر تقریر میشود که موت طبیعی بر آن قمار
میشود و بر ملک موت عارض نیست چون ترتیب میان نفس است
و نفس ملکی ظاهر باشد پس در نفس حیوانی تر متفان ترتیب روشن
دارند و اما کمالی که تنها متوجه بیان آن شده اید کمال جسم وقتی باشد
که اختیار حرکت محمود باشد اما وقتی که اختیار حرکت مذموم باشد از همه
و چون آن کمال نقصان باشد لاجرم ضدیت میان نفس خیر یعنی ملک کمال
و شر یعنی ملکی در طرف ملائکه واقع باشد و یکی در جانب
شیطان تا ضدیت نابت شود و خیر ترتیب مذکور حاصل شد زیرا که
بقوت و عقل اختلاف در ترتیب است و اختلاف کمال و نقصان محسوس
شتر اختلاف تضاد است و تا مثل را باطل بسیار دوگان برده شود که
احتمالی که میان نفس شر و نفس حیرت اختلاف در عوارض است
زیرا که اختلاف میان نفس ملکی و نفس شیطانی اختلاف ماهی است و
است خیر اختلاف میان نفس ملکی و انسانی نوبه است و با وجود آنکه

اختلاف نفس انسانی بعقل و غیرت اختلاف آن در فرد اختلاف بحر و شتر است
که بطریق اولی اختلاف نوعی باشد و سر درین معنی آن تواند بود که چیز
هستی غیر از طبیعت است که در اصل خلقت در نفس ممکن شود و محتمل است
عربی طلسمی است و کوییم فعل خیر و فعل شر را که غیرت عزیمت و غلبه
که عزیمت میشود بر آن غیر عزیمت است مابست شد که باجانش حرکت نماید
است مریدین را اختیار را عایدت خیر از خیر عقلی یا بقوت با عقل و این
حال کمال جسم تواند بود و جسم نباشد و باجانش حرکت مریدین را اختیار
محایت نشد از خیر از نفسی یا بقوت ماعقل و این حال نقصان جسم باشد و
نیست و باید که طبع توانا کند از اجرام حکم حسی بر توانا و اعراض کند خیر شاید
که مسلم ندارد که آن نوع الا انواع است و اختلافی که در آن واقع میشود
اختلاف در عوارض و لوازم است بل ثابت است در نفس انسانی است
جوهری پس جدا میشود بعضی از بعضی اصلهای ذاتی نه لوازم عرضی پس
چنانکه اختلاف بقوت و فعل در نفس انسانی و نفس ملکی اختلاف جوهریت
و موجب است که هر یک نوعی باشد و حالت نوعی دیگر و اگر نفس تا طبع عقل
ذاتی که قوت و فعلت شامل هر دو نوع است همچنان که هم در نفس قوت
عالی خاص است و قوت عقل خاص و قوت خیر و شر و کمال مطلق که اصل
خیرت و نقص مطلق که اصل خیرت و باجانش کمالی در عقل گوید که قوت
یا بهیستی که نفس را آن مستعد قبول مایهات میباشد و در او این تعریف نشاید
چیز عقلی است نه زو صابیه و نه زو حسیه بلکه است که عقل بیولانی را اقتضا عارض

میشود

میشود پس عقل نظری خارج شود و ادوات که قوت نفس را که قبول میکند
مایهات امور یکدیگر را منتهی مایهات کلیه و عقل علی خارج شود و اما که قوتیت
در نفس اقبال مایهات امور یکدیگر منتهی مایهات کلیه و عقل علی خارج شود و ادوات
که قوتیت در نفس را که آن مبدات منتهی مایهات کلیه و عقل علی خارج شود و ادوات
کند از حرایات از جهت غایت مطبوعه و عقل بلکه خارج شود و اما که کمال
قوت بیولانی است مبرکه که قریب بعقل شود و عقل با عقل خارج شود و اما که کمال
نفس است بصورتی که هر گاه قصد کند متصل و ملحوظ کرد و با عقل عقل
مستعد خارج شود و آن مایهات است مجرد و ماده که در نفس نفس مبره
حصول از خارج و عقل غایت خارج شود و آن مایهات است مجرد و ماده
و عقل فعال که محلی که عقل است جوهریت صوری و مایهات است مجرد و ماده
خویش نه خیر غیر از ماده و از علایق ماده که آن مایهات مبره و در آن
همچو که فعال است جوهریت غیر از ماده که آن مایهات مبره و در آن عقل
بیولانی باشد از قوت بعقل با اشتراق آن بعقل پس و متعین شده است
یک نوع را از عقل در بی شبهه جدا که این عقول مختلف است و فعلهای آنها
مخالفت یکدیگر است که از هم جدا و نیز یکدیگر خیرند و پس از این حکم که گفته است
باید رسید که عقل خویش را این اقسام کدام قسم خردی و یا را نشی شود که گویم
ترا که سادی شد اقدام از عقول تا عقل توانا و ماده فعلی قابل عقلی باشد که در
انامه در پرده قوت جمعی مانده باشد بلکه در استعداد قبول جوهر عقل تو
متسادی باشد با عقل غافل که اصل فکر بر عقلش دار و نشود و عقل نشود خیال

از عقل او و بنا بر حکمت حسن از خیال او **صاحب** که میداند با خفا ملزم و کشنده ما را
بباطل ساختن را بری عقل و نفوس و نبات کردن تربت و صداد در نفوس
و عقول و بی شمه هر که مسلم دانست تربت را و او را تعبت کردن لازم باشد پس
چرا کند ما از تربت اینانیت با نفع انسان و تربت انسان ماورثه است چنانکه
ایشان علم السلام نزد حق تعالی نیز که با تمام بیایم از حیوانات را عالی رتبه تر
از جمیع موجودات میدانم قدرش کمتر از او حضرت حق بر او قریب و مکرمت محسوب
میشاید و شما که خدا را نگاه مکنوید که می از روحانی می امور دوگاه مکنوید که
روحانی می امور **جواب** شما گوید در مراتب تعین یعنی در التفصیل رسانیدن
و شوارت و مکرر برتر رسیده باشد یعنی در اقسام آن مرتبه با خرد استوار رسیده
است قدر و ایم که مرتبه اینها علم السلام نسبت ما حکم مرتبه را دارد و نسبت با حیوانات
که فرودترند تا در مرتبه حیوانه ما اساسی موجودات میایم و حیوانات را اطلاق
بران نیست یعنی نفوس اینها علم السلام حاصلتها و حقایق و معنیها و نیز با
وجود مصلحت و حرکات و حدود و اقسام میدانند که ما را و قوت بران و شکار
و خفا که نوع انسان ما در آن حیوان است بر لم و تحر کردن آنها اینها علم السلام
ملوک مردم اند تعبیر و تعبیر که حرکات انسان معجزات حیوانات است هر گاه اینها
محوات مردمان است زیرا که حیوانات را ممکن نیست که حرکات فکر در توانند
تا حق را از باطل جدا کند و بر حرکات قوی در رسد تا صدق را کند بر غیر شود
حرکات فعلی در زمان رسیده تا حیرت بر تنگ کرد و در زیر که حیوانات را تا این مرتبه
عقلی است و تا این حرکات فعلی درین طریق است حرکات اینها علم السلام

منتهای

تکلیف است از عاقلی محدودیت و حرکات فکری ایشان در جلوه گاه هر کس علم
قوت بشیر در نیاید و این درجات کمال زهره افشاری مع اسد وقت لایستی
بینه ملکه تربت و لایحه مرسل می رساید یعنی مراباضا تعالی وقتی هست که نیکند
بلکن در آن وقت ملکی مقرب تر می رسد و بعضی حرکات قوی و فعلی ایشان
بنوعی صد و سه ظهور باید که موافق طریقت سلیم جمیع اصناف بشیری باشند و
در مرتبه عالی و در صراطی آنها از درجات کل موجودات علم ایشان احاطه نمود
بجزی که اطلاق داده حضرت علام تعالی نشان ایشان از نیز ایشان از اطلاق
و روحانیت پس حال ایشان در اول موضوع باشد و مصون و حی و علم نشود
القولی از آن جز میاید یعنی تعلیم کرد محمد را جز بر آن که سخت با قوت و در غیر
تعلیم خلق و تا بعد خواجه مال دم علیه السلام بود و کرمه امهم با ما هم انما
روشن میسازد یعنی آگاهی ده ای آدم در شکا ترا بنا بر اینها ایشان وقتی
که در اول ظهور کشف امر ایشان از عین باشد بیک در نهایت ظهور عالی
چگونه باشد و نبات ایشان با حضرت معصوم بعدی فاس است که عقلی کلان
للمحق و لغفان اول العابدین یعنی که خدا را فرزند می باشد پس اول بر سر کلاه
پیشیم نیز او از ترین جاهل ایشان و حاضرین حال ایشان عمده و رسول است ایام
حاضرین ترفیفات بجلال کبریا الهی نسبت با آنها حاصل این است که گویند الهی بر او
اسمعیل ایماق و اله موسی و یاروق و اله عیسی و اله محمد مصطفی صلوات الله علیهم
علیهم تعین این نبات مذمب حقا و صاب است و در فضولی که میان این برود
که و جاری شده تولید شما منفرج است و بعد از نظام این و صد بسوی ذکر کلام

عظیم نشان که زاندم تا از برای آنکه در آن برک در ذیل ذکر صابره مگور شود
ترا که دی از حد بسیار است حاشا اجتناب مکن کسی که شده بگفتن لطافاتی بجز
بجده باشد چگونه تو هم امری که حق دور باشد نسبت توان کرد و بلکه کم او بر
مقرر ساختن ندید خفا در اثبات کمال در انجاس بشیری است و در اثبات کمال
نیست نمودن تو نیست الهی بخلات مذیب صابره حکیم **پیرس الکسیم** میران
عظای حکمانا در عینه و قول هر صفت محسوس بود خیا که آن برک را از اینها
بیا نکرده اند و گویند او در این معرفت خلیل السلام و اوست که وضع بسیار
و گویا که بسیار نمود و در عیب او آنها را در خانهای شان قنات کرد و در شرف
و اوج چنین نظر و تکیه است و تکیس و تقابل و معارف و در جت و استقامت
و بیان نمودند و در تعلیم کواکب را و اما حکمای که مشربست مابین اتصال کواکب
و برین نیست مژده و همه عواید بلای و دیگر در حکام است که از عاصمهای کواکب
نوازشند تا در اطلاع و نیای تربیت آن بر توانست در سیارات و کوسید تا در بین
نقل کنند که گویند مادی است مابین معالی و عقل و نفس و مکان و طلا و دیگر
و چون در کلمات این سخن که غایب است که در هر سن نقل کنند هر سن میگویند اول
چیزی که واجبست بر مرد عاقل فاضل محمود و انحصار صبی العاده تعظیم تعاد است
و قبله تو خرد و دستت و شکر نیست شتانت او کردن و حق تعظیم ناموس اکبر
و طاعت دستت این بر متصور و خود اند و بر وقت و بلندای درجا و اقران نماند
و سلطان را متجاوز صاحب باشد و با نفس با جتها و گوش و ن در جای سادست
کنند و با جملگان حق تعلق و در بریدن دعایت و کسی کردن و برایشان در برین است

نودن

نودن جدید نیست نماید و چون برین اسرار اطلاع یابد بروی ارجمند است
نماند الا که از خود را از خلق با برگیر و معاشرت نیکو و سهولت با خلق درود
چون لطایف معارف این دانی دانستند نظر گشایی کرده صابره که چگونه تعظیم
رسالت و مودت و اطاعت رسول را که ناموس اکبر از وی آید و پیوسته حق
معانی قرین ساخت و تقییر و عیانت را اصلاح و نکرده و اگر زبان نیز از وی است
و رسیدند نواز وی که برای آن بجزمان نیکو شود و فرمود و با کمال طاق ایشان
با اضافت مردم طاقاتی حیل باشد و معاملات ایشان را معالمتی نیکو کرد و فرمود
دوستی برادران لایق خجانت کند با امید منتفی باشد و تمجید و در حضرت
یکه برای مصلحتی باشد و نظر نیکو آنگاه او را دوستی ارد و کرد و فرمود که برین
چیزی که در مردمان است از حضرت نقلت دست را در حضرتی که خداوند عمل با بران
بشمانی نباشد عمل صالحت و فاضلترین چیزی که ایتجا میشود و سوییان دیگر
اجتناب دست و آرا که درین آری که مصلحت است و حکمترین اسیران درین حضرت است
و دیگر فرمود که فصل نیکوی خصال شخص در سر حضرت راستی در وقت محبت و سخنان
در تکلمستی و عنود در وقت قدرت و دیگر فرمود که هر که بر عیب نفس خود مطلع باشد
وزنی و قدری نباشد نفس او را نزد او فرمود و فرق میان عاقل و جاهل
است که سخن گفتن عاقل و جاهل و اسوسند و افتد و جاهل را در برابرند و فرمود
که شاید که عاقل بر قوم را استحقاق کند سلطان و عیال و اخوان زیرا که استحقاق
سلطان معیشت او را بپا سازد و استحقاق علمادین او را بپا کند و استحقاق
اخوان مروت را فاسد سازد و فرمود که استحقاق مروت کمی از صلبای است

و فرمود که لایق و سزاوار مردانست که طلب ملکت بمت بند و نام از انفس
خود نقش کنند و اول خاطر بر این کار که از نصیبها جزیه نگیرد و از حاصل شد
شرق کبر و نور و و کسی را بر آنچه در وی باشد عیب نکند و بقراب سلطان و
توانگری تفریح و راه نهد و در میان نیت و قول خود عدالت مری دارد و کردار
هر دو تعاقب نشود و دست و طریقت او همان باشد که در آن عیب نباشد و
ملاحظه کند که در آن اختلاف نکند و بجیش آن باشد که سکت در آن راه نیاید
و فرمود و سوزندترین چیزها مردمان را قناعت و رضا و مفرترین چیزها شکر
و عیب و تمایس و فروغ بقیامت و رضا حاصل شود و تمامی اندوه بشود و
عقب بخیول بچند و آنان کان هدایت حکایت کند که اصل کرامی و ملکات
انست که آنچه جز در عالم پیدا انرا از عوالم و عطایای حدایمانی نشمارد و
اندر وفا و باشد از انرا از غل شیطان و کرامی او ندارد و چون هر که در و
و بتی بر بار خود نیند و در است نقصان آن خلاص نشود و اما کفایتان
نزدکس چگونه خلاص شود از زکرترین فقر ارجحی تعالی نسبت کردن شربت
مقدس او تعالی شانه زبا که مرادی حلال او محل خیر و احسان و فرمود که خیر و شکر
هر دو با بل ان میرسد البته پس علاج و علاج صاحب عمل خیر رسد و کمال و
عذاب صاحب عمل شکر میرسد و یک فرمود که اخوت و ایم که از صلح ان متوسط شود
امرست اروه امر کی چیست شخص است نفس خوش را در امر داد و با کمره ساختن
اخلاق خود در علم صحیح و عمل صالح و یکرموت برادر صلح در بین حق زیرا که این
بخت صاحب برادرینی است در میان خود و در آخرت بروج و فرمود و عیب سلطان

بخت

حجت درشت خوی است و در حق سلطان جلیل است و این دو صفت منشأ
هر صفتی مذکور است و بنای فدا و هر چه در ملکات هر بروج و فرمود که هر که را
صلاحت است به عیبت که طبعیت را که قابل تخریب نیست و بر چیزی قدرت اصلاح است
از آن خلق بد و هر امری را با استطاعت و تدبیر دفع توان کرد که نقصان و فرمود که
و حاجات اغش را بجز آنکه گشتگی و شکست بدن را بر بر که درین دو ملکات مشتمل
و در آن دو ملک بدن و فرمود و ستوده ترین چیزها شکر که در میان عالم خلوص
و ساکنان درین زبان راست گفتار ناطق اعیال و حکمت و حق است و فرمود
سخت ترین مردم در حجت کسی باشد که بر خود کمال حجت خود کوی دهد و فرمود
هر که را درین او سلطات و رحمت باشد بیو باید شکر خود را ارا ریس دین او دین
خداست و در صلح و همانان او بر بطور حجت او باشد باشد که در این درشت
و ملک ساختی و ارا که در آن مردم باشد دین او دین شیطان باشد و فرمود
که ملک عقل به جز کشتن آلا سر نیز که تامل ان نیاز مذکور میدن و در ملک و کمال
را بر تو عین حجت یعنی نادبی و فرمود ای مردم مایه باشد پند طفل که چون
شود و فرمود و بر آرد و نهم چون بنده که وقتی که سیر شود و طغیان و بی وفای پیش
کیر و نهم باشد جا بل که چون مالک جای شود با حق کرد و فرمود که با دشمن غنا
کرد و با دوست موافق در دشواری کردن طریق بصفت شکر که نیند با دوست
انچه واجب است ارضی او مری شده باشد و نادمش برای انکه چون نوا بصفت
تو در یا به طریق مخالفت بکدار پس اگر گفتش در دست باشد امر یا بی تو
دارد و بدوسی و محبت تو که کرد و فرمود و دلیل بر کمال خود جو افزوی است در ایم

باشد و

تکدرستی و دلیل بر نیات بودن در وقوع و تقوی رستی است به تمام سختی و دلیل
بر کمال علم غفور کردن است در وقت عیب و فرموده هرگز نشا و مان سنو و ادر
دشتم مردم مرد و از اندر کردن نمی نوع خود مرد را و ارا که با او طریقی است
سیرند لایق خشان آید که با مردم همان طریق سلوک نماید بدوستی غفورم
تقدیر صفار عیار و هر چه خلق مهربانی کند با سیر بر کسی که شاد و کردار را
مصادقت نماید و فرموده که عکس در مرتب مرا حاطه جز حکمت ندارد و وقت صحیح
از عیب تو تندرستی داد که ساری سگس و بر روی و صدیق پس و نیز بر
تخلی است ولی با ساری او و صدیق یعنی با او و مستدرا عمل صلی او و عقل
بشما ساری که برای او اطلاق دهد و ^{بسیار} ساری بر جز بصلح او و در عقل
مقاصد حاجات را در وقت دهد و فرموده و چندی موکلت اصلاح دادن مقدار یک باغ
زین و باغ این سرد است تا آن سردت پس چون بصلح آورد مقدار
باغ را بصلح باید چو با او و چون ضیل سازد آن یک باغ زمین را ضیال
کند چنان احوال خود را و آن مقدار باغ زمین بخت اوست و فرموده دست و نه شود
مرد و کمال عقل او را با ساری کامل نباشد و کمال علم حاصل کامل ندرت شده
و فرموده و حاصلین غله های عالم سجزت که در زمین را دوست سازند و جاهل را
عالم و فاسق را نیکو کار و فرموده و صلح کسی است که چیز او چیز باشد که سیر او چون
نمایند و رای چیز غیر فو ان ترا از برای خود چیز شمارد و فرموده و حکمیت اکر از
تخلی نما و نکند و نور نیست ای تارکی را چو نتواند مسامت و خوشبوی نیست ای
فرموده بوی بد نتواند که در آتی نیست ای دروغ را با چو نزار و در صلح با نیک کسی که

مخالف

مخالف صلح کند اصحاب ^{سیاکل و شامی} این طایفه از فرمای مبارک اندر خشان
ایشان در مناظرات بطریق احوال آورده ایم و با جمیع متصل ذکر میکنم ما که در این
روحانیات دانستند که ای را از متوسط چاره نیست و لایق است که متوسط
شود و با حاجت او متوسط نشوند و بوی نزدیک شده از وی استاده نماید پس
متوسط بیکجا نشاند که موت شماره است و اول آنها و منازل ایشان نشاند
تا نیاید بطلعها و مغربهای آنها اطلاع یافتند تا آنها بر اتصالات آنها بشکند
موافق و مخالف بر ترمیم طسحهای نشاند و اتفاق کشد را با تقسیم شبها و
روزیها و ساعات مطلع شده و فاعلم تقدیر صورتها و شمس و آفتاب و نور
مولویان نمودند لاجرم موافق خواص ساختند و غیر ارم و دعوات او شدند و معین
ساختند و در شبها برای نخل و رعایت کردند در آن ساعت اول و او انکشتی
بر صورت آن ستاره ساختند و لباسی که خاص باوست پوشندند و خورشاق
که طایم اقبال روحانیت آن کوچک تواند بود و اشتغال نمودند و دعواتی که مخصوص
اوست دعوت نمودند و در حواسند رعایت از نخل آن حاجتی که موافق باشد
با فحال و آثار نخل که خاص باوست است حاجت ایشان روا باشد و کمتر مصدقها
ایشان حاصل میت و معین حاجتی که خاص ششتری باشد در رو و ساعت
او همان چیزها از خواتم و عوام و محروم غیره که مکرورش در وی خواهند و معین
سایر حاجتها که هر یک ستاره مناسب است از آن کوچک خواهد و این طایفه این
تجربته ستاره را از باب اله که گوید و حضرت حق رسد جان و تعالی رب الارباب و اله
الابر و خوانند و بعضی اصحاب را اله را اله و رب الارباب گوید و بیکجا تقرب بخود

و از آن بر روحانیات تقرب نماید و تقرب روحانیات برای تقرب مادی است
باعتقاد مکرهها که تقرب مادی روحانیات است و نسبت به ماکل روحانیات همچون
احسان و است بر او با پس ماکل زندگان اندرین گوی حیات روحانیات و
روحانیات در بدنه متصرف باشند مگر بر بعضی و مگر که چنانچه روح باورین
ندیدند و متصرف است و شک نیست که هر که تقرب جوید شخصی تقرب نماید
او و بعد از تقرب استخرج نمودند از غایب جمله که بر عقل این که اگر تقرب و نسبتی با
ایمان غایب که زبان از بیان آن عاجز اند و این ظلمات که در گناه است از
و حکماست و ختم و غلام و حرام و صور تمام از علوم ایشان **اصحاب اشقیاء**
گویند چون ناجا بر است از هر مصلی که بان وسیله جوید و شخصی که از وی شقاقت
نخواهد و روحانیات اگرچه در سلیمان اند اما چون مجسم سرودند نشود و فطرت و حکمت
کفایت زانی مخصوص نکرده تقرب با ایشان حاصل نشود و ما را الایها کل الکوا
سبم اند و لیکن ماکل در وقتی دیده میشوند و در وقتی دیده میشوند زیرا که کواکب
را غلبه است و انوار یعنی زایل شدن است و ظهور در شب و جهان شدن
در روز را حرم عشق کی تقرب علیه نشود و ماکلها و توصل بسوی آنها در وقت تصور
نکردن و پس ناجا بر صورتها و شخصهای موجود و خلق باشیم که در برابر و مقابل قیام
باشند تا برسیم آنها را و وسیله ساییم بسوی همگیا پس تقرب جویم به ماکل بسوی
روحانیات و تقرب حاصل کنیم محلی عرض بسوی از عبادت روحانیات ما را
تقرب حق عالی حصول بوند و بنا برین بیان را اشخاص گرفته در بیان همگیا
سیارات مکه که بر شخصی در مقابل بیکی و درین معنی رعایت ماکل بودند که ماکل

و مصلی

بیکی بود مانند این و در هر دو غیر آن و تقوی بود و او را بصورت آن بیکی
که مناسب است که افعال باران صادر شود و درین معنی رعایت زمان و وقت
و ساعت کنند و بخور خاص و انگشتری مخصوص و لباس خاص و توبه عمری که
با آن کواکب باشد استمال کنند و عمل از بند و جدا رعایت این احوال حاجات خود
بخوانند و گویند که تقرب رعایت تمام این حرما حاجات روائی و در احوال
ایشان قرآن مجید بخیزد و او است که ایشان برستدگان ستارگان و تبار اند
زیر که اصحاب ماکل برستدگان کواکب اند و اصحاب اشخاص عبادت تبار و تبار
را اله گویند و گویند تا بنام ایشان مانند زود خدا و حضرت قلیل صلوات الرحمن
علیه در برانداختن این هر دو منصب باطل سی چند داشت و اول آن بیکتن
مدوب اشخاص استعمال فرمود و گویند و ملک جنتا اینا با ابراهیم علی قویم روح
من نشان یک حکم علم انمارت باست و حقی که بان شوکت این شاکت
ان بود که با ایشان بطریق سر نشتر فرمود که افعیون ماحنون و اندر حکم و با
معلون ایانهای برستد چیزی را که تراشیده دست قدرت ثبات و جدای
از خداست نخواهد بود میگوید تا چون بدینش از دنیا تریتم قوم بود در حق
اشخاص و اقسام و در رعایت نماستیهای محوی که لایق بصیفت بان باشند
از رحمت قوم را در زبان میخورد و دیگران نیز خندند بنا برین ابراهیم علیه السلام
حجت و از اوقات با پدر میگردید که با وی گفت ای پدر چرا برستی چیزی را که نمی
شود چون کسی و نمی بیند چون برستی و با بنار و از توج چیزی را از غضب
تعالی نمایت سی و کام حیدر و حرف عمل کردی تا میخورد در مقابل همگیا ای است

ساختی و لیکن قوت علم و عمل تو با آن رسید که از استواری و بنیای توانی داد با آن
را قدرت تو قوامی شود و تو در خلقت اهل خود از آن تبار شرف تری زیرا که
صفت استواری و بنیای داری و نیز بر این دین و در صفت از تو می آید و آثار
آسمانی در قوتها ترست از این درین تبار که تجلیت و جلال خود آنگاه را برای پرستش
استیار کرده کدام رسوای و رکاباری برابر شود با این که تو ساخته خود را پیش
کنی و بی شبهه صانع و خالق اشرف باشی از صنوع و مخلوق ای پدرا از پرستش
شیطان دور باش و در مقام فرمان برداری او را از صفی دل تراش که تیرسم
از آنکه تعذیب خدای رحمان در ماتی بعد از آن او را بسوی ملت حقیقی دعوت
نمود و گفت ای پدرا از حراته علوم را علی رسیده است که از آن حرفی جویند
تباختن من سر در تا میرا راه راست و درستش جوید و حق ترا دهی که کم لیکن
اوراد در دل جا نمیکرد و آتش شرک او با این زلال بصلح تو رفتی آشتی
استیاری در جواب گفت ای ابراهیم توره کرده اند و در حقیقت با کفر رفتی از پرستیدن
معبودان من که در عبادت انصاف نموده ام چون در محبت تو ای ابراهیم
علیه السلام سرفروان برداری در نیامد و ابراهیم علیه السلام از راه قول عدول
کرده شکست تبار فعلی در آمد و بقوت بازوی سپری تمام تبار انگشت بر
رود کرد و مگر بر کمرین با ناز طایفه ارض پرستان نزد خلیل علیه السلام آمد گفتند
کیت این چهرتی و سکت در کاه خدایان آورده ابراهیم علیه السلام گفت صد
برکت تو است ای ابراهیم ترا این گونه ادب کرده و خر و سکت از خدایان خود بر سید
کاین نوعی با این تن هر کس رسانند که عسای خدای آنت که قدرت مطلق

باشند

باشند خیم پرستان چون نمک و تامل در نفس خود در حق کردند و در یافتند که خدایا
ما از قوت مطلق و سخن کردن مغرورند و قدرت حرف تو تن ندارد ابراهیم با قوت
سزای در نفس آنگاه نمود و با شرمساری و عجزی آنگاه تو میدانی که این بیان قوت
مطلق ندارد پس جاموش و ملامت ساخت اش از ابراهیم علیه السلام فعل که جمله
ان فعل بر یکترین مانت ایشان کرد و این تمجید است از آن سینها تا مات پیشه
کرد و لا ساخت و پس آن رسول بر کفره بود و آنگاه کجای کذب آنگاه بود
و چون ابراهیم کجای حال تب پرستان و ابراهیم آنگاه گفتند که نایب است
می آید که این ستاره پرستان اشتغال نمود و خدای لایق حال آن رسول کامل بود از
صفت حق سبحانی بخت آفرین بر قوم خود صحت شد قال الله تعالی
و كذلك روی ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیكون من الموقین انوارها
عایت زبانی ملکوت و عالم را بر دیده او روشن گردانید و بر روحانیات و
می آید که از یاد حق تعالی و شرف افروزی یافت و بر نایب صاحب مدب خدایا
نظاره شد و قافون که کمال از راست با این رحمان مؤثر است با جرم رس
بیاصل ساختند نایب صاحب می آید که او در ستاره هدایت را یکم شدگان راه
راست نمود و چون آفتاب فرو شستی و شب آمدی و ستاره را دیدی که با
الزام خودی که این خدای هستی بخاک پرستان از این سو که بل فعل کسیر یعنی
بر یکترین تبار این کار کرده است و درین سخن که این خدای هستی مدعی است
او علیه السلام قوم بود و لا احاش که ابراهیم علیه السلام با قصل نبوت کاذب شرک
باشند پس از این با این ان ستاره و اشتغال پذیرفتی استلال می کرد این

میشود و با آن خاص آن شخص می باید وحدت او با این نوع که متعلق به خود بود
که بدیع اول که گفته شد فلک و اجزای است از اجرام و کواکب است و اینها را
مدبر این عالم که این اجرام و کواکب بر او با اندوخته است از اجرام است یعنی مادران
که کرات موالید یعنی فرزندان و بازندگانه و جن که آنرا در دنیا می رسد و در دنیا
این آثار در رحمتی قابلیت خود پرورش میدهد تا اران موالید حاصل شود
و از صفات آن موالید شخصی بوجود میگردد و او را امرای کامل الاستعداد و حاصل
می آید و از آن شخص میگردد و بعد از آن طبیعت کل در هر اقلیمی از اقسام که در آن
است در هر سری هر دو چهار صد و بیست و پنج سال از هر نوع اجناس حتی چهار نر
ماده از انواع حیوانات ارزان و غیر آن پیدا میکند و در سیما برین نوعی که
ترتیب میدهد برین طریق بیشتر این پیدا می شود و آن انواع انقدرت
می ماند چون آن دور تمام منقطع میشود و انواع یا نسل و توالد خویش منقطع
میشود پس ابتدا میشود و دور دیگر و بعد میشود و قری و دیگر از آن و حیوان
و نباتات و بعضی ادله بر این است که کواکب می آید که در ده داده اند بر زبان اینها
یعنی است و غیر این سراسری دیگر نیست و نمی آید که در هر ورده نشان
مردگان و بر این است آنها که در قبور نماز خیات فاسد و اندوخته قران از این
ایشان جز صد هدایم کم آنکم او را تم و کتیم ترا با و عطا ما آنکم چون بهیات
بهیات لما تو عدون معنی آیه است که سران قوم با دیگران میکنند که با او عدو
میکند این چه نماز را که چون شمایل برید و خاک نشوید و استخوان جنب باشد شمایل چون
آورده شود یا رقبه بهیات بهیات چه دور است چیزی را که شما وعد میدهد که کمال

تعالی

تعالی و طول این قوم ناقص فطرت پیدا شد زیرا که تناسخ یعنی است که اگر اولاد
پس هایت پیدا آمد و عاوت شود در ورثه مثل ایچ در دو که کشید بر
شده بود و تو با و عذاب را گوید در زمین سراسر در سری و دیگر نیست
اعمالی که ما در اینم جزای عملهاست که از ما صادر شده در دور یا در زمان
ماضی و راحت و سرور و شادمانی و حیوانی که ما از آنرا در خود می یابیم
است بر اعمال نیک که پیش از آن کرده ایم و نعم و اندوه و کمبود و کلفتی که در خود
می یابیم مترتب است بر عملهای فاسدیده که در زمانهای پیش از ما واقع شده
و بعضی در اول بوده و بعضی در دور و آخر پیدا بود و انصراف و قطع شدن
بهر وجه تصویف است که در اول میگوید که چون منشی باین عهد نموده که بقدر حال
برده رسوای از عظمای اهل نطالب برادر و باریان ارتقا تهای احوال
جریانها گفته نتوان گذشت که بزم سخن اول ایشان عین کمرای است چگونه
ذات بچون مدبصفت که نندیکند که نند صفت شود و از یکا در احرام تو بر انجام
کجای می باید در اشخاص زمین چگونه بگذری تصور باطلی خیال مجال و اینها
سودای محال از آن روز و داغ این بچندان آمده که درونشانی چشم مورر که چشم
آفتاب بر نور بر اینها کشند و این عین کمرای است ای تو کجا و ما کجا بچون
حاجت نشود و از قدیم بی نشان چه در باید مخلوق بی سیار از فرشته عاقل و حاکم
تواند نمود **نه** اشارت می ببرد نه بیان کسی رو وصف دانند بی نشان
و آن خیال دیگرش که سرسام روگات که گوید که از صاف موالید مزاجی کامل تر که نیست
از آن شخص میگردد و کوم ای سر سده بره درای چون برقم تو موالید میدار صد

ان شخص کمالیت و موالیدار غما سیدای گرفته ایچین تا بودی که بکنند حق برتر از کمال
 تا بودت احوال وجودی باشد چگونه زو عاقل را این معبود است باشد و ترکیب
 و مزاج کی قابل باکی و شتر آئی باشد تعالی اندر عاقل قولون علوا کبر و باطنی
 که در خیال سر ضلال کدرانیده و بی سندی عقلی و دلیل عقلی یعنی خود کرده
 که طبیعت کل در هر اقلی مسکون در مدتی معین که مکرور نوده از حیوانات غیر از
 سری و ماده پیدا سازد اگر این اثر را بر طبیعت کل نسبت میکنند و انرا علم نام
 می شمارد و قس این سالهای معین و نسبت احدی است و آقا هم سکونم نظر با سیر اینها
 و دیگر کلمات ترجیحی مرجع باشد و اگر طبیعت با قرآن این سالهای معین را
 حکمانه ای مخصوص موصوف بصفت این بدایش باشد در ایلی که عقل باقی در
 ان یعنی راجع کتبخاره نیست الکلام بطور اینها که اندک عقلی دارد و بنا بر کار
 بر حد ماف مست استوار سازد بلکه و نحمد صاحب فکر است این سخنان را چون
 تا از کتب موصوفه صفیقش بشمارد اما قول تمام سخن چون انرا در بر سخنان
 دیگر اهل قضا در سخن گردانیده شده اجماعان سخن او را که اول اهل قضا در
 جدا شده باطل بسیار و چون اینها که بین ستارهای متکلمه را بدین علم
 و در دورهای غیرتسای اوضاع غیرتسای وجود میگردین سخن تو که در هر
 دوری مانعاً مکرور و در کشته شده جدا شده حادث میشود و حال باشد و چون
 حدوث در و آتش بر عم او مستند بود یعنی خاص انرا اوضاع فکلی است یعنی
 ان وضع خاص که سابق بود پس احداث تا فی مثل احداث اول و اقلی غیر از کمال
 باشد و اندر آگاهش روشن بصیرت را برای بصورتی درین مشک الخ کراسه

سیرت ما بگشتم بر اصل سخن مصنف کتاب اما قول در شخص که مکرور سیدک
 باشد که بگلول اذات او باشد مگر که باشد که بگلول جزوی اذات او باشد
 تقدیر مستعد و حراش شخصی نگاه باشد که گوید که حق تعالی شخص میشود و یکجا
 اسمانی حیات مجموعی و وحدت او بر اصل خویش باقی باشد و فعل او در
 واحد ظاهر شود و بقدر انرا راهی در وی شخص او باقی و گوید که کما میست
 کما تهنهت عسوا و است بطن ما سخن گوید و چشم ما به بند و یکوشن باشد و است
 ما قبضه و ربط کند و اندک و شد بهای ماناید و کجای ما کار کند و درم ایشان
 است که حق تعالی اهل غیرت بر کتر است را که نشد با و قیام و دلید ما و
 خفاش و ماران و کز و هما با فرید بلکه حو و اینهمه تر با تمام وجودی و قوسه
 ضروری است زیرا که اتصالات کو ایک را سادات و کجاست مت واجتماع
 غما صرافهای که در تی باشد هر جا رسد و غیره صفایه روان مقصود از
 فطرت تواند بود و انرا برای تعالی نیست کرده شود و هر چه انجوت شد
 که درت باشد و بصورت واقع شود و انرا بحیرت حق تعالی نیست سخنان کرد
 بیکان یا اتفاقیات و ضروریات باشد و با مستند باشد باصل شرع و اتصال
 مکرر هیده و در باب باطل ساختن انلو طرا بل حلول ترجم اول میگوید که در سخن
 سر و سخنان اهل شاد و چه اطلال ان نوشته شده و اتمقدم که بگویم تا هم فکر
 کو تا که کشد که حق تعالی سخن گویند مات و سخن شتوای و بیسای دیدید
 بر جل بیستی دست و پای و حواص را که کشد و این از ان ظاهر تر است که عاقل
 متوجه بمان وجه اطلال ان شود که حدیث تحلیل از ان واضح میشود از آنچه

اهل شرع موصوفه و مانند
 را که به و فعل انسانی
 غیر کشته اند و انرا
 جنبه ای بود

نیست بجهت حق تعالی باید کرد که درودین سبب باقی باشد و لازم آید که
دانش باشد و غنی مطلق را حاجتی نیست که در حق ترین اقوال و اعتقادات
و عقیدت قرص و سبط و فتن و آکدن و غیر آن نیست مگر در حق ازین حق شرف و
ان اینهمه مستلزم قناعت است که این مکررات با ما با ما فاسد خود در پی راه
مسلک افشاده اند لکن در بنای بقایم الشریع و احکام الحق و لا یخلفنا عن مسلط
علیه انطوت و الا با نام الیاطلم محمد و اله و اسمایه اجمیع این و حسبایه
سخن حق در نسبت لغویون و بیسرس و اعیانها و او را دانند و گویند این
هر چه از من بوده اند و بعضی ایشان نیست خویش رسولون کنند که خدا عز
است ارجحیت ما در دروغ این است که او را ایشان با ما و ما را
و با قلم احرام خوانده و عامه صایمان سر وقت نماز گزارنده ارجحیت و سحر
غش کند و خردون خرد و خوک و کلیب و اربینه هر چه حکام دار و گویند
نیز حرام گشته اند و شراب را برتر که بیستی رسانند و خفته کردن ما کرده دانند
و گویند نزع بوی و درست باشد و طلاق را جایزند از هر چه حکم حکم و
دورن جمع نکند اما بسیار که صایمان را ساچوا بر عقیده روحانی و اشکال
کو اکیب انسانی و فیضی آن و از اندران جمله همگی علت اولی است و در اول
بیکل عقل و بیکل سیاست و بیکل صورت و بیکل نفس منکس مدور است
بیکل فصل مستش و بیکل مستش و منکس و بیکل مرغ مرغ مستل و بیکل کس
مرغ و بیکل مرغ و منکس در میان مرغ بیکل عطار و منکس و جو مرغ مستل
بیکل قوشن و **والله اعلم** خلاصه فیله و سقا فیله محب و سقا حکمت یعنی اوج

حکمت

حکمت و حکمت قولی و فعلی است اما حکمت قولی که از حکمت عقلی تر گویند سحر
که عقل که مافیل از برای و چیزی که باقی تمام حدیث ما مانند رسم و آنچه بعمل کند
بیربان و آنچه تمام آن باشد مانند سحر و عقل از آنچه بر این دو چیز گفته اند
فعلی هر چه است که حکم بعمل کرد و از ارجحیت غایت کمالی چون اول اسباب
و کمال نصف است پس تنوع فعلی شود برای غای که خردوات باشد و اول غایت
و کمال حاصل باشد و اول محمول و این محال است لاجرم حکمت در فعل اول بر کمال
ذات باشد و اینست کمال مطلق در حکمت و در فعل غیر اول از مستسطات
مقصود کمال مطلوب باشد و برین نطق است در افعال ما و خلاصه را در
حکمت قولی و عقلی اختلافات بسیار است و متاخران ایشان مخالفت نموده
کرده اند و اکثر ضعیفان و کلام اولیان خصوصت و طبیعات و الهیات که
کلام باشد در بار تعالی و عالم و بعد از اولیان در ریاضیات با فزونی و نیکو
علم تعصب است هر قسم علم ما و علم کفیت و علم کم بسبب عقلی که طلب کرده میشود و در
ماهیات برینان علم الهی است و علی که در آن طلب کیمیات اینها گفته علم طب
و علی که طلب کیمیا اینها گفته در آن علم ریاضی است خواه کیمیات مجرد و اعداد
باشد و خواسته معلوم با ماده و بعد از آن در مساطط السیر حکم علم منطق را بنیاد
کرد و از تعلیمات تمام نهاد که بر منطق را از کلام قدما بجز بزرگواران که
هر کار قواعد و قواعد انوما و منطق عالی نموده است و قوانین منطقی را از حالت
علوم نموده از علوم و کلمات موضوع و علم الهی وجود مطلق است و مسائل آن
بحث است از احوال وجود ان حقیقت که وجودت موضوع و علم طبیعی جسم

و موسوع در علم ریاضی العاد و مقادیر است بلکه حکمت اراتر و کیهان است و همچنین
در علم فطن تعالی است که در دین آن است اراتر و کیهان است و همچنین
دیگر و سایر این بحث است از احوال اینجانی اراتر حقیقت که معانی است
فلسفه کویید چون سعادت مطلوب است بیات خود وادی عمل میکند ارباب
در یافتن آن و رسیدن بدان و آن عنوان رسیدن است بلکه نیست حکمت مطلوب
باشد و نسبت عمل با علم چه و وارین او حکمت دو قسم باشد علمی و عملی و عملی
حکما و کوه اندو بعضی علمی را بر علمی مقدم دارند و بعضی بر کسین بنا می کنند
شواش را اندو تعالی قسم علمی عمل خیرت و قسم علمی حق است و کویید بر قسم
بفعل کامل و ری راجح توان رسیدن آنکه مای حیوان است از هر دو قسم علم
بیشتر از قسم علمی باشد و اینها علمی مینا و علم اسلام مدوای روحانی نماید و این
و بقیه بر قسم علمی متوجه اند و بعضی اقسام از قسم علمی نیز توفیق میزند نماید و حکما
مدوای قوت عقلی است و ادنوده تقریر قسم علمی توفیق از قسم علمی توفیق
کنند و غایت مطلوب حکیم است که بتجلی شود عقل او را جمع استی و تشریح شود و حکمت
ماری جل و علا بقدر امکان و نهایت مقصد مینا علم السلام است که تخیل خود
ان را نظام سی ناموافق آن نظام مصلحتهای بندگانه از ان نظام در نظام
تفوق مکر تربیت و ترسایدن و شکلی و بحسب پس بر جرایب اینها و اینها
روشن در چشم اندا دل باشد و در فلسفه مکر بعضی فلسفه که علم خویش از
شکوه نبوت گرفته اند زیرا که تعظیم اینها را بر جرایب علمی می رسانند و حسن اعتقاد حکما
دارند و شرح اول کویید مینا قیالات فاسد صاحب این سخن از امکان است که حکما

مقاصد

اینجا که داسته با علم خدای است که از خزانه ملک الرسل فضلا معصم علی بعضی
یاخته از مقصود بر نظام مصلحتهای بندگان اسبب ترعوب و تزیینی که کتاب
سعادتها و سعادتباران تواند بود برین نظم مصلحتهای جزوی عصری صورت
اندکی کویید تشریح هر دو خود کام و روی گان فاسد حکیم بدین نظام چه مصلحتها
جزوی عصری و حجب کیلکات مقاصد مینا علم السلام **ع** خویشناش بود در
حجت دریا مای عت ان کرده که بهدایت خلیق مقصود است با این محرم علم
کی سعادت را معصود را و امور بحکارت خشم دره بین اراتر و اوقات
یکی صورت اندا و عد حکیم همین تواند بود و کور اسببیم تکلیف است اراتر
عالمهای الهی مثل این عالم عصری نتواند دید پس او با این گان بر دین ترعوب
و ترعوب مینا بر نظم مصلحتهای این عالم معصورت معصود را باشد و مقاصد
ایش حکیم کی نوار اراتر رسیدن همان مثل باشد که کسی پرواز شهاب را از نو کند
و کتبی که جریغ فغانا به بهات **ع** کس چون پرواز نماید از دواول فرود آید
ار راه با این تیشل موافق خرد از خردت و بیوفتند را اندر کای بسبب
باید بر سخن مصفا اصل کتاب می رود و مصفا اصل کتاب کویید جرایب فلسفه حکمای
بهدار بر همان بنیوت قابل نیست و در فلسفه حکمای عرب که جمع قلیل اند و تشریح
حکمای ایشان قلمات طبع و خطرات فکر است بنیوت قابل میشوند و دیگر حکما
رومند و در فلسفه مصلحتها ان کستو مای حکمت اند و سخنان کوشش مینا اند و
اصحاب رواق و شاگردان از مطاط ایس و فلسفه اسلام که حکمای علم اندا مای علم
بشتر از این اسلام سخن در فلسفه اربع نقل نگرده اند زیرا که حکم ایشان با از

بنویسند و با ازلت قدیمه و با از نوید او بیان غیر از سایر بیان که حکمت را نمیتوان
بر اینچنین و نه با ایزد تعالی حکما از رومیان و یونانیان تبری که در کتابهای ایشان
نقل کرده اند و چون در این کتاب ذکر سایر حکما کنیم زیرا که اصل فلسفه
حکمای رومند و غیر ایشان همچو اطفال و اطفال ایشان توانند بود و اما **بجهت حکم**
که از سوره های بر که حکمت اند از لطیفه و ماسما و انشیه اند این شهر است
ایشان است و نامهای ایشان **تالس** **طالی** **امک** **غورس** **امکنیا** **انس** **ایند**
قیس **قیثا** **عورش** **مقرط** **افلاطون** **وقوی** از حکما تا این ایشا تدوین و حسن
بقراط و بقراطیس و شتر و اوقک و کلام عالم این حکما در فلسفه و این بر روی
و حدیث با تعالی است و آنکه علم او که محیط است بر کلیات آن حکومت
در این عالم و تکوین عالم و این میاید اول که است و حکما ظهوری که توانند بود و
حق تعالی را نوع حرکت و سکون ثابت کند و متاخران از حکمای اسلامی **ذکر**
ایشان **ذکر** **تعالیات** **ایشان** **تعالی** کرده اند که بعضی نکته های نادر و این
بر بعضی نهای فکرهای ایشان ما سندیده آمده بر و بر بعضی ناسره باز
نمودن آن توجیه فرموده اند و صفت اصل کتاب **میتز** **میدک** **مانسل** **بتمان**
ایشان **کوشش** **مؤید** **مقد** **آوردن** **سخن** **ایشان** **سوی** **کردیم** **و تمام** **تیار**
میرت **مطلوب** **و مناظره** **تور** **کلام** **متعدمان** **و مناخران** **داریم** **والله** **الما** **دس**
الی **طریق** **الصواب** **والله** **المرج** **و الماب** **ار** **نجد** **رای** **ناش** **واو** **اول** **الشی**
که در **لطیفه** **فلسفه** **شعور** **شد** **گفت** **عالم** **بیدار** **آمده** **بست** **صفت** **کمال** **اورا**
عقول **دگر** **توانند** **که در** **احیث** **هویت** **اولیکه** **شعاع** **ادراک** **بر** **سرا** **بر** **ظلال**

اوتوانند

اوتوانند اما و مکر از خیب آنها و مظاهر حسی است که با هم نتوان شناخت
هویت چگونه شناخته شود مگر از راه ایجا و مصنوعات هستی بخشدن که توان
بس حوسله دانش ما استعدا در ریافت اسمای حسان و ابعده ذات مدس
را و نداد و بلکه از این از حجت ذات خود توانیم شناخت و درین سخن چون راه
معرفه آن حکیم عالی قدر عقل بر بیان بوده مهیات سعی عقل اشاعت نمود
و بختی سخن است که راه معرفت اسمای الهی فراخوردات وی سخنان عقل با
میسرت فی تعلیم اینا علیه السلام که بوی و شناسا ساندن الهی این راه را
کشاده اند پس فی هدایت سچان علیه السلام را شناخت صفات الهی ظاهر
تقود و این رودر شعاع مطهر حقیقت اسمای الهی توفیق است و بر این شاع
موقوف یکبار بود حرکت این حکیم است که گوید قوی که هیچ نوع رد نتوان کرد
است که استدعای شانه مسوع و پیدا کننده کائنات وجود هستی موصوفه و
و هیچ چیزی از صفات و مخلوقات بنویسند زنده ابداع و بدایش کرد و
مصنوعات را صورتی در ذات مدس نبود زیرا که پیش از آن فریدن و پدید
مبود و مکنای خود و چون در وحدت ذات هیچگونه توجیهی که از اعتبار کردن
آن در احدیت تبدیلی لازم آید بنویسد بلکه وحدت بحت بود و فردا نیست حرف
بس چون مبوب و بس نتوان گفت چیزی و چیزی تا هویت باشد و صورتی
و حثیت را نیز مجال نتواند بود تا گویم هویت وان صورت زیرا که وحدت
صرف منافی این دو و صاست بلکه هویت بیدار زنده ما بود باست بس بدید
آوردن ترا از چیزی باست که برین ما بود بست و منشی داشته باشد چون این دو

مقدمه معلوم شد گویم بیدار کننده ما بود با محاور بودن صورت بود ما نزل بود
 حادثه نیست که اگر صورت بود نیز با صورت محاور باشد و متوالی بود
 صورت که نزدی محاور است لا جرم هویت و صورت باشد و بیان کردیم که
 منش از ابعاد هویت متفر و بود و دلیل دیگر آنکه اگر صورت نزد هویت باشد
 باشد همان صورت مطابق وجود خارجی باشد باز که مطابق باشد صورت بقدر
 موجودات متعدد و کلیات صور یا ضروریه مطابق کلیات باشد و جزئیات
 صور مطابق جزئیات و تفریحات متفر شود و بجای که تکثیر آنرا و تکثیر شود و
 این لا در اعمال باشد زیرا که تمامی وحدت صرف است و اگر مطابق وجود
 نباشد یکدستی دیگر باشد و در این سخن که حکیم دانش پروردگاریها حالت است
 و خدمات فکری بران داشته که هویت مقدمه را در هر کجای پیدا کند که بود
 را از صور آن بود و اینها عاری الکاثره است که عقل بصرف استعمال خویش
 بیاری نظریه و فکر راه با نباتات متوالی بود و اگر چه متین ذات پندیده
 مبنای و توفیق مستحکم دارد و چون از نباتات صفات عقل بصرف قسط خویش
 قادر افتاده و چگونه در رفات اراده که ذات بساطی که اشعه در آن است
 اندر بران افتاده حیثیت و جهت را محال طریق نیست پس محصور صورتها
 در آن صورت عرصه متین را تنگ باید داشت و این مرتبه هر چند مرتبه امر است
 کمال ذات الهی است و اولیای امت محمد صلی الله علیه و سلم از آن مرتبه نشان
 داده اند و در آن مرتبه هیچ نوع حیثیت و جهت را محال قسط نتواند بود و قسرا
 را با اعتباری ملاحظه نتوان داشت و لیکن این مرتبه را بیشتر از مرتبه ابعاد و ایجاد

فی شرف صورتیان
 عین امریها

رعاع

رعاع توهم دارد و چون این دانش باشد و بعد بودن قابل شده ازلان
 مرتبه رفیعتر هم را پیش فرود ترا افتاده و در مرتبه که با ابعاد قابل شده هر
 چندان دلش اندر مرتبه ذات مقدمه را هر چه جزوات باشد متین است اما
 ملزم است باعتبار حیثیت ابعاد و درین مرتبه بشود که همان حلال ذات
 برینجی که ملایم این مرتبه است با مضامیر لا جرم لطایم ابتدا درین مرتبه
 شیون و لغوی که ملایم این باشد و مطر توان داشت و در غیر مرتبه متین علم
 متیز کشنده و وجود در علم شافی وحدت عین نیست جز برای کمال کلیات الهی را
 در هر مدتی شایسته حواس مدروسی لازم خواهد بود که تمام این مرتبه باشد
 در غیر مرتبه که ذات در آن یکسان ما بود و بکلید ابعاد یکسان با خصوصیات کمال
 باشد که در مرتبه سابقه تطرف آن خصوصیات را محال طریق نباشد که لازم
 خصوصیت آن موطن تصرف باشد و سخنان یک رب العزت عالم تصور بود
 حکم دانش را بعد از آنکه کلیات حلال احدیت را بر مرتبه ابعاد شروع شود
 انکاس یافتن حصص مرتبه سابقه بران مرتبه داشت و چشم معانی تفرق
 آن دو مرتبه و خصوصیات هر یک نکات در مقامات برایش اگر چه مستقیم
 نمکند و رسوخ که شیوه را هر وان استدلالت این تواند بود و اگر با مقدار
 اثبات صفت حکم که اجزا و صفات کمال است هندی شده و شوری این کار
 روی اسان گشتی و مقصود این نوع تمیز که هوشمند است بر اکای حال
 ای که معارج و انامی عرفان صفات و ذات الهی تعالی شانه از حوصله مضایق
 عقل و قیاس تجاوزت العلم زالحق حقاوار و فنا آتیا بعدی الهی کمال

و صلی الله علیه و علی اولادهم دیگر که گنهای حکمت اوقات گنمت پیدا کننده گان
عشری را که بر صورت های معلوبات و موجودات شتمیل بود و بعد از مودیس از
هر صورتی موجودی درین عالم بر آن گنمت شد بر شمالی که در عنصر اول که محل صورت
و جای پیدا آمدن موجودات بود صورت یافته و محل صورت و مینج موجودات
وات عنصر است و مسح موجودی در علم عقلی و عالم حسی تصور نتوان کرد الا که
در ذات عنصر صورتی و مثالی از آن هست و دیگر از اوقات ان حکمت گنمت
که از کمال ذات اول حق است که مثل این عنصر را بدین فرمود پس آنچه عالم عقلی
تصور کرده اند که در ذات مقدس تعالی شان صورت معلوبات هست از صورت
در بدلیش اوست و حق عرفانه در در اوقات و صدائیت تعالی است از آنکه
شود با آنچه پیدا کرده او متصف شود و صفت اصل کتاب که بد که از احوال ان
حکیم عبارت است که از وی نقل میکنند که گوید صبیح اول یعنی اول جمله اوقات اب
است زیرا که قایل بر صورتها هست و از اب ابداع فرمود یعنی پیدا کرد و از این
کائنات جمع خواهد از آسمان زمین و آنچه در آسمان زمین است و اعلیت
و سبب موجودی و هر گوی باشد در آن خلل ان هو ایدید آنکه در صافترین
اجزایش نقش وجود گرفت و از شمالی که از اثر حاصل شد ستار با موجود
شدند و در کن بیوران چشمی که شد همچون دوران سبب پر سبب خود
شوقی که حاصلت در ان و یک فرمود که اب بمنزله حکومت درین مریز
و این هر دو عنصر تعالی اند و آتش ترست و هو ماده و این هر دو علوی اند
دیگر نیز بود که عنصر کالی که صلحیت اول و اخر و از آن عنصر حسابیت است عشر

روحانی و ان عنصر را صافی و تیره است انجا از صاف ان وجود دیگر در ان سیم
گویم و آنچه از تیره ان سسی باید از انجا سیم خوایم پس جسم فانی و زایل شود
جسم نه اول بدین باشد که جسم کشف ظاهر باشد و جسم لطیف باطن و در
نمایند ظاهر شود جسم زایل شود و جسم لطیف ظاهر باشد و جسم کشف
زایل یکدیگر می شود که بالای آسمان عالمهای بدین است که زبان ارباب حق
انوار ان قاصرت و عقل بر قدرت و قوت جسم در روشنی و بهای ان
نیست و ان عالمها عنصری که با دراک کنان و تماشای نور ان نتوان سیم
پیدا شده و نطق و لطیفت و بران و فرود اوست که ان در محض است اطرف
اشرف تر از طرف اولیت و قطبها و فضا سبوی اوست ان است و انست که
و بیوت و سرمدی و قیام کنیم در نشاه دوم و ان اشارات ظاهر شد که
حکیم آنچه که قدرت که بدید آنکه اول است هر اذن است که اب سید در کلمات
حسابیت نه آنکه سید اول در موجودات علوی است لیکن چون اعتقاد
کرده که عنصر اول قابل بر صورتی است یعنی مسح بر صورت و در عالم حساب
شمالی نورانی از ان نایب کند که قبول تمام صورتها کند و بدین صفت
مثل آب نیافت پس اب را صبیح اول ساخت و در مرتبه کلمات و بدین
و از ان حساب و اجرام آسمانی و زمین و در سفر اول از کتاب توره آنکه که بدید
خلق جوهر است که تمام عالمی افزیده انرا پس سبوی او نظر و فرود سببیت چنانکه
یکدخت و اب شد و از اب تمامی دو مانند بلند شد پس از ان و ان عالمها
افزید بر روی اب کتی بدید آنکه مثل کف دریا و از انرا ان زمین را پس زمین

را بگو مباحی که با مداراست و ناس حکیم ندیب خود را شکوه نبوت موسی
علیه السلام روشن ساخته و این اثبات کند از عقل اول که انت قابل تصور
بسیار شایسته بود و چون در کتابهای آئی مذکورست زیرا که در این محفظ
حس احکام معلوم است و صورت های موجود است و نیز در کتابت است و آب
برین قول بسیار شایسته مانی که عرض بران نموده و این اثبات از آن خبر شد
و کان عرض علی المار **و از اینجا** که ناس است او نیز از طریق بوده در
و حدیث حضرت حق جل جلاله همان دید که ناس دید و در مبدأ اول لطیف
اوست و گوید که مبداء موجودات متشابه الاجز است و آن اجزای لطیف است
در دنیا ماز حسن و در میان عقل و ازان که ناس یافته هستی تمام علوم
باشد یا نسلی زیرا که هر کس با سبق است بیابط و تعلقات مسبوقه میباشد
و در کتابت از فاعل مرکب باشد و مشایبه الاجز است چنانچه پیش رویت
و حیوان و هر چه خداست بر این مذهب میگذارد اجزای متشابه پس
معدود می شود و جسمی متشابه میشود و بعد از آن بشرامات و دیگر که
رعوان میگرد و اجزای مختلف میشود از خون و گوشت و استخوان هر چه اول
گویند چون قلم تمام میگردند که از آن غلط ارباب غلبه باطله عدل کمال
یکشاید این حکیم در مبداء ابتدا گفته در آن سخن میگذرد زیرا که میزاجت
سببه نیست هر چه مبداء امری متشابه الاجز است موجودات را از
قبل تعیین و عالی اربع نماید و ارباب متشابه تعیین که در بعضی موارد یاد
کرده اگر چه از قبل استخوانند و بود و استخوانها را طینان تعیین تواند بود

نون بر بیان نشود که استخوان بودی با آنکه استخوانی ناقص است و بر تفسیر
تسیم که امری را در فعلی در ظهور و مبدای حری باشد مستلزم مبداء است و در
شبهه نیست صاحب عقل یعنی را که آن امور که در بعضی موارد این دانش از
مبداء است بآن مستند است و مستلزم نیست در مبدأ کندی که این امر را به
مدا کندی و مبداء است مستلزم بلکه از قیل مرین و طواجر ای علت تا به
تواند بود پس از استلال مبداء معول باشد چون متعلق صاحب قیاس
رایجی باقی طینان خلقی که در مبداء است این دانش بر هر که در مطلق کذا
ما بر اصل سخن مصدق است می رود و این حکیم حکایت کند که با سایر حکما
است در آنکه مبداء اول عقل فعال است و در این مخالفت که گوید که اول
شانه ساکن است و متحرک و معنی حرکت و سکون حق حالی که بر طریق است
و اصطلاح ایشان چیست مذکور خواهد شد و در این روشی حکایت میکند
که گفت اصل مبداء حسی واحد است که موضوع کلیات و اوانهاست نیست
و لیکن بیان تکلیف است جسم را که از عمارت یا خارج از عمارت و گوید هر چه جسم
قویهای جهانی و انوع و اصناف از آن جسم کل بیرون می آید و این حکم اول
کسی است که گویند و بطور قابل شده اند از آنکه مبداء را در جسم کل کمن
یعنی نوشته خیال کرده و مراد بود و مبداء را نیز از آن دانند انسان جسم است
نوع و صفت و مقدار و شکل و کثافت یعنی کیفیت بودن و تحمل بودن چنانچه
ظاهر شود خوشه را در آن درخت خرما از استخوان خرما و آن کامل صورت
از قطه اب و مرغ از چینه مبداء شود و این مجموع صورت است و این

نفس آید است و در استعداده صورت یافتن و ابداع یکی است و بین جسم اول
گفته و هم ازین حکیم حکایت کنند که گوید ایشانها ساکن است و عقل از ترتیبی نیکن
و هر یک را در محلی که لایق بود نهاد از عالی و سافل و متوسط و بعضی را در حرکت
و بعضی را ساکن داشت و بعضی را حرکت مستقیم حرکت داشت از بسیار با بعضی
و بعضی را حرکت دوری داد و اجرام فلکی و باین ترتیب مرتب کرد و این مجموع
موجوداتی را که در جسم اول کامل بود هم از وی حکایت کنند که ترتیب اینها
بین طبیعت است و گاه گوید که مرتب باری تعالی است چون میدار اول بدست
او این جسم است مقتضای تدبیر او و با برگشت باین جسم باشد چون
نشان اول ظهور باشد نشانه نایگون باشد و این تدبیر نزدیک است
اگر بیسوی اول فایز شده که صورت در آن حادث شود الا اگر این حکیم از آن
حسی کند که غیر متشابه الاجزا باشد و اصحاب بیسوی انبات جسم
بالمثل کنند و حکای تماخر برین حکیم نامور درین سخن که انبات جسم مطلق کند
که صورت مادی با غیر مادی عارض آن نشود و غیر متشابهی باشد اما نکند و در
طهور و کون نیست خطای بوی کنند و در بیان سبب ترتیب و تعیین ترتیب یافته
نیز او را بر خطا دانسته صفت اصل کتاب گوید که با ذکر این حکیم عقب ذکر نام
ارکان آوردم که هر دو از طبقه اند و هر دو موقفت در انبات غرض اول و صورتها
در آن و انبات جسم اول و کامل بودن جسم موجودات در آن و از سطح طلسم
از وی حکایت کنند که جسمی که از آن نشیانه است می باید فایز کثرت نیست و گوید که این
حکیم نامور ایما و اشارت حقیق ظاهر کرده که کثرت اجابت حق تعالی **اول حکم**

الکیمی

الکیمی با این حکیم نیز از طبقه بود و هر دو حرکت مدون و فیصل و در پیش بینی طوری
از اعتقادات او است که گوید حق تعالی ازلی است که او را اول نیست و آخرت
و مبدأ و فرشته اشیا است و از ابتدا منزه است از خلق از توانم در انبات همه
که است و بسن سرچشمی نمایه بهیوت او است او است سرزمی و ذاتی از
بهیوت او و خود را قه و ذات قدسش واحدی است که با واحد نامند
زیر که واحد شمار بسیاری می پیروی و ذات او کثرت مدبریت و هر پدیده
که ظاهر شود صورت او در علم الهی باشد و در علم قدیم او صورتها بنیاد است
دیگر گوید که در علم کامل بود ابداع فرموده بر این صورت را از اسب بازلت
او ذات او کثرتش و در بسیاری محمولات و تغییر پذیر و تغییر محمولات
دیگر گوید حق تعالی بوجدانیت خود صورت غنچه را کرد و صورت عقل از
صورت غنچه وجود یافت بر پیدایش باری تعالی و غنچه در عقل انواع است
ترتیب داد و قدر را بجز در عقل بود از طبقات انوار و اضافات انوار و طبقات
صورتها میسار یافت یکدیگر فوری ترتیب زمانی هم که در این صاف بدید
شود صورت فی زمان و بی ترتیب بعضی بر بعضی غیر از آنکه بیسوی احتمال قبول
وقوع واحد یکدیگر ترتیب و زمان و در آن طبقات ترتیب ان صورتها
حدوث یافت بعد از آن هر عالی بعد از عالی بحسب ترتیب عالمها در طبقات
عالم از صورتها هر دو آمد تا غیرتیر که انوار صورتها در بیسوی که شد و بیسوی
یکین نامزد است و زوای و خاستی بیسوی را عارض نشد که قابلیت قبول
هر نفس روحانی و حیوانی و نباتی ندانست و فی الجمله هر چه قابلیت حیوانی و

انما زین نوا خواهد بود و دیگر گوید که این عالم زوال خواهد یافت و فساد
و عدم در آن برمی آید زیرا که مثل ان عالمهاست و نقل بان درست
فقد دارد و بالبعثتی نسبت پوست با منور گوید نبات این عالم بقدر
آن نور قلبی است از آن عالم او اگر بر نور آن عالم درین عالم نبود
بیک چشم زنی فانی شدی و نباتش تا وقتی است که جز انوری که با آن
استراح دارد صافی نشود و نفس نیز جز مخلقه خود را صافی دارد و چون مردود
جز بعضی نشود و اجزای این عالم فانی شود و فساد کرده و تاریک
مانند آن اندک نور روی کم شده باشد و باقی ماند نفوس ناپاک که برین
درین ظلمت قرار یکی بی نور و سوز و راحت و سکون و سلامت نقل کرد
اندازی که بیدار اول بیدار شد با هواس و از هوس است باینچه هر آنچه
در عالم است از اجرام علوی و سفلی دیگر گوید که اجزای هواس است که کرد
لطیف روحانی است و زوال و فانی آن راه نیاید و اگر اریزه آن وجود
یابد فانی زوال را با آن راه باشد و ناپاکی و پلیدی را قبول کند پس این
بالای هواس از عالم ان اوصاف هواس است و ان عالم روحانی است
و اگر جزو هواس است از عالمها آن از تیره هواس است و ان عالم جسمانی است
که چرک است بسیار دارد و ساکنان این عالم را که فی ان چرک است می گذارد
که بجا بی مالایلی نشود و هر که از ظلمت این حرکتها بپاید و دیگر است
آن فرزند نیاید که بای بلندی ترقی تواند کرد پس بر نشود و بر آید بجای
که تمام لطافت و سرور است و غالباً به اول اول اوایل عالم جسمانی

دانش

دانش است چنانچه عنصر اول اوایل عالم روحانی انظمت و این حکیم تفسیر
تعالی است که عنقریب ثابت کرد و آب در قایلان و این حکیم عنقریب ثابت
کرد و هواد و قایلان و عنصر را نیز در قلم داشته و عقل را نیز در لوح
که قابل عشق صورت های موجود است و موجودات را بر آن تربیت
داشت و مشرب و در بهمان حکیم نیز از شکست نبوت تفسیر است و چنانچه
التباسا در عبارات قوم واقع شده و نشان صدق یعنی که در
مسئله عرض که قدم حکای متاخر در مایان ابتدا را ان است نندگی
حدوث عالم و دیگر انبیا صفات بابی حمید و سخی این حکیم نامور بر
صراط مستقیم هدایت نایب است همانا سواد با کم سوال سل و عصمتا و ابایکم
عن الخطار و الا باطیل **الرحمة** ابتداء و تس اکیار حکای متقدم مبارک بیتی
در علوم و بصغای عمل مخصوص بود و در زمان داودی علیه السلام
بود و استعاده از علوم ان سپرد و انشور نوزده کلید است لغای حکیم
نیز استعاده یافت بهره مند شد و تحقیق حکمت از حدت دانش
او اندوخت و بعد از آنکه کمال یافت بیونان عود نمود و ابواب افاده
بر روی طالبان گشود و وارطایف اسرار که بیان فرمود و گفت که چنانچه
همیشه در بهیوت معکس همگنای مضع است و ادعای محض است و از آن
محض را دست خود و غر و قدرت و عدل خیر و حق و این اوصاف بین
دانت نه که قوتی از قوتهاست که با این نامها نام یافته و عامر موجود است
بیدار شده است نزارشی و نه که در زمان بیدار گشتن گشتی از نشانی با او

نوبس سداگر دشمنی بسط و احد پیدا اند و مرکبات ارسیا بسط موجودند
حق تعالی پیدا کننده نشی و لاشی عقلی و فکری و وحی است و منبع عینیت
یکدیگر و تعاملات عقلی و خیالی و حسی است و دیگر گفت باری تعالی پیدا
کرد صورتها را بتفویع ارا و فی مستان قبل یا کله علت است و بس و احوال
عین علم و ارادت پس چون پیدا کننده پیدا پس صورتها بان نوع کرد
که علت صورتها ندیس علت باشد و معلول نتواند بود که با علت است
مقارن باشد زیرا که اگر معلول بذات مقارن علت باشد معلول طول
بودن اولی باشد از علت و علت بعلت بودن اولی از معلول باشد
و جز آنکه معلول علت باشد و علت معلول و این باطلت زیرا که
اگر باطل نباشد معلول معلول باشد و علت علت باشد معلول
مقارن علت نتواند بود و هیچ استیجرت و الا تیر میانه اسم
علت و معلول بر طرف شود و معلول اول عنقریب و معلول ثانیه
بتوسط عنقریب و معلول ثالث بتوسط هر دو معلول بعین است
این تسبیح را بسط و متوسطات است و بعد از آن مرکبات دیگر
گفت نطق مان نتواند بود و بجز عقل است زیرا که عقل بر حرکت انطق
که بسط است و منطق حرکت و منطق چیزی است و عقل متحد است و
مقرر و رایگی می سازد پس جمع میسازد و جزایات را یعنی المکثرات
زود عقل جمع و متحد میشود پس نطق و وصف حضرت ماری تعالی تواند کرد
الا الصفتی و احد کوی احوالی هستی موصوف بوده عالمهای بسط و مرکب

وجود نکند و چون ذات متعین بصفت هستی بود و شرحی از اشیا
بتوسط شی و لاشی هر دو منبع باشند و دیگر گفت که عنقر اول بسط است
از خدیت عقل که فرود اوست و برینوال وی و عقلی که در مرتبه اشعشر
اول فرود است بسط مطلق است یعنی واحد محض نیست زیرا که عین او
واحد محصل است و باقی مرکب است یکی عقلی با حسی پس عنقر در ذات خویش
مرکب باشد از حجت و غلبه و ازین دو صفت حوا بر بسط روحانی در حوا بر
حماقی پیدا پس محبت و قلمه که دو صفت است یا دو صورت عنقر
را پیدا جمع موجود است که بس مجموع روحانیات بر حجت حاضر غلبه
شد و جمع حیاتیات بر غلبه و مرکب از روحانیات و حیاتیات مطبق شد
و بر بر و طبیعت محبت و غلبه و از دون و تضاد و بقدر محبت و غلبه
در مرکبات متماثل میشود و مقادیر روحانیات در حیاتیات و از حجت
یعنی نزد و حیات بعضی بعضی است میکرد نوعی بنوع و صفت بصفت و
مختلف میشود و تضادات بس مرت میکرد بعضی بعضی نوعی بنوعی
بس بجز در مرکبات از رافت و محبت است از روحانیات است و از حوا
از خلاف غلبه است از حیاتیات است و در نفسی و احد که باشد که غلبه
محبت هر دو جمع شود بدو اوصاف مختلفه و گاه باشد که محبت را غلبه
نیت کند و غلبه را بر صل کور این دو جز یعنی محبت و غلبه مشخص میشود
بد و بعد و بدو بخش دیگر میکرد که نفس نامر قشر یعنی پوست نفس یعنی پوست
است و نفس حیوانی قشر لطفی و نفس لطفی قشر عقلی و بر نفسی

فردت قشر اعلی است و اعلی اب یعنی مقارنت و کلاه باشد که اشراف
لب بجز روح بقیه کند پس این حکم نفس نامیه را چه نفس حیوانی سازد
و نفس حیوانی روح و همین طریق و ترتیب گوید نامتهی شود و عقل دیگر گفت
که چون مغز اول در عقل تصور کرد و بجز محصور عقل بود و صورت های روحانی
معمول و عقل در نفس تصور کرد و بجز اشراف فراتر بود و نفس کلی تصور کرد
در طبیعت کلی بجز عقل استعاده کرد و بود پس در طبیعت قشرها حاصل شد
که طبیعت منیا بود و منیا در عقل روحانی لطیف بود پس چون عقل بنظر
توجه متوجه آن صورتها شد و ارواح و مغزها را در جسد با و پوستها دیدار
صورتها نیکی شریف همه که صورت نفس بود و هم شکل صورت های عقلی لطیف
روحانی بود و متوجه تمدن نفس گشت و تصرف نمود در آن بجا کردن پوستها
از مغز که بجز با عالم روحانی برآمد و آن مغز حس را جز با اجزای نفس کلی نمودن
اجزای اقلاب که بر روی آنها خازن بر توانند و طبیعت کلی معلول نفس است و
فرق است میان جزو میان معلول که جزو دیگر باشد و معلول دیگر دیگر گفت
که جان نفس کلی محبت است زیرا که چون نظر حاصل است و بهای آن که محبت
عقل شریفه و او که گشت خباچه و اوقواله و شریفه معنوی خود نمود و حیوانی آن
یا عقل گشت و حاصله طبیعت کلی غلبه است زیرا که چون در ^{بر} ^{را} نظر
نمود که نفس و عقل را تواند درک نمود و ^{حق} ^{تواند} ^{گرفت} بلکه
از قومی ضد یکدیگر تدبیر آید در بساط متصاده الارکان و در مرکبات
متصاده القوی خراجی و طبیعی و حیوانی و متبروی و دشمنی احصا من یا

زیرا که

زیرا که انگلیت خود دور افتاده بود و اجزای نفسانی فرمان برده ای طبیعت
کلی و اطاعت او نمودند و عالم غدا خود مغز و رشتند و میل کردند بلکه
حسی اطعامهای لذیذ و شکرایی جزو کوار و لباسهای تازه و منظرها
بویده یعنی شاهان خوش نظر و زنان ارور برده شده و فراموش کردند جز
را که مطیع شده بودند بر آن ارباب حسن و کمال روحانی اعانی تعلی پس
چون نفس کلی معز و متر شدند آنها دیدند و فرستاد اجزای خود حس
را که ذکی تر و لطیف تر و شریف تر بود از آن دو نفس سی و بنای و افسوسها
که ملذتهای این دو نفس خرد بود پس این دو نفس شکست شدند
از تر و کتب و نفوس مغز و راه را با هم خویش آشنا کرد و با و داد آنها را
بجز فراموش کرده بودند و با معرفت ایشان را بجز نینداستند و آنها را باک
کرد و اینها را بجا آورده شده بودند آن و این جز شریف نبی است که بر
انگیزه شود در هر دوری از او در هر طریقه های عقل و مغز اول کار با را
جاری فرمایند ز رعایت محبت و غلبه پس بعضی نسبتها را یکت و بندی نیکی
لذت بخشید و بعضی را با ستم و غلبه راه راست نماید که زبان ایشان را
از محبت محبت بلطف خواند و گاه شمس از محبت غلبه محبت دعوت نماید پس
لاجرم خلاص سازد و نفسهای چری شریف را که مغز و رشت توهمات آن دو
نفس را بجز از تقویم باطل و ستون بیابان و گاه باشد که موشا نمود و نفس
ساقط را با باس نفس شریف پس صفت شوی محبت خرد و حق و صدق معلوم شود
و صفت غرضی غلبه متقلب شود و غالب ایدر بر شر و باطل و کذب باس نفس چریست

تشریف بالا رود بسوی عالم روحانیست ما محبت غیر و صدق و صدق و غیر در آن
عالم این نقش تشریف نیز بر حسب باشد چنانچه بودند و در این عالم گوید
بطریق نقیض که هرگاه دولت و محبت کمی را مساعدت نماید اسکان و نمایان او
مغرب و محسوس شود پس هر که محبت سرافراز کرد در درشتان محبت و دوستان
بیزور کرد و دیگران حکیم نقل کنند که میگوید عالم حرکت است از اجاب و طغش که چنان
عظمت نیز که چیزی از آنها بسط رحمت و انبیا کائنات است بعضی و بعضی
سبکون و فساد و استقامت و تورا باطل ساخت گفت هوا باش مسیحی نمک
و آن هوا اشتیاق میشود لیکن صورتی است ایستادگی است و تحمل و تحمل و تحمل
و ظهور و برکت و تحمل و واقع تواند شد بلکه ترکیب در یک است محبت تواند بود
و تحمل و تحمل و تحمل و تحمل و تحمل و تحمل و تحمل و تحمل و تحمل و تحمل و تحمل
بنوع حرکتی و سکونی قابل شده و گفته کردی سجا نه حرکت است نوع سکون
زیرا که عنصر و عقل حرکت اند نوع سکون و او عالمی است از منبع و بدیدارند
حرکت و سکون است و لا محاله منبع اکثر است زیرا که او عالم حرکتی است و صانع
است و برین رای فضا عرضش و تمامیات او از یکجا تا افلاطون متوالی اند اما
ریون گیر و بدقیق نظر و شاعران بر این گفته اند که حق تعالی حرکت است و تقابل
نقل گذشت از آنکه خویش که او گفته است که باری تعالی بر آن است نه حرکت
که حرکت نباشد که حرکت را بعد از آن گفته مگر آنکه گویم که بدستی این حرکت
بالای آن حرکت چنانچه این سکون عالی تر از آن سکونت و این طایفه که حرکت
و سکون حق تعالی قابل شده اند حرکت و سکون نقل اهای و در یک درجا

کامنی
نوی نوشته

دیگر

و یک چیزی و ایند و حرکت بقدر استقامت او سکون ثبات جوهر و دوام بر یک حالت الیه
نکنند زیرا که این معانی منافی ازلیت و قدمی حق تعالی است و هر که از کثرت
استرا کند چگونه در بقای آن گرفت قایل تواند شد اما حرکت و سکون در عقل
و نفس مراد و استقامت اندان فعل و افعال را بر هر که عقل چون موجود کمال است
با عقل گوید و اسکن واحد است که مستحق است از حرکتی که بآن حرکت فاعل
شود و نفس چون ناقص است و متوجه کمال است گوید که حرکت است و طایفه
در چه عقل را بس گوید عقل اسکن است نوع حرکتی یعنی او در ذات خود کمال است
با عقل و فاعل است و بیرون آمده است نفس را از قوت عقل فاعل نوع
حرکتی است در سکون و کمال نوع سکونی است و حرکت یعنی او کمال است کمال
کننده غیر خود پس تباری می باید بیاید ایشان است حرکت و سکون باری تعالی
کنند و عجب آنکه ما سدان اختلاف یافته میشود در باب طایفه که بعضی گوید
که قرار گرفته است در کانی و مستوی است بر کانی و این اشارت است بکون
و بعضی بر آنند که فرود آید و بر آید و آمد و رفت دارد و این اشارت حرکت
باشد الا که این معنی بر حق تعالی که لایق بحجاب و تزلزل و بر یک حق باشد عقل
کرد و دیگر آنکه از ایند نفس نقل کنند در حجاب و دانست که گوید این عالم باقی است
بر وجهی که همه کردیم ما از نفوس می گوید که دست در زده لطایح دارد پس که تعالی
که قدرت با یک معنی و اینها استقامت کند در آن کار نفس کل و نفس عقل را که
نماید و عقل ماری تعالی بقدر گفته که تا باری تعالی نفس رحمت کما یستوی
عقل تو حیه و نماید و عقل نفس متوجه شود و نفس تمامی تو حیه باین عالم

سین نورانی خود نفوس حری و زین و عالم نور الهی تابان و روشن کرد و
تا آنکه حریات کلیات خود را در باید و آردام رسته کلمات متصل شود و
عالم خویش سرور و شادگامی قرار گیرد و من لم یحیل الله نوراً فما لهن نور
یعنی کسی که نداده است حق تعالی او را نوری پس نیست او را هیچ روشنی
مستقیم اول گوید این رموز یک نوع معادای متر و مشهور و طایفه کم حریر بان مقلد
در بنام نیت بصیرت ایشان راه معیاری که مسلک حکایت می بریزد را که
حقیقت معاشی را قوای عقلی درک نماید و در طی کردن مراد مستقیم تو قسم
می باید که تمامی نعمتهای الهیاتی داده و ضیوان باشد پس ایستد کنان آن
حق صریح معتقدان اینها و رسل صلوات الله علیهم جمعین باشد از مومنان ملت
یا اهل کشف و قرب که نور الهام و صلوات این حق چنین رسیده باشد که
حکما و مشایجان دلایل عقلی که تخمین ایشان استند است حق که از دریافت عقل
متعالی است و تواند رسید پس بنا برین بر معاد و روحانی عمل خواهد کرد که
ایشان بآن رسیده اما صاحب هوس و توهم هم ازین این حکیم معاشی
راه میتواند بریزد که این فقره که کما است کفلیست یعنی الا فیه فی تشرق
الارض بنور ربها ایضا تواند بود و چگونه که در زمین خواهد بود
چنانچه زبانه های شمع شریفه تحقیق آن بیان فرموده است هر چه در عالم
معاد و روحانی است نورانی شدن زین را در آن دخلی تواند بود و در فقره
دیگر که گفت که بخلص من الشبهه و استیغنی فی عالمها مسروره تجریده اشارت کرده
است بخلافی که اهل سعادت را باشد و رسیدن به عالم نیت و کیفیت حال آن

رستکاران

رستکاران که شریعت مظهر برهبری فرموده است و از طغیانی بندگی که اهل سعادت
را باشد ظاهر نشود که زنده است و فقره آخر که قیاس قرآن نموده است که درین
لم یحیل الله نوراً فما لهن نوراً اشارت بآن است که در بر این رموز الهی
لطیف حکایت دریافت سعادت راه یا حکمی که حقیقت معاشی است زیرا که
اشارات رسد بسیار قبیح نیست که سخن حکای شمس رموز است که کجای حق با آنکه
انعاشی دریافت را حق رسیده است اما جمعی که تمام فرورفته اند در احوال حکمت
نظری و حکمی ایشان است که گفته بجهت و نظریات اگر این تاویل هر بار در نزد
و حوصله عقل ایشان از دریافت آن تنگی نماید تا از معاد در این که از نوع
ایشان انکشاف این سخن عالیه فرماده است زیرا که حکای شمس را طریقی بیان
مفاد صریح در ترتیب عقاید و تالیفات فاسات نموده بل بعضی مفاد را که
و تفسیر که حقیقت مطلب بیان ظاهر شود طریق منصفان و متردد است که
سخن این حکیم راه یافت را هر بار درین محل باین نوع مشتمل است از کلی
نمده تاویل و توفیق شریع هر که طریقی محمود و الحاد مکرر است هر دینی
حاکم را نیست هر کسی حوصله بار نیست **العلم** در تقایبات علمی المیزان
و اینها با الطراز المستقیم یعنی الحق المبین محمد و الصلی الله علیه و آله و سلم
و از این جمله فیما حوسن بن میسرتن از ابالی سامیا بوده و در زبانه های
علی میا و علیه السلام نشو و نما یافته و ارواح هدایت آن خود را آشکارا کرده
چگونه فاضل و دانش اندوزی کامل بود صاحب عقل جتیب و رای زین بود
اوانت که عالمها را مشا به نموده بخش و جیش دور ریافت برتر رسیده که

حرکات فلک نشینده و در بحر و ملک رسیده و فرود که مسج صوفی لذت ترا حرکت
فلک نشینده و مسج چیری روشن و تابان ترا صورتها و پستههای فلک ندیدم و در
الهیات فرود که ماری تعالی و احدیت نه چون احد و در عدد و اصل نیست و از
حسب فضل دریا فرود میشود و در بقدر نفس نبی امیر و فکر مسج عقلی کینه معرفت
او رسد و فطرتی او را وصف تواند کرد و تعالی شانه باله ترا صفات
روحانی است دریا نه نشو و ارتجت ذات مقدس بل با نام و صفها و افعال او
در اید و علم از عالمها قدر ناری که ظاهر میشود در آن عالمها ادراک حضرت
کیرا تا اندک در همان قدر لغت و صفت او توانست و در حقیقت آن انار و
موجوداتی که در عالم حقایقند مخصوصند با نام خاصه مانی سر صفت میکنند او را
از حقیقت آن نام و نمک حقیقت که بهایت حیوان مقدس تر از ناری که در جهان
است و بهایت انسان مقدس تر از ناری که در آن انار و اینه شده است
سین تمام پیدا شدگان از حقیقت ذات خود او را صفت کنند و از خصایص صفات
تقدس نمایند که فرود و عدد و صفت نیست یافته بودی که مستانیت آنرا
و آن حضرت ماری تعالی است و عدد اعلاطه به جز و عدد حکم اشیا و عدد
که احد موجودات اراتن صادر نشود و کثرت موجودات در آن واقع شود
دیگر بودی که مستان شود از غیر و آن عدد مخلوقات و گاه باشد که گوید
که عدد علی الاطلاق نیست می باید بودت پیش از هر دو عدد مابعد
و عدد بعد از هر پیش از زمان و عدد با زبان بس و عددی که پیش از
دهرت و عدد ماری تعالی است و عددی که مابعد است و عدد عقل اول و عدد

که بعد از

که بعد از دهرت و پیش از زمان و عدد نفس است و عددی که با زمان است
غنا و هر یک است و گاه باشد که عدد را قسمی دیگر کنند که بعد از عدد مسلم
بودت بالذات و عدد احیاء و عدد بالذات مین و خالق بر را تواند بود
که عدد در عدد و عدد در آن صاف میشود و عدد و عدد این قسم است و عدد
میدان عدد است و در عدد و اصل نیست و چیزی که بعد از عدد است و در عدد
اول و احدیت عقل فحالی است زیرا که در عدد و عدد و اصل نیست و زمانی قسم
میشود قسمی که در اصل در عدد و عدد و عدد است زیرا که این هر یک
نیت مکار و دو و احد و یمن هر عددی هر یک باشد و عددی بی شکر
عدد ترقی کند اکثرت و عدد با اول تزل نماید و قسمی که در اصل و عدد و نیت
و مانند لادم است مراد از آن چون جز است هر عددی و عددی که بهت
از عددی خالی نباشد و هیچ نوع تمام بود و در آنکه دو و سه و چهار و عدد
خالی نیست و بعضی عدد و ذات در یک است و با باط و احد است مابعد
یا در بعضی مانند جوهر که واحد نفس است و آن که واحد شیخ است
و نیز که واحد شخص است پس هر یک نیست و عدد از موجودات و این
مستفاد است از عدد ماری تعالی که لازم جمع موجودات است و اگر در
خود کثرت دارند و شرف هر موجود و فیلسوف و عدد تواند بود پس هر یک اکثرت
دور تر نیست از شرف و اکمل است و این حکم را در عدد و عدد در این عالم
بست که با جای متقدم و متاخر یافت کرده و آن رای خاص است که عدد
از عدد و عدد کرده است مانند صورت که از آن ده حروف است لیکن بخش عدد

وجود معدود تواند بود و گفت که بعد از موجودات عدودت و معدود اول
مستدعی و موجودیت که حق تعالی بر بیرون آوردن آن عبارت فرموده اول
عدود واحد است و اختلاف کرده که یا واحد معدود اصل هست چنانکه
سابقاً مذکور شد و میل این حکیم و انبیا است که در معدود اول نیست و اما
عدود دو که دو گوید عدد و منقسم میشود بر زوج و یفرد پس عدد سیط
جبار است که قسمت می باید و مساوی و دور از زوجند نه زیرا که
اگر قسمت ماید و واحد واحد در عدد داخل باشد و واحد عدودت
و اما ابتدای معدود و میگوید زوج قسمی ارقام است پس چگونه عدد
باشد و فردی بطول سراسر است و یک گفت که قسمت باین تمام میشود و یک
غیر این است قسم است پس جبار نهایت باشد که کلام است و اما
که کلام ریاضی قسمت می باید به چند مستدالیه است و نسبت کلی و حکم عقل
چیز باشد و کلام حق ریاضی است که نفس ناطقه است چه بر بنده او بر
شخصی از جبار بر کس است وحدت و هدایت و نطق و حکمت آن نفس ناطقه
که بر ریاضیات است که اصل کل است زیرا که کلام حق نفس ناطقه است و این
غیر این است ارقام زوج فرد است و زوج زوج و زوج زوج و فرد
این سخن را عدد دوازده خواهم زیرا که چون هر را در نفس خویش مرتب کنیم
سرخ نماید و شود و مستدعی نشش را عدد نام گویم زیرا که اجزای آن یک است
تمام خود است و بهمت عدد کامل است زیرا که مجموع فرد و زوج است و در
هر تریه از مراتب سبعه نهایت است و بهمت ابتلاست و مرکب است از زوج و فرد

نوع

شماره فرود این نهایتی دیگر است و ششتره مرکب است از مجموع عدد واحد
تا اربعه و این نهایت دیگر است پس عدد را جبار نهایت باشد و سیصد
شش و عشره پس با یک گویم با یک گویم احد عشر یعنی یازده و ترکیبات در
ماورای اربعه نظر نماید تحت باشد پس چه بر بنده کسی که واحد از عدد
دارد مرکب باشد از فرد و زوج و همچنین نشش بر بنده اول مرکب باشد از
فرد و از عدد زوج و بر بنده ثانی از سه زوج و بهمت بر بنده اول که است
از فرد و زوج و بر بنده ثانی از فرد و سه زوج و بهمت بر بنده اول که است
از زوج و بر بنده ثانی از زوج و نه بر بنده اول که است از سه فرد و بر
بنده ثانی از فرد و جبار زوج و عشره و مرکب است بر بنده اول از عدد دو و
زوج یک جزو و دو فرد و بر بنده ثانی در چیزی که حساب نکنند یا یکی
ما جبار است که نهایت و کامل است و عددی است از اربعه بر همین قیاس کنند
و یک گفت که این عدد با اصلهای موجود است و بعد از آن ترکیب عدودت
بر معدودات و تقاریر و قدرات پس گفت که معدودی که اصل عدودت
و بعد از آنست عقل است و در آن اثبیت است از آنکه در آن دو اعتبار
باشد اعتباری از حیثیات ذات و اما ممکن الوجود است بذات خویش و
اعتباری از حیثیت مبدء و اما که بان حجت واجب الوجود است پس مقابله
میشود و آنرا دو معدودی که در آن ثلثیت است نفس است زیرا که مقابله
ان دو اعتبار ثالث است و معدودی که در آن اربعیت است طبیعت
زیرا که بر آن اعتبار اعتباری جامع است و باین نهایت جمادی تمام شد

بعد از آن مرکبات پس سحر موجودی مرکب نیست الا که در آن مرکب از
تقسیم عقل چیزی باشد یا عین با اثر یا هیئت مستهی شود پس معد و اولی
نیکنند تقدیر کنند تا مستی شود بعشرت و بعد از آن عقلت و منت نفس مالک
که آن سخن مدعات آنها را و عقل مغایرت سخن جوهری در عرض و بر تقدیر
حال موجودات اعد و وقتها و پراول دانسته شود و دیگر وقت با رحالی بخش
معلومات عالم است بطریق احاطه با بسیاری که اعداد و وقتها درست و اعداد
و وقتها در حقیقت نشود پس علم و حقیقت نشود و گاه باشد که گوید که مقابله
عقل اول است چنانچه گفته اند آن قابل نشود تا اصولی اولی گوید و این
واحدیت که مستفادست نه واحدی که چون احاد است و آن واحدیت
که صادر میشود از وی که کثرها و کثرت این واحد و حقیقت را استفا و میکند
که ملازم موجودات و اصلا از آن مغایرت نمیکند چنانچه مقرر کردیم و کلیت
که عقل کائنات وحدت خود بعد از آن اقامه کرده وحدت موجودات
پس یافته شود و سحر موجودی که در آن خطی باشد وحدت آن قدر
استعدا و آن موجود پس از مذابیب عقل خطی بقدر قبول بان در آن یافته
شود و ارقوت نفس خطی بر قدر بیشتر متحقق شود و برین تقدیر بیشتر
و متصور شود و برین سق است آثار یادی در مرکبات زیرا که مرکب
نباشد در امرای و بر امرای نباشد از اعتدالی و بر اعتدالی امکانی از قوت
کمالی چنانی باشد که با طبیعت است بجزئی که او مبدأ حرکت باشد و یا امکانی
که مبدأ حس باشد چون مزاج انسانی بحد قبول این کمال رسیده و بر آن

افاضه

افاضه گفته و عقل هدایت را و نفس نطق را و حکمت را و دیگر وقت که چون تا اینها
مرتب بر معادلات عدوی انرا از قبیل یادی نما که نیم و طایفه ارقیا عورسیا
بر آن رفتارند که یادی تا اینها همدی است بر وفق مناسبات عددی
ازین روی و حرکات مادی خداوند حرکات مناسب است که اثر حرکات
و لطیفترین تا اینها است پس از اینها تا بقول تجا و روعد و لکه و مدح
که طایفه از ایشان بر آن رفتارند که مادی حرقت و صدور و خوردار ماده و واقف
را در مقابل واحد دستند و بار در مقابل دو و برین تقی مقایلات را و یکس
کردند و کیفیت مقادیر این مقایلات را ندانم که بر کدام زبان و لغت است و
که را با هم مختلف است یا تملی و شمرط و مدینها یا بر وجهی است از ترکیب
ترکیبات نیز مختلف است و با اینها از حرف و تحلف نیز است و مرکبات مختلف
است و عدد در یک نوع نیست زیرا که مختلف نیست اصلا و جماعتی ارقیا عورسیان
برایند که حسب جسم العا و ثلثه است و جسم مرکب ارات و نقطه را در مقابل
و برین شده اند و خط در مقابل ایش و سطح در مقابل ثلثه و جسم در مقابل
اربع در حقیقت که این نماین مقایلات را در ترکیب اجسام و تصاعف اعدا و
از قبیل حکینند ارقیا عورسی است که طالع تجارت و نفوس که در ماست
عقل و رای و علم و جوهر پس ترکیب گفته شد و بر معد و روحانی را بر
و شرح رئیس ابوعلی بن سینا گوید که مانند تر اجماع این قول را بر این عمل کنند
است که گویم بودن شمی واحد غیر است که گویم موجود است یا آن فلسفی
حیثیت نبات اقدام است ارات در حیثیت پس حیوان واحد و احدی در شمی

اولا که معنی وحدت بران مقدم باشد معنی که بآن واحد شده است
و احد بنوی و وجودش صحیح بودی هر چند این خدیت اشرف و ابط و اولیا
باشد و علم فروتر است از عقل زیرا که علم بقول باشد و علم بر ایزد امین باشد
که از واحد قدرت و اوصاف میشود و بجای علم مآل او اصل راجع است
طن و رای مد و سطح است و حسن عدد و صفت است زیرا که سطح را از ان روی که
سه جهت است طبیعت و طبیعت طن است که اعم است از علم بر تیره زیرا که علم
است بجای معین و طن در رای مخدب میشود و طبیعت ان محسوس عام
تر است از طن بر اول و صفت است لاجرم جسم را جبریت باشد و در این عقل
کنند انشا عوالم است که عالم موافق است از لحاظ سبط روحانی و کبریت
که اعداد روحانی منقطع نیست بلکه اعدادی متحد است که تجزیه میشود از جهت
عقل و تجزیه میشود از جهت محسوس و عوالم بسیار در ان جمله عالمی است
که سه در محسوس است در اصل انقضی و اتمی و روح محسوس در اول قدرت و وجود
ان عالمی دیگر است و طبق و حرف نون ان مثل علمهای عالی است
گاه باشد که بختهای روحانی سبط باشد و گاه باشد که بختهای روحانی هر یک
باشد و عالم اول سروران دایم است و منقطع نیست و بعضی از آنها است
که ناقص است نه در ترکیب زیرا که نطق بهودار قوت بعین نیاید لاجرم
سرور بقیامت کامل نباشد و هر عالمی فروتر است از عالم بالاتر و عالمها
مختن و خوبی و رتبه یکی بر دیگری افزونی دارد و عالم اخرفرود عالمها و عقل است
و این جهت آنگاه که در عالم اخرفرود صورت میند و صورت را نموده ای و تمام

بیا

نیاید و روایت بر برخی آنان است که انجری دیگر لایق است که در عالم
اختر اندکی از نور اول بایست میشود و سبب ان نور این عالم را نوع نباتات
تواند بود و اگر ان نور تجزیه یک چشم زدن نیست نمی بود و ان نور اندک سبب
تفسیر عقل است که حالت این هر دو را درین عالم دیگر است انان حکم فطرت
در مقابل تمام عالم افتاده است و این عالم صغیر است و انان عالم کبریت زیرا که
حطا و از عقل و نفس او فراماده که کسب ان قیوم نفس خویش سعی کند و با کسب خفت
احدای و احوال خود کسب نماید ممکن باشد که اشتیاق عالم و کسب تالیفات
ان مطلع گردد و هر که قیوم خود ضایع سازد و بمصلحت ان قیام نماید انما بعد
و محدود خارج باشد در برابر انما فطره و محدود اصل خواهد بود و مصلح
و مهمل گردد و گاه جنان گوید که نفس انانی را تالیفات محدودی و طبیعت است و کار
رو نفس نشینان همان لذت می باید و صبر میکند و طریقه نماید و در وجودش
می آید چون مناسب فطرت میشود و نفس انما سمات خارج میگرد
به اخیرش متصل میشود و در سلک دیگر نفس درمی آید بر بیانی جویز و
کاملتر از نباتات اول زیرا که تالیفات اول گاه باشد که ناقص باشد از انند
که بعضی شماتات در کسب قوت مانده باشد و ریاضت و عبادت درین
عالم شخص را از حد قوت کمال فعل میرساند دیگر کسب که شایع کرد و از خود
است بمقتاد ریاضت و کسب و دیگر عبادت شایع است از جهت البقاء این نباتات
است که در مقابل تالیفات روحانی واقع شده است و گاه در قیوم تالیفات
میرسد و باقیه کند که گوید در عالم غیر تالیفات نیست و چه جام و اعراض تالیفات

و نفوس و عقول را با کیفیات است و تقدیر آن بقیات و شوار است از
تقدیر یا لیت بر ولت و تقدیر بر تقدیر است که در آن با آن راه هیتوهند
مربوط بپوش و ریتون شاعر در رای تابع قبا عورش اندر صید و صوم اول
الارات که هر دو گوید که با رتعالی عقل و نفس را با اذ نو و یکدیگر و یکدیگر
در ریران است توسط عقل و نفس پیدا کرد و در ارتدای میدانش عقل نفس
لطریق ابلع و خود که فنا و زوال را با آنها راه نماند و گوید که نفس کای که
با یک باشند بر پیدی در عالم اعلای خود با یکدیگر و کف کل و محاسن است
و جسمی که ارتش و هوا باشد دوران عالم مدید باشد از بر تعلق و کد و رت
اماری که ارباب و ریت است فنا پیر و ریز که کف کل جسم اسمانی نیست که جسم
سمای لطیف است انرا و زنی نیست پس درین عالم مستطال است در جرم زیرا که
در روحانیت شدت جسم هم شکل این عالم فانی نیست بلکه در مشا بر او
و هر مری که اثری الی و هوای بران خالیت حسیت دران غالب باشد و
مکری که اثری الی و رضی بروی خالیت حسیت بروی غالب این عالم اعلی
جسم است و ان عالم عالم جسم بر نفس دران حادث شود و یکدیگر و رت بدین
جسمانی تجربانی و ای که بران فنا و نیا شد و ولست ان دایم باشد که طبع
و نفس لذت انرا که در نتواند داشت مترجم اول گوید سخن این دو حکیم دانشور
در وقت جهاد اریک حیت نزدیک مذہب حرات که کجا جسمانی فانی باشد
اندر این مواضع شریعت هدایت بیان است و از ان رو که گفته اند که لیت با
قوام ان بدن که در دعا باشد و او اتش باشد از طریق ستم شرع افروز

اندر و در تکمالی عقل خود کام بای سبت ادم شده بلکه موافق قانون
صواب است که حضرت ماری تعالی معنی لطیفی که در حین لایق زندگانه
آن عالم باشد میداند و آنکه زبان شمس کفیت ترکیب ان ماطو شده
اراست که آن ترکیبات باین نوع الهامی ادراکی که اخصیات این عالم است
در ریافتش دشوار خواهد بود و عقل را ندانند که هماده را از مناسبت تا کثیر باشد
که بان مناسبت فایده حاصل شود پس مقیسات منافع آن نشانه که عالم اطلای
است در تکمالی تقدیر ان نشانه در ریافتش از مناسبت عالی باشد از جرم حصول
ان فایده نتواند بود که طایفه را که بتور و حی و انام با کفیت جهاد تا میدانی بی
کجای ان اطلای یا بندیس حکم کردن مقیسات عالم از هوا اتش مرکب شد
ارتکی جوصله عقل تواند بود و در عقل بین قدر تواند دریافت که چون هوا اتش
لطیفتر از اجزای بدست و دران عالم لطیفی و کسکی لایق و مناسب تواند بود
میتس میکند که البته بدن دران عالم مرکب از هوا اتش باشد جز را که در اس
حیله در ریافت عقل در فرائضی دایره حکم الهی اصناف متخالف کنی از شمس
و بر مضمی آن قدر لطیف که در قطرات آن مضم و ولت نماده اندر بقدر فرق
اگر راه بآن بامان نیز از لطایف قدرت سران خواهد آنا اند و ای که سوار است
عصا و ای که عن الثور و الالباب اطلال اکنون بار بر سخن اصل کتاب سیر و مضمی
ارطال بان حقیقت از قبا عورش پرسیدند که چرا باطل عالم قابل نیست
گفت یعنی و مضمی که حیت آن موجود شده بود در سیر حرکت او سکون یافت
و اکثر لذات علوی تا کیفیات الحیات و قتال آن جنات که گوید تسبیح و

تدوین غذای روحانیات و غذای هر موجودی جزئی باشد
از آن مخلوقات اما این فلیطش و اناسین از صاحب فشا عورش که مایه
موجودات است از آنجا که تفاوت و تفرق در او است و آتش
باب میل میگرد و در ایجاب جدا شود و بجز آتش بود اینشود پس آتش میل
باشد بعد از آن زمین بعد از آن آب بعد از آن هوا و آتش هم عبادت و هم
یا آتش نهایت شود پس از آتش است و با دست فدا و اما عورش که در ایام
و بقیه آتش فسیق شد برای او است که مایه ای موجودات جسم است که در
یاخته میشود و در روی عقل در این جسم حرکت کنند از خدا و خدا گوید خدا را
نهایت نیست و بجز این گوید جسم را نهایت نیست الا آنکه گوید اجسام جز در او
سکل و عظم و نقل و برای و بقیه آتش است که جسم را در و بجز باشد شکل و عظم
تساوی گوید که این جسم تجزیه میشود یعنی مشتمل و متکثر میشود و این جسم متحرک
یعنی موجود نه محسوس و این اجزای در کات خود اصطکاک یافت هم طار و
اتفاقا در اصطکاک آن صورتهای این عالم حاصل میشود و این
بجتهای که متحرک شد و اینست که حکایت کنند از او که با عاق قابل شده اند
و بصانعی که اصطکاک و این کند و این عالم را این دنیا و قابل نیست اما همان
است عورش انانیت صانع و نباتات سبب حرکات کنند که این عورش است و اصطکاک
حرکات قابل شده اند در آن با عاق و برایشان لازم آید که عالم با عاق قابل
شده و مترجم اول گوید این و معنای عقلی که حصول عالم را با عاق و اندواید
حسی چون صفی را عاقلان انکار و قضا و آن تحمل بتامل نیست و بعد از این قوم

النس

اینست که فتن قابل آن مجوس است از این روا حرکات که در یافته است
تجاوز نتوانست نمود و راه راست بروی پوشیده گشت که حرکت در حرکت
و بنده عقل که در مکان دیگر گوید از خدا و خدا حرکت کرد و نیز از او مایه
فاسد است زیرا که مایه را هر موجود و محقق از معدوم غیر محقق تواند بود و او موجود
محقق که در معدوم موجود محقق تواند شد اینست که آنجا که مایه ای الهی است تا از یکگان
امور کار دانند که اجزاء عقلی بی باوری میسر و شریع در ورطه ظلمات همگنا
اندر اعاذنا الله و یا کم عن الریغ علی العاد و اعاضا و بی محمد و الم جمعین
و قیام عورش را درونش که در شد و بوی فلکس که او را قور یوس گفتند و بوی
فاسد شد و مردم را حکمت چنان عورش دعوت کرد و بجز سبب قوم را حکمت
او مصاف کرد و ایندی و دیگری را انظار عورش خوانندی او بیند در کت و حکمت قیام
عورش را بر سبب قوم نیست کرد که آنکه محسوس چنانست قول او را فرزند
دیند روحانیت قول او را فرزند و این چیز که کند از عورش که رویت بآن
کبره آت است که گفت من این عالمهای علوی را معاینه کردم بحسن بعد از ریامت
و از عالم طبیعت اجسام نفس و عالم عقل ترقی کردم و مشاهده صورتهای مجرده
که بحس و بها و نور بود ندانم و در لطیفای شریف اصوات موزون روحانی
شنیدم و گفت ایچ درین حالت مشتمل است بر چیزی اندک زیرا که مخلوق الطیب
است و ایچ بالاتر از این عالم است از عالمهای علوی ان شریفتر و بها تر و
نیکوتر است و ممکن نیست که نطق و صفت ایچ از شرف کم و حسن و بها در است
تواند که رو بس باید که در صفت شایسته میکی است شمار اتصال آن عالم معصوم باشد

تا بقا و دوام شما از فنا و زوال محفوظ و دور باشد و مرصع شما
که تمام من است و بیا و همه سرور است و ارتقا و تمام آن عزت و
عنا و سرور و ولادت شما دایم باشد غیر منقطع دیگر گشت هر که در میان اوقات
تعالی و سایر طایفه باشد و در مرتبه بندگی ناقص تر باشد و چون بدین محتاج
است در مصیبت و طبعیت و طبیعت در ادای افعال محتاجت بیدر نفس
و نفس در احتیاج افضل بایش و عقل محتاج است و بالاتر از عقل فاعلی نیست
مگر از هدایت الهی پس سزاواران باشند کسی را که بخلت عقل پر است
که در کفایت معات حق تعالی تولا داشته باشد و متابع اروای بدنی و روان
سردار و اعیان طبیعت و مطیع هوای نفسانی نباشد که ابدی درین عیش
دور باشد و در مرتبه ناقص فرو افتاده باشد **و این** را می سزاوار این
سفر سفر سحر حکمی فاضل را بهما از اهل ائمه بود و اقتباس حکمت ارفیقان
و ازین لایس نمود و بواسطه حکمت بر حکمت الهی اقتضا کرده بود و
بزه در ریاضت نفس و تدریب اخلا و مشغول بود و اراده تهای دنیا
گردانیده بود و بگوی کوشه گرفته در خاری ساکن شده بود در میان کوشه
زنان خود را ارتشک و بیت پرستی منع میفرمود پس عوام بروی خود
و غلبه نمودند و ملک را از او بکشتن او بکرم کردند و ملک او را حبس کرد
و بر هر سر جانگزی او را هلاک ساخت اسبختان اوست که باری تعالی لازمه
مویست محض بود و جوهر فقط و چون بحقیقت وصف اوس سزا بود که بگویم
و عقل را از رسیدن بکثره وصف او تعالی شانه و بحقیقت مویست و غیره اما

سی در ریاضت آن فاعله عاجزی یام زیرا که تمام حقایق از جانب جوهر
قیض می یابند پس انجنت مدک همه اشیا باشد و اوصاف بشری
باشد و بهر موجودی را همی عطا فرماید چون نام تمام موجودات برقم کم
او نوشته شود لاجرم احاطه کرده شده را قدرت محیط بودن بوصف
او نباشد و در راه افعال و آثار اوصاف الهی تواند دریافت و با هم
اوشناسای تواند پیدا کرد لیکن این اسما از اسما نباشد که غیر از کبریا
چون حقیقت جوهر الهی تواند داد ایت ان ههای شریف مانند پاک
یعنی واضح هر چیز و طاق یعنی افزیده و تقدیر کننده هر چیز و غیر که محتج
باشد و حصول راحت نفس او و حکم است و افعال او بر و نظام
عالم که نفس حکمت و عین است و دیگر صفات مقدس او تعالی شانه دیگر گشت
که علم او و قدرت او و وجود او و حکمت او بی نهایت است و عقل او بصفت
صفات او تواند رسید زیرا که اگر صفات در بر و وصف در اید متشاهی شود
و او را طهرم دانستند با کم نبودیم تمامی قدرت قابل امدی و موجودات را
متشاهی می یابیم که بید تمامی کتب افعال تو ایل است نه کتب قدرت و حکمت
و وجود و چون ما دور افعال صورت های پنهانیت نیست پس صورتها
باشد نه از جهت بخل در حقیقت صورتها بلکه از جهت تصور ماده و ارجح
که حکمت الهی قاطعاً کرد که موجودات از جهت ذات و صورت و غیره و مکان
متشاهی باشند که از جهت زمان نظر با خیر متشاهی باشد و تمامی از جهت ذات
آراول باشد و چون باقی ماندن شخص مقصود نیست حکمت مقصود ان شد که با

ماندن آنخاص در ضمن بقای نوع حاصل شود و باقی ماندن نوع نبود
شخص باشد پس نه قدرت بسرد نهایت رسد و نه حکمت را غایت نمود
باشد دیگر از مذهب سترط است که گوید حاکمین چیزی را گویان و صفت
کنند که حال را حقی و قیوم است زیرا که علم و قدرت و وجود و حکمت در
بودن مندرج و حیات صفتی است که جامع کلیت و قدرت و بقا و درستی
و دوام در قیوم مندرج و قیومیت صفتی است که جامع اینهمه اوصاف است و
گاه گوید که حرکت بارهائی ناطق است از جهت خویش یعنی ارادات خویش
و چون حیات و نطق ما از جهت حیات و نطق ما عدم و در خویشی و بقا و
تواند رسید و حیات و نطق باری تعالی قفا و عدم هر دو معلول است پس سترط
حکایت کند که اصل شیاعالت فاعله است و معترض صورت و گوید حیوان
فاعل است و معترض موضوع اول کون و فساد است و صورت خویش نه
جسم و گوید طبیعت است نفس است و نفس است عقل و عقل است مبدع
اول انرا و اول مبدع اول مبدع اول مبدع اول مبدع اول مبدع اول مبدع
لانهاقی و غایتی نیست و هر چه انرا نهایت نباشد انرا شخص و صورت نباشد
دیگر گفت لانهاقی اگر در موجودات متحقق گردد انرا وقوع صورت
و وضعی تا که نیست و انچه انرا صورتی و وضعی و تری می باشد متناسی باشد
پس موجودات نهایت نباشد و مبدع اول را نهایت نیست بلکه خیال
و وهم درنی آید بلکه خیال را بر شدن بر بردان بر یکی او محال نیست تا آنحضرت
را نهایت و بی نهایتی وصف تواند کرد پس انحضرت از جهت عقل نهایت نباشد

بزرگ

تبدیل اول احتشاش لایق نیست و متناسی نموند و در نهایت
حسن چه حسن نیز تقدیر حضرت قدس را تا اسم نباشد پس او را نهایت نباشد
انچه قواعد مذکور است اول که نفوس ان فی بیشتر از بدان موجود بود چه
ارباب و در با سلسل نفس کل باید و ات و حواصن نماز است و باید انرا تسل
شد تا در جهت استقامت و اسکنان و ابدان قالیما و انهای نفوس است
پس ابدان باطل نبود و نفوس کلیک خویش باز کرد و در این روی ملکی که
سترط را حدس کرده بود و نیز است که گفت سترط باری کت من مانند نام کرد
طرفی باشد و ملک را قدرت نیست مگر در تکلیف چون طرف نمک بود
اب حیا را کرد و سترط را بر جسمها حکمی علی قول سبابت و امری است که
قیما خویش و سترط را در ان اختلاف است انست که سترط گوید که حکمت
مندر حق است با حق بیشتر حکمت و ظهور این مسلم است چنان که در حق انتم
ارحمت که که گاه صلی باشد و گاه خفی و حکمت انحضرت است و نباشد
انرا علمی پس حق در عالم کسره شده است و حکمت حکمتی که مستقیم است
و شایع در علم و حکمت واضح کننده حق است که گسترده شده است در عالم
پس حقان چیزی باشد که نشی بکن نشی باشد و حکمت چیزی باشد که غرض
و غایت است انچه انرا بود و سترط را انچه در موردی چند است که گفت کرد
خود را خاص فرستاد و تمامی ان در کتابی مذکور است و ما انرا را گفته ذکر
میکنیم از جمله موزانت که گاهی که تعقیب علت حیات مکرر موت را در انهم
و حوب موت را با انهم حیات دائمی در با انهم دیگر در مورد اروانت که فرمودند

باشد در روشنی روز و در شب سخن کوی در جای که خفاش را حال برین
 نباشد و چون حواس بچکانه را بچند و حکم کردن تا روشن شود سخن
 علت و دعا را از بوی خوش برکن و جوی مثلث مثلها را از سر کویها
 بکنند و در بخت بنشین و از سخن با یکدیگر و با آنکه سخن کوی محتر را بایشی
 لکام کلام را از آن وقت بچکانه بدار تا دشوار نشود و نظام کواکب دیده
 شود و چشیران که را بخورند و از میران سخا و زبانش و برایش و سخن
 با آنکه سخن کوی و بر یکمال شین و از جیت علم حرکتش باشد که بر پیکار
 که آید و در کام موت مور باشد که مدینه قومی فانی اوقات میباید
 که آید و چون کرد و در آن حیات کند و سخن تا آنکه کند و خشم از بیوی فرو
 کید و در دست شراعیل باشد و باد و ستان چون کمان کی مکن و بر در خانه
 دشمنان نیت و تو مکن و بر یک آشخورتا نیت قدم باش و بر دست راست
 یکمکن و در او اراتف که بدانی که هیچ زمانی که در آن از طلب متاعه با
 زمان روح نیت یعنی در هیچ حال دست اطلب با بر مدارد از راه پرتو
 کن پس چون راه نیایی را نمی شوی با ملک خواب کنی چون خواب کسی که استحق
 باشد و ترغیب را با مرتب و عقرب را بر وره مکش و اگر دوست داری
 که ملک باشی چون کور خراش جهت از کی کامل ترست و در آورده
 ارد و آورده افش نتواند بود و در سیاهی راحت کن و در سیدی بدو
 قیاح از سر مرهای و مد و رانی باشد که خیر و مگوی از تو در وجود نباید
 و تو در دست و جبار جامه جو دباشی و اگر کسی این عدا از تو بره طبعی اگر سخن

عزرا

از راه قداید و چون غذای دست مزه و محتاج باشد عذارانگ
 کن زیرا که رکی که طلب میکند از کمال عداست پس این غذای باغیان
 بکمال باشد مترجم اول میگوید که چون درین زهر را دقایق پوشیده
 است سوسانده را میل راه باقی نعمت آن خواهد بود زیرا که بعضی از راه باقی است
 عقلی ظاهر نموده است پس با یکجای فایده در میان آن عبارات معلوم شد
 مرقوم نماید و ضاعدا لافاته و التوفیق و سیده افافته المحقق حکم در
 اندر سراط در این کتور وجود را کت ده بر بومی که برده ارطالیت
 حقایق اسرار برده است و در ادب لایق باشد و سر این رشته بیت
 جیب باید و گو که شایسته آن باشد لایح در اول رموز اشارت فرمود که در
 روشنای روز خاموشی را شایسته دقایق اسرار روشن بیان مکن و بیس
 طاهر سزا زیرا که تم آن و نگاه داشتن آن در خور حوصله نباشد و طبع
 وصیت خیزی گفت که متصن ادب کلونکی است حال آن باشد که در شب سخن
 برود روشنای که خفاش را بریدن مکن نباشد یعنی اسرار دینی را در پرده
 سخا و در نظاصاب بصیرت آن عرض کن و از دم و خیال که شکر کما ی بود
 عین اندامین مباحش و از دیدن خیال هر طریقی احترا کن و از برای این
 تدبیر تقوی سو و مندرانی آن کرد تا در دنیا و قیامت باوری نماید که رحمت
 حاکم است بچکانه ظاهر را بکمال توجه بر بند تا از هر روز زنده اندام و قبول
 رنگ زده نشود و بلوغ دل از چکر است آن از بر تو مدیری نور عین تجرد نشود
 و بعد این و صفا با این سخن بر مبری نمود که چون آنها را جعل در او در سخن

اگر باطل بر هر چه
 نظر کند فایده
 لغیر اسرار
 مدلول و قوی
 عدا و برین
 حرف من که
 و ازین تو
 بر او نیست
 او کاره که
 نباشد

علت که قلب حقایق ناست نورش منور گردد و بعد از پرستش نفس حقان
یعنی اواب را روشن دانست و باک ساختی نفس با خلاق نیکو ریت بیگ
که غرض از این شوی خوبهای خوش بر سر از عدلان بر حاصل نمودن حقایق
و علوم نافع بر اینست که حوص ملت که عبارت از ترکیب انسانی است بزرگ
برو که نسبت از نفس نباتی و حیوانی و انسانی و حقایقهای هر سه نوع است
دارد ملت میزاید که حوص ملت انسانی را از میادوی بلند که مانند فلکها
کو هم اندازد بر حقایق برکن و بعد از آن تحصیل حقیقتهای معینی علوم کم آید
که معرفت کواکب است اشارت میکند چون دانستن آن موقوف بر حد
و هویشیاری و توضیح نام در چگونگی سیر نجوم پس محافظت نمودن امری که اولیوم
ان بیماری و هویشیاری است اشارت میکند که بر در سخن شش منی نبوده
که احوال خود را به تمام سخن کراری می کند سخن در وقت سخن کردن را و کجا
دانشتن از این ترنگا بهانی کن و از بیماری و هویشیاری عقلت موزر و کاسه
توجه تو در اقدام باین مثل تو به سخن کرار باشد ملامت سخن کراری با وجود که از
سخن باز آید سده هفتی نرم نگاه زبر که اگر نفس در جانوشی محس باشد
تو هم عارض شدن کاهلی از باطن بیماری این نتواند بود پس سخن آن است
فرود که از عقلت احتراز کند مستعد محافظت چگونه که نظم کواکب باشند و
عدایر باین طریق حصول این علم بقایه ان اشارت میکند که فایده این است
که شیران غالب که غلبه را بخورند یعنی چون خاصیت کواکب نسبتا سستی
تقاضای هر یک بیانی تغییر بن شناخت ان باشند که محافظت این قاعده از

غالب

ت بر غلبه که نشانه هر یک است این توانی بود زبر که چون اوقاف
عالمیت معلومیت بیانی از سلطه غالب و سکتن محلوب این کشی پس
سران این نهادی که تا اثر مطلقا از کواکب نیال کنی و موثر نتیجه
را بر بدن سرریز سبب کواکب را علامت ظهور افریش ان اثر داری و چون
ایمینی هجوم مطالب ساخت یعنی او را بی اقراید و میزاید که چون معرفت حقا
کواکب علامت افریش اثری از عقل افریشده قادر اطلاع با بی برنگار
تای تا اثر از تاثیر کواکب دانستن بر ایش قصای الهی شش میگره وی تو به از
سوال کردن و در خصوص ان در نگاه الهی بیانی تا در مورد مندی و زمانه کاسه
بیانیت معلومیت فایز کردی و چون صحیفه قبوش را بارشاد این تو معراج داد
ما بآن مقصد را تا یک معرون و در ششم معرفت حقایقهای کواکب را نشان
روشن ساخت تا به بیماری و هویشیاری باین کر آمدن واجب دانند مگر
که چون حمایت اثری کواکب یکسانی است که اصناف افرید با خالق قادر لازم
بعبارت هر چه باین نسجه و بر یکمال نشستن لایق هستند نباشد یکسان
تیرا که نشستن بر یکمال از اخوان هر که یکمال از خاصیت خود که سخند است
رود و کارای را پیش گرفتن خاصیت ایشان را بر طقت ساز و موافق عمل حکیم
و چون از بعضی و میباید که حاصل نمودن علم میرساند فارغ نشد تحصیل بعضی
لطایف که حکمت علی رساند میزاید که در وقت حاصل نمودن علمها و هر قیما
چون حرکتش با حیاط و بیماری و هویشیاری باش و وقت موت درشت
بستن چون مورخین بر زحیره مباحث و از بی ان تعلیمی بود و در نمودن دانست که

بتمام لذت گرفتن بلندنمای خوش زندگانی حرم کن که موت رسیدن است
تواضعی عالی باشد و برین امور خود را آوردن موجب نیکیای کرد و بویار
موت و ختم این بیعت بر طبق نیکی که نماید و خبره در تحمل کند که در وقت
از عیب بینی حلقه فرو گیرد و غیر این کار را که دوست عیب جو که است اطلاق است
نیاشی و چون ارکاه ساختن بر عیب لطایف اصول حکمت علمی هر چه عیب
قانون حکمت زندگانی که تفریق حکمت علمی است بیان نمود که با دست راست
طریق برادری چون کمان کچی مایل میباشند بلکه چون تیر راست روی مشکلی
روی دل دوستان خویش و طریق زندگانی با اعدا منقطع این بیان نمود
که با نیک سرورتی نسبت بخیر در دشمن دو تو کمن و بعد از بیان سلوک با دوست
و دشمن مرقعه کالی در سلوک اشارت کرد که در یکم اشجور ثابت قدم باش
تا دوستی اردی نمی ترسند و با زمین علی باغ از بی ان کرد که هر چند رعایت طریق
سلوک لایق با احوال اعدا از دوستان نهد با اعدا در پیشند و از دشمنان
مراحت بی انتظار با هیچ حال را کوشش در اعمال نیک فاعل میباشند و یکم
سردت راست خویش کن با اشارت باصلی از حکمت معیشت کرد که کجوب
کالی را بخود راه نهد که هیچ زمان زمان مبارکیت که لایق اسودگی تواند
بود و چون بسی و چها در هر وقتی بقانون حکمت زندگانی اگاهی داد و عیب
نمود و بازمی نمونی حاصل نمودن طریق چها دان تیش می کند که چشم تقصیر طلب
سه طریق بکار و حجت هرگز نمی حجت تمام نمودن زیرا که به امری را که حصول
حواسی راه وصول بیان در سطر نیمی است یا افراط یا بفرط یا حد وسط اعدا است

تو

بر متوجه حصول آن نشوی و این سطر در پیش نظر داری راه طلب
و میانه روی بر پیش گیری و از دو جانب افراط و تفریط در گذر که مقصود
بپوندد و چون این سطر در اندانی و لغتی بحواب غفلت راستی باش
- باز سخن در رویب از طلیغ شیمی و با رنگاب افراط یا بفرط است
باز باصلی دیگر که میانه روی را تا یک نماید اشارت نمود و اصلی دیگر که اصل
حکمت معیشت در حجت آن می آید که در دفع چیزهای که از آن نقرت باید کرد
اشیای ملایم حساب را بر روی دار پس فرمود که ترجیح را با نایبترین یعنی دفع
ترشی ترجیح بناسبت ترشی اما کن تا میل نمودن تو با عمل طبع تر آید تو
ساز و در عترب حص را برین کیش چون راههای حکمت معیشت را که هفت
مردم در آن مشتملند بیان نمود قانون حکمت یک نصف از مردم که شرف
و از چیزی مخصوص اند اشارت نمود که اگر ذوق ان داری که ملک و فرمان
روا باشی چون کور خرا را سایش و آرام دور باش و حاجت استیلا را فرو
مگذار و از کین اعدا و فریب اجیا این میباش و چون با دین این مقصود است
اشارت کرد و در حوصلت طالب را وسعت میدهد که تمام افراد این نوع را
قابلیت قبول این برگی تواند بود و از آن در خالی می آید که سمت کا مقرر است
نیت و اگر چه از آن رو که حکمت از وسعت واحد برادتی فصل مخصوص است
اما در جوهر واحدیت هر سه فرد از آنرا وسعت شریکند و دوا دره اقص از
دوا دره نیت یعنی تمام افراد نوع انسانی اگر رعایت قانون ادب آن راه
یا نپذیر رسیدن بآن شرف بهره مند تواند نمود و چون تمام حکمت اطلاق است

کتاب ان شرف انارت کرد ما ز کمال ان سعادت را با بر شایسته
که موجب دوام ان کرامت باشد انارت نمود که در سبای پستیهای نیکبخت
حسنت و جرات کرای تا در سفیدی فراخی و نغمه اندر و بدین مثره آینه بد
محمود نباشی و برین کار اقدام نمودن باعث دوام حصول ان شرف با
و بعد از ان که قانون کمال ان مرتبه را مقرر داشت بتبیین لایق ارباب ان شرف
که با قیاس ادب ان حالت مستعد ریافتن ان شرف می باشد یعنی آگاه
حصول ان مرتبه از ان توقع ندارد و بعد از انکه قاعده حصول مرتبه امارت ظاهر
که در اینداری ان قانون اصلی کمال که متضمن نعمهای ارجمندست می آرد
که هر چند ریافتن ان شرف متضمن سعادت و معنی نیکوست خواهد بود بلکه
سخت خود را معصوم برینل تواید سزای آخرت داری و راضی نباشی
که با یافتن معجزات جانی از قوانین حیوان محروم مانی و راضی نشوی
ما که نیکوهارا در نیای و در دیگر توقع حیرات نباشد و تو در سبب و چهار
جای موجود باشی یعنی در سبب و چهار ساعت چه ساعتها و زمان ارار و که
موجودات در ان عجب شده اند برتر مکان باشد موجودات را چون
موجودات تحریف در ریافتن توایهای آخرت خرم و تویم انها صحتی بسیار که اگر
این نماید یعنی این انارت سالمی بهره طلب در تحریف حال او و خلقت مکن
اگر در طلب کار دانش صفتی دارد و به بهاری نارسیدگی مبتلاست او را انکه
بچاران بعضی ارانی دارد و اگر شکر مستعدش از حوضهای انکار و صفت
و بعد از ان که از دست کلمات چنانچه بارت ملائق بود ان طعام را با او

دلایل

و دلایل بعضی رنگین کین حان زینت سبب کمال عدالت ان طعام توای
شد پس قابلیت قبول ان طعام با لغات مرتبه کمال را لایق اندر تمامست
موردی خود را حکیم نامور را این ارشاد و سودمند فرمود که متضمن صفت
نماذج است از اصول افاده و ارزش او را رقم دجل و کشف معجزات ان در
اندر و راجح شرح و بیان تملیح بود در سوید یا ساختن ان حواری نمود
تا نطق کشفه را درین رموز با خاطر دینت بیکم و وجود ان از تو صحت بعضی
انارت حلقه قلم را سود و دیگر افادات ان حکیم که در کمال کمال است
بشرح و بیان رقم نمود دیگر فرمود که سبب است انش فرورنده
را تو را تش و در مقام استفاذه شخصی از وی برسد که از یکا و این کما این
مخار را لیه و احدت گفت واحد علی الاطلاق حجاج ثباتی نیست
و هر گاه فرض کنی قری مرد واحد را بطریق مثل تو مثل کسی باشی که
وضع امری کند که اجتناب بسوی آن نیست البته دیگر گفت که دل را
دو وقت عم و عم غم خواب آورد و هم بیداری تو اندر آورد دیگر
گفت چون حکمت اقبال آورد و شنوات تمام بخیمت در اید و چون
بشیت او بار و بد عقلها خادم شنوات شوند دیگر گفت اولاد خوش
را با موختن ادب خود تکلیف میکند که ایشان مخلوقند حجت بعیش
در زمانی که غیر زمان نمایانند در اقصای احوال یعنی در طفولیت
و نوجوانی از نشات ادب بیری توقع میکند دیگر گفت لایق نیست
که بکلمات عمگین شوی و بموت سادمان کروی زیرا که زندگانه حکیم

آورد دیگر

مجموعی است که این حکیم که در این
ما از نه و در شرح است
معا و کمال

و هر چه تمام تر ندیده ایم دیگر گفت و لهذا که بیوقوف حقایق استقامت
مبتدیان و در شکاک است و شک که گمانی که لذات شهوات گرفته
اند بچیز حیوانات بدلان شده است دیگر گفت که حیات

یکی ملل دویم اجل با اول بقای حیات حاصلت و یاد دوم سالی یا
دیگر گفت که نفس با طقه جوهری بسیط است و نهفت قوت دارد و در حرکت
میشود و آن قوتها حرکتی مفروضه و حرکتی محتمل اما حرکت مفروضه حرکتی
است که بسوی ذات خویش گنجانا حرکات مختلفه حرکتی است که بسوی
خویش کند و یونانیان سبب را بنا کرده اند در طایفه ای محمول گمان
خاک که در لفظ که در کوی بنا کرده اند و اثر تعظیم حکیم و تدوین مابینا و پیش
باید توضیح نمود و دوم بنای ابرام معرفت که بنا بر اینها آماده بودند
و بی پرسیدند و ان اصفاتی بود که سقراط از پرسیدن آن متعجب کرد
ست موم بیت المعس که حضرت داود و سلیمان علیهما السلام بنا کرده

اند بعضی گویند که سلیمان علیه السلام بنا کرده و محسوس گویند که حجاج
بنا کرده و نویمان تعظیم ابن قانه انجمن میکردند و اهل کتاب کرده اند
و از اینجمله رای اهل اطنان بالایی بن ارسطو بن ارسطو فیلس است
و از اینجمله است اخرج حکای مقدم او اینست و از اساطین حکاست
که معروف بودند بتوحید و حکمت و در زمان اردشیر بن دارا تولید
شد در سنه ست عشر از ملکش و از جوانانی بود که بنا کردی سقراط مشغول
بود چون سقراط را بر برداوند و سپری شد قیام مقام او شده بر کرسی او

نشست

نشست و علم را از سقراط و طایما و سس گرفته بود و علوم ریاضی و طبیعی را
معلومی که از سقراط گرفته بود و علم که در طایفه که بصفت شرفش رسیده کرد
است مستعد گشته اند مثل از متوسط ایس و طایما و سس و فنا و قسط و حسان
معل که گفته اند که عالم را باید دارند و باید گفته که اری هست واجب بذات
عالم بجمع معلومات برینست کلیت که در اول بستی موقوف بود و در هر
رسم و عقل مستی بنود الامتثال که در علم باری بود که از آن مثال تعجب
بسیار گشته و گاه بصیر و گاه اشارت کرد و تصور معلومات و علم
اری و حیات افاده فرمود که مبعوض اول عقل را باید آورد و پس
توسط عقل انفس کلی را ایداع فرمود و نفس کلی از عقل برانگشته شد
مانند صورت در اینه و توسط عقل و نفس عنصر بدید آمد و در سس
حکایت کنند که پیولی که موضوع صورتهای جسمی است برین غنیمت
و نیز از وی حکمی است که او روح که در ما را در مادی اول که عبارت
از دهرت و هر موجودی حشخص را در عالم حس شمالی موجود و غیر شخص
در عالم عقلی اثبات کند که از اهل اطنانی گویند و مادی اول بساط
است و مثل مسبوطات است و انجمن مرکبات و این انسان مرکب
محسوس جزئی ان انسان مسبوط معقول است و بحین هر نوع از حیوان و
بنامات و معادن را این حکم باشد و دیگر گفت که موجودات درین عالم
آنها موجودات ان علمت و هر انژی را لا بد است از موتی که گشته باشد
با آن معنی از شبابت و دیگر گفت که چون عقل انسانی از آن حالت انحسار

فنالی مشترک اراده ادراک میکند بطریق معقول که آن مثال عقل
که در عالم عقلی است از روی کلیت و مطابق موجود است که در عالم حس
است بجزئی و اگر آن نبود که در کثرت عقل را این دو جهت
بودی آنچه عقل ادراک کردی مقابل و مطابق امر خارج
ادراک کرده بودی آنچه موافق حقیقت مدرک بودی دیگر گفت که عالم
و در عالم است یکی عالم عقل و در آن مثل عقلی است و صورت های روحانی
دوم عالم حس و در آن اشخاص حس است و صور جسمانی مانند آینه روشن
جلاداده که در آن صور محسوسات منقش میشود زیرا که در مراتب صورتهای
مثال اشخاص است چنانکه عنصر در آن عالم مراتب جمیع صورتهای این حالت
که جمیع صور در عنصر منقش میشود و فرق اینست که منقش در مراتب حس صورتهای
خیالیست که حرکت شخصی متحرک میشود و بحقیقت متحرک نیست و مثل در آن
عقلی صورتهای حقیقی است روحانی که موجود است با عقل که اشخاص را
میخیزاند و خود بی جنبه است نسبت اشخاص صور عقلی نیست صورتهای
در مراتب اشخاص را در مراتب عقل صورتهای دائمی باشد و بنیاتی قائم
نی زوال و آن صورتهای در حقایق ارسیم جدا اند چنانکه اشخاص در درجات
منتهی باشد و دیگر گفت که دوام این صورتهای کلیه از آن جهت است که هر
میدعی که صورت آن در حقیقت ظاهر میشود صورتش در عالم ازلی حق
موجود است و صورتهای در عالم ازلی بنیاتی است که اگر صورتهای بنویسد
با او در ازلیت او در علم او بر آینه بقا نماندستی و اگر دوام بودی بدوام

علم ازلی بقای بیولی فانی شدی و اگر نقای بیولی فانی شدی را بخوف
نبودی و چون صورتهای حس را بر جا و خوف است استقلال میکند که صور
حسی را صور عقلی در آن عالم است که بر جالوق با است و خوف تجلیت از آن
و دیگر گفت که اعناق کرده اند عقلا که حسن و محسوس است و عقل و معقول
است و چون بحسن محسوسات را دیده ایم و محسوسات محصور و محدود است
برمان و مکان باید که عقل جمیع مقولات دیده شود و مقولات محدود
و محصور نیست بر آن و مکان پس مثل عقل باشد و از جنسهای که اطلاق
نابست میکند موجودات بنیاتی است باین تقسیم پس نیز باید که ما می دانیم که
را که درک امور بسیط و مرکب میکنند و مرکبات انواع و اشخاص آن در
یا بنده از بسبب این که بیولاتی است و از موضوع عاری است که رسوم
حرکات باشد درمی یابند مثل نقطه و سطح و جسم و قطعی و کوبید این اشیا
بنیاتی خود موجود است و همچنین قول جسم مزده مثل حرکت و زمان
و مکان و اشکال زیرا که مبدیهای خود این اشیا را اساف و عناصر میسایم
از حیثیات و لوازم گاه بسیط و گاه مرکب و این اشیا را در واقع با اعتبار
دات قطع نظر از خصوصیات فی حوال و موضوعات حقایق بنیاتی است و از
اقدام بسبب بعضی آست که بیولاتی نیست مثل وجود و وحدت و جوهر پس
عقل بر دو قسم را درمی یابد مطابق و دو عالم مقابل میدارد یکی عالم عقل
و در آن مثل عقلی است که مطابق اشخاص حس است و دیگر عالم حس و در آن
مثل حس است مطابق مثل عقلی و اعمیان این عالم را آثار است در عالم

و اعیان این عالم را آثارست درین عالم و برین سیاقست وضع هر
و تقدیر و این فضل را شرحی و تقریری زیاده ازین می باید و جمعا از
مشابهن و از سطوح الیس مخالفت افلاطون کرده است
الا انت که گوید یعنی عقلیت که در ذهن موجودست و کلی ارا ن روله
کلیت در خارج موجودست و تواند بود زیرا که تصور نتوان کرد که یک چیز برزید
و عموما صادق آید و آن چیز یکی باشد در ذات و افلاطون گوید که آنچه
که اثبات آن در عقل حکیمت جوهرست نه عرض زیرا که وجود آن تصور
نی آید و موضوعی و محلی متحقق کرد و آن محتوی کلی بر این خاص متقدم است
چنانکه عقل بر حسن متقدم است و این تقدم ذاتی و شرعی است
و آن مثل عقلی حیادی موجودات حسی است و ارا بنیامید حصول آن
مقرر میگردد و هم بآن مورد جواب گردد و معترض میشود برین قانون که هر کس
ان فی که متصل بایمان اندالصال تدبیر و تصرف موجود باشد متصل شود
ایمان و این نفوس را نفوس ارا بنیامی وجود عملی باشد و بعضی ارا بنیامی
اربعی میتر باشد و جمایم صور را در او بعضی غیرست و ارسطو و طایفه از
شالعیان او ارا بنیامی متاخر در بعضی مخالفت حکیم نامدار کرده اند و گفته اند
نفوس با ابدان حادث نشود در کلام ارسطو طالیس دیدم من جمایم
نوشته خواهد شد ان حکایت که مدعیب افلاطون مایل بوده در آنکه بعضی
موجودست پیش از ایدان که تفکیکی که متاخران ارسطو کرده اند مخالفت
مدعیب افلاطون است جمایم ذکر کرده ایم و در حدوث عالم نیز مخالف
بوده

که افلاطون حال متبر و وجود حوادثی که از اول نباشد زیرا که
چون حدوث قابل توهم البته ثابت کرده باشیم اولت برای هر یک
در صورتیکه فردا ثابت تواند شد کل را ثابت باشد و گفت
که صورهای آن ما جاست که حادث باشد لکن سخن در میوهی و غیر
انت پس ثابت کرد و غیره بیشتر از وجود حوادث پس همان بود که
حکما که با زیت تقدم ان حکم کرده است و افلاطون چون اثبات واجب
الوجود لذات میکند و اطلاق نماید لفظ ابداع بر غیر پس سرانجام
می آرد و غیره را ارا بنیامی ذاتی بلکه وجودش مسوق است بود واجب
الوجود عموما بر مادی که وجود و حدوث ان زمانی نیست پس بساط
را حدوث ابداعی غیر زمانی است و مریکات را حدوث بواسطه
است حدوث زمانی دیگر گفت که عالم فاسد نیست و فاسد کلی و ارا بنیامی
حکایت کنند که سوال کرد ارا بنیامی که کلام جبرست که ارا حدوث نیست
و کلمات مادی که باقی نیست و کلمات موجودی با عقل که در امد کمال
باشند ان حکیم نامدار در جواب گفت که ما اول حضرت ارا بنیامی خواهیم و بنیامی
وجود کانیات فاسد خواهیم که بر یک حال ثابت نیست و ثبات وجود
سایط و مادی خواهیم که متصرف نشود دیگر در صورت سوال گفت که کلمات
ارکانیات که از اول وجود نباشد و کلمات شمی موجود که از اولی یعنی
هستی نباشد که میم ارا با دل حرکت مکانی است و زمانی را که کانیات
ان ندارند که اسم وجود بران اطلاق کنند و مراد بنیامی خواهد بود

که بزبان و حرکت و طبیعت فوقیت دارد و با اسم وجود لایق و سزاوار
منها بدین که خواهر عقلی سمد باقی است و از آن حکیم حکایت کرده اند
که گفت اسطقات یعنی غماض را بر همیشه متحرک است بحکمت بی نظیر و بی
اشرا انظام دارد و این عالم باشد و کلاه باشد که بجزگشتند اسطقات
میولی اولی است که عاری باشد از صورتها تا صورتها و شکلها بیوسل
متصل شود پس مرتب و منظم گردد و در بعضی امور افلاطون چنانست
که گفت نفوس در عالم فرسود و متعجب بود عالم خویش و آنچه در آن عالم
بود از راحت و بهمت و سرور و فرود آمدن این عالم تا جزئیات را در آن
کند و استفاده کند یعنی هم رساند چیزی که در ذات او نبود و بیوسل
حسی برین چیز بیوسل نفوس را بر ویالی بنود پس بیوسل که یعنی فرود
آمدن این چیز بر وی و برابر شود و عالم خویش بر او ز نماید سالی که از
عالم هم رسانند و اسطوطالیس از آن حکیم حکایت کند که مبادی را بر
چین نیت یکدگر جمع و اعاق و اختلاف و حرکت و سکون و اسطوطالیس
تفسیر کلام او چنان کرد که بخوبی بر وجود میخورد و بالعاق اراده نموده که آن
منطق اندر که صد در این ان حضرت باریعانی است و مرادش اینست
اگر در صورتها مختلف اند و مراد حرکت بر فعلی خاص است که مخصوص
بخبری از چیزی باو این نوعی است حرکت نه حرکت نقل و چون جای فعل
حرکت کند مقتضای فعل قیام او را پس کون حاصل شود البته و اسطوطالیس
گوید که حرکت را نشتم این چیز است و حرکت تحت لفظ عقلی است و حرکت

بلوغ

کلیات و جزویات گوید که حرکت قوی است روحانی که در حرکت
و بعضی از مردم از صاحب گوید در علم و روایان از حکما است که حرکت نظام
ت و نظام انشایی معلول است و در بعضی از حکما که عقل نشاست
ت و افلاطون گفت که در عالم طبیعی تمام هست که کل طبیعتا
راجع میکند و در هر یک از حرکت طبیعی خاص است و طبیعت حیوان گوید
که امر است که مبداء حرکت و سکون است در انشایی مبداء غیر است و قوت
که در همه موجودات ساریست حرکت و سکون است آن باشد و طبیعت
حکک کل است و حرکت اول واجب است که مانع باشد و الا تسلسل لازم
اید و امر غیر متسای و اسطوطالیس در مقام الف کبری از کتاب الطبیعه
حکایت کند که افلاطون در نوجوانی با فراطوس نزد همکار دارا و او
حکایت کند که با فراطوس او قفس روایت کند که جمع انشایی حرکت
فاسده است و علم آن محیط نتواند شد و بعدا با فراطوس را افلاطون
سقطا طشعول شد و مذنب سقطا طان بود که طلب حدود انشایی است
بودی و نظر بطابع محسوسات و غیران کما نشی پس طن حکیم ناما از افلاطون
ان بود که نظر سقطا ط در غیر انشایی محسوسات زیرا که محسوسات را صورت
نسبت هر چه بود انشایی دایمی کلی را تواند بود یعنی اجناس و انواع
و افلاطون انشایی کلیه را صورتها نام نهاد و برای او بران رفت که
محسوسات بی مشارکت صورت نتواند بود زیرا که صورتها رسوم و آثار
است که مقدم باشد بر محسوسات و چون سقطا ط وضع نموده حدود در حقیقتا

۴۱۱

ترا بقدر محوس غیر محوس و افلاطون گمان برده که صد و نهم محوس محسوس
است پس آنرا ت کلیت کرد و افلاطون در کتاب توهمین گفته که کسی که
از علوم هست که لایق نیست مران ترا که از آنها اندر جمله ان امور است
که لایق نیست که جاهل باشد بصانع و نداند که او را صانع است و لایق
نیست که جاهل باشد با که صانع افعال او میداند و گفت که حق تعالی را
سلب توان شناخت یعنی او را شیه و مثال نیست و آنکه او ابراهیم عالم
و نموداری نظامی بسوی نظام و آنکه مال به حرکتی با محال رسد و آنکه در
بر عالم سابق نیست و عالم ارشی پیدا نیاید مصف اصل کتابی غیر یابید
که اوایل حکما را اختلاف در ابداع و مبدع که عبارت از حق و احد است
یا ابداع یعنی است مبدع و مبدع و مبدع و مبدع و مبدع و مبدع و مبدع و مبدع
کرده اند که مراد است مبدع و مبدع و مبدع و مبدع و مبدع و مبدع و مبدع
و خلق و مخلوق و اراده که خلقی دیگر است یا مخلوق است یا صفتی است
و خلق آنکه محوس تمام است مبدع و مبدع و مبدع و مبدع و مبدع و مبدع
و غیر مبدع است و مبدع است فعل زیرا که فعل و اراده را صورتی
میرا فاعل و مبدع نیست پس گاه پیشیده باشد در مبدع و گاه ظاهر
باشد در مبدع و مبدع است فعل اما افلاطون و ارسطو این سخن را
قبول نکنند و گویند اراده و فعل را دو صورت است که ابداع است
از صورت مراد و معقول محسوس قاطع شکی که مبدع است و اثرش در مبدع
که مبدع است طاهره و مبدع و مبدع است که مبدع است و مبدع است

والا

والا لازم آید مبدع را مبدع است یا مبدع را مبدع است و این حالت و مبدع
- پس صورت مبدع فاعل یا مبدع و صورت مبدع مفعول و صورت ابداع
سطا مبدع مبدع فاعل و مفعول پس فعل را صورتی را مبدع باشد
مورس ارسیت مبدع تواند بود و اثرش از حقیقت مبدع و صورت
فعل از حقیقت مبدع در باره عالی تر اید مبدع است و مبدع است که مبدع است
یا مبدع است مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
سخن را در اراده مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
بی تو مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
ما چیزی که مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
اراده اما مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
اراده از حقیقت مبدع است و از حقیقت مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
این را مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
تسا مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
اراده مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
مفعول مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
و ارسطو یعنی این مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
دارد و ابداع و مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
در مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع
الهی روشنی مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع مبدع

والا

دانش اندوز درین موطن هوناک بسیار حلق در عین تو اندو بود اللهم
حصصا ما با بتمالی الطی المین واعصنا افضله و لطفه عن الزیغ والتجین
ما رسول الامین صلی الله علیه وعلی آله و احواله اجین حکای
که از قضا اندازیشان رای درین مسایل مذکوره نیافته ایم و در بیان
این مقاصد ایشان گفته تحریر کرده ندیده ایم غیر این حکمی چند رساله
که در اقیام حکمت علی انرا انظام داده اند و انرا می آید تا برون مقصد
مذهب ایشان از قسم و خالی نماید کتاب ازان قواید بعضی ایشان را
شعر گوید که استدلال شعر کنند و شعر ایشان مبروزن و قافیه نباشد
وزن و قافیه را در کن شعر ندارند بلکه در شعر مرز ایشان مقصد
مخبر است و پس گاه باشد که قافیه و وزن درخیل معین باشد پس اگر
مقدما می که در قیاس است بینه محض باشد قیاس شعر محض باشد و اگر
قول اقامی را بیان مقصد از قیاس باشد و در بیانی مرکب باشد
و طایفه دیگر را که گفت که گوید و عمادت و شک ایشان عقلی باشد نه
شعری و گویا که کند کار را بر تمذیب نفس از اطلاق بد و بیست
مدینه فاضله که جنت انانی است و بعضی ایشان را در مسایل مذکوره
که مدح و ابداع است رای هست و اکما و مدح عالمات و اول چیزی
که پیدا کرده بود و آنکه مادی چند است و کیفیت مادی چه نوع است
و صاحب رای با طایفه که ذکر ایشان مظهر کشت از حکای او اولی
است و نامقالات او را که بکر است می آیدم و از فلوطح حسن ابتدا کنیم

ازان جمله فلوطحس کونیدا و اول کسی بود که نعلینه شهور بودند
و حکمت شنوایت بوی در جبهه عیسه مشول بود و ارا بنجا مملطیم اندو کشند
از اساطین نماز که عید ای تعالی لائیرال باقی است یا ریشی که است
کفرت پیدا کرده است و پس در هر چه پیدا شده که کسوت
او در سر صحتی نظا بر مشودان صورت در حضرت او حضرت یعنی
او را سماه معلوم است و صورتها در ان حضرت بی نهایت باشد یعنی
او بی نهایت است و دیگر گفت که صورت در حضرت موجود بودی می
نبودی و پیدا کرده را انفا نبودی و اگر صورتها در ان حضرت مانی و
نبودی انقبای بیسلی فانی کشتی و بر ان تقدیر خوف و رجا بر طرف کند
و چون صورت دایم باقی است و بآن رجا و خوف حاصل است این
بر آنکه فنی بیولی راجع است و صورت فانی نیست و چون صورت فانی
نشود صورتها در علم حضرت حوالی باشد و دیگر گفت چاره نیست ارا که
سکی این اقوال قابل قبولیم یا گویم حضرت ماری راجع معلوم نیست و
قولی حال و قیاس است یا گویم بعضی صورتها معلوم دارد و بعضی نه و این
تقصات و دلالتی کمال لال او بیت نیست ما گویم جمیع صورتها معلوم است
را دانند و اینت رای صحیح دیگر گفت که اصل مرکبات است چون متخلل
وصافی شود انش باشد و چون متخلل نشود در ان بعضی نقل بان بود
و چون کثافت پیدا کند کثافتی مسیوطه در فایت سبط زمین باشد فلوطحس
حکایت کند که از فلوطحس را در علم است که شما صحبت و جوهر انظام نیز در

بیت لفظ عقل است که در جوهر کلی نافذ گردد و از اینجمله رای یکسو قایل گوید
 مبعوع اول را ایند ازلی است و ای قید که هیچ نوع صفتی منطقی که جزو قیود
 را در آن مدخل باشد یا صفتی که عقل باین رسد بنا در توان یافت نویز
 هر صفتی و میرفتی منطقی و عقلی است پس نتوان گفت که صورتی این
 عالم مبعوع در آن حضرت نبود یا بود یا چگونه بود یا ابراهیم نکرده المیزان
 احوال بخون محال باشد در ذات بی حکمت تعالی شانه زیر که عقل بید
 آورده شده است و پدید آورده بعد از پدیدارنده است و حسبوق
 سابق را در نیاید پس جائز باشد که حسبوق و صف سابق که بیکدیگر پدید
 آورده پیدا کرد که بقیته که خواست و اجابت بهیوت ذوالحال شود و بجا
 بود و سبب جزئی از اشیا متعارف او نبود و گوید این کلمه که بهیوت است پس
 است که هیچ مرکب با آن نتواند بود و این سخن صحیح هر عقلی است که رسد
 طلب بحایت حصول آن توان کرد زیرا که هرگاه که گوئی لاشی معنی الیت
 صورت و بیولی کرده شود و نوعی هر چه پدید آید که صورت محض و پس
 بآن ندید که صورت را با اینت او ازلی دارد بهیوت در صرافت و قدر
 نماید بلکه بهیوت باشد و اینت و کثرت پس ذات مقدسه مبعوع صورتها
 بلکه هر صورتی که هست ذات آن صورت اظهار آن میکند و چون در ذات
 اظهار صورتها کرد این عوالم ظاهر شد و این سخن قسح و شنیدنی سخن
 تواند بود و هر سوغا ذمیون گوید که اوایل و میادی نبود و در سوغا صورت
 معقول نیز محسوس بود و هیچ حال بلکه شمال پدید آوردن مبعوع اشیا لاشی

که شامه

که شامه خوشبوی نبات از وی فایح شود و بی فعلی که از وی صادر شود و بیکدیگر
 آثار را قوت بفعل می آورد تا موجود شود و کامل گرداند و محسوس و مدبرک
 شتر از ظهور و حکمت معقول بود و عالم دایمی است و زایل نشود و در
 مبعوع جائز نیست که محل فعلی باشد که فانی شود و الا لازم آید که فانی شود و فانی
 فعل و این محال است مترجم اول مکتوبه مکتوبه اولی که این دو حکم بر قدم و دوم
 عالم مکتوبه و عقداوت آن از ششی و خلی قالی نیست پس از صلاحت استقال
 یعنی عاقل باشد در آن سخن که مبعوع جائز نیست که محل فعلی باشد که فانی
 شود و الا لازم آید که فانی عقل فانی شود و آن محال در هر دو مقدمه و اول
 حلال ظاهر است زیرا که مقدمه اول متنوع است و صورت فانی با هر نوعی بود
 صفت فانی در علم ازلی ثابت و مقرر است اگر در اصل بودین مبعوع احوال را این
 معنی باشد که در علم ازلی صورت فانی ثابت است و ثبوت علی را با این عبادت
 ادراکیم یعنی است مطابق اخبار امینا علیهم السلام و حکمت غیر شک برامون
 یعنی از آنکه در ذات پس فانی ان حکما نه یعنی لاشی کرد و توهم بلکه چون صورت
 فانی باشد و در علم ازلی ثابت بعد از فانی بر این صورت ثبوت متغیر کرد و
 ساخت که برای الهی قهر شویب کرد و در تیسر صاحب توفیق نکرد و در علم
 قدیم ازلی صورتها ممتلا مبعوعی که با آن مقرر خواهد گشت تا ثابت است علم
 و لواحق که بعد از تفصیل شمارا لاشی کرد و در علم قدیم روشن باشد چون
 لواحق و لوازم همان نوع که بوقوع خواهد آمد در علم قدیم ثابت و مقرر باشد
 بعد از عارض شدن لوازم و لواحق از آنها و غیر آن از لوازم و لواحق که شمارا

جواب تفهیمات حضرت
 و در کتاب غریبی
 اکثر از این
 نقل نماید

میشود در علم کامل الهی هیچ تفریق نباشد و طریق حقیق این مسلم دوریا
چون بدین روشن روشن کرد در رنگ بسیاری از اشکات از این همه زودده
کرد و زیرا که شکر اتقان این امان را در کتب معتبره که اساطیر الهی است
بجای و ترتیب آن سی بسیار مبدول و متغیر اند جاستی گیری نیست و مقدم
نمانی که از فضای فعل فاعل لازم آید از نسبت است و بسا
این و هم بر تاسوی فعل و فاعل باشد در ذات و جمع لواط با اتحاد فعل
با فاعل و این منوعت و بدیده حدس در افعال ممکنات که با استعداد دوریا
حسن نزدیکی است بر طلاق این جرم باشد می کند بلکه فضای فعل هیچ نوعی
فاعل غیر تاسیس در شان احدیت نبوت آن طریق اولی لازم باشد
و تنبیه بر عظیم این و ام من قدر کافیت و محب اکتفا و تاسیس که در کتب
مخفی و این نوع قیاس معلوم در انبیا این نوع مطلب کلی که کما گفت اینها
در علم اسلام میرساند اما در کون لایق حضرت و علم حکمت است اما از
دلائل حکمت بالغ حکیم قدیم است که هر چند عقل از شرافت مدعات الهی است
و قامت الهیتش را جای خاند اعظم کل شئی جمله جلفتی حاضر و غایب است لیکن
حون باپی مدارک را از این نقد قالمست او بریده اند در از گند بر چندی
حرمان مبتلا خواهد بود زیرا که طایفه از بر کات حکمت اندوزان با وجود
مهارت در صالک ایس در چنین مطلبی عالی باین نوع تخمین را چنانکه نشانه از
دلیل را بجاده تا یک کمان بدل کرده اند لکن مسدود مالمق و القصر اند تا
بمالک سید المرسلین محمد صلی الله علیه و آله و سلم **در بیان** و کتب با اوس اساطین

میکوید

میکوید که در علم کامل موع اول صورت بدیدگمت هر خوبی و صورت نمای
مخوبی بود زیرا که علم قدیش متسای نیست و صورت نمای که در علم است
از حیثیت ابعاع متسای نیست و بهین قیاس صورت تمام متسای نیست
در عالم در بر زبانی و در هر ی تو حیثیت در صورتها اینجست کل با باشد در ادراک
حدود و صورت و وجه و توریعی فضای آن کیم بچس و عقل اینجست کل
نباشد در ادراک آن توانیم کرد الا آنکه در کوه بجهت کند و گوید موجودات
باقت و زوال پذیر اما قیاس محدود صور باشد و اما فانی بودش ز بلل
صورت اول است نزد وجود صورت دیگر و گاه گوید زوال لازم صورت
و هوای باشد دیگر کت که شمس و قمر و کواکب طلب قوت از اسما کنه چون
اسما متغیر شود مستار با نیز متغیر شود البته و زوال مجموع این صورها
در علم با تالی تواند بود و علم اخصای بقای دائمی کند و حکمت بر بقا صا
قیما کند زیرا که تغییر این حال اقصی است و با تالی قادر است بر یک فضای این
عوامل که اگر اراده قدیم متعلق کرد و دو باین ندید با یست سخن حکای مجادل
منطقین نه حکای آلمین و سخن این حکیم ما در دین تعال بسیار کنده نیست
زیرا که کیفیت لطایف حکمتها که در ریکونات حضرت افزون کار قدیم وجودت
نماده شد از در یافت عقول ملیده تر است این که گوید که علم قدیم اما اما
تعالی دائمی میکند که ابرادانت که از قیاس تغییر در علم بدید آید سخن است
زیرا که صور نمای تنها در علم قدیم محلا لطیفی که تحصیل و جو جوهر گرفت
است پس کینت بقا و فانی سرد و در علم قدیم تو بر باشد و شکل از تم

در علم قدیم متعین شود و آنکه گوید حکمت انقضای تعالی و دلگدایی حکمتی که از
حاصل بودن زیره آلات ادراکی باشد که نفس مجرد الهی در حکم عقل
میدانند خنات نماید که موافق حکمت تعالی و الهی است اما مقتضای حکم الهی
مقتضیات حکم مواد بشری موافق گردانیدن ارباب مطابق صاحب کلی است
خواهد بود و هم بشود و بدین مستقیم فی ایدیهات فراموشی حکمت قدیم
الهی از یکجا در محقق مواد بشری تواند بود مقتضیات حکمتی الهی با کمال
مباح عقل که در وزن مقدمات قیاسی از وضوح کبر و روشن خواند
حیرت مرده بی شمع آفتاب کی و چون حکیم دانشور علم و حکمت قابل شد
سراسر به عیاشی گذرین مخالفت دعوی کرده باب احتمال شناسه شود و قوت
جلال این دو صفت تحلیل رونق مار را بر خرد خود کام میاید که مستند داد
فایده ای انداخته عقل ضیاع و همل کدازد و فلوط حس ارتعوب حکایت
کنند که هم کرده که اصول حضرت ماری است و عنقر و پس و حضرت ماری
است و عنقر و پس حضرت ماری علت فالعلیت و عنقر منقل **فرا**
زیتون اگر گوید بسیار گردانید برادران را بریرا که تعالی نفوس سبحان
احوال است چنانکه شقای اعیان مادی است گوید جوانی را در کنار
دریا و بدید که نیابت خزون بود و دیگر بر قوت دنیا حضرت داشت ماکوت
ای جوان این چه حسرت است که بر قوت دنیا داری اگر تو در نیابت تو آنکه
می بودی و در طبع این بجز کشتی ساکن می بودی و کشتی مسکن کشتی و در قوت
زودگی می بودی البته غایت مطلب تو رسنگاری ارباب دریا بودی مادی بود که

بهر چه ترا بودی فوت شده بودی جوان کنت بلی دیگر کنت اگر تو بلام
دینا ما بدشاه می بودی کسی بر تو قادر شدی که جوایس ترا بکشد مقصود
تو نه همان خلاص بودی از دست او کنت بلی حکیم کنت ای جوان پس
تو که کتون خویش را همان تو آنکه و بادشاه انکار و بخش بیعت حکیم چو
تبی شد دیگر کنت ثنا کرد خویش را که خوشحال باش بهر چیزی که از تو صادر
میشود و بهر شری که از آن خود را در و رسیداری خوش وقت باشد نه
حکیم برسدند که ارباب که از ترا ترجیحی یا ملوک و پس را کنت از ملک
را که رعیت و شہوت خویش مالک باش را حکیم برسدند چون بر شوی حال
تو چون باش کنت تمهید لب بر صدمت رسم گفته چون میری ترا کوفت
کنت کنت آنکس که بوی مردار من او را را در ده کشد چه جز مرد را بر سازد
کنت غضب و چه وار بر دفع رسد دیگر کنت که فلک مستضعفی توان برین
برجست و احوالتهای دوریاب او آنکه خیر قوت لبش باور رسانند کنت
من ایست بدشتم که از من فرزندی متولد شود که بر د فرزند می ایستد
نشده بود که برود دیگر کنت که ترس از موت بدین ملکه از حرکت سران
باش و از آن حد ملکت برسدند چون کوی که از موت نفس ترس نوز تو
نفس ناطقه را موت نیست کنت چون نفس از کمال قطنی برتر و مال
همی اشغال کرد و اگر چه هر شش باطل نشد از زندگانی عقل مرد و دیگر کنت
ماد کردن حصه سخن از نفس خود گوشش کن زیرا که حق جسم تو باشد اگر از
نفس حق خود ادانگی دیگر کنت که محبت مال صح نرسد زیرا که تمام آنها

باین تعلق دارد و محبت ترفیح عیوب است زیرا که عیوب بآن
متعلق است دیگر گشت که چون که زبیده دنیا را دنیا رسد او را محروم دارد
و چون دنیا بطالب خود رسد او را تعقل آرد و موجود و مالوف حکیم آن بود
که پیش از فوت بگردد و غیره ساختن با حکیم گشتند با و شاه ترا دشمن
میدار و گشت کسی که از اذن شاه فتنی ترا شد او را چگونه دوست دارد
و دیگر از روی پرسیدند که درین زمان مردم بچیز از بهایم جدا شوند گفت
بشارت دیگر فرمود که هر که ندیدم عقل را الا خادم جمل و در روایتی
دیگر است که الا خادم جدیدی است و فرقی میان این دو عبارت است
که چون او را مقیسات طبع غالب باشد عقل جمل را نفی کند و چون
الو قیست آن باشد ضعیف و شتر با و رسد زیاده از تدبیر عقل خادم
بخت باشد و گشت بخت مردم را عقل برتری می بخشد و بخت عقل را برتر
مینارد و این بخت بر حال صاحب بخت ترسیده میشود و اگر بر صاحب عقل
اصلا نماند ترسی نباشد و بخت که و گنگ است فی فهمد و فی همانند بلکه
نمایند بادی است که وزین کبر و با برتری که در بخت با انشی که لا باشد و دیگر
حکیم گوید در عجب خلعت که در آفرینش محقق طبع حضرت حکیم علی الاطلاق
حکمت بهت افزوده بر یک راجع فرموده مرئوس شمال است
کردن او کردن کا و را ماند و سینه اش چون سینه شیر است و پرش هم
بر سر مانند است و با پایش بیای بیه و دیش مدیت مار و **اربابی**
و نیز اطمینان و شسته او گوید در معنی اول که از عنقریب تمام است و عقل

تتمت

تتمت است بلکه جبارا حلاط است و از آن استقامت است او اهل عالم
موجودات یعنی عناصر را بر او این عناصر تمام نشمارد کرده شده اما پیش
که مرکب بدیده آمده دانی که که که دانی بود آن اما نوعی باشد و دانی بود
بنوعی و عالم همگی باقی غیر فانی است زیرا که رای او بر آن رفت که این عالم است
عالم اعلی جایزه عناصر این پیش استصل است بروج لطیف آن که ساکن است
در آن عالم و عناصر که فانی میشوند در ظاهر صراف آن که روح بسیط است
که در آن عالم است فانی نیست چون این عدد و تر گشت عناصر را بخت جویس
فانی باشد اما ارجیت عقل فانی نباشد لاجرم صاف عناصر که متصل است
عالم بسیط فانی نشود و حکما برین حکم نشین کرده درین سخن که گوید اول مدید
آمد با عناصر است و بعد از آن با بطرفه فانی است آن را عقل اعلی تر گشت
کرده باشد و سایر تره صفا تر در سکه بین حقایق و این ملامت قانون
یعنی نتوانند از زمانه انان این حکیم است فلیتو خوش الا است که در
اول مخالفت کرده با حکیم نامدار و با دیگر حکما موافق است مگر آنکه گوید که
مبع اول بدیده کننده صورت تمام است نه هوی زیرا که هوی همیشه با پای
کننده است پس آنکار که فند روی و گشتند که هوی اولی قدیم باشد قبول
صورت نکند و از خالی جای نمود و قبول فعل از غیر نکند زیرا که اولی غیر
میدرود این رای را رایاست که با فلاطون الهی منسوب است و در
رای نامرسته است و نسبت کردن این رای با فلاطون درست نیست ترجم
اولی گوید یعنی آن حکیم در آنکه مبع اول عناصر است چون بختی است و در این

یقین فارسی یکسر بران نتوان کرد این سخن که گوید عالم محکمی فانی نیست
 و اگر چه از جهت حوس فانی است از جهت عقل فانی نیست اگر چه در بیان
 سخن آنست که صورتی که در عقل دارد و بعینه همین صورتست که بچشم دیده
 میشود و بی تفرقه و قابلیت بغائی شدن صورتی که بچشم در یافته میشود
 و اگر بصورتی که در عقل دارد در او صورتیست که متغایر صورتیهای علمی باشد
 که با تمام حقیقت مستمر تواند بود که بر صورتیهای عالم صادق آید بی شبهه
 ارتسام این صورت در عقل از انکاس صورتی تواند بود که در عالم قدیم
 آهی باشد پس قدیم بودن صورت ازان حقیقت باشد که در علم الهی فانی
 و اگر چه ارتسام صورت در عقل بر حسیوق بعد است پس حقیقت این سخن باید
 که در قدیم بودن صورتیهای ایشیا در علم قدیم لایزال و با اعیان اهل عالم
 ایشیا در علم قدیم لایزال قدیم بودن حقیقت است غایه آنکه ازین حکم و
 سایر اقوال راه راه یابی بصراط مستقیم که نهایت کردن صفات تحتی مانده
 تخصیص صفت کامل علم و حاجیان بارگاه عزت این از قابلیت
 لذت گرفتن نیست قبول اثبات صفات مانع آنکه لاجرم در صورتیست که
 ادراکات ایشان آن نبوت علی شوی که در عقل بابت مالتیاس یافته
 و ازین الباس علم همتیاه قدیم بودن عالم سزاوارترند و ماطلمین لشکر کن
 کاناوا انقسم نظمون اللهم اهدنا من عندک و اقص عیننا من فضلک و
 شتبا علی مناجیح شرح اکبریم بایمضن الظن والتوهم عجم علیه و علی المفضل
 الصلوات التسلیم ارجع اطلین فرینون الکر و قیما عورسیان مشقولیت

گوید

که میدیاری عالمی حرکت بچگونگی که بالای حرکت زمانی است و حقیقت آن
 دو ضد هب اشارت کردیم و بیان نمودیم که هر دو نسبت کردن حرکت بکون
 حرکت معنی سخن سخنانیه تواند بود و بر بادتی شرح و غیره توضیح افرا
 می باید اریان حمت آوردن هر کروی یا کروی دیگر اصحاب سکون گوید که
 حرکت همیشه ضد سکون است و حرکت محتمل نشود و الا بنوع زمانی بارها
 ماضی یا مستقبل و حرکت را از معترض نمودن زمان چاره نیست پس اگر
 ما در حالی حرکت باشد در هر زمان داخل باشد و اصحاب حرکت گویند که حرکت
 یا بر تعالی اعلی است از جمیع اقسام حرکت و حق تعالی بیدمانده و هر دو حقیقت
 و این میدمان آوردن است که ما بقدر ازان حرکت میکنیم **و از انجمله** رای فاکه
 انا و اما بر این انست که هر مرکبی تجلی میشود و جایز نیست که مرکب
 باشد مدار و جوهر مشق در جمیع جهتها و الا مرکب نباشد مدار و جوهر مشق
 در هر جهات و چون مرکب از دو جوهر مشق نتواند بود با انحلال هر جوهر
 ماضی که در او که جوهر روحانی است باز کرد و بر غلطی چون تجلی شود و لطیف
 بر لطیفی عاید شود و چون ارطافات اثری نماید لطیف اول خود شود
 پس هر دو همیشه متحد باشند و چون او از او با و ایل متحد شود و اول
 همان اول بیدمانده باشد که نیست همان او و جان بیدمان آورده
 او جوهری دیگر واسطه لاجرم بیدمانده اول متعلق باشد به بید
 ازنده اول ایشیاس باقی نماید همیشه و هر الی دور و این فصل کثرت
 کرده شد بجا و متعلق دارند بیدمان حرم اول گوید چون سخن این حکمت

عالم روحانی با نسبت فانی
 و احوط غلط باشد حساب
 حوشش از غلطت
 باز کرد

اندوزان و دعوا بر سلوک در تنگنای عقل خود کام واقعت و بسا
چون استدلالات عقل راه رفته اند و راه راست روشن شریعت
غراد و افتاده اند و واجب بود که نعرش این از آنچه نور به ایت
خداستان نبوت ارکان روشن شده ظاهر سازد و گوید که بویاز
انجمنال ترکیب از جوهر مجسمه به جوهری باصل خویش باز کرد و بر آینه
بسیط عالم روحانی لاحق شود و عالم روحانی ماقی است و فانی
نشود و اگر در این است که بیولی ان بسیط از صورت میس آینه
صوتی دیگر بیوت در این فنا نباشد بدل شدن باشد و اگر در است
که بیولی و صورت از غرض فانی کرد و با وجود که این سخن مخالف بهره
مندان راه عقل است ارکان که تقسیم بودن بیولی قایلند چون عنقر
رافقای صورت و بیولی از نبوت و از چیز بودن معزل سازد و محل
نبوت مسح کلی از احکام شوقی نتواند شد و بطریق عالم روحانی
که کلی از احکام است بر آن مرتبت نشود و آن سخن دیگر که چون بگویند
لطف ماقی مانده بلطف اول متحد شود و چون اول با خیر متحد شود
و مبع اول نور مبع لاحق کرد و خالود و ایم باشد در اقیل و کما
شویست چون گوید مسح نوع از لطف مسح انز در مبع مالمه بر آینه
اخر بودن و وجود معقول باشد پس متعلق شدن مبع به نور
در مبعورت این است نتوان کرد و چون شرط این ترجمه است که
در ریرمان اصل سخن آنچه محاط تر رسد از غلطهای اهل لغزشین

ناید

ناید که درین جا با سخن حکمت اندوزان دانش پرور است اما
چون در بعضی مجال عثمان عقل ایشان از صحای هدایت منحرف
شده و با موری که مخالفت قانون لیس و شریعت میسر است
نالی مما جهنا و جمع النیس صلوات العین جامعین بود ارتکاب نموده
اندر آنچه مدون توفیق الهی بی ماری حسین ارگانی محاط رسیده اند
حضرت حق جل و علا رحتم نویشدن در چنین جا مانده اند و در شفقت
این کار را موعت نبل در حیات کرد اند و حرکت الهادی الی الحیرو
الفتح و الهادی الی الیرو الفتح و صلی الله علیه و علی اله و آله وسلم
مصنف اصل کتاب گوید این طایفه را ارتش انیان افاد میگویند
امامت انیان مطلق اهل اوقین اند و افلاطون چون تبلیغین در
حکمت مشغول شدی از حجت تعظیم حکمت یاده رفتی و از سطوره
درین طریقت متابعت او کردی ازین روایت از انما انیان
گفتندی و رفتی یاده رفتی را گویند و صحاب روایت اهل قلدال
اند و افلاطون راد و تعلیم است تعلیم کلیس که روحانی است
که بهیصر دریافته شود لیکن بعد لطیف دریافته شود و تعلیم کلیس
که بیولی است **و از آن جمله** رای هر قیل حکیم گوید اول او ایل
نور حق است که از حجت عقول در ریافته نشود و از شفاعت تجلی آن
یعنی از اسم نور اسم اند که حقیقت محاسن کمالی است که حق است
بیدار آمدن این اسم خرافت بیومانی دلالت میکند که بیدار آمده کل

است و این اسم را زیادتی شرف هست نزد ایشان البته مترجم
اول مگوید که در عبارت حکیم درین محل افعلی از کنگ و لغت است که
میگوید اسم نور ابراهیم است و این بجزات و بی ادبانه
نست بجز صحت حق با کرد و بی تواند بود که قصد اولین لفظ آن باشد
که بریم او امام امیر است اسم نور یا شریف در رتبه بر اسم المقدم
باشد و این تقدیر این عبارت کردایند و بر چند درین علم
که امام اند اسم شریف نور یا شریف مخالف تعلیم مرسلین علیهم
السلام و غیر ملایم گفت ارباب یقین از اولیای کاملین زیرا که مقدم
اسم اند بر اسم زبان وحی و امام مطلق است و ایند
وحی مطلق قرآن که اسم اند از مرتبه الرحیم است بر مقدم این اسم
که بر بانی معین است و بهر حال این عبارت بسیار قاضی و سبب
اعتبار است و در مورد بحقیق زبان گفت که اول چیزی که درین
عوالم بدایش یافت غلبه و محبت است و دیگر گفت آسمان که
است و چو کست نبات و زمین مستند و ساکن و حادث و اقیاب
برج از رطوبت در آن امانت نماده شده بود از آنجا که
بس این جمع شد و دریا پاکت و ایجا اهاب انرا خاص بران
و نفوذ کردن در آن سنگین ساخت و مسح رطوبت در آن نکند
اراق سنگین و سنگها و کوهها شد و ایجا اقیاب در آن زیاده
نفوذ نکرد و رطوبت از آن تمام نکرفت خاک شد و دیگر گفت که

در نشا

در نشا دیگر بی توایک باشد زیرا که کوکب بیان فرود آید تا برین محیط
شود و مشعلد بران زبان که در تاصبی بعضی مقصود تا آنکه مانند
دایره در حوالی زمین باشد لیکن ایجا اجزای آتش محض بود که کوکب
برین فرود آید و ایجا نور محض بود از زمین بالا رود و باقی ماند هوا
بیشتر خفیت باشد درین عالم که آتش باین محیط است تا در عذاب
سرمد و نفوس شریف حاصل پاک بآن عالم برود که محض نور و با و
حسن بود در ثواب سرمد خلد نماید در ایجا صورتی خوش روی بر
لذت گرفتن در دنیا حیات و اواریای مطیع حیات لذت کوشها
آگاه چون فی توسط ماده و ترکیب اسطقات پیدا کند پس آن چو
لطیف روحانی نورانی است و درین سخن اشارتی روشن میا حجاب
که در عقدهات اهل ایمان است تواند بود و دیگر که مشغ و بهره مند
از لذت حشم و کوش کار لذت ان عالم اثبات کرده برین اشارت
دلیلی واضح است اگر چه در بعضی مقاصد موافق فلاسفه است و سخن که
نقد این گوید مخالف این تصد است و دیگر گفت که باری تعالی در هر روز کار
مسح این نفوس فرماید تا محض نور که در هر حق حاج است نظر کند پس
در آن هنگام لذت شوقی و عشقی متوجه توحید و تقدیس آلی کرد و اولین
حالت همیشه ملائزال باشد باید **الاباد و الابد** را می اشعور پس است
مخالفت کرده است با اوایل حکما در صیادی و بران رفته که مباد
دوارت خلا و صورت اما حلا مکانی است قابع و خالی و اما صورت

اشرا

بالای مکان و خلاصت و از خلاص مکان موجودات بدید آمد و بر حیرت
از صورت مستی پذیرد میدار آن از جایست صورت باشد و معادیم
آن جایست باشد و نگاه گوید که نم فاسد شود و بعد از آن حساب و قصاص
و مکافات و جزایست بلکه تمام ناجز و فانی شود و انسان مانند حیوان
مرسل و مهمل است درین عالم و حالائی که دارد میشود که نفوس درین عالم
از جانب نفس او تواند بود بر قدر حرکات و کردارهای او اگر خیر و
نیکی از او صادر شده فرج و کسر و بر و رواج شود و اگر شر و فحش از
نفس او بوقوع آمده اندوه و عشم بر وی وارد شود بلکه سرد در نفسی است
دیگر تواند بود و بچین اندوه آن از نفوس دیگر باشد بقدر حاجت از نفس
ظاهر شود اگر در داری او و جماعتی از شما سنجید تا بایت او کرده اند درین
رای مترجم اول مکتوب یعنی این حکیم از همین مقین رسیده بر آنکه سخن در
میدار که خلاص صورت مدعی است فی دلیل لائق و نوق و اقامه نباشد
و اینکه بعضی احکام صورت بآن گونه روشن دارد که بالای مکان و خلاص
درین حکم تصاد و مخالفت ظاهرست هر حکم بلکه بالای خلاصت ناقص است
آن میکند که در مرتبه صورت مکان نباشد و اینکه گوید که فوق مکان است
اقتصادی مکان کند که فوقیت منتهی مکان باشد مگر در ادعویت ظهور
باشد و سخن حکیم ظاهر از آن باب میکند و اینکه گوید که بعد از فراق جیسا به
قصاص و مکافات و جزایست بلکه بعد از اعمال نیک و بد مطلقا تا جز و فانی
کرد و انسان در آن عالم مثل حیوان است و می است که لائق دانش اندوزان

صاحب

صاحب بصیرت نیست چرا انسان را که خلاصه موجودات است و زبده مخلوقات
و ترکیب عجیب بدیع و اباضات حکمتها بر سر است و در ابتدا و نشو و نما او پیش از
تمام ساختن مطالب او بجزان مرسل بر یکجمله شده تا اسباب سعادت او را
مرتب و منظم داند از قبیل اشجار و نباتات و حیوانات و درشتن از قبیل
و کجانیهای مقل باشد و از تک جشی بصیرت چوین با یکی که در عالم عنصر
راه عالم دیگر نیافته باین فلن بر سوخ پیدا کرده و بی شبهه بعزیزت بچین
جوهری معنی جهان لائق نماید که نامت قابلیت او را در هر دو نشانه
نمایش تواند بود و آنچه از نیک و بد یکب نموده و خیره کرده باشد خیر و کسب
اشعه ثواب بچین و شر او موجب ابتلا عقاب چچ شود پس در وضع مکان
حکیم پویشند راه راست یافته را از مقدمات موهوم و ایمین قدر نشیه
کافی باشد و سخن دیگر گوید که سرور بر نفس معنی دیگر باشد و خزنش
بحرین نفسی دیگر این قول منافی آن سخن است که سابقا گفته که انسان همچو
حیوان مرسل و مهمل است و صحایف احوال او از رقم قایده عاری است
بس چگونگی تیره سرد در نفس نفس دیگر تواند بود و لای صورت دریافت
احوال در نشانه و دیگر چون نهایت عالیت که بی شیخ رهنمای اینی مرسل
علی نبیا و علم السلام با حراع معنوی اولیا ایشان رحم الله تعالی
نتوان رسید بخرد نظریاتی جز تیره که شمار باب عقول است بان رسیدن
میدان شود پس بقدمات نظری راه وصول از حسن جز و مکتب تنقیح
نیازت باشد و غیر از راه و انکسار فایده دست ندهد و اینتن روحهای عالی

تبریب مقامات موعیه عقلی را در سایه حق مبین خوف کشته اند و این حکم
خود برتره نازل از مراتب تطنون و او بام آنگاه نوده راه استل با فاین
برخود کشته چون تسلیم این احوال از حیره حال خسارت مال این طایفه
طاهرت به شتر این مقامات مابین حالت بیدار شد و شتر و شتر
تری اذ انجلی انبار افرس تنگ ام حاربت فردا زش دیده جو خجرت
عبار روشن شود که زیر تو اسپ است یا حمار از آن جمله سولون مشاعر
زود فلما سفا انما یای برک بوده معمار همس و شتر از تر اطل بوده
و بر تقدیم او در فضایل العاق نوده اند سولون الجربش که خود صحبت
کرده است که در حالت اقبال در طلب حصول زاد نیکوی باشی تیرا
باشد که در زمان تنگ دستی و از بار سوتیه بحقیق ان شوی دیگر گفت که کفیل
جبری کنده مخالفت ان خدا نماید و او را شتر گوید دیگر گفت که کفیل
وینا حق است و قصاصت بر کلا حق لازم شد باید که بگردن آن جید نماید
و کسی که ادا کرد و فکر دیگر گفت چون ترا فکری روی عارض شود آنگه
از خود دفع کن و دیگری را به طاعت مساز و بچودت و زرات را
خود مشغول باش و دیگر گفت فعل جاهل که خطرات است که خیر است
میکند و فعل طالب ادب که خود را نعمت نماید و فعل صاحب ادب که
نخورد از دست کند و نه خیر خود را و دیگر زبان هر دو ایامی صحت حسن عاقبت
اشارت کرد که چون روغن بریزد و شراب بریزد و آوندی بشکند از آن
نکین مشو بلکه بگو که سخن نکر سو د با بی خریده فروخت دست نه بدی بی زبان

زیر

زیر پیدا لاد موجود است پس از زبان دیدن خاطر را بغم آلوده نماید
زیرا که هر چیزی را قنای هست و این قنای حکمی تواند بود و حکیم پرسیدند
که در ایام خود سالی حیاهت برت یا خوف گفت حیاهت دلالت میکند بر عقل
و خوف دلالت میکند بر ثبوت و عصب و دیگر پرسیدند که تر که مرگ
زیرا که مزاج با دی است که کینه آورده شخصی از حکیم پرسید که زن کم یا ترک
این اراده نام گفت این دو کار هر یکی پشیمان شوی و دیگر پرسیدند
بر بعضی چیز بخت تر و دشوار تر است گفت آنکه عیب نفس خود نداند
و آنکه عنان سخن خود را بچو لایق نیست نکند و آنکه حکیم شخصی را و دیگر پرسیدند
نفرین گفت لعنیت بای تو برتر است از آنکه ریاضت لغزیدی از حکیم پرسیدند
که گرم چیست گفت آنکه از بدیها مای طبعی دیگر پرسیدند که چه چیز است
دست در زدن خدای عزوجل و دیگر از شکوگی خواب پرسیدند گفت خواب
مرگ خفیه است و موت خواب در دارد دیگر گفت که از همه چیز با تو ایستار کن
و از برادران قدیم را و دیگر گفت که نامحرمین این علماء است که از افکار
درست رعیت دمی و فرودترین آن دو صنعت آنکه در زبان کرد و دیگر گفت
سزاوار تر با دی آنکه در صحن سخن خوش شکل باشد و در ایام بلوغ
بابر او در عنقوان جوانی عدل و در کمولت صاحب رای باشد و دیگر پرسیدند
عزیزان طاعت بجا آورده باشد که وقت رفتن از دنیا تانی با دره
نیاید و دیگر گفت که سزاوار آنکه جوانان در ایام جوانی استعدا بپری انجامان
کنند که ادبی ارباب رحمتان مرگ سربا سازد و دیگر پرسیدند که در آنست

نگاه دار تا از آنجا بدارد دست بر جفاقت امانت بکار تا در جفاقت حق
باشی دیگر کت معده نیار را گرسنه دارید سوی حکمت و جگر طلب را نشنید
دارید سوی عبادت حضرت سخن نپسندار که باقی آرزوات کفایت این دو
لذت مهیا بدید که گفت بشاگردان که جاهل ما گرای مدارید که نماز را سگ سازد
و در گرامی داشتن اشتراق بی پروای جایز مدارید که عبادت و ذمی کند
و سرتو مکی بیکه بکشد اگر بشاگردان صادق و در روان و شیمان نگرند
را و طاعت افش را همل بگذارید و در سادات از بسکسا رسالت کین
صدرواحی دارید بعضی از حکما حکیم نام نوسند و از کونکی عالم حسن و عقل
برسیندند جواب گفت که عالم عقل دارشواست و نبات و عالم حسن دار کما
و غرور دیگر از وی برسیند که زیادتی علم تو در دیگران از جیت است گفت
با کمد آنم که علم من اندکست و دیگر کت بعضی اخلاق نیکت در مردم اما قیام
آن اخلاق بسیار کم آمد دوستی که دوست را نفا جانتر دوست میدنشته
باشند بجا که در حضور دوست دارد و گرمی گرم و زرد با نقره انجی کما آب
منهاده و کت متوقف باشی بجهای خود و قهی که در کتند از او کسی که روزانی
و نغم را در سگام حتی و تکستی با د آورد و در ایام ستم و فراخی ار و رحمت
و تکی محنت غافل نباشد یا بجا طقت حال بر در ستان و ایستن تکیستهای
ایشان کوشش نماید و از گشتی و غرور و طغیان رسد باشد و دیگر کسی که در
به تمام عقب نگا داشت زبان خود کند و **و از انجلی حکیم** او سرس شاعر از قدما
حکای کبار است از آنکه بجزیم کرده اندایش از اخلاطون و از سطودراط

مراتب و در اقسام حکم و تحقیق عالی قدر و بلند مرتبه بوده باشد و اول منزل
کنند زیرا که هر چه کرده است در آن موفقیتهای حکم و حکمتهای مین و را بسیار
جید و انما طحریل از جلیبختان حکمت بنیان اوست لایض فی نزهه الریاض
مسح خیریت در بسیاری سرداران این کلمه تقریر شتم بر جکت بسیار
و در حسن مقام آن حقایق و لطایف بنهار زیر که در بسیاری در میان
پدید آید که باشت بر ابطال حکمت سرداری شود و این سخن توحید حضرت
ماری سخاوت است لال توان کرد و جگر نترت را لوازم مخالفات باشد که نشا
حقیقت آیت اید و فی الجمله اگر اهل یک شهری همه رس باشند مسیح
نماند البته و اگر تمام رعیت باشند البته رعیت باشند و از لطایف حکمتها
وی آت کت از مردم بسیار عجب دارم که چون حکمت است که باوصاف
الهی اقتدا کنند آن بروی شریف را که نشسته بهام و شهوات انانیت
کتش کرد حکیم جواب داد که شایسته این غفلت ان باشد که کان
برند که می میرند بجا بهام می میرند حکیم گفت باین سبب تقصیر من زیاده
میشود و کایت شایسته می مرده است و فی بنده اند که درین بدن فتنی غرور
است دیگر کت هر که داند که حیات نفس شریف و برانندگی قومی جسمانی
میفرماید و موت او را اطلاق و آزادی میدهد موت را بر حیات اختیار
نماید دیگر کت که قبل دو قسم است طبیعی و تجربی و این هر دو مانند آب و
زمین است و گوید جنانچه آتش زرقه زرقه را بگذار و جان سازد تا سگ
کارگری در آن بید آرد بجهت عقل ترا مورثا شایسته را از نگر صافی بالاص

میدارد و مستعد قبول عمل میگردد و هر که خالص ساخته نکرده مستعد نشد
عمل بالاین نماند بهترین جز با مردار کوه تاسی چو بارش مدیکه گشت ادبی نیکو
کارنا صلاحتین هر چه بارش که بر روی زمین است و ادبی شریک خیرین است
و فراتر است از این که در روی زمین است دیگر گشت که بعین و قه اقلیم
نمای و یکم یعنی هر دو مادی که ای مانع است مخصوص باشی و ارباب و دیگر
استراکن تا امانت نده و خوار نباشی و شهوت خویش را زنی و خود
دار تا تا که مگر روی زیر که فکر کسی است که زبون شهوات باشد دیگر گشت
که دنیا ساری تجارت زیا که شخصی که ترا در تجارت از دنیا ستر کند دیگر
گشت که جاری است زیادتی درین حساب طبعیت یا نقصان با این سلیقه
و غم نشود و شمای زیادتی و نقصان مادی و سود مند شود و دشمنای حرم
به تن کردن بختان حکما و برادران دین دیگر گشت که گوری بهتر است از عمل
زیر که بخت ترین حالی که از گوری بهتر است افتادن در جای باشد که خوب
ویرانی بدن شود و حیل بیلگ ادبی رساند دیگر گشت که مقدمه کارها
ستوده حیات و مقدمه کارهای نیکو سیده بی آرزوی بودی طبع کوی دیگر او
میرس شاعر چون خمد بودن موجودات زین فلک قهر خنده نمود و گشت
کاشکی رضا در علم و مردم و سر داران نابود شود یعنی نجوم و اجلا
طبیتهای ان برافته که سبب نقصانست و مردوش این سخن است که
چون بقا و اختلاف باطل و نابود شود و این عالم حق که مستعمل در عالم است
دایمی داخل شود و از مذمیب اوست که برام بار بهره جلال یعنی بخت را

شومر

شومری کرد و ازان طبیعت این عالم زاید ظاهر است که این سخن حکیم
از مردود است باشد که بطریق مثال باین عبارت بیان نموده والا معنی
طاهری ان از عقل و بیان واقع دور نماید دیگر گشت که زهره علت است
و اجتماع است و هر ارم علت الترق و اختلاف و توحید صد ترق است
و این جهت طبیعت ضد ترکیب و تمیص و توحید و ترق است و دیگر گشت
که خط خیریت که عقل انرا بواسطه قلم ظاهر کرده چون مقابله کرد با بوی عشق
عاشق او و شمع این تو ای آن حکمت است که بجا است نشرا آورده است اما
ایچو در مخطعات اشعار آورده و کجالی فصاحت و بلاغت بیان نموده
چون غری نوشتن درین ترجمه از مدعا بیرون است ان سراردست
بار سید را نهاری سایه میدهد و چون پیش این مدکور شد که حکما
سابق در شعر وزن و موزونیت را لازم نگرفته اند که مواد خیالی را شعر
تغییر نمایند و این مخطعات حکیم نیز این قبیل است در ترجمه نیز که روشن
نظم نموده شعر نوشت حکیم گشت که است او اربابان است که ایچو ان نیست
تعلق دارد و ارباب ادیب انرا تمهید و دانند که این دفتره است که آرد
باز نشاند دیگر گشت چون دانشی که از مرکب چاره بهاری دشمنی کسی که در
ساحت غرضش نتواند رسد حقیقتان و گشت هر چه در وقت خویش است
کمی گان نشا و باشد که گشت که زمان بیان حق میکند و انرا روش میدارد گشت
اراث نیست خود اگاه باش پس بهم که نصیب خود را چکو تر قبض کنی که گشت
چون ترا صفت برسد با که تو ابل آن زبان بوده و گشت رضای کسی

طلب کن الا رضای نفس خود و گوشت خنده که نه در وقت است بخوارده گریه است
و گوشت نین هم چیزی زاید بعد از آن از راه میگذرد و گوشت رای بدول بدو
است و گوشت انعام از دشمنان نوعی خواه که ترا ضرر نکند و گوشت دلبر
را از قعدال مگردان و تصور پیشه میباش چون ترا مرگ هست پیشه حاجت
کسی شش کبر که او را موت نیست و اگر حواسی که زنده گانی سببری کلای کن
که موجب موت باشد و گوشت طبیعت پیشه را همی میدید با اودت الله تعالی
و گوشت هر که سرخ شری از وی ترا یاد الهی و خفانی باشد و گوشت ایمان
بصحت حق سبحانه با تاجی تعالی توصیف کار با می تو ترا عنایت فرماید و
گوشت مدد نمودن اشتهار را در افعال ایشان که قرآن لغت حق و در زمین
است و گوشت فعلی که کسی است که با حق تعالی و با حکم طریق عداوت سپرد
و گوشت معرفت حق جل و علا شتاب و امور و حصول آن است در باب گوشت
چون کار ساز فادر خلاص تو خواهد بود دریا ایمان عبور کنی که برادیر و مجرا
و گوشت عقلی که حق تاملی است شرف نیست و گوشت توأم سنت پرست و پیشوا
باشد و گوشت مردم غلام را اگر بقرت باشد عقل نباشد و گوشت سنن و آداب
میکنند بیک داشت والدین را که بدو رو مادر خدایان اندر ترا و گوشت بدین
کسی است که در تربیت کرد کسی که مراد از آن است غیر وقت خود و ترا
تیا سازد و گوشت چون حکم مدد کار باشد نه در هم هم سام باید و گوشت طبیعت
طبیعت تجلی حاصل نشود و گوشت دست را دست نشود و گوشت را انگشت و
گوشت در تو چیزی باشد که برای خود و چیزه کنی تر باجی برای غیر نگاه داری و در آن

از دین

از دین و برای خود علم و حکمت و برای غیر مال و کرم و گوشت از نایب قیده عشق و در
بیکر عضو و الشا و در عضو و شکر و عشق و اتصال فخر و گوشت بهترین امور در
عالم هستی میانه است و بهترین امور عقلی افضل آن تا اینجا حکمتی است
این حکیم تمام شد که گوید شعر در امت یونان پیشتر از امت فلسفه بوده او
سیرس بر میدا کرد و ناس بخداری رسید و متشاد و در سال اخیر
و او اول فیلسوفی بود که ظاهر شد در ستمه نه صد و سیاه و یک سال از وقت
موسی علیه السلام که در این سخن در کتاب خود ذکر کرده و فرمود پس
چنان آورده که نالیس در ستمه است و سار ملک مختصر ظاهر شد **و از انچه**
بقراط و اشع علم طلب بود اوایل و او احرا که هم مقدم بودن او در خضاعت
طیب العاق و دستخیز نهارت او در طب و خدانت در حاله پادشاه وقت
تا سفید یارین کتاب رسانیدند بقلم طیس نا پادشاه شهر فوه که
ری بود از شهرهای یونان کس فرستاد که بقراط را خدمت او فرستد
و در برابر این خدمت قیلا طیب را قضا را با از سر سرج انعام و عده فرمود
و او از اطاعت امر همین در فرستادن بقراط سرباز زد و نخواست که آن
دیگر خود را از رفیع معاملات او محروم سازد و عادت حکیم آن بود که از
فقر او و اساطیر مردم چیزی قبول نکردی و از اعتبار کسی از سبب چیزی قبول
نماهی بایست و در کجی نبی رویی که در دست کشته واقعا باین سبب جز
در طوبی حکیم که فرندی تا حکیم معالی را قبول نمودی و از حکمتی او است که بر
فرمود که را اسان انجا بریزم که تلخی آن در خوفت از وی پرسند که

کدام عیش برتر باشد گفت امن با فقر برتر است تا مگر با خوف و کت و بار بار
و بر جای فطرت شهر با نیکند و لیکن راهی مردان و تبر بوی کجا نگاه
میدار و کت بر جایی را بقا قیر زنی که وطن او باشد علی گنده زیرا که
طبیعت هوای آن زمین زحمت کند و شمای اندای انجامی رسید او بر
آن زمین را مناسب در با نیشتر باشد و چون او را وفات رسید گفت
حلاصه جامع علم ازین فریادگر خواب بسیار باشد و طبعش نرم بود و بوی
او تازه و نازک عمر او در ارباب شد و کت اقلان صابر تر از آنکه نایب است
یعنی کم ساختن صبر بر تر از زیاد ساختن نوع است و کت اگر یکبار آید
اگر یک طبع وجودی یافت بهار نیشتر زیرا که در وجود او چیزی که صد یکبار
باشد نمی بود پس همارای عارض نمی شد و چون حکیم بر بر جایی رسید
فرمودی کنین و تو همارای کس ایم اگر تو مراد قبول سخن ما می کنی چاره
تنها ماند و ما دوس ما شیم بر یکی غالب شویم که چون دوس با هم معنی شوند
بر یکس است غالب آید پس البته شفا حاصل شود از وی رسیدند که طبع
او می زاکه چون دار و کور دانا رکه ورت بریدنش ظاهر کرد و فرمود
که جواب این را ضلی توان دریافت و آن مثل است که بدن مانند خانه
است و خانه را چون جابوب زنده غبار آفون شود و او کجا یاتی که کمال
ریگی و دمای او دلالت کند که سیر با دیناسی بر کتیری اگر کتیر از پادشاه
عاشق شد و بدیش تر از و جایش آفون گفت بقراط در المجلس مکرده
حاصل ساخته نبش را سنجید و قاروره پس را بنظر اجتناب دید بر اثر سحر بکار

اطلاع

اطلاع یافت از سرارش و محبت حدی در میان آورد در مکرده
صحت و طب ظاهر شد از عاصمان و حواجر سرایان مکرده خبری از آل
وی بر رسیدات ترا خبری نبود و گفته که ملک تازه از کمال تکلیف و وقار
مکگاه از نزل قدیم بحاجت بیرون نهاده است بعد از آن شخص حکیم آریاد
درخواست نمود که مشغول خواجر سرایان را امر شود که دنیا و انشانت من
باشند همچنان حکم فرمود حکیم ریس خواجر سرایان را کت که بر دیوان
را بگوی تا بیرون آید چون کتیران و سراری بیرون فرسایدند حکیم بنس مکرده
با کت حکمت کتیر چون آن کتیر که مکرده را تعلق خاطر با وی بود رسید
در نفس او پیداست و دلش را آرام انداخت حکیم دریافت که مکرده با جبا
دل از دست داده است حکیم خاطر خوا را معامله مکرده جمع نمود و مجلس با دشت
مشافت و مروض داشت که ای صاحب رو کار مکرده اسیر هوای کسی است
که بروی طنز مایتن دشوار است ملک بر رسید که کت بر جوی این در پیش
ششید و حیرانت ملک فرمود این زن بکدر و برکت و شمت رسیدن بر
مگر که بدل آن زن ازین بری زادی دیگر عوض مالی و با صفت مرا تم از
بر مالی مخصوص شوی حکیم از فرط جزرت بر خاک غلطید و کت ای ملک مسیح
حاکم کسی را بقا رفت اهل خود تکلیف فرمایند و چون حلیه از ام کند که خفاقت
چنان هیشی بقا رفت جان برابر باشد ملک فرمود من زندگانی که جبار
خود را بر حیات تو مقدم دارم حکیم از سر باز زدن املا پس نیکو و وار است
قرمان ملک همچنان خوف بود تا وعید پادشاهی تهدید رسید و چون کار بر

چگونه که حکیم گفت ای بادشاه روزگار سدابیه عدالت و حق تریبای کامل
رسد ملک الجبر بر رعیت پسند و بر خورشاق جان پسند و اگر دستان ملکا
ارکیزان ملک بودی بچگونگی حکم فرمودی ملک گفت ای حکیم نامدار کجا با
و فرط عقل و دگای تو از معرفت و حکمت تو راجح و فاضلترست و اگر شتر خود در
گدشت و این تیر بچشم ملکا داده انرا من بچشم و مانند زرت گفت دیگر گفت لایق
و در خور ملک الجبر طبع بر رعیت میل خورشاق ان کند ما را باید غذا ساخت که
مقارن محوری و اجماع طبع نخبه اهل ان استاب باید کرد که ان ترا بخورد و ای حکیم
پرسیدند که مرده انبیر رو کران باشد گفت انان در حال حیات مرکب
اند و جزئی سبکی که او را بالا برد و کرانی که او را بر زمین میل و بر پس چون
روح که سبک و سوزنده است رفت حاصلت کران که جسم است و بر کران
کننده ظاهر شد و بقل گفت **و این جمله** و غیر اطمینان از اساطین حکما و فلاسفه
بود در زمان ملک همین استند یا بود و او دستراط معاصر بودند و مشیران
افلاطون بودند حکیم بود در فلسفه اقوال دقیق و رایهای عمیق هست خصوصا
در مبادی کون و فساد و در اصطلاحات اسیس قول حکیم را بر قول استاذ خویش
افلاطون راجح و دشمنی و این نهایت انصاف بود ان حکیم حکمت اندوز و
ارطاب حکمت حکیم و بر اطمینان است که گفت جمال ظاهر مشاهیر است بصورت
اسباع لیکن جمال باطن مشابره است که حضرتی را که حیثیت این صفت احوال
قدرت و رفقت است و او محترق و مبدع است و مرادش است جمال باطن
مبدع است که این صفت را قابلیت است که تمامی آثار حکمت صلاح در او پیدا شود

پس

پس خباثی حضرت مبدع در فعالیت تمام باشند این صفت نیز در قابلیت تمام باشد
و دیگر گفت لایق نباشد که خویش را از مردم متفرق تارمانی که چشم های ترافاسد
دارد و متابعت نبوت نماید و دیگر گفت نشاید که مردم را در وقت سحر
استحسان کنی بلکه در هنگام عزت و ملک استحسان باید کرد زیرا که همان چه زرا
و رگوره استحسان کند بلکه دوستی او می را استحسان کند تا طایفه بر شوخ و خیر او شود
او و گفت لایق خیاات باشد که کسب علوم و معارف و حق کسب دانش را از عیب
باک سازی زیرا که اگر نفس باک نباشد علوم او راست باشد بلکه باک نباشد
و گفت کسی که در خود در مال عطا کند پس حریزه خود بوی داده باشد و
کسی که برادر خود را علم و نصیب بد بد پس نفس در روح خود را بوی عطا نمود
باشد و گفت لایق نیست که کسی که در ان صریح غلب باشد از انفع نمانی و در
ضرری که در ان نوع غلب باشد تا ضرر را بخاری و نه جنایاتی که استود بخورد
از احیای دانی و گفت مثل کسی که بنام قناعت کند مثل کسی است که اطعام
بیوی قانع شود و گفت عالم با ستاد به ارتعاب با انصاف و گفت خرد و خور
سستی و کابلی است و خرد سستی بدیختی و خرد بدیختی ظهور لطالب و خرد
لطالب مفر و عیب و شگفتی و اندوه است و گفت بر انان و احببت که
از کم و فریب پاک وارد جناب بدین را از انواع حرکت صاف و پاک میدارد
و گفت طبع هدایت کسی که امر و مطاوعت تو میکند و در ان مطاوعت کند و گفت
تمام شیرین باش تا بخوردت و کبکی تلخ باش تا از زبان مکنندت و گفت
دین سبک کسب طلسم کند او را و دینش کسب هرگز برای وی مرادش است

که چون سگ برایش داشت و بینه خود را بچنانه غلظت ارام او باشد که سگ
وسعی ساکن شده است پس موجب رم کردن شود بر او و بطور دادن و چون
و جان باز کند خوش سمیت اشارت باشد پس بزود و زجر کردن سزاوار
اید که بیدار نشود از خواب و در وقت قاشی جادق بود در وقت خوشتر است
آمد و گفت خاتم را که زینت ده با تصور آن بر او زخم حکم گفت اول تصویر
کن تا کج نم و گفت مثل علم با کسی که قبول کند یا اگر قبول کند مثل با کسی که
مثل دوامی است که جاری با خود دارد و با آن مادی خود نمیکند با حکم گفتند
که نظر بر سطح مکن چشم و زویشد گفت چیزی چشم کو مشا را بر است
گفتند سخن مکن دست خود بر دولت نهادت بدان و نم مکن گفت برین
تا در نیمه این سخن مقصود و او است که با طهارت در برایشان نتواند آمد و
قدرت باین نرسد و اجتناب و قدرت با طهارت آن است و چون آن ان
مضطر الحدوث است اروالی بودن مردان خردل باشد و اسان را موی است
بدل بیشتر معلق باشد از یک جوارح از آن و در صرف کردن در اصل خود
زیر که استغف شدن در اصل خویش مجال باشد و اسرار این سخن در شرفی
و یکدست که مراد این سخن حکیم آن باشد که نیز میکند میان عقل و حسن زیرا که
در او را که عقل الفکاک متصور شود و چون حاصل شود نسیان صورت
تر بندد و مقصد و اجتناب از غرامی آن توان کرد و تخلف ادراکات حسیه
اعمی دلالت میکند بر آنکه عقل احسن حس نیست و نفس احسن بین نیست
و گاه گوید که اجتناب در آن حرکت است از و افعال یکی افعال انفسیه

دیگر

دیگر افعال کمال و انزاک حکم طبیعت و مزاج با افعال اول میلان بیشتر
باشد و طرف افعال کمالی در او صعیف باشد که مکریدی ارجاب عقل
و تیز قوت باشد پس باید و قوت لطیفی را ی تا قیام پیدا شود و خرم درست
پیدا یس دوست دارد حق را و مکرده دارد باطل را و چون این مدد
از عقل در توصیف افعال انفسیه را غلبه پیدا یاید و اگر اجتناب از این
دو افعال مرکب نبود و باین دو وجه قسمت نیافتی الحکم مقصود و اجتناب
ایشان بودی بی حمت میر شدی و بی استناره و بی استناره و بی استناره
که با بیستار و خلق داشتی حاصل کش و این رای که این حکیم دیده و ظاهر
کرده است حکس را نیانیم که شروع در آن کرده با تمام شده بر آن یا حکم بآن
کرده و با ایمائی نموده **و از انجمله** او قلیدس این حکیم اول کسی است که در
ریاضات سخن گزارم مد و از احدی کانه علی سود بخش فرخ خاطر او را و طبع فکر
را انجاشت و در تقطیم آن علم گویند و درین علم کتبی انصفت کرده که شش
هم بهسم او حکمت او متعزز در ریاضتی بود و حکمتی متعزز او را بر طریق اسلوب
کلام خود که در حکمتی قدما مری و بیشتر ایم مبارم و از آن جمله سخن است
که خط بند سرالیت روحانی که بالتحسسانی ظاهر شد شخصی حکیم را بنده گفت
که من جدید بسیار میکنم که ترا نا بود سازم حکم گفت من جدید میکنم که عیب را نا بود
سازم و دیگر گفت بهرامی که معروف ما در آید و نفس ناطقه مقدرانی باشد
آن فعل داخل باشد در انسانیست و اگر نفس ناطقه را در آن داخل نبود در
افعال الهی داخل باشد و گفت هر که خواهد که محبوب آنکس باشد بر آنچه دوست

دارد موافقت کند چون بر یک چیزی محبوب اتفاق کنند و وقت
برای عام اتفاق که موافق تدبیر عقل باشد و آنچه غیر از آن باشد نظر اتفاق
فرد و کد و وقت انضمام امور بر دو نوع است یکی اگر بر پیدا کردن آن
طاقت باشد و از آن امر باری دیگر اتفاق تواند کرد و دیگری اگر ضرورت
مقتضی آن باشد و از آن اتفاق کردن و طاقت بکند پس به شرح آید
سج یکبارین دو امر حکمت شدن نیک باشد و صاحب رای درست
و وقت ایجابی میگرداند اگر امور است که با ضرورت وجود میگرداند اهتمام در
شان مصطرحا باید کرد و از آن چاره نیست البته خواهد موجود شود
اگر امور است که وجود آن فی ضرورت حاصل شده برودن آن حکمت شدن
موافق رای صواب نباشد که از آن اتفاق نمودن جایز و آسان است دیگر
گفت صواب را چون محض عام باشد افضل باشد اما که خاص باشد زیرا که
خاص را بیشتر صواب چیزی یا امری را مورد دیگر باید شود پس فی حصول
آن امر رای قرار گیرد و وقت عمل باضاوت کردن آنست که بر کرده آقا
نکته و وقت گاهی که برابر اقامت بر کرده ضرورتی باعث نباشد چون با احتیاط
بر کرده اقامت گنی ملالت بجایب احتیاط و توجوه کند و وقت خرم آنست
که با احتیاط عمل با گنیهسانی و دشواری آن در امکان بکند اقدام نماید و وقت
بهر وقت شده که عیص آن حاصل تواند شد بر قوت آن اندوه چیست
و اگر آنرا عیص نباشد که دست رسن بر حصول عیص آن نبود در آن صورت
بیر قوت آن اندوه چرا باید خورد و وقت چون عاقل و اندک اعتماد بر هیچ چیز ندارد

دینا

دینا نیست آنچه بی آن سرشود و از نظر اتفاق نبیند و در آنچه اران چاره نباشد
کوتاه سازد و نهایت سعی با بجز اعتماد و راندید مشمول شود و وقت چون گام
مکنت باشد که تدبیر حاصل آید و موافق خواهش واقع شود از آنرا نمیگوید
سعادتی لایق شمارد و اگر بخلاف آن از او طاهر شد مانند بکنت مباحث نیز که
در تدبیر کردن ترا بر وقوع آن موافق مراد خود اعتماد نمود و وقت حکمت
بیت که بدست دینا قایل نباشد چه تدبیر و اتفاق لازم حال آنست که پس
که هیچ کردن دینا و گاهی نماید نهما طلب ریاضتی چیزی میکند که از بیوم
مشترک در آنان مکره را مدعوم میسازد تا جاست و جمع مال دینای
را کرده بسیار برسد و معنی را که دینا آنک باشد یکم کردن آنچه کرده است
میباید و سرور باشد چون اگر آنچه مکره دارند کم کنند با آنچه محبوب دارند
زیک شوند و وقت بدترین مردم در احوال کسی باشد که بر عکس تمام و
نکند از جهت بدگمانی و عکس سروی اعتماد نکند از جهت بددلی و کینه
نور حیوان دو شش حیرت اعدام او را کجاست نادانی میکند و عا و را
سوی تقاضا و وقت برادر خود را در نزاع کردن برابر و دیگر باری کن
زیرا که از کار ایشان بصلح انجامد و کموتش آن تبوعاید کرد و **و این جمله**
لطیف موس صاحب کتاب محیطی که سخن از بیانات افلاک کرد و علم نهمه را
ار قوت بهل او بدس از حکمتهای لطیف پس آنست که گفت بهترین انسان
آنست که بر این ششهای طبع باشد بکند و بهترین کسی تواند بود که هر چه
لایق نباشد در او نماند و دیگر گفت حکم کسی باشد که چون راست گوید بر کند

یعنی بر است گفتن هر چه ار شدت و محنت او را منسب آید بر آن صبر و تحمل
 نماید و ار است گفتن ما بر نیاید بلکه ما است گفتن را لایق که در او رسیدن
 محنت و شدت بر آن پارچه باشد نه کسی که چون در شام کند خشم فرو
 خور و از نهایت سعی یعنی در جای که تنبیه در جرم یا بد کرد و انرا محنت فرو خور
 ناقص کرد و اندوید که کسی گفت که مردم را غنی کرد و اند و او مردم سوال نمکند
 بلکه تنبیه ترست اگر کسی که از غیر استقامت حاصل کند و در تمام سوال باشد
 دیگر گفت عمل حکمت از دلهای حیا و محنت عمل زود جواب بر مانند از پیش
 حکم حکیم شنید که تخی اریاران او نزد یک سبب آمده اش نهالت می بین
 که از بودند تیره را که در پیش داشت حرکت داد و اند که او را ایشان حکیم
 می رسد با نماند تیره ایشان ارسل کرده و در تر باشد و هر چه خوانند
 بر زبان رانند و دیگر گفت که علم در عمل خود مانند در است در کان بر فنا آورد
 نشود و دیگر که با حق و حقیقت در معادرات حاکم ساختن مان عمل و عمل
 واجب شود و تها که زور را باشد حاصل سازند و حکیم گفت دلالت ماه در
 رو یا قوی ترست و دلالت اقیاب و زهره در ماها قوی تر و دلالت
 حل چشتری در سالما قوی تر بود و در هر بلای که از حکیم نقل کرده اند نیست
 که گفت ما در زانی که بعد ازین می آید و خواهیم بود و این سخن اشارت به عا و با
 زیرا که هستی و وجود حقیقی همان وجود دران عالم است **و این پنج حکم است**
 اهل مطالب اند که ایشان حوسسین و ربون اند حاصله قول ایشان
 آنکه باری تعالی اول و واحد محض است که بهیچ چیز دست یافتن و عقل را به

در عربی و فارسی می خوانند

انتهای سعادت

دفعه سبب که در واری ان هم در زیر ایشان است به طور عقل باید آورد
 در ابتدا نفس و عقل را دو وجود میباید آورد که بران فنا و زوال را و با
 و خیان آورده اند که نفس را دو جبرست جبری ارش و هوای حسی الیه
 و زمین و نفس محضت نه جبری که ارش و هیوات و جبری که ارش و هیوات
 محضت جبری که اراب و زمین است پس ظاهر میشود و افاضل نفس در آن
 جرم که ارش و هیوات و این جرم با طول و عرض و قوت و قدر که مخلوق
 بجان باشد نیست و اما مصلطه خود از جسم کوم و اجسم بحرم نورو
 مبار و حسن بر توی اندارد و چون فعلهای نفس مزد ما بتوسط جبری طاک
 میشود و از ان توری و خوریت و بران رفته اند که نفس چون یک با کبزه
 باشد صحبت اجزای انشی و هیوای خواهد و صورت جسم نفس دران عالم
 از او بود اما باشد حسی نورانی روحانی علوی پاک و پاکتره از هر عقلی و غیر
 اما حسی که اراب و هوای زمین مرکب فانی و ذایل میشود زیرا که مسکل
 جسم انسانی نیست زیرا که آن حسی لطیف سبک است و او ازنی نیست و طیس
 دریا فته نشود و در صیر تمام ادراک آن میسر نیست چنانچه انشی روحانی را
 از عقل صبر ریاند و لطیف تر است که محس لیس و ریاند را جواب هر جواب
 است و لطیف تر است که اراب با بری تعالی دریا تها تر با می اس که
 نزد عقل حاصل است و بران رفته اند که نفس را استطاعت حاصل است
 تا وقتی که حق تعالی او را بکند و که موافق ارادت خود کار را از او صادر
 شود و چون حضرت حق سبحانه نفس را بر طه فرماید استطاعت از او شود

۵

مانند حیوان که چون مدبر و کائنات است او را و گوید که در استطاعت
هر چه خواهد بود و بجا می آید مقصود با وجود جنبش تواند کرد و چون او را
ربط کند قدر استطاعت ندانسته باشد و باین رسم اندک مبدی نفس
و حرکتی بدن لازم است از جهت اجزای ماکرون و باینکه بپوشد
از جهت کل است زیرا که چون نفس کل از نفس جزئی جدا شود و عقل
جزئی از عقل کل جدا گردد با جزئی که از این است متصل شود و آن
سر و کرات اند و کما بقیه نسیب مایل باشند و چون نفس جزئی نفس کل می بود
ماید و عقل جزئی عقل کل متصل گردد و کراتی او بر طرف نمود زیرا که جسم
اش و هوام متصل شود و هر دو لطیف اند و میل با یکدیگر و این هر دو
جرم که در هر یکی از دو جوهر و اتحاد این دو جرم سبب آنکه در جرم هر یک
چیز نشود و در دریافت باطنی از عقل یک چیز نیست پس جسم درین عالم
است در جرم زیرا که روحانیت در جسم شترت و این عالم شکل و بچین
جسم مت و جرم مت کل و بجانس این عالم است و چون جرم را این عالم
مشاکلت بود درین عالم جرم ظاهر شد و جسم در بر جرم مندرج و جرم
گشت که باین عالم مت کل و محاسن خود را در آن عالم جسم جرم ظاهر
زیرا که آن عالم روحانیت جسم است زیرا که جسم با آن عالم مت کل و
محاسن است و اجزای لطیف از جرم اب و زمین و جسم هوا و آتش در آن
عالم مندرج باشد و جرم درین عالم در جرم مندرج بود پس چون این
متر شد که جرم در آن عالم مندرج باشد در جرم کوب که جسم باقیست

که گفت

که گفتا و زوال را بوی راه بنامش و لذت او دایمی باشد که ملوان تواند
کرد از انفس و عقول و این سرور و لذت تمام نشود و پس نیاید
و ایشان را استاد خویش افلاطون نقل کنند که چون است که چون آ
را ابتدایت نهایت بر متشای واحد باشد و گوید انان و روح
بینهایت است که از ابتدایت و هر چه ابتدایت در نهایت ندارد
و گفت لایق بهوشیاری مراد است که هر دو در این روی خود نظر
کنند که هر چند که قبح است باید که فعل قبح از وی بوجود نیاید تا بچگونگی
میان دو قبح تصف نشود و اگر نیک بر بندد و اندر او که از روی نیک
قبح افضل بود و گفت ادبی اردو حال بیرون نیست یا بحسب استعداد
و قابلیت و حرمت و بخت و طالع او را مقدم ساخته باید بر این است
حاصل و اصناف کمال بر استه است و بر تبه تقدم دارد و در کار
او را موخر ساخته پس راضی باش با جتا خویش باینکه زاده اند و اولاد
ترا راضی بایدت میدان **و این جمله حکمای** اند که ایشان موخر بودند و در
رای مخالفت مثل ارسطو طالیس و طالیس که تابع او بودند و رای مانند
اسکندر روی و شرح یونانی و دیوجانس الکیلی و غیر ایشان و سقراط بر
رای ارسطو اندازد که از قدما جدا و متردست پس ما و کرم که از آن
ان حکیم الکیلی جوهری ما در او رساله ای که اوایل حکما آورده اند و
مؤده اند متحران یا ایشان و آن مسایل در شانزده مسئله مندرج است
و این جمله ان حکما ارسطو طالیس بنی قیوما خویش از ساکنان اسطوخار و

4

حکیم مقدم و دانشمند و عظم است در میان حکما معلم اول مشهور و حکیم
 مطلق مکتور است در سال اول از ملک اردشیرین و از آتشوندند عظمی
 به بقدر سال رسیدند و او را با فاطون سپرد و بیست سال و کسری در
 ملارت افلاطون بود و او را معلم اول از آن گفته که واضح تعلیم است
 شطرنج است و قوانین انرا از قوت عقل با آورده و حکم او حکم واضح بخود
 عروضاست زیرا که نسبت منطق با معانی که در ذهن است همان نسبت
 محسوسات با کلام و عروس ماضی و این حکیم را واضح گویند مگر این معنی که
 مشر از وی معانی منطق مقوم بود بل بآن معنی که قوانین شطرنج را چید
 ساخت ارات و ترتیب داد و نظمهای متعلقات نزدیک کرد تا بدین معنی
 میرانی شد زیرا ایشان که در وقت اشتباه صواب خطا و حق باطل را با
 رجوع نماید الا انست که حکیم در سخن راه اجمال رفت همچون اجمال همدان
 و متاخران ان قوانین را بفعل دادند مانند شارحان که شروع ساری
 حکیم را حق سمیت و فضیلت نمیدینند باشد و گمانهای او در طبیعیات
 و اکمیات و اخلاق مشهور است و از شروع بسیار نوشته شده است
 که درم و نقل کردن مذمب اوسرچ نام مطبوس که مقدم متاخران و تیس
 ایشان ابوعلی بن سینا بران اعما کرده است و او درم نامکنها اظلام
 او در الیات و باقی مقالات او را در رسائل حواله قبیل متاخران نمودیم
 زیرا که ما و جانتند ندانند در شرح رای و نزاع ندارد با وی در شرح حکمی
 همچون نقل اندر ملو را متاخران بروی **مسئله اول** در اثبات واجب الوجود

قرق

حکیم اولت حکیم در کتاب انولوجیا در حرف لام میفرماید که جوهر بر سه
 صفت قسمت می باید و طبیعی است و یکی غیر متحرک است و بوجدان در
 یابیم که متحرکات جوهر را اختلاف اوضاع و جهات باشد و ناچار است
 هر متحرک را حرکت دهنده اگر حرکت غیر متحرک باشد تسل لازم آید
 حرکت حاصل نتواند شد و این مخالف واقع است پس حرکت است
 باشد بجز غیر متحرک و نتواند بود که در حرکت معنی ارضاعانی بقوت باشد
 تا متحرک شود یا مری که آن معنی را از قوت بفعل آورد و اگر با فعل
 حاصل باشد مقدم است بر این بالقوه حاصلت و هر چه جایز الوجود
 باشد در طبیعت الیه امری در کرم قوت ماده و آن امر امکان و قوت
 و ناچار بر واجب متحرک باشد که آن جایز ممکن با فاصله ان واجب از
 پرده حجاب کله که ظهور آید و مبادا واجب واجب الوجود شود
 و باین متحرکی متحرک است بسوی حرکت دهنده پس واجب الوجود
 بذات و حقیقت وجود خود ذاتی است که غیر از مستفاد نتواند
 بود پس هر وجودی وجود او مستفاد است از وی بالفعل
 و جایز الوجود است بحقیقت و ذات با مکان متصف باشد وقتی
 که بجا حظ جابت شرط و علتش بگیرد و چون ملاحظه شرط و
 بگیرد او را واجب نماید کرد و اگر نمی شرط و علت بگیرد و علت
 را اعتبار کنی متصف باشد **مسئله دوم** در آنکه واجب الوجود واحد است
 و ارسطاطالیس توضیح میکند که مبدء اول واحد است این چنینست

فصل در اثبات واجب الوجود

که عالم واحد است و میگوید که کثرت افراد عالم بعد از اتفاق در حد کثرت
 عنصر غایب نیست و ذات قدیم را چون نوع در ساحت جلال جبر
 بقوت نتواند بود زیرا که تا حی است در جمیع کمالات حضرت او فعل
 حاصل است و بحکومت قوت محاط غنمت دانش نتواند شد و باین
 اولی موجود است لاجرم عنصر است سراسر کمال احدیتش را یکدنداز
 پس محرک اول یا مودات واحد باشد باین طریق که بیان می باید مصلحت
 از حکم اقدام فعل یکدیگر یعنی که دامن اجتهاد در پیچیده نهرت مذنب
 از دنیا مدر و شن مسا زنگ که میدار اول واحد است ازین روی که
 واجب الوجود لذایه است که اگر کثیر بودی واجب الوجود برود بر
 او محمول شدی بخوا طویس از جنسی که شامل واجب الوجود غیر او
 بودی از قضای که غیر از واجب الوجود صد کردی جاره نبود پس
 ترکیب ذات واجب الوجود از جنس و فضل لازم آمد و اجزای مرکب
 سابق است بسبق ذاتی پس واجب واجب بنا شد و این محال بود
 که اگر واجب بعین ذات واجب بنا شد بلکه بجزی که خارج است
 از جنس واجب باشد واجب الوجود واجب بنا شد بذات
 و این محال و باطل است **مسئله سیوم** در آنکه واجب الوجود عاقل و
 معقول و عقلت بذات اما آنکه عقل است زیرا که مجرد است اراده
 منزه است از لوازم مادی پس ذات او مجتبی بنا شد از ذات او و
 آنکه عقل است لذایه زیرا که مجرد است لذایه و اما آنکه معقول است لذایه

این مسئله خالی از
 آنکه عقلی نیست چون
 در هر دو دقاری
 محمول بود همان
 عقلی معقول

ذات احدیت محتجبه نیست بذات قدوسی و غیر ذات خود زیرا که مبداء
 اول ذات احدی را عقل فرموده و از ذات احدی تمام اشیا عقل فرمود
 پس مبداء اول عالم عقلی را یکدفعه بی احتیاج یا اشغال و تردد او معقول
 معقولی عقل کرد و عقل مبداء اشیا را تا از آن حیثیت باشد که اشیا
 را از مبداء اول در خارج وجودی بود و بود هر کس اشیا که خارج باشند
 عقل ذات احدی متوجه اشیا باشد چنانچه با محسوسات را از امور
 خارج از ذات خویش حس کنیم بلکه عقل میکند از ذات خود بود
 باری عالی عاقل و عقل سبب وجود اشیا می معقول است تا اشیا
 عقل ذات احدی کرد بلکه بالعکس است که عقل کردن او اشیا را
 موجود کرد اینده است اشیا را و نشاید که مبداء اول یا مری کامل
 شود بلکه مبداء اول کمالیت بذات و کمال غیرت پس وجود مدش
 از وجود غیر استفاده کمال نتواند کرد و بودی دیگر گویم اگر عقل
 اشیا مبداء از اشیا باشد وجود اشیا مقدم بر وجود مبداء باشد
 و در حقیقت ذات مبداء حقیقت ان جوهر قابلیت اشیا باشد چون
 در ذات مبداء عقل در اشیا محقق باشد و بر فرض آنکه عقل از اشیا
 باشد لازم آید که در مبداء امری بقوت نماید که باعتبار این خارج
 کمال مبداء دوم مبداء قطع نظر از اشیا عقل نتواند کرد و از نشان مبداء
 عقل اشیا لاجرم محاط امکان و قوت باشد و این محال است زیرا که
 فرض است که در مبداء لایزال تمام کمالات بالفعل محقق است پس آ-

ی

شد تا اینکه مراد را بدات خویش امری اکل افضل ثابت باشد نه غیر
 و دیگر چون فعل ذات خویش قعود و فعل فاعل را نام دار خویش
 بود بافضل در حدیث و هر چه صادر میشود از حدیث مرتب صدور
 می باید و الا ذات را یکتة عقل نکرده باشد و دیگر اگر در حدیث عقل
 همیشه بافضل نباشد در کمال ناقص باشد و عاقل بحال خواب کننده
 متباینه افتد و اگر عقل مبداء اشیا را در اشیا باشد پس اشیا متقدم باشد
 بر حدیث لاجرم عقل اشیا ارداد واجب باشد و مطلوب همین
 و این مقصود را عبارت می گویند بر بیان از حد نزدیک ما یعنی و کونین مبداء اول
 اگر چه بر او چه عقل باشد یا ذات احدی را عقل کند یا غیر او آن
 غیر که عقل مبداء و بی شک مبداء را در حد ذات اصافه با آن فعل عقل
 بخوابد و پس گویند آن غیر را با نفس خویش فعلی و جدالی باشد که کما
 ان فضل اوان باشد که عقل شود یا آن کونین که عقل شدت از غیر
 را افضل باشد عقل ناشدن یا متعل ناشدن افضل باشد
 از عقل شدت زیرا که قسمی دیگر که عقل غیر افضل باشد اما که مبداء اول
 در ذات اقصا که بیان معنی که در ذات غیر اقصای باشد که عقل
 ان غیر را لازم باشد این قسم حکمت نیست پس بر تقدیر که در نفس ان غیر
 فعلی و جدالی باشد که مناسب عقل کردن باشد اگر عقل نمود مبداء
 اشیا را در اشیا باشد همان حال لازم آید که فضل و کمال مبداء غیر باشد
مسئله چهارم و را که واجب الوجود را غرض نشود و از غرضی با که از

غیر

غیر امری باید که دانش متعقل شود حکم چنان فرموده که عظمت نشان
 باری تعالی اقصای آن کند که از احتیاج لغیری منزله باشد و سبب این
 اسباب از غیری تغییر برودن تغییر ربانی و نه تغییر ذاتی که ذات او از غیر
 قبول اثر کند و اگر چه مستر باشد در زمان و سبب محال نمودن تغییر ذات
 مقدس بلکه تغییر باعمال ارجالی بحالی صورت نمود پس از اشغال تا که بر
 باشد و اعمال الهیه بحالت مشر باشد نه بحالت غیر زیرا که هر مرتبه که
 کتیم فرود از مرتبه او باشد و هر چیزی که برسد واجب را و وصف کرده
 شود بدان ان فرود تر از نفس واجب باشد و دیگر که ان غیر که حرکت
 مصوب ان واقع شود البته مناسب حرکت باید خصوصاً که تقدیر رمانه
 باشد پس اشغال بحالت مشر باشد و معنی ان سخن که اعمال بحالت مشر
 باشد پس خوابد بود و بر کلام اشکالی می آید که چون مبداء اول اشغال
 نشانه بدوام عقل ذات مقدس موصوف باشد دوام عقل شدت
 کمال و تغییر و ثابت باشد و تا مسطویس ازین اشکال جواب گوید که
 خیا که ذات مقدس از محبت ذات روح پذیرفتند و از عقل ذات هم
 لقب نیاید و پس متاخران شرح ابوعلی سینا ازین اشکال باین طور
 خلاص میدهند که لقب نیافتن ذات مقدس را سبب ان تواند بود که
 چون در ذات مقدس امری که نقاد باشد نیست و لقب نیست
 که بر سطر بیرون آمدن اقصای ذات مشر آید و این صورت و معنی
 تواند گرفت که حرکت در اموری باشد که مفاد ذات باشند اما لغیر

ی

ملازمین است که مراد از اراری نرساند مگر اول میگوید هر چند حکای روکار
سالهای بسیار فکر و در بین را در دفع این اشکال کار نموده اند چون
اصل این شبهه از علی ظاهر خالی نیست صاحب توفیق از در بیان
خلل صفای اعتقاد حالی را باین اشتباه تیره نوازد ساخت زیرا که مقدمه
که مبادی شبهه بر آن است که حاصل دلی مستند کمال است و غیر مجموع است
وقتی باشد که عقل ذات از کبریا ای توجی اوجه مناسب تعلقات
مکملات باشد تعالی مدعی دلک و بطلان این گمان بر سرچ خرد و مدعی
پوشیده نیست بلکه اصناف تجلیات حضرت حلال احدیت که کسب است
الربوبیت و ابدیت ذات مقدس بنهایت است که تفسیر آن تجلیات چشم
دوره بین حکمت اندوزان متصل نمایند مراتب ناپس گال آن ذات
مقدس است چنانچه سزاوار گریای وی سبحانه تواند بود که در ضمن تجلیات
بوجه ذات مقدس شایسته کلمتی مکدر نشده و نخواهد شد تا او را در روشن
ان کافیت یعنی مشتقی لازم آید بی اشارت می پذیرد نه بیان است
در قدوسی خود بی نشان بلکه مقداتی که حکیم بر بقدرات مقدس ابراد
کرده صاحب توفیق هدایت رفیق که از دریا رایان زلال معین خشنده
باشد و اندک این نوع معانی مقرر بر ما فرایحی مقدسات اضطراب بیان
روشن گردانیدن حاجت نیست اری بدستبازی اینهمه لولیان شعاع تجلیات
جویند همان تاب در موضعی جلوه گری آسان نماید و بجای مورفرائی گفتا
عیش اعظم نتوان سپرد و بجز این هم مرده از کرسی عظیم الشان نشان نتوان

داد و همه درین قال نظم ای در ره حل و عقد غشقت به برات بر اسرار اطفال
در موع که نوشید مردان ، بزخاک نیز نند و جمال متعظن هدایت طلب را
باین تینیک نیست دشت یابی عقل از نفس و در یافت لطایف اسرار
که در بر معرفت و شناسی صفات الهی است طاهر و بیوید با بنده اللهم انما
حقا و ارفقا اتباع وصل علی محمد لکون بالنیص الام و الهام و
الی طریق الاقوم و علی الم و اصحابه و اتباعه **مسلم** حج در آنکه واجب الوجود
زنده است بذات باقی است بذات یعنی در ذات کاملت و حاوی تمام
کمالات است بالفعل و در آینده تمام اشیات و نفا و فوان دارد و در
تمام هستی و یک کفایت حیاتی که ما را است آن اولی که حسین و یحیی خدیش قنات
است اما حیاتی که انجاست انت که بذات مقدس هر چه بر اصل کند و ابد
باقی است بذات حویشی است و بذات عالمت و حق صفات کمالی است
و اولی که با یک مذکور شد صفات بذات راجع است به کثر و یقینی
که در ذات باشد **مسلم** ششم در آنکه از واحد صادر نشود الا واحد
حکیم گفت که صادر اول از مبداء عقل فعال تواند بود زیرا که حرکات هر یک
که کبریا است و هر حرکتی را حرکتی باشد پس عدد و حرکات برابر عدد و حرکات
تواند بود پس اگر مستحکات و حرکات منسوب شوند مبداء را نه مرتبه
اول و ثانی بلکه چنانچه اول بیدامنت باشد بر این جهت ذات متکثر
شود و حرکات متعدد و حرکات و متعدد و مستلزم کمزرات باشد و بر بان
اهمات یافته که ذات مبداء واحد است کسب جهات چون این مقدمات

ی

بدین نطق انظام یافت پس از واحد کج حیات صادر شود والا واحد که
از عقل فعال گوید و چون عقل را باعتبار ذات امکان حاصلست و
باعتبار علت و جوهر پس ذات شکر باشد از حیثیت علت و چون دو
علت در عقل بیاد است مصدر دو امر کرد و دو بعد عقل کمتر در اسباب
زیاده شود پس کمتر در حیثیات لازم آید و تمام بعمل منسوب شود و ترقی
اول منسوب که جوهر لوهرم رویه این مسلمات است که غیر از عقل منسوب
که مگر با الهی منسوب نتواند شد و از حضرت احدیت ماری کسی که
چیزی غیر از عقل صادر شده باشد و نیست این که خلاف افشای روحی
است شرع و در تعلیق و تسوید این اوراق جان قرار یافته که اگر موافق
شرع مطهر نباشد تقدیر مقدور و چون قاصر برده سلوک انظمان لل
و موافق خلل مان بر داشته شود درین مسلک عمو که جنبای مقاصد حکما
حکمت اندوزان بر بر این عقل متباین است اگر تصور مایه خویش نظر کنیم
تخص نمودن باین حظی غیظ خواهد بود و اما در وقت شکوک و اوام
و شکایات طوایف این مظهر میشود و چون سبزه است که از سفره استوار
فواجی الی عبده ما و حی و لقر که از ماط به ایت عاشر در یوز به شما یاید
ازین روش مسلک میان حکیم را درین مقصد تخص شد و حق اندالاعانه
و الویق و هو الهادی الی طریق النجی سخن حکیم مقدم است که چون
حرکات بسیار است هر یکی را مگر یک باید شد اگر حرکات و حرکات عمل منسوب
شوند بعد اکثرت در حیات لازم آید و اکثرت در حیات اکثرت در ذات است که

از حق

از حق حیات واحدت لازم آید و این صورت مخالف بر این مقرر است
گویم لازم که اکثرت در حیات ذات اکثرت در ذات لازم آید و حیات در
موطن ذات مقدس منزه لوهرم و عواص باشد که در موطن مقدس این را
شون و تجلیات گویند پس اکثرت در حیات کمتر در لوهرم و عواص باشد
و اکثری است به اختلاف است و چون اختلاف در حیات ذات اختلاف با
در این جز لوهرم و عواص ذات مقدس باشد و اختلاف در عواص
و لوهرم اختلاف و در عواص و دووات راست منزه نیست لاجرم کمتر
در حیات ذات مستلزم اکثرت در ذات نباشد و این سخن قبلی که حدیث این
از بعضی ارباب ولایت و عین رضی الله عنه و عنهم اجمین گفته که در ذات
مقدس باقتدای کمالی مشایخ حیات تواند بود و حضرت که حیات را در موطن
قدس ذات منزهت لوهرم است و الله الهامی پس حلیه برهان از اقبان
عاطل مانده و مناط حقیقت مطلب درین مسلک عمیق آنست که تجلی قدس
احدیت را باعتبار موطن کریم لوهرم مخصوص است و لوهرم هر مرتبه را بعد
ان مرتبه احتصاصی است که آن لازم را در مرتبه دیگر انبیا نتوان کرد و
در آن مرتبه که ذات باری تعالی سر برافت وحدت ارجح نسبت است
در آن مرتبه هیچ نسبت قسم نتواند شد نسبت اسمی و نسبت و ضمی و درین
موطن ذات باری تعالی را واحد کج حیات توان گفت پس مصدر
مدایت و تاثیر را درین تجلی انبیا نتوان کرد و در آن مرتبه که مدایت
حلال احدیت تجلی کمال نماید و احدیت کج حیات لایق جلوه جمال است

5

در غیرتیه نیت و موافق تکوین این موطن کریم است که جمیع احوال و امور را مختلف
 باشد از حدیث و موثریت و سایر شرفیات سما که لایق آن موطن بجا
 بود و این موطن کریم اراک موطن که ذات یحیی حیات واحد باشد چنانچه
 مقتضایان مشکوکه نبوت اراولیا ای امت محمدی علیه من الصلوای ختمها
 بیش کشف و الهام روشن داشته اند فرو در ترست بر اینه این موطن عالم
 را بتمام موطن اعلیٰ قسم داشتن لایق شناسای باری تعالی تواند بود
 لاجرم میان دروایح ساختن بر بیان روشن نماید و مبداه استقامتین
 این حکمت و بر بیان درین مسلم از آنکه طوطیوارم این دورتیه بر علیه است
 و اینم از کمال حکمت بانه حکیم علی الاطلاق است تا موافق نکته دان بداند
 که مملک دانای ذات احدیت از حوصله دانای عقل کوتاه اندیش چنانچه
 و سداوق عظمت شناسای کبریا ای احدیت در آنحصار مقامات ترکیب
 داده عقول درینا به و عاری تقدیس کبریا ای دانش در رواق انسانی برآید
 حکمت اندوزان قیاسات نظری نمی تدراری صاحبی درین معنی اعجبین
 فرموده و در خوش فرموده **شعر** العلم بدهنق العلم عکبه فکل ما فی فیه
 فتوا و بام ناظری درین محل اگر بر نزل مقدمات حکیم مقدم اطلاع یابد
 بسیار تعجب کند و ساحت مساین فیلسوف اعظم را بصورت عجب
 ندارد و باینجا قایم سعی عقل حکیم کامل بود و تبدیل فرموده است اما غرض
 مقام دست و پشت بر سینه شعور قافله سالار را بخار نموده و در رایش کس
 قدس کام احتضای آن حکیم نامدار را از حیران کمال انانای اشتیاقی برای باقی

تأمل بر حضرت

سما بر بصیرت رای ثاقب هویدا شود که فی استمداد از انوار انبیا که واسطه هدایت
 ربانی انظریق شناسای ذات کبریا ای را منطقی توان کرد و ایند و استلال عقل
 آلات در کتب احتمال مطالب نیتان من مطلب کریم اسان شود و بسک من بلکه
 عن نیته بلکه نسیل انفاض انبیا و رسول علی منیا و علیه الصلوه و السلام جانشین
 کبری شهادتیش توان نمود هیچ من می عن بینت **بیت** این راه بخود برده توان بود
 معلوان ما باش و اما که صادر از ذات باری تعالی از قدرت و ایستاد سوره باشد
 کزان عقل اول است عقل باین بریان نیت و اینکه دیگر موجودات بعد از عقل
 اول موقوف بر وجود این شرع باشد عقل تو فیه سیری بر خورن طعم کام و کرا
 بر نیت شدن آب موقوف بر استحکام این بریان نیت اری اسایلین حکم کنان
 عقل من چون مدار حکام معلومات ایشان بر دلا بر افااده و طلب کنان
 را بر یک سبب مقدمات تصور بنانده اند و منی بر فاعله ایجاب نموده اند که مسلک
 راه قولین تره ایشان است باین اصل را شرح کرده و در اصل این مدعا که حراز
 صواب بر وزن نیتند زیرا که صادر از حضرت باری تعالی و لا عقل است اما در نکته
 صادر نتواند بود لایق و اجدو باید که البته صادر نشود و از واحد لایق و جد
 درین تقییر صواب دور افتاده اند و بواسطه المکتوبی استمداد کمال ایشان در
 تکمالی نظریای فکر افتاده و مقصای بعضی مواضعات ایشان رستن ایجا
 واقع است اینمی هم بدان رسوخ شد و چون بصحای دلگشای انیس المکتوب
 اراده کمال است که خلق این نوع مبدع اگر چه واحد بود اما با اختیار این و چه
 صدور یا فتره شد و اگر شیت آهی متوجه اختراع موجودات متعدد که نشی دفتر

چون این عبارت در هر نسخه ای
 از ترجمه اول شخصیم بود
 و در نیت نیز که گفته
 مشرق اول است انرا
 مکتوب

فان سخن دیگر که حکیم فرموده منبری بر تفر فاعده سابقه که از واحد کج حیات عقل
صا در شود و چون عقل را امکان ذاتی هست و وجوب باعتبار آن که در آن است
متعدد باشد و باعتبار هر چه می مصدر را می کرد و گویم این عقل که باعتبار این
دو جهت مصدر حدوث و اولد میشود این دو جهت در عقل را امور اعتباری
است یا از موجودات حقیقی اگر از امور اعتباری است امور اعتباری نشاء صدور
موجودات حقیقی تواند بود و اگر از امور موجوده حقیقی است هرگز آنرا از مبدأ
زیاده از واحد صادر باشد و این رو استا و البقره حاتم المحققین مکمل علوم
الاولین و الاخرین امامی و جدی در کتاب حکمت رشیدی که در قواعد حکمت بیان
تصیف فرموده بعد از آنکه محققانی که از حکما دیگری را درست نداده و از آن محقق
ظهور یافته در مسالمت مفارقات و عقول شکو که محصله خواص تحقیقات عالی دور

فرموده اند فاعده فرموده باشد که دانشور بسیار در اول را میس روشن شود
این تحقیقات که علت فریب محلول ثانی و محلول اول تواند بود و این تحقیق
صنیر را محقق باشد که امام با تمام الحقیقین حرازه از این اهل تحقیق نیز از این سخن
آن طایفه را بفرود رفت در آن با نجا رسانیده که با بجز در شریع و ورود یافته و
تواند بود و این عین آن حقیق است که مینمای رقم این تالیف بر آن افتاد
است و چون تصف شریف در قواعد حکمت و استحکام معاصد ایشان واقع
شده و سخن را بقوت ربو اصوات ایشان با آن توان نمود و تحقیق فرموده
که علت فریب محلولات بقول آتاند بود و ذات بعد از انقالی شایسته نیست
حقیقی و قابلیت اصلی نایب و تحقیق است و بجز و ایاد و این محقق این مادی
محقق در هر ادعای طابق است که از بعضی کج از اولیای است محمد علی خا
افضل الصلوات و البقیه و رضی الله عنه صادر شده که عقل ثانی که محلول با
است از عقل اول با تعجالت یافت در بطریق علیت یک کجلی اینجات از عقل
اول است چنانچه محلا از آدم علیه السلام قدرت کامله فاعل تمام ازین مادی محقق
همین دارد تعجالت اکو با اصوات حکما بیان نمودن آن احلت فریب نیز در سر
منها به چون التزم لعمق درین محل به پیشب پیری بعضی از آنها می ما طران که کتبات
مواضعات و تفرات قانون حکمت معهود باشد و نیز کتبت ارض تحقیقات عالم
المحققین رحمه الله بعد از درین محب عمق متقوم کشته متبع و انت و من الملهیه
و النون و هم ازین روی بعضی این کشف و امام که تحقیق حال نیز و تفر نیز از
رایج نصبر بوده درین مسله افاده فرموده باشد که اعتبار جهاتی که حکما در عقل میکنند

برای مزاج اصلی ساخته و این تشل مناسب و موافق اید و مثل از دلایل عقلی
توانیم برین زلف خطای بیتی را در اثبات این مقصد عالی مزاج یعنی مزاج
کرده ما مقدم بر آنکه تشریف معوضت ذات کبریا می لایق حالت عقل کو تا به
تواند بود و این حکم که است در خور این چیز می اندام نباید جای که صدر نشین است
سینکاه اصطفایا که خاطر نشان منزل و قود روح الا این است شسته سراق
و ما قدره و الحق قدره را منصرف نیکر و مذویا انشراح صدر که تصنی علوم الهی
است در حالی که تان معرفت مقدم بر معرفت اندازد و با زون عقل محض
درین مادی بر بی نتایج یکدام منزل توان رسید **پس** بجای که رسم کز در زینک
ترا و مرتبه جای درنگ که بگفته جای که صاحب سراسر از اجناس الیکه که افعال
طبیعت حکم و وصف آنک و زرک سیکسا رکنه بوده که یک تیز کام اسری صده
منزل ایقان رسیده در معرفت ذات ان اسد سعین الف حق با جز فایدا سکو
دلیل کو یک عقل است بی بر خارج این آسمان بی نشان چکو تم تواند رسید
اری بجای حور بر بام افلاک نتوان رفت و بوسله قیاس الجبروت از عقل
و حوس است در نتوان یافت **انعم** با تقاضای عقل و دهم حوس کی توان
نو کرد کار شناس **مسئله** در صد و نظام کل و ترتیب اجزای صفت مدار حکم گوید
که جواهر بر صفت باشند و صفت طبیعی یکی غیر حرکت و در صفت غیر حرکت
کراره شده و آن دو صفت که طبیعی اند بیولی و صورت است با غیر و صورت
و صید اجسام طبیعی بیولی و صورت باشد اما عدم را از مادی شمارند از صواب
بالعوض نه بالذات اما بیولی جوهریت که قابل صورت باشد و صورت معنی

از

است که بجز معرفت کرد و با آن زوج شود و جز اقسام جوهر باشد در صورت حال
در جوهر و عدم است که قابل صورت باشد زیرا که چون توهم عدم صورت
کیم التی در سولی صورت نباشد و عدم مطلق قابل صورت مطلق است
عدم خاص قابل صورت خاص حکم گوید که اول صورتی که بر بیولی است قبض
نموده و ثلثه بود پس جرم که صاحب طول و عرض و عمق است بدید آمد و جرم
بیولی نانی است و صاحب کیفیت نیست بیداران کیفیات اربعه اربعه
نمایند که حرارت و برودت که است قابلیت دارند و لطوبت و بیوت که
منفعلت متسم اند و این لوقی ارکان و اطنقات که انش و هوا و آب و زمین
است بدید اند و این بیولی نمل است و این ارکان مرکبات که اعراض کون
فنا و اورا طاری شود و وجود گرفت و بعضی بیولی بعضی شده حکم گوید چرا
این ترتیب را در عقل و دهم حاضر اعتبار کردیم و حسن را در اعتبار عقل ندایم
زیرا که نزد ما بیولی هیچ نفعی از صورت عالی نباشد پس جوهری مطلق تواند
بود که قابل انعام باشد که اعا دلائق آن شود و جسمی عاری از کیفیات تحقق
نمرد که کیفیات عارض آن شود بیکل این اعتبار در عقل و دهم تواند بود و بیشتر
از آنکه بنامه حسن چونند و حکم طبیعت خاص را نیات کند و رای این طیلان
که قابل کون و فیا دنیات مدستحا لوقیه از طاری نشود که آن طبیعت
اسمان است و اکتیوم طبیعت جسم است مراد آن نیست که انقض این طیلان ایچ
است بلکه معنی سخن است که طبیعی است بیرون ازین طیلان و محض سموات بر کس
خاص اند هر ترکیبی خاص طبیعی خاص مخصوص است و ترکیبی خاص دیگر است

توکل را محلی خرد است و محلی معارف و تحریکات حی و ناملق اند و اطلاق حیوانیت
و ناطقت بر جمادات یعنی دیگرست و حیوان ناملق را بر انسان و افلاک با شتر که
اطلاق کنند پس عالم علوی و تعلی بر طبق واحد تربیت یافت و در تمام نظام با حسن
تربیت و احکام توأم محفوظ افتاد و در جمیع نباتات مبدأ متوجیه جزو اند و در تربیت
تمام موجودات در طبع کل جمیع نوع از نظام یافت و در تمام بر طبق مسافت
پس حال سیلغ بخون حال برید با نیست و در حال سیلغ و بریده بخون حال نبات
و در حال نبات بخون حال حیوانات و با این تفاوت روشن بعضی از بعضی منقطع
نیت بر شتر که کسی را کمی نسبت نتوان داد بلکه تا با این اختلاف اتصال آنها
باشد که تمام را با اصل اول حکم کند که آن اصل مبدأ بعضی جزو نظام وجود باشد
و کل بوجهی که ممکن است که انان اصل همه در یاد و حکم گوید که تربیت نظام
طبیعی را در کل موجودات شمالی روشن کرد این تربیت بر طبق سترل مانندست
که انضاد منزل و بنده و اراد و بهایم و سیلغ مرتب است که صاحب منزل جمیع
این اصناف مختلف را تربیت داد و هر یکی را بجای مخصوص مقصود داشت و در غلی
خاص کاشت زیرا که اگر تیران فقط در احوال ایشان که او مقرر ساخته است
انظام سترل شویس شود پس ساکنان سترل اگر چه مختلف اند و مرتبه و بعضی نیز
بعضی در اوصاف منقول اند و با شکل و صور هر یکی از دیگری متمیز و جداست
سرتبت مبدأ واحد از تند و حراری و فرمات یک شخص اند و در خلال حکم و قدرت
یک شخص منزه اند و برین نسق تواند بود احوال عالم با یکدیگر جزای عالی خدام با
که بافعال مخصوص مقرب باشند مانند آسمانها و حرکات و مدبرات و بالاتر سموات

عقل

عقل فعال باشد طاعتی دیگر تا هر کس باشد که اکثر امور آن اجزای کریمه
باشد که مخلوق طبع باشد و با تاقی واقع شود که خروج با تارست و بعد از
کل اصابت ماری منتسب شود **مسئله دوم** در آنکه نظام حکمت الهی در کل متوجیه جزو
و شتر در قدر بویس و اوقات حکم گوید که حکمت الهی اقتضا کرد که نظام عالم برین
احکام و حکمترین توأم واقع شود نه بارده و قصد آنکه در سافل الهی مبداء شود
باین مرتبه که کوم که بیدار و در عقل را برای غرضی که در سافل داشت که بعضی
سافل فاعله فرموده باشد بلکه بوسطه امری اعلی ارین عوض که در خصوصیات
بوج حادث نهاد تا نداند و انجمن است که ابداع فرمود ذات مقدسش
الکجا بود که در تازری غرضی و علی بس موجودات بخون توأم و لواحق باشد
و تمام موجودات را متوجیه جزو ساخت زیرا که اگر اصل جزو در شده اند و با کثرت
در هر حال اصل واحد خواهد بود و گاه باشد که شریف و ادعای ذاتی که در
اسباب سفلاتی واقع باشد و توقع آنکه باشد هر اسباب عالی تمام خیرت مثل
باران که مخلوق نیت الاحبت جزو نظام عالم و اگر کسب العاق روش کرباب
ساختن خانه هر برای رساند این شتر جزوی بویس و اصعب باشد در نیتات
و بیان سبب که شتر جزوی واقع شود و مقصای حکمت از نیت که جزو کل واقع
نباشد جزو قبض شدت باران شترت کلی و جزای شدن فاعله جزوی شتر
است جزوی بس و فاعله شتر در قدر بویس تواند بود دیگر گفت که بعضی از سترل
مدرجات و مراتب نمود و هر مرتبه را قبول چیزی که گرایش قبول از اما در
مخصوص شده اند که در نفس اعلی اساک باشد از بعضی و افاضه بعضی بلکه در اول

احتمال قبول افضل باشد اما در وجه ثانی و آنچه نزد ماست از تمام در
درجه فروتر را بر ما باشد زیرا که هر مابقی از مابقیات اشیا احتمال اینها
آن دارند که قبول کنند از فیض اعلی باین فایز شوند یعنی که ما در قبول آن
دو شش اندو عالمات و شویات در بدنها از امر و اولی است که نقصان
ماده علی که ایند که صورت را بر کمال اول قبول توانست کرد و دیگر گفت که
اگر امور برین شق جاری شود و صورت ما را مصطط سازد که بجای آنی بودیم
بجای آنرا باین که قرار شد مانند شوی و غیر آن سخن نشویم **مسئله یازدهم**
در آنکه حرکات سردی است و حرکات دایمی و ابدی حکیم گوید که قصد و رفع
ارتق اولی بحسب ذات مختارست نه مختارست بریان و فعل حیوانی بودیم
بلکه حیوانیت ذات فاعل فعل لیکن قدما چون حواسند که تشریح از طبیعت
محتاج شدند که قابلیت و قابلیت در لفظ اشیا اول زمان باشد و معنی
ان هم موهم زمان است زیرا که بعضی که بجای آن استانش نباشد چه از طبیعت
و عیارات ایشان توهم کند که فعل حق اول زمانی است و توهم حق برین
زمانی است و لیکن حکیم گوید که ما انبات کردیم که حرکات مختار حرکات
حرکت کنند و متعین برین مابیس گوید حال حرکات اردو هم متعین و تواند بود بالا
بزال باشد ما حادث شود و بعد از آنکه بود دایمی غیر از حق اول توان تصور کرد
عاق فعل حق اول باشد یا غیب باشد حق اول را در فعل ممکن نیست که
حق اول را قدرت بر فعل خود و بعد از آن ارادت نبود و بعد از آن حادث
یا عالم نبود و بعد از آن احداث یافت زیرا که مجموع این اقوال مستعمل و باطل است

مانی بود در اول که موجب عدم اصدا فعل بود لازم اینکه سبب مانع اقوی باشد
و هستی را در غیر این حرکتی و یکمرت که مستعدی حرکات و فی الجمله برسی که حادث
را در زمان حدوث باین منسوب داریم بعد از حدوث آن در زمانی بعد از
پیشتر آن سبب حرعی خاص باشد که حدوث این حادث را واجب گردانید و با
که استر این سبب موجود نبوده باشد چه ارادت کلی حق اول و قدرت شامل
و علم و اسبب حرش مخصوص بریالی معین نتواند بود بلکه تیت ارادت و قدرت
سماز زمان نسبتی واحد است بر حرکات را از سبب تا که از باشد و واضح از آن
متقالی است بر ساحت قدس جلالتش از تفرقه و هستی از تنزه است و دیگر از آن
لا بد است از حرکات و ارجاع حرکات و روشن که حرکات سردی است پس
حرکات سردی باشد و حرکات سردی باشد **و اگر گوید** حامل حرکات که تمام
است حادث شده لیکن حرکت کرد و از سکون بر مطلق شدن برسی که از
سکون حرکت بقدر یافته باشد ضرورت است پس اگر گویم سبب از حرکت جسم
حادث شد حدوث جسم بر حدوث حرکت مقدم باشد پس روشن شد که حرکت
و حرکات زمانی که حرکت میکنند اولی سردی است و حرکات با مستقیم است
یا مستند بر و اتصال نتواند بود الا مستند بر از آنکه مستقیم منقطع میشود و
اتصال از نیست که اشکالی ازلی را ضروری است زیرا که اگر ماکن میشود اولی
و زمان متصل است زیرا که ممکن نیست که قطع مستوره باشد پس بالضرورة
واجب باشد که از حرکت متصل باشد و حرکت مستقیم متصل میتواند بود پس
واجب باشد که حرکت اولی باشد پس واجب باشد که حرکات این حرکت مستقیم

بنازلی باشد چه حسن علت افضل تواند بود و وسیع فایده در حرکات ساکنیت
که چونک بنا شد سخن صورت های افلاطونیه پس لایق باشد که این طبیعت را
و فعل انکاریم تا معطل باشد و قادر باشد که حرکت نماید تا قبل که تفریح اول
کو یعنی حکیم درین مسلک چون ماسمانی نیست در آن تزیین قیاس کنی
است و بقدمات نظری بحقیق آن ظاهر میشود و بحقیق مقصد درین مطلبه علی
بیاوردی و حی و امام و اما در کشف که رقیه انبیا مرسل علی بنیا و علیهم السلام
است و تمامان ایشان از اولیای کل جا حتمت الاحرام در بعضی مقدمات
مراد یعنی با بدو محنت الیاس یافته و بعد راقم درین ترجمه که انبیا مسلک قوم
انبیا علیهم السلام حقیقت باشد بقدر تصور مایه خود پرده سک از آن بردارد
نباران حجاب اہام التماسات آن بر دستم میشود من امر الہدایہ و سلطنت
کویم که ابتدای سخن حکیم است که فعل مسوق معین میت یکم مسوق بقات
و مستماین زعم و بعد از این بحقیق آن تواند بود که چون معین غرض است که کمال
متصف است و کمال قدرت موصوف و انصاف باین دو صفت کامله صفتی
آن باشد که لایزال انزی صادر میشود باشد و الا با انحرار ام اید با یکی
المدعن و لکن علو کبر او لکن لزوم آن دو محدود بر بقدر مسوقیت فعل
مجموع است بلی اگر کوید بعضی موجودات مسوق برمان نیست یعنی مطابق
باشد بعضی مدعات مثل عقل اول از قنارت زمان عاری است و بطریق
و مع شدن آن در محدود رتبه اصلی روشن تواند شد و ان اهل است که تمییز
اسمانی دو المللی و اوارم آثار صفات کالی حضرت کبرای الی را که انبیا این

مرسل علی بنیا و علیهم السلام کشف روشن دانسته اند تزیین است و سلطان
بر اسی را مقتضای باشد و قرآن مجلل بر صفتی را آثار بی مخصوص و انبیا
صفات در بر قرآن صفتی دیگر مندرج باشد و بعضی تزیین صفات است
باصبی رتبه تقدم و قرآن تسلط نامس و بر خیزه کمال قدرت و کمال جود و شہ
شہد از صفات مقدمه و الی اللہ اما مقتضای است اما مقتضای آن در حقیقت
کالی در بر قرآن ارادت کامل مندرج است و تزیین که لایق سداق معرب
کبریا است این دو صفت کیم را رونق مشیت ماقده ارادت کامل مقتضای
شود و چون این اصل مقرر بطرح ملاحظه یعنی گردانند که فعل مسوق معین
باشد مان دو محدود که عقل کوتاه بین از ظاهر شدن آن دو صفت دیده است
مندرج است و زله اشتباه در شرح انبیا آن حسد و دو بعد از آن است مشیت
تا قدر ارادت کامل چون ار قدرت مقتضای ارادت کامل تا تشریح شود
ار عدم ظهور اثرش بر مندرج شود و نیز که مشیت با قدر احتیاری لازم است که
سلطان آن احتیار که در از مقتضای ظهور قدرت با تدرار و ساح کمال
قادر را عجزی طاری نشود و در این سداق و جلالش بجا را بن وقت انبیا
نیکو در برین متوال صفت شریف خود چون در طی صوت قدرت و مسووز
شمال ارادت کامله ظهور مایه و اجتناب از مشیت ماقده متضمن است قیاس
کرده شود و طریقیان مجمل مرتفع باشد پس سخن برین اصل یعنی فعل مسوق معین
تواند بود و چون ظهور آثار کالی قدرت کامله در طی قرآن ارادت کامل
بدرود و صوغ اثرش مثل در طی قرآن قدرت صورت الکتشاف مایه بر خود

متنوع باشد و مباح یعنی از عرصه هر را که فعل مسوق بذات فاعل باشد و
مفاسد لوازم آن بکلی نبود و من العاداة والتوقیع و سید متعالی علی بن الحسین
و ان سخن دیگر حکیم گفت اما اثبات کردیم که حرکات تحت اجابت بجز حرکت غیر محسوس
متنوع برین اصل متحرکات یا اریل باشد مستر با حادث شود و بعد از آنکه بنوده
و بجز حرکت موجود است و قادر و مانی نیست که بجز حرکت از حرکت منقطع و تلوین
بود که امری حادث غریب حرکت بجز حرکت شود و در آن مجموع مختصات را علت حدیث
بجز حرکت تواند بود که در این حرکت حادث است و بجز حرکت موجود است و
قادر است و مانی نیست موافق حکم اما قرمان تا شریفی اسمای الهی عالم
بر تالیخ حرکت است بوقت مخصوص و حد و نش برمان حاصل و تالیخ موجود بر وقت
مانع و غریب حادث نیست مانند روی که حکیم خیال کرده لازم این جهان که در حق
عینی ارتد و بکفایت آن تزیین رخسار میکند و ان سخن دیگر حکیم که میگوید که توان
گفت که قادر بنود و قادر شد و ارادت ندانست و ارادت بداند یا عالم
بنود و عالم شد و مجموع این لوازم محالست و مستلزم است که امری دیگر غیر حرکت
عاید گشته باشد و اگر امری غیر حرکت باشد لازم این سبب مانع از امری باشد و
بجز این مانع حرکتی دیگر است که محتاج محسوس باشد و فی المله حادث را بیان منسوب
داریم بعد از آن که حادث در زمان سابق از آن بازماند لاحق جانز باشد
که موجود شود ان سبب حسی باشد که مستلزم حدوث این حادث باشد و
قدرت کامل و علم واسع و ارادت کلی بخش برمان مخصوص نیست هر جمیع زمانها
محدوث مساوی و برابر نیست بر حادثی را از سبب حسی ناکر باشد و در حقیقت

مقدس

مقدس است اما کمال عمل حادث باشد چون متنوع شود که حرکتی را حرکتی ناکر نیست
و حرکات سمدی است بر این حرکت سمدی باشد تمامی این مقدمات بر این بنا
حکیم با نام رسانید و برده انکشاف از اها هم مقدمات بر این سداصلی که سابقا
تجدیدت احتیاج دارد که با بعد و اول قیاس مراد است تیم بدایت و بدین سخن کرد
که مضایب عالی آنرا که ایم اها و محالی خواص شریف است اوصاف الهی قدرت اها
تبریحی که و نظری شریف آنرا خواص را منقسم بر دو عملی ظهور میرسد تا مقدمات
آنکه بر این شریف و اوامر خواص بر صفتی که بر این جهان سمدی قدس ان اسم که بر این
وصف شریف است مطابق حکمت الهی موافق اسم که بر حکم جلوه حال ظاهر گرداند
و در حقیقت این اصل یعنی صاحب توفیق و ذکی که بشعالمای نورانیات ساختن افعال
ار و ص غلظت شبنم و گمان عاری خواهد بود و بدین و انق است و چون با این
مقدرت می توان نور اشتهی کویم بجز اراد است و حرکت حادث گفتم نتوان گفت
که قادر بنود و قادر شد و ارادت حادث بنود و حادث شد و عالم بنود و عالم
شد و مجموع لوازم محال کویم است اما این لوازم مسلم است و بر بیان اقیان متنوع
است لازم حدوث این لوازم متنوع است هر ظهور و مقدمات شریف است که این
اسماست تبریحی که موافق مراد قیاس علال است که در ان نظم الهی را کمال
باشد که اقتضای ان که در این حادث حاصل را حدوث با این زمان مخصوص
احتصاص با دیگران اسم حکمت و در کمال قدرت و شمول ارادت و انظار علم
سخن تصانی نرسد و قیاس مقدمات این شریف است اما در بریدت است حکم
آنرا کمال ظاهر کرد و در احتصاص دادن بر حادثی را بنیانی لایق بر نشان اگر کمال

تشریف است چون موفق صاحب توفیق مرات ایان نفس قبول این محققین دارد
کمال منقذات تشریف اسمانی توفیق عروس انصافی عالی هنر ذلک ملوک بر استوار کرد
و این گرفت حکیم کرامتسی ناگزیرت حدوث حادث در این زمان مخصوص
عبار جوار در زمان مقدم برین زمان مارمان متاخره ارادت و علم و قدرت
گردیدت با بر ما برابرست و ان سبب حادث تواند بود چه سبب خبری قما
است و سبب شمه و کمان خواهد بود که ساعت حلال کبر برای از غیر و حدوث غیره است
گویم سلامت که حدوث رادر زمان مخصوص سبب باید گفتی ان سبب البته باید که حادث
باشد زیرا که کثرت ارادت و قدرت و علم کرم با هیچ زمانها برابرست چه اگر سبب
نباشد که مرتجع باشد حدوث ان حادث را حدوث ان حادث در زمان تصور
گویم حکم که حدوث بران مخصوص را در هیچی باید گفتی لاس که ان مرتجع که بودی جان
این زمان مخصوص باشد حدوث ان حادث البته باید که حادث باشد جز آنکه
لغیر تشریف اسمانی الهی مرتجع این زمان مخصوص باشد حدوث این حادث مخصوص
و حله تشریف این منتبت بر قامت تعظیم اسم حکیم علوه نامت بر این اسم کرم در
کریم اسمانی الهی هوای کثرت کمال اولیا ارادت کریم محمدی علیه من الصلوات افضلها
مرتجع حدوث مر جادوی است بران حدوث جیبا جو نیزیم حمایت انار با تینتی انبات
فرموده باشد **شعر** ان الحکم الذی امره ابد الماربع والمغض عوت و موصوف
سبب الامر تریباریک بر علمه و فیه ادا فکرت توفیق با تا الصفر و الا شریک له
نی ملک و لکن الخلق تقدیرت نیز ان الحق لا احزان الحق **ولا** لا یوم بر فی الورد تطیف
چه قدر ان عزت این اسم کرم هر امری را حق ان امر اعظامی قرارید و تریب نظام وجود

اتخصاص

اتخصاص هر یک برانی جاگت سبب چون مناسب خصوص مقدمات آن بران
تشریح داری و مواضع زلل انرا با نواع ایان معین کرد انی روشن کرد
که چون قدرت و ارادت و علم کامل موافق طور انرا رسم کریم بریم الطبیق
باید اتخصاص اثر زمان مخصوص بود اگر در بی عروس نقصانی مساحت
کمال قدرت و تمول ارادت و اعاط علم و سبب اتخصاص حادث بران
مخصوص کراس مبابی و ثوق بود در بیان حکیم مقدم فی انکه میند باید سبب
حادث شود انشود و نعل سرمدی حرکت واضح و سبب المدی هرگاه که ظهور این
این کریم اما قطع نظر از تجلی جمال اسم حکیم ملاحظه استیصار اید این سبب
که حکیم مقدم را بر سبب حرکت باعث گشته ظاهر میوید انشود و ج عقل
قابلیت اصلی تینا که لایق موطن خاص اوت بران را برینشی و احداد کما
گندس انکه حدوث برانی متبیب کرد در برانی دیگر در موطن اورا عقل
حایت نتواند بود و لیکن خالق زمان معصای سلطنت اسم حکیم هر برانی را
با کجا و جادوی تخصص فرموده و اگر ذکی صاحب توفیق چشم بعزت را یکی از ابر
عین مورد اراد و در تریب تشریف اسمانی علی مدیده بحیث در کثرت
کرد که قدرت موافق ارادت شامل بر وفق حکمت با هر چون متوجه انجا بر
که موجودات را بجز زمانها واقع است مطلق کرده و در یک این نوع سبب
اگر حرکت سرمدی باشد حدوث باید که سبب سبب حادث باشد در کثرت
رادر نشانند و چون لایق موطن عقل و قابلیت آن چنانست که
در حدوثات متحدث حدوث بر جادوی را برانی مخصوص دستش نه زمانی دیگر کثرت

و بار و آن زمین است و چون این جسم بعضی از بعضی قول باینتر نشود با
هم مخلط شود تا جسم مرکب متولد شود که مرکبات محسوسات که معادن و
حیوان و نباتات و بر نوعی طبیعی خاص مختص است که قابل فیض خاص باشد
چنانچه کمال قدرت ماری حلیت قدرت اقتضا فرموده **مسئله سیزدهم** در بار
علوی از سطوح السین چنان افاده فرمود که اگر بمقتضای عدو شود در جسم معلق
مکویستی بود انفسم است موقوف می زفانهای اشئی که از آنتر نخوت ایست
و غیر آن معلوم تصادفات و دیگر عاری الی ابی که با لافتم بود اجزای آرض
با آن همراه شد و کانتف گرفته بسبب او با فیران و ضباب و غاب شده و
بعد از تکون غاب برودتی مصادق آن شده و برقت و لنگر شده و بزرگ
آب متزل نموده جبارگان بعضی بعضی استخاری باید و آن گونه که آب خیل
میشود و هوا اقتضا میکند و همین هوا با جسمش میشود و منزل میگردود
حون باد و دغانها در میان غاب در آمده بند شود و بیک دفعه ضعیف شود
و افاری که از آن شنیده میشود و آن عدست و ارشدت صدمه و ایر
یکدیگر خوردن آن باد و دغانها روشنی کمی در خندان برق است و بعضی
دغانها که در نهایت بر ماهه ان غالب و شعله میگردان شهاب نامست و بعضی
دغانها است که در هوا میسوزد و تجر میگرد و منزل میشود ان این است
و بعضی است از ان دغانها که با شمس میسوزد و چون واقعی اثر واقع گردند
از ان مدیدی اید و بعضی از شعله است که شعله وری در ان یا است و استیاده
و ساکن است نیز که کوی و اشش که بر دوران فلک و ابرت انرا در میگردانند

باین

باین گوید که در ریران واقعت و بنی نماید و گاه بسبب که بصیبت و مانند
کلیکی نموده میشود و در ریران گگاه است که بر جابت صیقل کرده شده از
جابت صیقل ریشتهای تیران یعنی مس و قرا انکاس می باید چنانچه بر آتشها
و دیوار با صاف اندوده شده انوار نکس میشود و کس اختلاف دوری از
ترو قریب ان و صفا و کدورت ان با لاد قوس قرص و قوس و سها با او
مجره نموده میشود حکیم در کتاب خویش که ما را علوی می کرده بسبب هر یک
ازین اساق بیان نموده **مسئله چهاردهم** در فتنه ناظره انی و انقل
ان بدن حکیم مقدم نماید که فتنه انی جسم نیست و قونی در جسم و در ان
این دعا کاخدی دارد و از جباران ماضی است لالت مران حرکات اجتناب
و دیگر است لالت مران مصورات علی اما اول است که میگویم که تکلیف نیست
که حیوان حرکت بحالت محلقه حرکات اجتنابی را که حرکات فتنه کاطی است
بودی حرکت شدی بختی واحد و در ان اختلاف بودی البتس خورشید
شد جابت متشاده معلوم شد که حرکات فتنه اجتنابی است و ان با انکه
مختار است و حرکات خود بخود حیوان لیکن است که حرکت برای مصالح غلط
که در عاقبت هر کار تصور میکند پس حرکات ان سبب فتنه کالی است
باید و ان فتنه کالی معرفت عاقبت هر کار است و حیوان را حرکت طبیعی برین
شیخ متبلس واجب باشد که ان فتنه خاص متمیز باشد چنانچه حیوان از
سایر موجودات فتنه خاص متمیز یافته اما نامی که مران تبار و فتنه و بعضی حکیم
است است که گفتی نیست که ما فعل و تصور را مو ر غلهی حرف میگویم مانند صور ان

که در بسی انسان کلی است که جمع انخاص نوع را شامل باشد مثل این مقول
جوهریت که جسم نباشد و صورت و جسم نباشد و صورتی نباشد و جسم را بر یک
جسم باشد یا محل صورت مقول طرفی باشد که تقسیم نشود یا محله آن باشد که
مقسم شود و نتواند بود که طرفی که منقسم شود محل آن صورت مقوله باشد
که اگر طرف غیر منقسم محل صورت مقوله باشد در آن محل محمول باشد که در صورت
متمم است از خط هر طرف نهایت خط است و نهایت را نهایت تواند بود و
الانفصال لازم را بر این نقطه مساوی باشد و نقطه بودن در بر فرض که در
از خط تمیز باشد هر نقطه را نهایتی باشد و این محال را جسم این محل صورت
معمول طرف غیر منقسم باشد محال باشد و اگر محل مقول از تقسیم باشد واجب باشد
که مقول با تمام محل تقسیم شود و بعضی عبارات است که تقسیم نشود و این را
الجز منقسم شود باید که امری باشد همچون شکل و مقدار و انسانیست کلی که در چنان
منصورت چون شکل نیست که قابل قطع باشد و چون مقدار نیست که قابل فصل
سبب است که نفس جسم است و قوت نیست و صورت در جسم نیست **ملاحظه**
در وجه اتصال نفس بدن و وقت اتصال آن حکیم مقدم بیان مقرر داشته که نفس
ناظر جسم نیست پس فصل نباشد بدن اتصال اطلاق و در بدن حلول نیاید
بلکه فصل است بدن اتصال تدبیر و تصرف بلکه بدو در آن حادث نشود
اعداد صورت بدن و فصل اعداد است آن نوده که اگر موجود باشد بیشتر از بدن
یا بیات شکر باشد یا متحد و اول با طلست زیرا که اگر شکر باشد با ما نیست و صورت
باشد و ما فرض کرده ام که مقول است و انواع و اختلاف در آن نیست و ما نیز در آن

منصور

منصور نباشد و یا شکر باشد یا ما را ماه و منقسم که ما گفته و از منقسم باشد
و این نیز حالت هر مابوع را شکر را بدن مجرد نفس که در آن با ما و جسم
نیست باشد و در روی ما نیست هیچ اختلافی در آن نیست زیرا که است
که باعتبار اوقات معانی است مقول و عوامل و مشغلات شکر شود و چون
باشد حالت که میان آنها تفاوت است و تفاوت باشد و البته بعد از آن که
مانند بر یک که نفس هر یک با عصار زیاد و مخصوص و اختلاف زمان حد و
و اختلاف جهت که تفاوت بدن حد و شکی یا بدنی که مخصوص میشود پس
حد و بدن حادث شود و بعد از معارف بدن باقی است بعوارض چند
معین که لاحق شده که شکر از اتصال بدن این عوارض و الواجق نفس را
طاری شده بود و باقی دلیل را دستا و حوش و تفاوت کرده و حالت عدیان
و در آنجا کلام حکیم سببی مطلع شده اند که دلالت میکند بر آنکه نفس ناظر
وجود ابدان موجود بوده و بعضی مشاعران کلام حکیم بخش را بر آن حمل کنند
که او این سخن است که نفس اقدس و صوران با قوه در واجب الصور موجود
چنانکه گوید آنش در همه موجود است و این است در نقطه و محل در دانه حرما موجود
و روشی در آنجا موجود است و بعضی سخن حکیم را بر بقا بر حوش عمل کنند و گویند
تیر نفوس نوحه است که اول است و گویند بر نفس انانی که اصبعی مخصوص است
که در غزلان نفس نیست سبب منبج نباشد و بعضی گویند تیر نفوس بواسط
است که از برای آن حیاست و چنانچه بعد از اتصال بدن در ماده نماز است
بجس اعداد است نماز خواهد شد با بدن و ضیاع و افعال و استعداده بر نفس مستحق

و آن سخن دیگر که فرمود که صاحب لذات سمانی را کمال طاری شود چون کسی
رسد که کمال با آن حد رسد است گویم کمال صاحب لذات محض لذات جسمانی
این عالم است اما صاحب لذات سمانی آن عالم را لایزال کمال حاصل نموده بلکه
مقتضای نشان آن عالم بجهت دایمی است نسبت با ارباب ایم و این که حصول
مقتضات نشان آنانی من کل الوجوه مساوی مقتضات این نشان باشد
است بل در هر شاه خصوصاً محض بآن شاه جهت که عقل آن در لذت دیگر
تواند بود و صاحب را بدو صاحب و در مقامات ربان حکیم دلالت کند بر آن
که نفس را نیز لذتی تواند بود اما اگر این لذت در آن نشان محض در لذت نفس
باید بر آن بر آن دلالت نیکند و قافی بجهت سخن در نجهل امکان عقل که از علم
انوار هدایت الهی است و عین هدایت آن بسطی معین مقصود است و علم
خاصه عین اعطی کل شیء جمله قدره تالیس بشریف بدرکاتی چند حاصل افانست
که چون احد و کدر در مقام استعدادش در راه رسیدن آن بر سلطان کفایت
روشن بودید و ادب شلایع بصفت مدارکاتی احقاص دار و که مدارکات
تمیز میکرد و دیگر که بر برابر مدارکات صح قدرت نباشد و عکس این تمیز
مشهور نکرد و مدارکات شم از مدارکات مسخ تیرست و حکم نام را در حصول
این قوت دیگر عقل تواند بود بدین طریق مدارک عقلی بصفتی از حقایق تیرست
و بالاتر از مدارک عقل دیگر ممکن است و بسلسب عقل را در مدارک
ان قوت تصرف تواند بود و هر که عقل را در آن مدارک عالی عمل فرماید بی
بصفت مقصود تر رسد به حال انکس با نشان باشد که بسج خواهد که نور حجاب را در

بیم قیاد

بیم قیاد که در او را نشود مثل دانش اندوزان حکمت عقلی در کتب
حقیقت مسئله حشر حدیثان است که سخن مسج مدارکات قوت
بصورتی بنده زیرا که عین بحیثت مشر احسا و قوتی که درای عقلت حاصل
توان شود که آن قوت با بنیای مرسل علی بنیاء و طیب الصلوه و السلام
و تابعان ایشان از انوار بای کل مخصوص است و بی روان و لا عقل
چون عقل تترار انوار هدایت الهی است صفای نور شام مدارک
ادواق ایشان از اجناس تملی داشته که افانست تمام انوار در عین
این نور صورت و مستند باشند انوار ای انجمن متوج و مسرور آنگونه که از
بصیرت دیگر انوار خردمندانه نور هدایت درین نور خردمندانگشته و کست تمام
مطالب را از روشنائی این نور توقع کردند و حقایق و عوالمی که انکشاف
انان با این نور شمعان حاصل کرد از نظر طلب انداخته لاجرم استنصار
نور نام که از انقاب هدایت انوار علی بنیاء و طیب الصلوه و السلام
تواند شد خط تمام بهره و رسکند و حقایق که از دریافت عقل بلند تر افتاده
فایز مایه لاجرم بحیثت مسئله حشر احسا و مطابق واقع ابتدا یافتند که
جهت باقی جمله در کتب حقایق میقول فرموده اند و ساخته اجتهاد ایشان
ان نور بصیرتی است اما چون سمت عقلت عوالمی و در حقایق حقایق که در
عمل خصوصیات آن مندرج است که از میان حق و انانام بکات کشف نام بر
ایشیای مرسل علیهم السلام و تابعان از اولیای کل روشن گشته بطور شرفتر
مدارک حکما عایت فرود نماید و در حقیقت ان کجای عالی ارکان حجه افانست

ایشان کلمه محرم نماید جوانیاب برایتسا با تامل و خون واقفان برحیثیت
 مبتدیان ترجمه را شاید که بعضی روی نماید که متضمن ساختن نظم در حکمت است
 خالی از جزئیاتی تواند بود بجهت مسکن سورت و بهشتی که ایشان از عظمت
 دانش کجا در خاطر جا گرفته بعضی این مقدمات حاجت اقباق و ملحوظ نظر
 قبول سازند که اطلاق برحیثیت بعضی حقایق فراخورد عظمی است که شکوه
 روح نوبت جلالتش صدای کوس بگرییم این طایفه شکسته اری **بیت** عقل جلالت
 که در مهب تاب زنده است **بیت** در و بخش نه بمانده دروغ و فساد است دلیل که
 رام این سطور بنا بر شریعی که درین ترجمه نمودن و در وقوع اندای خوار است
 شکوک از شرع استین که بسیار عریب نماید که اگر اتمه که از نایده در وقت قتل
 استان نبوت اگر کان طایفه سلوات الرحمن کدای کرده مذاق اقیان بیرون
 ان صاحب توفیق را شکر کن دار و حیدان مستعدند **بیت** کدای که درین
 باید حواله با فلاطون رساند صد نوازه **الهام** ادم علیا فواصل صدقاته
 سلی الله عالی علیه و علی و لا تقطع عنا و سایل الایچی الی انشاء صلواته
 علی تنیک الهالچی محمد و علی جمیع احواله من المین و المرسلین و علی الروال
 کل کما صلیت علی ابراهیم و علی ال ابراهیم انک حمید مجید چون از ترجمه
 این مسئله عامس و در فیه خارطی سلوک از شرع بعینش قلم آسودگی یافت
 یاز بسباق اصل کتاب شما قد صفت اصل کتاب خیانت آورده که این کتاب
 اکلام حکیم از جامی مختلف بیرون آورده ایم و اکثر ان از شرح تمام سطر است
 و از انصافی که شرح ریس ابوعلی بن سینا که مستغیب و بارگاه ده مذیب حکیم است

هر چند ترجمه کلام حکیم
 این قیاس نیست با شرح
 گفته بر حکیم که لازم است
 شایسته نظر بیشتر
 قضا اینها از کتب و از کتاب
 در بابی طبعی در این است
 ضمیمه هر چه خواهد کرد
 از راهی که در این کتاب
 ذکر کرده که در این کتاب
 علی

نموده

نموده استنباط کرده شده و طریق شرح ریس حکام ذکر خلاصه اهل اسلام حکیم
 آورده درین ترجمه مقالات شرح ریس را اختصار کردیم و مصنف اصل
 کتاب بعد از آنکه بیان کرده که کلام حکیم را کیفیت استخراج بر چه منوال بوده
 گوید که مداران به بیان بعضی کلمات حکمی که بیان از سراطا لیس
 راه است ساخت بیان مشغول داریم و اگر چه در مقام مدعی تلافی میانه
 اصحاب سراطا لیس و ان حکیم نیست بعضی مقبول از سراطا لیس که در
 مترق بطالع رسیده بود ثبت میکنیم و اگر چه بعضی ان مقبول دلالت میکنند
 بر آنکه حکیم برخلاف است که ما مستطوس نقل کرده و این سبب انرا ان تمام نمود
 چه قول حکیم بر صورت عالم دلالت میکند فیلسوف اعظم جهان و خوده بعضی
 فصول که بنسبای محمول یعنی صورت مشاهده که منشأ صدور و مکرر می تواند بود
 بلکه باید که عبارات متضادی دیگر باشد و هر دو متعاقب باشند برده
 پس ظاهر شد که صورت زوال و فساد برود و هر چه زوال بدو البته است
 و مشتبه باشد چه با مایت و چون غایت ثابت شود که غایت ثابت
 است البته از حق حای که ابتدا باشد تا مگر برست پس ظاهر است که کون
 حادث است و از لاشی ابداع زیرا که حاصل ذات از قبول ان جمیع نیست
 و از عمل ان و چون محمول را مبدایت و غایت باشد حاصل رام مبدایت
 و غایت ضروری باشد و لاشی اصداث باید و این بقید دلالت میکند
 بر آنکه محمدی که از مبدایت و غایت باشد موجود است چه زوال و فساد
 باشد و هر از وی را ابتدالی باشد و اگر جواب هر صورت تمام مبدایت محقق شود

استحاله در آن جایز نبودی زیرا که استمال زوال صورت است که نشانی آن
میشوند و مخرج اشیاء از صدای عیدی و احوالی بحالی مستلزم زوال کثیف با
و ترقی و کثیف که بکون و قبضه استحال می بود و در کون و قبضه در زوال آن
اشیاء دلالت کند و حدوث احوال دلالت بر اینند که و ابتدای کل در این باشد
و چون بعضی از عالم کون و قبضه و کاین و فاسد و کل عالم قابل کون و قبضه
باشد و البته از ابتدای باشد که قابل کون و قبضه باشد و اشیاء که استحال بر
و غایت دلالت کند و وجود مبعوع بعضی از هر برار در سطر طالیس سوال کردند
که چون مبعوع که برای زوال موجود است و بود و نیز از ذات اقدس نبود و بود
ایجاد عالم و نمود و حدوث عالم جز از خود و حکم گفت که افعال حکمت اشمال است
از سوال بلفظ حرام مقدس است هر سوال بیکلام از علت کند و علت بخود طالیس
باشد از جهت این تواند بود و مستوفی باشد بر آن و فوقی مبعوع مخرج موجود
ست و مرکب نیست تا دانش علت محتوی باشد از احوال سوال لفظ حرام است
معیس اوستی باشد بلکه بجز ایجاد و وجوده افعال حکمت اشمال است مبعوع
وجوده و کاین شبیه که چون حوادث لایزال فاعل باشد و در شود و آن
را این چنین دفع نموده که لایزال بودین اقتضای آن کند که آن موجود را اول
ثبت و عقل بودن اقتضای باولیت کند و اجتماع اول بودن مایا اول بودن
متناقص و حال نماید که یکم رسیدند که این عالم فانی شود و کثیف بلای باطل
شود و دیگر صاحب شمه را ننگ و کبریا که چون عالم باطل کرد و وجود باطل
شود و ننگ او را این نوع دور شود که عالم باطل سازد تا بطوری میا و از دیگر

قابل

قابل فساد و تباخیر این نوع قابلیت فساد است و بعضی این فصل را طالیس
مشایب دانند که بر طالیس گفته است و این سخن بکلام قدماست که ترت و از
لطایف حکمی که با سطر طالیس است که گفته اند معاصر او است که آن کثیف که
این باشد که بعضی اشیاء که از یک جنس باشد که هر یک از آن در بعضی اشیاء که از
یک جنس باشد و یکی متوقف دارد و ما در آن باشد که کثیفی که از جنس چند
بیزان جنس باشد که هر یک برودت حوت و طبیعت آب از کثیف و از آن هر یک در کثیف
مشتمل بر آن بود و بر جنس مختلف ارباب و نبات و غیر آنها و طبیعت را حکم کند که آن
چیز است که غیر از احوال باشد از ذات خویش و سایر الاشیاء را غیر خود و سایر
سیر الاشیاء را نفس خود و غیر الاشیاء را غیر خود و توضیح این دو حد است
که طبیعت را بر سوال طالیس است که احوال اشیاء را بنام سخن در حدیث است چون
طالیس دارد و هر این مستلزم سیر الاشیاء باشد و دو حد اول دلالت بر فعل کند
و دو حد آخر دلالت بر افعال و حکم از سطر طالیس از جامعیتی از فلاسفه نقل کند
که بر آن گفته اند که میباید اشیاء را حسرت و در بعضی فلاسفه نقل کنند که مساوی
اول عظمت و با و بر و تغییر این اعیان و خدا و عاقل میکند و بعضی از فلاسفه
این عظمت را اثبات میکنند و از اطلت حاره که میباید در سطر طالیس است
خود افلاطون حدانده است که افلاطون گوید طبیعت بعضی اشیاء را بر
اجرام داده و میباید که از آن جدا و نکند و از سطر طالیس بر آن است که طالیس
که سیر باشد صلاحیت همه اشیاء دارد و افلاطون را اعتقاد است که از جنس
انسانی نوع واحد است که هر گاه که از برای صنع میا و آماده کرد تمام نوع را آماده

آن باشد و از آنجا حکم اسکندر روی است کردی القزین ملکات تا که در قران
مکورت بیکران شخص سپهر فیلیوس حکم است که قول او در سال سیزدهم ارادت
دارای گیر بوده و فیلیوس پدرش اسکندر را حکم ارطاطالیس که پیشتر امپراتور
سپهر و بیج سال در ملات او بوده اداب و حکمت اموت تا بدتر کمال رسید و در
ارما ریشکاران متنازندی که حکم ام اریش از آن رتبه دست داده بود چون
پدرش برضی باطل کرم ملکات بود عارض شد اسکندر را و او را بعد ایلایت
مخصوص ساخت چون فیلیوس در آن مرض رحمت حیات بریت اسکندر در سلطنت
استقلال یافت از حکمت های اسکندر است که روی در کتب استاد اردوی سپهر
چون سلطنت تیسری که محل استوار آن گردانی گفت در جای که تو هر دو طاعت
انجامی یعنی امور را موافق رضای الهی انظام بخشیم او را گویند که تو تعظیم خود و تعظیم
خود زاده از تعظیم پدری که گفت زیرا که پدر سبب حیات قانیت و تساهل سبب
حیات باقی و روانی آنست که درین سبب حیات منت و مودت سبب
ساختن حیات من و روانی است که گفت در سبب هستی منت و مودت
نطق من بود که یا بجزئی گوید اگر این سوال ازین کردی گفتی که به جز این
حالت خود که در قطع او تمام نمود و سبب وجود من شد و طبع کاین و فاسد است
و مودت من علمی من اموت که کون و مباد بآین راه ندارد روی حکم و ملک
یعنی اسکندر در چند سال نشسته بود و هیچ سالی دست حالت یا تاس بر نداشت
ملک گفت امروز را ایام غمناکم بر سپیدند چرا فرمود که قران و اول آن مذوی نیست
مگر خشن بر سایل و فقاوری داد خوابان و دستگیری نمودن محتاجان و بجا حال

نمودن

نمودن با محتاجان و بر آوردن حاجات مستدان حکیم ارطاطالیس نام اسکندر است
عاقبت در مدوح و مودت و کرم کن در سیاست میانه با دردی که تاریخی باشد
که در اشکات باشد و هر امری را با کل خویش بر لایحه قوت و عزت تو را داده شود
و وعده را از طلاق محافظت کن زیرا که خلق شیئی است ظاهر و وعده را در
دار کمان ریشات فخر و در حال تنه حق باش چه بدنه حق را دست فرزند
تو و باراننده از تو باید که احسان باشد بیخ حقایق و از جمله احسان است
بدی رسایتی که بطایفه که سر او را آن باشند و با اهل خویش خبان طاعت
که ارشانی و با ایجاد خود خبان فرامای که ماری ایشان سنی تمامی و عاقبت
خبان محاسن کن که از برای ایشان و حکا و در زمان او مشورت کرد که ملک
را تحت تعظیم و برک داشت او همه کند و خود سجده غیر برای کل را نشاید
بلکه واجب است زیرا که ملکوت صحبت و فضایل افتخار یافته که ساخت محکس بر
را سجده مخصوص دارد و غیر او اصلا سر و فریاد و مردی از اهل انبیه
در صورت ملک سخن درشت گفت بعضی از پستاران با بی سرخواست کا و را
ادب واجب نماید بلکه فرمود یکبار او را و مارت او کا رکن یعنی چوب او
فرمای که کمن بل او را نشرفت خوش بلند کردن دیگر فرمود اگر محبت حیات
حبت باید که موت را بسبب موت تعظیم کنی با ملک گفت که روایت کند خرد او را
در حال خوب تر از دیگر زنان است ملک جوابی ریادتی الفت و فریب میل
نفرمایند فرمود که درم گوید اسکندر مرد را غالب آمد و روشک اسکندر
مخلوب ساخت و دیگر فرمود واجب است بر اهل حکمت که در قبول حد گناه کاران

نشاند و در عقوبت درنگ نماند و بگوید که فرمود که سلطان عقل را بر باطن قائل
سلطنت بیشتر است از سلطنت سر ظاهر حق دیگر فرمود و اگر کشتش را المی
میت حسد تمام میشود و فرمود که هر که خواهد که افعال الهی را بخرد ملاحظه نماید
از شهوات دوری جوئی و فرمود عقل الهی باید در طلب معرفت اشیا بلکه تن
را ریح و کفایت میرسد و فرمود نظر در این شکل روی نماید و در سخنان
حکما گفتش بعضی نماید و بعضی بر با تروی ملک سیرت بود که مضمون آن این
بود که کفایت هر سال دنیا اسفالت نزدیکترست و یکسره بر قدر بگردن حیرت
توسیع تر و نظر در نظر حسن سیرت و تازگی چشم است و از این طریق
شدنی است بر هر بودن نافع نباشد و گوید روی سیمی را کفایت
گفت که لطیف به خلق است که قبول این صورت شخصی کرده وجه لطیف است
افعال این هیولی هر تا اثر این طبیعت را در آن افعال روحانی از ترکیب
سبب و بسبب و مرکب کو یا نفس را با آن مثل فرمود و بعد از آن فرمود
که جمیع این لطایف ضعیف و ولایت بر جمیع کل و آن کل و فرمود که لطیفتر است
سبب قبول نفس انسانیت صورتی عقلی را و افعال آن متراتبات
بعض کل را از علوم روحانی از ترکیب سبب و بسبب مرکب بر حسب
تفعل عقل آنها و افعال این افعال و ولایت بر افعال جمیع کل اطوار است
کلی از آنکه درخواست که جسم درین عظام برای ملک فرمود این عطیة
جوهرت ملک نیست کلی کفایت صدر عقل درین اراتنی دار فرمود و این سوال
نه در قدر و منزلت کلی است بعضی معاصرات ملک گفتند که وقتی نزدیکترست

انجمان

از اینجهان بر این ملک بود حاضر بودیم که حکم ملک با در سید که طلب اطلاق بر سر
کواکب و نجوم سنجی کند و میان زمین ما را در شبانی که داشت بر دما را کفایت
سید نجوم اطلاق و بدین شهرت راه برقت و انشانت نجوم میکرو اتفاقا در آن
راه جایی بود در آن جا به انشاء چون ملک شنید فرمود که دانش علویات
و با آن را از روی میکرو و علم تحت جابل بود و دیگر فرمود که سید کسی است که او را
نشاند و او را نشاند و سید را که انکس را که انشاند و او را در آن فرمود و آن
بر وجهی کرد و دیگر فرمود و اندک نمرد و بعضی به جهت مرد کیم در کشت است
و بسیار لایق است که این کسی را که سیرت و نشاند که ایسم در آن
باشند که کیم و بعضی را این سازید که با سماهی و جابل با هم جمع نشود و در آن
کو را بدستی فرا کیم که انکس یا در بعضی و او نم یابد دیگر فرمود و طرز فهم تواند
بود و در آن وقت در رای و فرود رفتن در رای با ستوار و شش سرار
باشند چون ملک در رومیه مداین رخت اقامت برتیب او را در تابوت
ارز کرد و ندید با سکنند و آرد و مدت غرض سی و دو سال بود و در آن
سال سلطنت را در خانی اراقران ملک انگلی نامدار در فوت وی هر یک
لطیفی بود که در آن فرمود و بعضی بر بند حکمی در آن بود و حکم بطور کفایت
که این رو بر عت کفایت لایق نشاندید چه این ارشاد ما به داشت روفا آورد
و این جز این اقبال داشت و او هر سید یکدیگر را که ملک به وال انجامیده
کو کیم به نشاند فیلاطیس فرمود و دنیا در کیم جابل و اقامت کردیم در آن
خاف و در غایت نمودیم از دنیا کاره و تیوت اسو کت ای ملک عظیم ایشان بود

ایری که با خبر شد رفت بسبب کثرت از ملک خویش از بی نیازی و از آنکه او بآن
جزی نداری اطلاق نمانی گفت ای ملک تعجب صح کردی آنچه خوب بخوان
و بدیختی نشود و منسوب می شودی که زشت بر تو کرد و بگفتن آنان از تو بدی
طایفه عیش خرمگواران و خط برون از رویای آن بد بگزاران رسید و طوس
گفت عجب نیدارید کسی بیدیدر زشت با جبار است اما ما را بنده و با صراطی از طوس
مادوشن قادر بودیم رسیدن و امر و تقادیم برین ای ملک را وقت نشویند
هست ماون گفت بنگرید بخوار شخص خواب کشنده که چون گذشت و سایر باره
که چون روشن نشد سوس و عرو این شخص خندی در پلک مردم می نمود
میز و چون موت در رسید موت از غش خویش دفع کرد و کجی دیگر وقت ملک
نظم بنین را در عهد و بان قناعت کرد تا بدو که زمین قانع شدیدی گفت
ملک اسکندر هیچ سفری فی ماز سفر و اعوان نکرد الا این سفر و کوی فرمود
ملک را بجلام خود زبان مودت مکوانید که می موشی دیگری گفت هر که اول
این ملک یا است و این والی باشوکت را احاطه کند یا بد که کجاست قوی کریم
بدانکه رو کار با این طایفه سپری میشود دیگری گفت ملک اگر گفته رسید
و از آنیده پس بریدی دیگری گفت از غایت حرص که با ارتقاء داشت تمام خط شد
دیگری گفت اکنون اقامت را به طلب بدیدید که کون بخشه هم صراطی ما کنند
و از آنجمله دیو طاس کلکی حکمی فاضل بود و نیک و از اطلاع مشغول بودی و
بجزیره و ترتیب منزل انعامت کرد و در تقدیرم قداسه بود و در مراجع کلام بود
بعد معلوم میشود و حیات و شو و که حضرت کبرای الهی هلت نشود و زشت بلکه عکس

و فضایل

و فضایل و عقل و جود و بخاری و عطا فروده است هر که کسب کند و مستک شود
امور خیرات رسد ملک اسکندر را حکیم پرسید که طریق کتاب جواب صحبت گفت
بجواب خیرات و اریان جواب موعظی که ملک را بر او کرد و بر ما ایند خیرات و این
شایخ این آگاهی داد و نمود ای ملک ترا قدرت آن است که در یک روز واقع
خیرات را بندهان کسب کنی که تمام رعیت تو در روزگار در آن مقدار نتوانند
انوقت جماعتی از اهل بطال و جهل حکیم پرسیدند که خدای حکیم را چه طعام باشد
و نمودار آن صفت که آنها از آن بر میر کشید یعنی حکمت گفتند که هر چه کنی در آن
نما اثر اندازد اگر بدیعتی مطالب و جهل دیگر از وی پرسیدند که نماز چند بنده
باشد و نمود که خداوندان نماز بندهان مستعدی عیب و مشورت و اخلاقی چند
رو بر کار این دو خلق بدید که حکیم را دفع صورت سحر کرد که گفت من مالک فتح
صورت خویش منته و با حسان منته نام را بآن ملات کینه و نماز با ملک من
صورت نیستد اما ان تماشا با ما با احد در بر اختیار است و در تمهید و
ترتیب ان نهایت سعی خندول داشتند و از نماز بیستم که طایفه ای سفید
در نظم ملک چه تواند بود گفتند که با از حکیم پرسیدم که بیت ملک چه تواند بود و بیست
بانت حکیم فرمود رعیت ملک است که دهن را با استعمال حکمت معمود و ادای عقل با
با کتاب ادب جلادوی و مشورت را با بر ساری بر اندازی و عصب را حکم ظرف
ساری و حمد را بر چهار رخ بر کنی و طین را اسکون و رفع ساری و نقش را ریت
مودت که زانی ما مری با شتر را ام کرده که هر جا سوار و را در آخر زمان مردار
باشد ما حاجت کار با ای بلت استا بدو از میل به سستی و طلبت و کار با ای تماشا است

اورا باز دارد و آنچه پیش ملک است احتیاج بدین است از حکمت و بویست عیناً
شدن اویب و برکنده ساختن نبوت و متابعت هوا و فروختن اشرف عیب
با شام و در حرس کردن طلبی را حجاب حکیم قدری طعام مجلس و
حاضر گردانید و صدقه ای خوردن آن نمود حکیم تکیه طلب آن شخص با خود
که طعام او رون بر تو و عیال است رعایت کردن بر او دیگر گفت که نام عاقبت بدست
لباست و سر بخت و سلامت در بر بال عیب و شست پوشیده است و با
این بزرگ هم مستور است پس این میانش در سج حال این سر حالت از آن
مندان با حکیم گفته مرا عیب را ترک کردی و فرمود عیبی که موجب عاقبت
انسانیت باشد از حق صلا و عین و اما عیبی که جهت نبوت نفس باشد
ترک کردم از برای ترک نبوت سبی روزی ملک اسکندر حکیم را مجلس طلب داشت
حکیم با او مشاوه ملک گفت ای ملک را از آمدن مجلس این ضعیف مانع اند این
را نیز مانع مانع آمدن مجلس حلال میشود ملک را استغنا با و شنای مانع میشود که
ممنوع این بی نوا حاضر اند این مینوا را استغنا مانع است از حاضر شدن
مجلس عظامی ملک گفت از این بیان حکیم را عیب کردی صورت حکیم در حجاب
گفت مظهر حال عید را محرم باشد و مجرب از جناب و شطران زن محلت زده شد
و اگر گفته خود تو بر کرد ملک اسکندر را و او فرمود از سیاست من ترسی حکیم چو
که ملک ترست یا نه و فرمود حکیم گفت از خبر رسیدن لایق باشد بل واجب است
اروی امیدوار بود که سید عالمی مدینه یونان را امر لشکری بدین بود طبیعتی
تجربه و کس را معالجه کردی الا که مملک رمایندی طایفه از اغادی متوجه آن

مدینه شدند االی مدینه کما بیت هوشندی و راه حکیم ایجا کردند حکیم گفت لایق است
که طلب خویش را امرش کرد و اندک تا بتو رجعت دفع اعادی نماید و امرش
را طلب سازند و بعضی بندهای سودمند حکیم گفت البته شربت موت هستند
است پس سعی فرمای که بعد از موت زنده باشی تا بعد از آن موت موتی دیگر
نرسید و دیگر گفت چنانکه جسم حقیق در روز راز که یکی از بدو شهاب را که نماید چنان
بسیار عیب بر کرد نماید حکیم از کیفیت عیبی رسید مذکرت بداختاری است
که غالبی می نماید نفس فارغ حکیم گوید که اگر جراحی مرافقه بود برسد این است
از یکا ای که گوید که گفت از حکیم فرماید که کاش بجا روغن روغن سارم که از کاشی
حکیم این سخن از هم بابت حکیم زنی را و دیگر نظر فی ارباب برده نبسته بود گفت این
معنی آن مثل خنثی شده که بعد از آن شتر را بوی بدی دیگر را و دیگر کاشی را بی
حکیم گفت کاشی را برده نبسته و حاصل از محصل بدتر است حکیم زنی را و دیگر که ار بسته
بترت کاشی که کاشی نیامده که کاشی آنگه که تر افتخ و نظاره کند حکیم قوی از
زنان را و دیگر که شورت میکرد و مذکرت و عیان شدت که صاحب اثر و در اقلی بر عرض
سخن حکیم جاریه را و دیگر که کما حقیقتی منعت گفت که بجز از بهر آنکه او است تا کور
پندارد و **و از این حکم** شرح یونانی است آن حکم را در صورت شهادت احقر بود و را که
و فرمودی مطیع داری اما غیره رعناست و بدی ناپره دارنی اما خواهد که
مراد با در پیوستی است و بد صورت و فرمودی تا در احتیاج اوست بصورت
و رعناست کی نیات آن خواهد و مراد بخدا صورت است که بلاست پیوسته تا آن
می باید و بگوید بر آن خواهد که صورت را بذات خویش نقصان را و باید که بعضی

که بصورت راهی با مدار حجت قبول بود زیرا که قبول صورت بسیار
تقدیر قبول است هر آنکه خواهد مقدار باشد یا غیر طریق اشارات لغز و چو
نیکم را بهیچ وجه او شسته اند که بهر عمل مایه بر قبولی صحیح است اما عمل بدر بر صورت
و این نیست بلکه عمل عقل فعال کردن که او به صورت است بر قدر استعداد و توان
و غیر محتمل با بند و یک حرکت که ترا و نسبت است نسبتی بدر و نسبتی با در و نسبت
شدن یکی ازین دو نسبت شرف بود و حیدران میشود و نسبت باستی دیگر بود
مرتبه و دولی نسبت تطاهر بر سکه و دس در ظاهر و باطن نسبتی میل کن که موجب
برگی تو باشد و در نعمان و اسکارا نسبتی اقرار کن که بجز دی مرتبه رسا نیز
فرزند عقل یعنی قبول مادر را بدو و در او این حاصلت بر حجت مرق
و نکات اصل دلالت کند بصحیح عمل و حکیم خبان کند که با در بدر قبولی است
خواهد آمدن و نفس با قبولی و عقل فعال و دیگر گفت که در جمیع اقسام تو تر اعم
میسار و یکی ازین دو محقق است و دیگری عقل بر سیرا را که میان ایشان غیر
حق جاگرمی و بسلاک تو مودعی که در و عمل این لغز است که آن دو جسم عقل و
طبیعت است و دیگر گفت که بنام بدن عالی ادرج بوی مردار و در عموماً است
که صاحب ان انا داب مرضیه عالی باشد بد بوی عقوشن حکام و افعال وی ظاهر
شود و دیگر گفت غایب مطلوب در زیر شاهد حاضر است ابو سلیمان تجزی و عقل
این دو حکم کوید با یک جا حاضر است و در حاشا به حواس ما را در عالم اجمام در عالم تحول
عقل دریا فتنه خواهد شد الا انت که با یک جزو است سایر از جزوات کردن
عالم خواهد بود و چون ارشاد است که گاه باشد که ناقص تر از آن باشد که

سایه

سایه است و گاه برابر آن باشد و گاه افزون تر از آن باشد که سایه است و این
عالم حیدران و عموماً غلبه که تا میاید شته ما را هم حق و یقین باشد و پس الا این
پوششهای تا آن باشد که اهتمام ما طلب باقی سرمدی نیست باشد پس حجت
این کاران غایب در حیات این باشد باشد و بدین مگر پس درین باشد بدان
درت می اید و صحیح میشود و دیگر گفت که نفس جوهر است شرف کرم و است این
مبارزه که روزی که کرد و در مرکز عقلت و عجب عقل دایره است که مرکز حرکت
الا انت که نفس و عقل اگر چه دو دایره است ولیکن دایره عقل بر مرکز حرکت
مکنند بلکه اولیای آن باشد که مرکز حرکت بر مرکز عقل حرکت میکند اما دایره
عقل اگر چه حرکت نمکند لیکن حرکت ایشان حرکت است که مرکز حرکت جز
اولت اما دایره عالم عملی دایره است که جو الی نفس حرکت میکند و با این نفس
مشاقت و شوق عقل بخیر اول باشد و از آنکه دایره این عالم حرم است و حرم
مشاقت با می که خارج باشد در آن و تمامی نعمت او بان باشد بان که معارف
آن خارج شود این بهتر حرم افعی حرکت مستند بر حرکت میکند و نفس در جمیع
حیات حرکت نفس را در یاد و بد بر بافت نفس استرات یا بدو مکان شود و دیگر
گفت که موع اول اصل و علامت نیست و صلح نه در صورتی که نفس یا صورت است
علیه باشد و صورتی که نفس را صورت نشیما می سازد است منزله است و ارقونی که
مأثر سایر قوای ایشان باشد منزله است و دانش از جمیع صورتهای تمام حلیما و همه
تو تا متعالی است زیرا که بدیع تمام این امور است تو بر عقل و دیگر گفت که بدیع
اول یعنی ارشاد نیست بلکه جمیع ایشان است زیرا که جمیع ایشان از بدیع اولت و یقین

متر و است قول او این فاضل حکمای مسا که در نموده اند که مالک اشیا تمام اشیا است
زیرا که علت تکوین تمام اشیا است و علت شوق اشیا است بسوی خود و از حق میجو
ذات او مدس است و هیچ جز از مدجات در وی نیست و خیا بر هیچ چیزی است
فکاره چنین بودی علت همه اشیا نتوانستی شدن و چون عقل شی از اشیا است در
مقتضی از عرض عقل و صورت و حلیه تعالی باشد با ابراج اشیا قدرت تمام است
راست و در خود با نگر در قدس عز او نیست بکار بود و اعلم و حفظ و تدبیر و تدبیر
اشیا و از آن رو ذات کبریا الحیات و فضایل مشفق و ابریم که علیه احوال و اشیا
و از آن رو که ذات کبریا ای صورت را احکامات و فضایل مزین و از او پس جمیع از امور
باعتدال و حکمت که تمام اصل جواهر عقلیه فاضله است اختلاف قبول نور اول باشد
حل و در این جهت مناسب است مختلف کشنده جسمی در مرتبه اول است و جسمی
در مرتبه دوم و در بعضی سیوم پس اختلاف اشیا بر این توفیق بود به اوصاف و این
خاکه جسمی را اختلاف با ماکن باشد و دیگر که است که موع اول شای نیست نه با
یعنی که گو باشد است استیطه بلکه عطف داشت بقدرت کامله تواند بود و در
که را ایجاب تمام کمالات توانای داشته باشد پس اول را حل قدرته صورت و حلیه
نیاست در این روح خوب و متفوق تمام کمالات که در تمام صور عالیوسا فله و غیره
شوق محابته ذات مقدس دارند جمیع اشیا کایه ذات او از آن جهت شایسته
که موع جمیع اشیا است و از جانب خاتم وجود شامل و لطف کاملش تمام اشیا را تعلیم
و خود بوشا میده و جمیع بذات چون قدیم است و دایم و غیر و تبدیل دارد از شوق
و عاشق تمام شمع است که عبارت او فانی شود و شوق اول را عاشق و کایه

تمام شاق نور فاضل میاید که کم نقصانی نور وی رسد زیرا که نایب قدیم است
که شکر نشود و اما منطق جزوی اشیا را جزوی است و تا در شناخت و بیعت جزوی راه
برایست و شوق عقل اول موع اول است از شوق سایر اشیا را که تمام
اشیا در سطح موع اول است و چون عقل موع اول اشیا با شایسته توان است که بر
مشاق است موع اول اما منطق که محقق است و ما تحصیل یافته ابرام است
اول آن موع حق است که گفته است از صورت و موع جمیع صورت است پس حلیه
صورت حق باشد موع و مشاق باشد محققش زیرا که هر صورتی طلیه صورت
خود میکند و بصورت محقق است و دیگر که در فعل اول ابراج همه اشیا فرود نیاید
حکمت و در حلیه قدرت هیچ افزوده نباشد که حکمت تکوین همه اشیا را در یابد
و در اندک حرمت این حال کمالات این زمانه برانده و نه که اشیا را که در
در یابد و مطلق که در برابرش در وسط است و در آن موع در حلیه موع است
شوق نبوت و آنچه عرفت شخص آن و فاکه است که نظم تکوین خلق الهی است و در
و کوی برخی سخنان با این ابراج و نمود در نهایت حکمی و حکمت و وقوع یافته دیگر
گفت هر فاعلی که کایه میکند فکر و رویت نه مات که کمال فانی موع اکان در فعل
شود و یکم بصفت فعلی که در او میکند و از این رو افعال سایر فاعلان نه مات
حکمی حکم نه مات موع فاعل اول حل و عقلا در ابراج اشیا محتاج موع است و فکر نیست
جز اجزای موع میاید بلکه ابراج اشیا میاید و میده اند عقل از آن شایسته است
و فکر عقل و در بیان و علم و اقناع و سایر شاه این مرتبه نیست که از اجزای امور است
که موع از ابراج موع و چگونه آن امور سعادت نام بود و طاعت ابراج موع دوم

و اما آنچه حکیم باطنی حکیم ارشاد کرد آن است که طالع ایس و از یاران که با او
بود و بعد از وی او را در کرسی حکمت نشاندند از موده وی و مصلحت باقی
حکمت او مایل شد و اقباس نویداران حکیم میکردند و او را کتب معتبره و
مشهوره و کبره در آن زمانه و تصانیف بسیار است خصوصاً در علم موسیقی و از
موسیقی که در آن منقول است که در خود او است حرکتی نیست یعنی متحرک و متغیر
ندارد و در ذات و در افعال و کلمات همان ممکن بود که کتب و درین ممکن است
بآن معنی که در میان ایشان و آن صورت که در همان است پس هر چه از آن
بر بیانشند و بنویسند و مقول بیره دارند و دیگر گفت که غنا صفتی است در منطق
بر نفس و شعور است در یافتن حال حقیقت آن و این روحمها از ظاهر میکنند
و دیگر گفت که غنا صفتی است که مخصوص جسم است بر نفس دیگر و خود که بنویسند
بلوغت و بلوغ تر است و اگر در مقصد آن از او که محبت است از این معنی آن رو
و دیگر گفت که عقل را در جانب است یکی مطوع و یکی مطوع نمایند برین است
و مطوع نیز از تجویب پس عقل مطوع نواحی متوجه عملی نشود تا عمل مطوع آنرا
اختصاصت مایه و زود وارد سلطان سکونش حرکت سازد چنانکه اب و تجر و لجه در تمام
ریش است استخرج میکند و دیگر گفت حکمت غنای نفس است و مال غنای بدن
پس طلب غنای نفس کردن با متداود است باشد و طلب غنای مال را نقد
معین باشد و دیگر گفت عاقل را سر او را است که مایه آن مدارا که چنانچه نشا و
که در اب جاری افتد ترک نشا وری نماید و دیگر گفت عظم یعنی رنگت میکند بحال
سلطانی که عادل نباشد و توالی که سخن تدبیر بگرداید و مصلحتی که بصدق قول

عقل

مشرق

متصف نباشد و عینش که در محل باشد و باقی که انصواب رای نباشد و
محنت علی که در حق باشد **شبه بر نفس** در قدم عالم قول قدم عالم او است
حرکات بعد از نباتات صانع و قول اهل اول بعد از حکیم از طالع ایس بسیار
زیرا که آن حکیم مخالفت قویا کرد و در کجا و این مقامات پیدا کرد و باقی است
که طعن او است که تحت و ریاست و نشا کرد آن حکیم بر یافتن حکیم
ایضاح مموده متفکره ای که خویش را بایران منوال مرتب است و دستبرد
بودن عالم مصر که در نسل اسکندر افروزی و نامسطیوس و فر قوی
و تریاس که از شاگردان افلاطون بود و درین مسلم کتابی برود بنام
و این شبیهها که در کوه مشهور کتاب آورده **شبه اولی** گوید مایه
جو ادنیات است و علت وجود عالم جو ادنی است و وجودی ای قدیم است
و از اینرا بود پس وجود عالم از اینرا باشد و قدیم باشد و عجز نیست
که بعضی اوقات جو ادنی باشد و بعضی اوقات جو ادنی باشد و الا ذات
باقی و متبدل که در دوران محال است از اینرا جو ادنی است و حضرت
گیرای را از افاضه جو ادنی نتواند بود زیرا که مانع نتواند بود که از
ذات باشد که واجب الوجود را مانعی و باطنی برین است از نشا از ذات
نتواند بود و هر چه اول گوید چون دور کردن مایه ای خامه ای شک آرز
یعنی درین ترجمه شرط کرده شده خصوصاً در مسلم که بر آن کتابی است
سکت بنامی دین و قائده یعنی رساندن اصل یعنی اصل کتاب
مؤوده و اگر چه مصنف اصل کتاب با وجودی بود در علم و مهارت و دست

در اقسام حکمت ششماست بقیاس را آورده و خواب آن بر دو قسم است اولی که در آن
شبهاست این حکم را بدقی که حافظ فائز آن دیری میگذرد و در آن شبهاست
السلام علیها وعلویق و بهیستی و نغمه اولی که در آن شبهاست
تاسیس و عین که در شب شریف اسمای الهی بطریق کبرانیای در مسال علی
علیم الصلوه و السلام بوجی ظاهر گشته و تمامان ایشان را اولی که
با پیام روشن گشته اند بر اسمی در بر اسمی که بر بختی جمالی نموده و مقتضای
کمالی در طی قرآن الهی که در مرتبه جلالت برین اسم مقدم باشد ظاهر گشته
حق ما این تفسیر یعنی هر اوقات قبول جلوه بدریفت کویم این مسلم که علت
وجود عالم لایزال است کفنی اگر وجود لایزالی باشد عالم لایزال درین باشد
کویم بر تقدیر لایزالیت خود در قدم عالم جمیع است که در حق مستلزم قدم عالم
بودی که خود از آن قطع نظر از اندر علاج در زیر قرآن ارادت و قدرت عالم
کرده شدی اما چون مقتضای خود در زیر قرآن ارادت کامل و قدرت
نام جلوه جمالی نماید و بطور مقتضای کائنات در زیر قرآن این دو اسم
کنند حکم آن اسم که بر تقیض و وجودی عالم است از ازلت منحل گردد و این
آنکه از ازلت مانع از ازلت صفت خود نیست و تواند بود و جناب کبریا علی الصالح
این مدتی سابقا اطلاع حاصل شده و تمامی انکشاف درین موطن کیم
است که چون در علم الهی صورت تمام موجودات بوجه حکم قابلیت
قبض و قبضت استعدا در هر یک را در آن موطن کیم یعنی لایق محضه خود
بود و بعد از ظهور کیشما در لباس وجودی همان قبض که در موطن شریف علم

مترجم راجده

مقرر بود و مقتضای ششماست عین الاریت عالم صاحب تقوی عین
مطلب در باید و بنه مقدم عالم الارست خود منحل گردد و اگر حق تعالی
فعل امکان از ابرول ارباب هدایت کشفاید **ششم** دوم حکم تقیض کوی
درین تفکیک که کیفیت حال آن دو صورت بیرون تواند بود که صالح با صالح
لایزال بوده با فعل و اصلح لایزال بوده با قوه پس اگر لایزال
با فعل باشد لاجرم مضوع نیز لایزالی باشد و اگر صالح لایزال صالح
بوده با قوه بر این مرتبه که با قوه باشد یعنی آورد صورتی باشد
و مخرج از قوت فعل عز و ذات تواند بود و آن امر خارج باشد که مخرج در ذات باشد
با مخرج از قوت فعل و لازم آید که مخرج در واجب موند باشد و تمام شود آن
مخالفی صالح بوند **دوم** در مقام ابتدای این تنگ بمانت که چون کبریا
مترکشت که نظر شرف مراتب شریف اسمای الهی بقا توفی که لایق حلال الهی باشد
انسان سرزد که تابع طور بر اسمی شریف سر و باطل جلوه حال شریف اسمی که شرف
تقدم برین اسم شریف دارند مرتب با تاسیس جلوه حال اسم کیم صالح اگر چه
انصاف الهی بآن لایزال بوده مرتب با تاسیس شریف اسمای الهی عالم و مرتب با
که بر و اعلی مقتضیات آن اسمی مقتضای این اسم مجلی و صوح جلوه کمال نماید
و چون ذات عین جلوه حال باین تاسیس مستعد و کردن این بنه کبریا
کویم حضرت کبریا الهی صالح با فعل است اراد کفنی لایزال بودن صالح با فعل
مستلزم ازلت مضوع باشد کویم لاسلم بلکه در ازلت صالح با فعل وجود مضوع علم
تقدم کافی است و بی بنه مضوع را در علم کیم وجودی الهی است و ازلت صالح با فعل

در مقامات با زینت وجود متوجه در علم کیم ملی طور متوجه را در کوه وجود متوجه
ظهور این اسم کیم حوائق معنیات آما اسمای علا از انکاک خالی نیست و این انکاک
مابع ایت صلاح با نقل نیست و این سخن بهر چند مدق الس که کفان دلایل عقلی
کو را نخواهد بود و عود است کشف اولیای است که جمعی علیه افضل الصلوات و التحیات
معصمت تجلی معنی از اولیای کاملین رضی الله عنه و ضم تعیین در درین است
مثل این تصریح فرموده باشد و نفس کلام شریف وی برین منوال است علم
ان لا ازل باده عن نفی الا ولی من یوصف به و هو وصفت الله تعالی من کون
الما قولی کمال اسمی بنفست از لاین کون مکل هو العام الملی المرید انکاد الی غیر
المکمل فی حق الباری المصور الملک لم یزل می بیده الاما و امت غنه اولیه
السیده فی حق المصوب و العبد المبرک الی غیر ذلک و اعیان المصوغات متا المبررات
معدوم غیر موجوده و هویر طایر کما جعلها الراد و غیره باو یصلها از لا و لاین کما
الوجود العینی این رضی کیم ظاهر کرد که صلاح الا صانع بود و اگر چه مصوغ معدوم
بود و اریست تا کریرت و توضیح معاصد قدس حقولی را که استانات مضائق
دارد که حاصل عقل معبود باشد از زمانی تا کریرت و ان است که اگر مکی صاحبیت
صدیر از همه بخلافی که موجود شده باشد عطا فرماید چون موجوده و غیره علام خرم
اگر چه موجود شده عطا الملک با نقل موجود کشته باشد بلبی دریافت و کیران
این عطا را معروف باشد بوجود علام مگر کسی که مکل او را بران مطلع گرداند بلبی
عقلی بود که خاص خویش چون در واد انکافی ساقیت با نعل را از موضوعیت با نعل
مشکل می باشد در سواد کیرای ای برین منوال ادراک تو کرد و اطلالی بر جسته بود

بدر

پدایت و قیس واضح و محلی است که وجود مصوغات در علم اولی و قیس که
سپان منوال که در ان موطن کیم مقرر شده صورت وجودی خواهد گرفت حساب
توفیق را بر رابد انش اریست صلاح با نقل نمی روشنی رسات بر بخش
از وایب بی منت صدور یافته حقیقا در صور علیه و موافق بخش وجودی
بان مقرون خواهد شد بلبی در یافتن این صومیت دارک را معروف بر وجود
تراصل صومیت و شیهه را تا طاری است بر ایات انکه البتاین صورت یعنی
مطابق ان صورت معلوم است که در علم الی تا ماب سولت تصور صومیت
با نعل را بیشتر از طو و صوغات در مرتبه وجودی حرات روشن است با کم
کیست اطلاعات اسمی و الحلال و سعت مواظن مقدسه اشرا حصی صومیت
بست که در ای این نور که عقل صومیت استادی ادراکش را دارک عالمیه
و شراعت تجلیات تا کریرت کما یبانی هدایت تا علی مینیا و علم الصلوة
و السلام و تابعان ایشان از اولیای مکل بان متمدنی شده اند و
سعت ان مواظن مقدسه بین متابعت انبیا مرسل علی ضیا و صلوة و
السلام مزایط ان این معانی بی شک کف کرد و تصور این دقایق جلوه و
باید اما صاحب توفیق یقین مطلب را در انجام یکی صومیت با نعل
آن در مواظن مقدسه ار اریست مصوغ با نقل مشک تواتر و کلا
مواد انکافی که صومیت با نعل را از موضوعیت با نعل تا کریرت انکه
مرات یقین را فیصل ایان تجلی دارد آن مثال مو دکاری قوی باشد
ان را الله تعالی چون مقصود را قمرین ترجمه انکه با کج در جو صلوات

کینذا بان طائرا ارشیمانی که مخالف حق و یقین باشد صافی گردانند
کوثر تینیات اربان موقمان هدایت مطلب را کماست امان سخن
نزدیک میلارد اگر چنانی ادراک ارزنگ و ساکوس او با هم دستا نشا
مقدمات عادی و ملیسات انجاری عاری گردانند ریر که اینها بگلد
نیش این مقدمات را ازین مقدمات را ازین التیجا معاصرین آریا
وحی از انبیا مسلیقین علی نبیا و علیهم الصلوٰه والسلام و مکاتفات
اولیای کاملین تا کریرت اری **مست** امام اهل دلت این جز که سوسه
داد نه هر که کوس کند معنی سخن دادند **شبهه ششم** حکم بر قلش این تنگ
در میان آورد که هر علی که حرکت و استماله بران جایز نباشد البته بیاد علیت
باشد و هر چه بیات علیت باشد معلول تر بحیث ذات اقصا کند و جو علیت
ازلی است بر این معلول تیر اری باشد **وقیه شبهه ششم** حوی مصیبات
انوار عقل بعضی مصیبات را در سرادق کبرای الهی بحسرت ذات نیست
دارند انان حوی که از انبیا صفات دور افتاده اند لیس با جلال
این نوع شبهه ما درت شما صد و یک بحیث ان نور عین متقاصر علیت
است حوی تعلیم الهی که بنای انبیا علی نبیا و علیهم الصلوٰه والسلام اری
مقصود شریف اعلام فرموده است که سرادق کبرای ذات ازل و کور
علو جلال ذات تعجب باشد امری منسوب ندارند و حوالی نماید و ان سخن
باستاد انژی مستند تواند شد و جالب غلط کبرای ذات از انبیا از
سوط ذات حاجز و مانع آید و مضمون نص قرآنی این معنی ایضاح

میفرماید

میفرماید که و اندر سخن عن العالمین بلکه اقصا کرام اسما و صفات علی صیات
و نامار صد و بی هجده و شتر ایت انما ابداء و خلق که بر ساخت قبول بیدعا
و مخلوقات بر تو طورا انداخته از میان مقص اسما و صفات علیات و فرسخ
انوار سبقت قرآنی که ایزد سر رب العالمین ما ابتدا با این اصل صبی هدایت
شما بیدر علم را با اسم کبر رب اصافه فرمود و هم کرم ایزد را نیز و این غلط
دانی که گفته است نیست مقدس ایزد فرمود و چون ما این بیدرستی بوی شعورش
بدر شد هر اسیر آن مقدمه که در رسول مناظرتیمه بان قوی بود که هر چه علیت
باشد بیات معلول تر بحیث اقصا کند اسما تانذیر که کمال اعطیت است
از ان بیدرست که تا نیز اثر شریعت کبرای منسوب کرد و چون ذات ازل و کس
عسای دانی از انز و کبرای جلال محج است از علیت مقدس افتاده و اریلیت
ذات اریلیت معلول لایم نماید معلول مقتضی ذات نیست تا از قدم ذات قدم
معلول لایم آید و سسی نفعال شبیه لایم که در قدم بودن صفات و تا صفات
همین شبیه که در خاطر سر آمد دفع کردن ان مکرات و برین تر تم روشن دانسته
ار لالان و م از ان نمودن به بلایت مقتضی باشد **شبهه هفتم** حکم بر قلش تصور
موا و این تنگ ما نیکونه می کند که زمان موجود نشود الا با فلک و فلک موجود نشود
الا ما بان زیر که زمان ابدی باشد و چون زمان ابدی باشد حرکات فلک
ابدی باشد ملاحظه فلک ابدی باشد **وقیه شبهه هفتم** کوی مسلم و شینم که زمان
نموده بود الا فلک اما مقدره تا نیز که فلک بنا شد الا ما بان کوی که با دلیل
دلاله بران کند که فلک مقدس است بر زبان جبهه حرکت فلک بدون فلک تصور

نشود و بعد از تسلیم این مقدمه که زمان را با فلک محیب حاصل باشد آن مقدمه که
گویی می و قبل از احوال زمانت مسلم میدارم اما این که گفتی حتی و قبل از این
است لا اله الا الله و قبل از این که گفتی حتی و قبل از این که گفتی حتی و قبل از این
که زمان ابدی باشد و این منوع است جز آن مسوقت بود فلک و هر چه
را سابق باشد ابدی تواند بود و اگر گویی حتی و قبل از این که گفتی در بعض
مواد که در ابدیت آن شایسته نیست چنانچه گویند که حضرت حق جل شانته قبل از
عالم موجود بوده گویم تعبیر ابدیت که برای الهی باین لفظ گفته از جهت آنکه
قصای عبارت و انشای این الفاظ در دو احوال مقدمه از آنرو استعمال کنندگان
حتی محقق که ابدیت الهی است نه این در توان نیاید و چون عرض قصاص
عبارت مکتب از معنی مقدس انظر در زمان فی این لفظ نه این در توان رسانید
از جهت توصل از معنی نه این این لفظ استعمال کنند و این تعبیر ابدیت از
حقیقت قبلی دلالت نکند و غالب این نوع اطلاق قایلان ابدیت قبل از
تواند بود و بر تقدیر صحیح درین مقدمه چون ابدیت قبل از معنی فی ابدیت
زمان تصور نشود و پس ابدیت زمان با ابدیت قبل از معنی روشن و روشن
لائق نیست مطلب رسان تواند بود چه این استدلال باشد عامی که نبوت
ان حکم مخصوص را موقوف باشد با نشأت حکم ثانی مخصوص را و این گونه
استدلال در افاده نیست قاصر و نامستقیم باشد و چون ابدیت زمان چنان
یافت ابدیت فلک موقوف بر ابدیت زمان بود چنان باشد پس برسی شده
لایق و وقوع آن واضح شود **بسم** حکم ترغیب گوید که عالم حس نظام و کمال تعالی

است و صلح جو او خیر است و حیض را شریعتش کند و صلح عالم خیر نیست
و غیر صلح قادر برین مقصود نیست بس عالم مقصود نشود اهدا و آنچه مقصود
ابدی سرمدی باشد پس عالم سرمدی باشد **بسم** دو رکعت این
شک نیست که مسلم عالم حس نظام است و صلح عالم جو خیر است اما آنکه
البته شریعتش چنانکه معنی است و این صحیح باشد که ناقص قادر باشد بر
ایجاد حسن اما اگر قادر باشد بر آن در بعضی شریعتی نخواهد بود و صلح عالم
اگر مقصود حیض و موجود بازل نیز همان فرموده است پس ما در این نوع مقصود
تفاوت خیرت نیست و چون مقدمه که بنی بر تسلیم آن دلیل قدم عالم تمام شد
مسلم ترا حیرت سرمدیت عالم صحیح باشد **بسم** حکم ترغیب گوید که
ای که کاین و فاسد کرد و بواسطه عرض امری غریب فاسد شود و خارج
عالم شمی نیست که عارض عالم شود تا عالم را فاسد کرد و اندرین ثابت باشد
و هر حرف ادیان مطلق نشود و صورت و کون بآن مطلق نشود زیرا که هر کجایی
فاسد **بسم** حکم مقدمه که گویی که خارج از عالم خیری نیست که عارض
عالم شده عالم را فاسد کرد و آن معنی است و این کجایی درست بودی که تمام
مکانات بخیر درین عالم بودی که مقدم آن قایل شده بلکه عوالم درین عالم خیر
نیست چرا که ای که عارض عالم عارضی را حق شود این عالم را کفایت و در انجام
از خودی کرد و دیگر لایق که بسبب فاسد و صورت مادی غریب باشد
بسم حکم ترغیب گوید که آئینا در تمام طلبی خویش مشغول و مکون و کاسد
شود که در امکان غریب باشد پس با ما کن تجاذب شود چون آنش در اجساد

انانی که با تمثال متوجه مرکز میشوند و آن ارتباط فاسد میشود و لازم که عقل
 ببرد چون قضا و حکایت مرکبات متعلق تواند شد و بسا اطلاق کون و فساد
 عاری است به بسط بر حالتی واحد مستر یا فتنه و بر جراتی واحد باشد اگر
 باشد **دوم ششم** کوی انبیا در مکان طبیعی تیر و حکوت و فاسد میشوند
 عدم تیر کشیا اگر طبیعت مستعد داری سلبت بر آنشاید که درای طبیعت مجرب
 تواند بود و لازم همین اتمک انبیا در مکان طبیعی تیر کشیتو در کمال نماند و تیر
 کشیم که انبیا در مکان طبیعی تیر و فاسد نیست و حال بواسطه نفس ارتقا
 چنانشاید که در زمان مستعمل بعد از رفع آن وضع خاص تیر کشی متعلق شود
 مقدمه که انبیا در مکان غریب با ماکن تهاذب اند مسلم است لیکن لایس که غریب
 ماکن طبیعی علت نام است در قضا و انبیا که در ماکن غریب واقع شده چه
 نشاید که با جذب با ماکن طبیعی نشی و دیگر مضم باشد که اجتماع آن هر دو علت
 تیر و فساد باشد و آن مقدمه دیگر که کون و فساد مرکبات متعلق میشود و بسا
 متعلق میشود و کوی امر که مرکبات را علت فساد و فاسد باشد که عقل با آن
 جزم کند و آن علت خاص در بساط باشد خرم با آنکه مطلقا بساط را قضا و
 طاری نشود و لایق طلب عین و برهان نتواند بود و این گامی بودی که علت
 قضا و بساط محصور بودی در بین علت فساد که متعلق است در بساط حراش
 که علت فساد امری باشد و خارج علت فساد در کرات و از عدم اطلاع عقل علت
 قضا و بساط عدم و قضا و لازم اید حراشاید که اطلاع بر علت قضا و بساط
 متعلق حاصل توان کرد که درای عقل باشد چون احتمال است قضا و باقی باشد خرم

نص

بعین قضا و بساط زاید لا یقون نظم و برهان نباشد **ششم** حکم قفس
 گوید که عقل و نفس و افلاک متحرکند با ستاره و طولی با متحرک باشد و بساط
 یا متحرک باشد و بساط بطریق استقامت و بر تقدیر تسلیم این مقدمات فاسد
 در عناصر بود و بساط فساد حرکات باشد و حرکت دوری را صندی نیست لیساید
 در آن واقع نشود و بعد از آن حکیم خبان گفت که کلیات عناصر فاسدند و در
 اگر چه اجزای عناصر متحرک است با استقامت بس فلک و کلیات عناصر فاسدند و در
 وجود عالم فاسد نشود و کون آن حاضر نباشد **دوم ششم** کوی تیر و
 مقدمه که متعلق انبیا باشد و تیر کشی کرد و در خواص تیر کشی بر آنست که گوید فاسد
 در عناصر بود و بساط فساد حرکات کوی لایس که فساد حرکات علت نام
 فساد چنانشاید که جزا علت باشد و بر تقدیر تسلیم که علت نام باشد لایس
 علت فاسد در عناصر حرکات غیرت چنانشاید که فساد را علت باشد که کلیات
 فساد حرکات باشد و آن مقدمه دیگر که حرکت دوری را صندی است لازم فساد
 واقع نشود و کوی لایس که هر چه را صندی نباشد فساد آن متعلق نشود و این گامی
 باشد که علت فساد در عناصر حرکات تیر کشی باشد چنانشاید که علت فساد انواع
 باشد که نوع تیر و حرکت باشد و از انبیا نوعی خاص است و جمیع انواع
 لازم نمی آید لیس با وجود ستاره فلک و کلیات عناصر سردیست افلاک عموم
 قضا و آن واجب نباشد مگر اول میگوید که باین ششم ششم تصدق کتاب
 عربی شنبات حکیم بر علس را در قدم عالم باجم رسانید و بقدر تصور و تصور
 در شنبات و را که در اصل کتاب نیست متمم گردانید متعلق و غلام نسل سخی با

از خانه اعراف این باب فرماید و سماعی را در نیکل جدیدی که نوشته شده است
اصل فایز گردانما در مجرای جمعیت منصف اصل کتاب بعد از این است که در این
این شبهات است که ممکن است که بر قدم عالم یعنی در این دو هر یک از این نوع
معالظرات و اکثر آن حکماتی است مستند بدلیت و نیست و نیز باید که در این
مستعمل بر این است که در این است ارسطو ایس که در قدم عالم وارد و در آن
تصدیق روشن و بیشتر ام و بعضی استصیان حکم بر قلس عدلی بنده که در آن
وارد شدن این شبهات ساخت حکمت حکم را عاری دارد و در آن بجهان
واضح کرده اند که حکم را با مستیدان حاکم جهان دو مسلک باشد و در این
با اقران سخن گوید که منطبق روحانی و یکی سماتی مرکب و چون از این زمان
مایل تر بوده اند از روحانیت نزل نموده اند که تمام این است و اعتقالات ظاهر
گردانند و فرض حکم آن بود که اگر مسلک بقیع سخن بر این است مدارها و دست همان
مامون می بود و لاجرم از طریق حکمت متعالیه و کثرت حکم را در این ملاحظه باشد
که علوم خویش بطریق حکمت ظاهر کرده اند تا به نظر را یک استمداد خویش از آن
خط قرمز بود و وطن و در و جایت حکم را در حکم موافق مذمت خویش
که در دوام عالم و عدم فنا و ان قابلیت کتابی تالیف کرده و بعضی ناظر آن
کتاب که بر بزرگترین حکم و وقت سخن وی مطلع نشدند از آن ظاهر همانند
گرفته اند از این روایت مذمت خویش فرود آورده و سخن حکم در آن کتاب
اینچنین است که چون عالم یعنی متصل است و قوی که در آن است مبتدا
و کربیات از نشان بر می آید که قشور ظاهر است و لیوب میان شد و قشور فاسد

لیوب

لیوب و علم است و فایز و بیان متعلق نشود و زیرا که آنها بسیط اند و جیده است
سبب است یا فایز است عالم مدو عالم یک عالم صفایوب و دیگر عالم که در قشور
سبب متصل شد بعضی از این عالم بعضی از این عالم را می آید ان عالم باشد
و از حیثی است که این دو عالم تقریب است پس این عالم فاسد باشد چون متصل
باشد و جالبی که فاسد باشد و از حیثی تقریب دارد که قشور فاسد است و گذر
زیر این شود و قشور چگونه را می شود که ما دام قشور باقی باشد لیوب فانی باشد
و وجه دیگر آنکه این عالم مرکب است و عالم اعلی بسیط است و مرکب از اجزای
بسیط است و فاسد است و از آنکه در مرکب از آن بسیط است که با قشور و بسیط باقی است
است و متصل و متعلق نیست صاحب اصل کتاب فرماید که این حکم را از قدم
عالم یک معیار است که نقل کردیم و طایفه که نقل اول را حکم منسوب است
یا واقع و مطلع شدند بر قدم حکم منسوبی که سابقا گفته شد به بالذره
که سخن اهل زمان خویش محمود بود و بسیط العکرواسع النظور بود و اهل
زمان حکم صاحب او با هم و خیالات بودند زیرا که در وضعی دیگر از تصدیق خویش
خجالت نوشته که در می آید اول یعنی است که عالم از آن نکوت پذیرفته و آن
بعضی مساوی باقی است و فاسد و بعضی میشود و مقارن و بهرست و اسکن
و بهرست از اهل کلمان بعضی معیاری صادر از اول و احد است که موصوف
بصفتی نیست و بصیبت و بطن مدرک نشود زیرا که صورتی است که از آن
تالیف است و در تحت افاسد و مندرج است و آن اول غایب است
است که فوق جوهری اعظم از آن نیست الا اول و احد که احدی است که در

ابداً این مادی نموده و یک فرموده که حق مختل معرفت ذات نیست
زیرا که برای طالع حق است و هر حق دیگر که باشد در برابر افاضه او مدراج
حقیقت ان حق را موجب حق مطلق است پس حق ذاتی باشد که بعد از
حیات طالع باشد و حق این عالم را ماده فرموده است که در بعد از افاضه
مادی خواهد داشت و باطن سیطره را در حقی که دارد پاک میدارد و دیگر فرمود
که این عالم چون دلش این صافی گشت متحیر شد در سلطت روحانیت چنانچه
صافی که متعین است در صدها است روحانی باقی ماند تا عالم علوی بنیاد
و در جمل آن اصناف باشد و باقی ماند جوهری که گمان و در شرفش و بخش است
و انرا از ابدی تا گزیر باشد که بان تملش و متعین شود و نفوس ظاهره با دماغ
و قشور یکدیگر نشوند و با موس کثیره القشور در یک عالم جمع نشوند و یکبار این
عالم انبیا و وفای انجا بدان صنف باشد که از توسط متوسطات ادعای خود
بنات و ان صنف کوشش و درش بران غالب باشد اما صنفی که از حضرت پاک
شرف افاضت یافته در توسطی یا در توسطی صادر باشد در شرفش متعین شود
و یک فرمود که قشور را حق انبیا میشود بی توسط متوسطی پس با نفوس طهارت
شود و انبیا را نه بدلت چون متوسطات بسیار گردد و انبیا از مبع اول
دور شود قشور حادث گردد و لاجرم چون متوسطات کمتر شود قشور این متعین
گردد و قشوریت و درش کمتر شود و چون قشور و درش کمتر شود جوهر پاکیزه
رو صافتر و انبیا باقی تر باشد و از افاضاتی که از یک بر یک نقل میکنند
ما را عالی عالمت با جناس و انواع و اشخاص و این قول حالت ارسطو طالع

نموده

نموده زیرا که موجب ارسطو طالع است که با عالی عالمت با جناس
و اقله لیکن با شخاص کاتبه فاسده عالم تواند بود و در حقی که در ارسطو
قدم عالم مستوی در شرف انبیا است که گوید حدوث عالم توهم نتوان کرد الا
اگر به وجود ما را عالی انرا ابراع فرمود در حالی که نبود و برین تغیر را در حال
بیرون نیست با عالی قفا در نبود را ابراع و فاد در شرف این مجال امیر
نمود و این هم مجال زیرا که لا ینزال مرید بود با حکمت اقتضا نیکو و این عمل
ریر که لا ینزال مرید بود با حکمت اقتضا نیکو و این هم مجال زیرا که وجود شرف
از عدم علمی الاطلاق و چون این حیات باطل شد در حالی و عالم در صفت
خاصه که قدم است شتاب باشد در اصلی که مسلک قواعد کلگان باشد یعنی
ما را عالی قدیم بالذات باشد و عالم قدیم بالذات و اگر چه در وجود و معانی
باشد مترجم اول میگوید بر مسلک حکیم در دفع مثل این شبهها در مواضع مکرر
ازین ترجمه تالیفی که با بحلال با دماغی تخمیش رسانند قدیم یافته صاحب
توفیق هدایت مطلب را در انرا از این گونه فهم مدخو بود و سبب اختیار
کیم که برین ابراع با عالی عالم را اختیار کردیم که قادر بود و سبب با خیر
ارازیت بی ایتمانه عدم قدرت بود بلکه در وسط ان بود که طور انرا این اسم
کیم تعاقوبی که شرافت اسمای الهی اقتضا فرمایند بخوبه حال اسم کیم هر متوسط
است چون موافق ان اسم کیم از مخلوقه حال نماید انرا حکم کمالی این اسم
نماد حفظ فرمان آن اسم کیم ظاهر گردد تا که برست و تا فر حکم کفص وجود
عینی عالم است با نفع اریست این صفت کالی نیست و اریست اقتضای حکم کیم

الهی باین صفت که چنانچه سابقاً بکلیت اطلاق آنرا در مواطن قدس کبریا
الهی که حضرت کشف اولیای همدین رضوان الله علیهم اجمعین ربنا و
انکشاف داده صاحب توفیق بیست مطلب را که می خواهد بود درین اولی
و همچنین در اوردت که کیم بر بقدری بعد از عالم اراده کیم اولی است و چنانکه
ظهور حکم ان اسم کیم نبی بر اقیق اثران کیم است در حیطه فرمان کیم که
برین اسم شریف در صیبه تزلیف اسم مقدم است مثل اسم کیم کیم پس
تا آخر حکم ان اسم کیم تابع اولیت این اسم کیم شود و با در انصاف
حکمت الهی یعنی باین گونه تا جزمت که در حالت عدم ابراج عالم حکمت و علت
اقتضای ابداع عالم فی قیود و دلای کیم بر قبلس معنی حکمت الهی انکاشته
که وجود اشرف اعدم است مطلقاً در انحصار مقتضیات حکم الهی در امری
و احد از صواب و در اقامه چگونه مقتضیات حکمت کامل الهی در وجهی می تواند
و از کجا بیست توان کرد که این امر در مدارک خری بشری معنای حکمت الهی
تواند بود که خیریت وجود است ماعدم چون تحقیق کرد و باید که انصاف
حکمت الهی تحقیق شود و بیات مقتضات حکم الهی بر طبق سوت موطن مقدم تحقیق
تواند یافت و ان را خاطر عقول بشری نمی و زیارت ربی دور نباشد که بعد از
اتان حکمت کامل الهی که این حکم اقتضای حکمت الهی انکاشته در برابر
مقیهات مندرج باشد و چون مقتضای حکمت الهی درین صفت منحصر باشد
در تحقیق ان صفت وجود اقتضای حکمت الهی لازم نباشد چون مستطاب
حاجات ندمه که حکم دانش اند و در مقدم بقدر که در وجهی ندمه مقدم فیض

والله الهادی و حق التوفیق **انان** علم را می نامند مطوس که شایع کلام است
طالین است و اقامه در شرح ان کیم بحیث است که این کیم بر موزارسطا
طالین زیاده ابتدا یا قته انرا قران خویش و این کیم در جمع کیم بدو گشته
موافق ارسطاطالین است و در اثبات علت اولی از مذهب ان مذهب
اقتیار کرده که گوید که مادی سراسر است بهیولی صورت و عدم و تفرقه کرده باین
عدم مطلق و عدم حاصل زیرا که عدم صورتی حاصل اراده که قبول ان میگذشت
عدم سبقت از صدمه فاعل عدم سبقت از صوف نبات زیرا که این ماده
قبول نمیکند این صورت را و گویند که افلاک از عناصر اربعه حاصل میشوند و چون
عناصر افلاک است پس در افلاک ثابت و هوایت و از صفت موجود باشد
الافعالی افلاک تاریه است چنانچه غالب بر مرکبات مغلی اصیت است و کما
نیز است مشحولات که ترکیب ان بر وجهی است که انحال بحاجت ان مطرف میشود
زیرا که قابل کون و فساد و غیره است و استیاریت و الاطلاق افلاک و بسایط
متممند و فرق با هر است که متین شده تا بسطوس از ارسطاطالین و
افلاطون و تا در سطیس و تفرق یوس و فلو طرس نقل میگذرد که در تمام
عالم طبیعت واحده عام موجود است و هر نوعی از انواع نبات حیوان
طبیعی خاص خصوصاً طبیعت را تفسیر کند که مبداء حرکت و سکون باشد و
نشیانی که ذات انشیانی است که طبیعت علت حرکت و تجمکات
و سکون در مکانات و نیز حکم طبیعت در جمع انشیانیست هاجیه حیات
و حیوانات را تفسیری طبیعی و کارجی و تجار و قاعدت و لیکن صدوزارانه

طبیعت تری می و نظمی محکم بوقوع میرسد نامطبیوس از حکیم ارسطاطالیس
 نقل میکند حکیم در حالت لامخبان فرمود که فعل و اثری که از طبیعت صادر
 می یابد بر طبق حکمت و صواب بصدور میرسد و اگر در غیرت حیاتی منزهت
 نیست زیرا که طبیعت را کسی که اکر است از طبیعت با صدار این گونه اندازد
 اشارت کرد که آن بسبب حضرت باری است سبحانه و دیگر آنست که طبیعت دو
 صفت باشد طبیعتی که مستعملی است بر کون و فساد و کلیت و جزئیت که فکلم
 باشد و غیرت و طبیعی که معرفت کون و فساد باشد که حرکت از کون و فساد
 طاری کرد و فساد لاحق نشود و مراد حکمیات اینهاست و کلیت است
 اسطقات **و از حکم** رای اسکندر افروسی از کبار علمای حکمت بود که
 مین درای زمین دانست با حکیم مقدم ارسطاطالیس در تفسیر ارسطاطالیس
 است و بر قبول او این بحثی را فرود که افاده نموده که حرکت کریم با
 قدرت اسماوه عالمست بیکلیات و جزئیات برین فی واحد و عالمست
 باکان و سیکون و علم کریش حیر و معلوم متبصر نشود و دیگر معلوم نمیکند
 نشود و دیگر آنست که هر کوی صاحب نفسی است و طبیعی و حرکت از جهت بعضی
 و طبیعی باشد و قابلیت حرکت از غیر ندارد و بلکه بطبع و اختیار حرکت کند
 الا انست که حرکات کواکب مختلف نیست زیرا که حرکت مستدرست دیگر
 گفت که فکلم محیط با دون است در مان بر فکلم جریان بدرد از هر که را
 حرکات میکند و چون فکلم شمی محیطیت جایز باشد که فاسد شود و
 کرد و هر ضرفاسد و متکون نشود و اولی باشد و در اینی که در هر وقت نفس

یک در آخر

غیراخته میگوید که ضاعت طبیعت قبول کند و طبیعت ضاعت را قبول
 نمیکند بل غیر حکیم غالباً است که آنچه بر ضاعت و قوا این ان نفس را حاصل
 و موافق فطریات طبیعت تواند بود و امور را که طبیعت بی محافظت
 ضاعت یکن راه باید مثل حرقت او را نشوینست یا کسی که طبیعت او
 مودون باشد پس این طبیعت عرض حاصل کند موافق این امر فکلم
 باشد و هر چه بی حواس ضاعت حاصل نشود طبیعت را قبول ان ضرورت
 نیست چنانچه همین شناسای او را نشوینست یا کسی که طبیعت مودون دارد
 که این طبیعت عرض حاصل شد ان شخص را قابلیت قبول ان طبیعت
 فرمود که طبیعت و قوت و افعال طبیعت در ریعت و لطیف فانی است
 بر تمام امور که بی حواس ضاعت معانی ارضاعات در لطیف ان سبب دیگر خبان
 و فایده که بعد از معارف نفس از بدن با عقل هیچ فوت باقی نماند چیزی فوت
 عقلی و درین مساله مخالفت هسا و خوش کرده ارسطاطالیس زیرا که کار
 سطاطالیس را غم است که آنچه باقی ماند با نفس ارضیه قوتها قوت عقلی
 باشد و پس ولذات نفس در ان عالم مقصور بر لذات عقلی نخواهد بود
 زیرا که هیچ قوتی دیگر معارف نفس نخواهد بود و غیر از قوت عقلی که با آن
 التما و تواند یافت و متحاران از حکما انیات کنند نفس را مودون و فکلم
 بهائی چند خلقی که بنی رکت بدن حاصل کرده باشد که با آن نه تنها خلق
 مستعد هیات ملکی گردد در ان عالم **و از حکم** رای افروسی که در
 کلام ارسطاطالیس است و معمای ابن دانش نامه و دانست که با حکم اولی

نقل کنند و صورت علم صحیح نیست چه در رسا که پیشتر که یکی از اصحاب آن و اولی
حیثی و شایسته و نبیان نموده که اینها را روشن گفته که حکیم کامل افلاطون بران
رفته که عالم را ابتدای زمانی نیست این دعوی کاویت چه بدین حکم است
که عالم را ابتدای زمانی نیست بلکه ابتدای ارادت علت دارد و آنکه گویند
که عالم مخلوقی گشته باشد شده ارادتی و از انظار نظام آنکه خلط است
صحیح نباشد زیرا که عدی را که علت وجودی وجود باشد نتوان گفت که آن
عدم اقدام است از وجود نتوان گفت که هر نظامی مقدم است بر نظام
غالب اما در حکیم و تفسیر کلام حکیم مقدم افلاطون درین ایام است که چون
علت وجود عالم مبدع است پس عالم عدی باشد که علت از غیر وجودی باشد
صفت عدم گویند متمیز است از صفی عدم که علت آن وجودی باشد لاجرم این
عدم را نتوان گفت که قدم است از وجود و حیثیات مآلی ندارد و این تقریر
چه عدم را از وجود که عدم است از وجود و خارجیت علت عدم را در
سبق وجودی عدم بدقی نمواند بود بلکه مراد افلاطون باین سخن است
که خالق آنها را عالم وجودی و عدم وجودی و آنکه وجود عالم انقضاء غایت
بلکه سبب وجود عالم خالق است دیگر وجودی که بیسوی امر است که قابل صورت
باشد و دیگر وصفی تواند بود و در حدیکی باشند و عدم را بیان نکند بر
نسب حکیم کامل از سطرطالیس و گوید بیسوی را صورت نیست پس عدم
را بیسوی انبیا کند دیگر وجودی که کمونات بصورت نمکون شوند پس
تغیر و فاسد شوند بجالی شدن از صورت و غیره فروریوس است که از اصول است

بیسوی

بیسوی و صورت و عدم است است که هر چیزی یا ساکن است یا متحرک و آنکه
ارکان است که متحرک اجسام است و گوید هر واحدی که بسیط باشد فعلش واحد
بسیط است و هر حرکتی را فعل مرکب باشد هر موجودی را فعل مثل طبیعت آن
موجود باشد پس فعل حرکتی که برای الهی بذات فعل واحد بسیط است و در
کامل الهی ای متوسط باشد حرکت دیگر که است که هر موجودی را فعلی باشد
طبیعت آن موجود و چون حرکت کبریای الهی بوجود است صفت است بر این
فعل خاص حرکتش توجه وجود باشد پس از حرکت حلاش فعل واحد است
بیست و حرکتی واحد صادر شد که مناسب حلال قدس احدیت بود که
آن وجود است دیگر که است که معقول یا محدود است و حکمت که یافت شود که آن
طبیعت بیسوی است یعنی بیس وجودی طبیعت مآلی که قابل وجود باشد سابق
معقول وجودی توهم سبق شی را پیش از این قول موصدان است دیگر که
که اول فعلی که از عیدار صادر شد چه بود الا است که چه هر شدن چه
بجرت بود لاجرم تعارض حرکت باشد زیرا که چه هر نتواند بود که بدیات غیر
وجود اول باشد و لیکن در صد و نسیه است وجود اول و هر حرکتی که
تصور کنند یا حفظ مستقیم باشد یا در خط مستقیم پس چه هر این دو صفت
حرکت متحرک باشد و چون وجودی هر حرکت است و جهت که متحرک باشد
در جمع جهات حرکت مستقیم بر جمع خطوط که طول و عرض و عمق باشد الا
است که حرکتش بر این خطوط جهات نیست زیرا که هر چه با فعل باشد بیست
نتواند بود پس حرکات چه هر در اقطار بیست حرکت مستطالی باشد هر خط مستقیم

و با این حرکت در نقطه از جسم حاصل شود در وقت استعداده و جوهر هر چه
 ماند که متحرک باشد یعنی که در آن جهت حرکت نیز متغای باشد و در وقتی از
 اوقات ساکن نشود و ممکن نیست که مجموع متحرک باشد حرکت مستقیم بر آن
 حرکت و ایراد احتیاج است باینکه در وسط باشد پس جوهر هر چه مستقیم شود
 بعضی متحرک باشد با شماره و بعضی در وسط ساکن باشد و وقت جسمی
 متحرک که همان ساکن باشد در طبیعت ساکن قیول تا نیز باشد چون متحرک
 حرکت کنعان ساکن تا حرکت دهد با حرکت خویش در جسم تابع سخوت
 حادث شود و جوهر سخن لطیف و حقیقت نشود و طبیعت آتش بدینا که مانند
 فلک قرار بد جسمی که مایه آتش است از فلک دور است و حرکت آتش متحرک
 میشود پس حرکتش از حرکت آتش ناقص باشد و مجموع اجزای متحرک تواند بود
 بلکه جزئی از آن متحرک باشد پس در سخوت آتش فرود تر باشد این اسم
 هوست و جسمی که مایه هوست متحرک نیست زیرا که از حرکت دور است پس باید
 باشد تا از آنکه ساکن است و چون هوا حار است حرارتی اندک استم باشد
 اما جسمی که در وسط است در عاقبت جوهر است از فلک و استعاده حرکت و قیول
 تا نیز نکند تا جسم بار و ساکن باشد و این گوته جسم را الارض گویند و چون
 این جسم را قابلیت تا نیز بعضی از بعضی بود از اختلاف بعضی این اسم
 در بعضی جسم دیگر که با تمولد شد که این جسم محسوس است دیگر وقت
 که فعل طبیعت نمک و اراوت نیست و تحت و اتفاق حمل صدور افعال میشود
 طبیعت متعاقب فعل دیگر باشد چنانکه قدم را طبیعت حیت عزائیت مردم مانده

واضعی

و اضعای مردم بر عضوی از آن برای اصلاح است میا قدرت
 فرود یوس تقالیه از مطوراد طبیعت منقسم میدار و بر هر قسم یکی عنصر
 و دو صورت و سوم مجتمع از هر دو مانند انسان چهارم حرکت عاقل
 و زشتی که نیز حرکت ناست و با فوق حرکت میکند هر طبیعت عامه که
 که در کل موجود است زیرا که حرکات متحقق شود الا اکلینی که شامل حی
 باشد و اختلاف کرده اند در مرکز حرکت بعضی از حکما بر آنند که فوق کل
 است و بعضی بر آنند که درون فلکت و دلیل بر وجود حرکت افعال و قوس
 است که در عالم نشتر است چنانکه میل آتش و هوا ایلا و میل اب و زمین فرود
 بر زمین کشش است که در زمین آتش با فوقی بودی که باعث حرکت بودی زمین
 آتش حرکت متحقق نیست و مادام که در زمین آتش میایدی حرکات نمودی حرکت
 موجودی شد و سخن است آنچه یافته میشود در نباتات و حیوانات از
 قوه غذا و قوت نشوونما **سناها حاران** از هلا سقم سلمانی مثل لعوب
 بن اسحاق گندی و حسین بن ابوالحسن و علی بن عقیلی و ابوالفتح مغنیر
 و ابی سلیمان سجری و ابی سلیمان محمد بن مسعود قدسی و ابی بکر نبات
 بن قره و ابی تامر یوسف بن محمد شافری و ابی زیند احمد بن محمد بنی و ابی
 حجاز حسن بن سیل بن قناری فی واحد بن حطیب بن خسی و طلحه بن محمد
 سسی و ابی حامد احمد بن محمد استوارزی و عسی بن علی و زید بن علی احمد
 بن محمد سکیه و ابی و ابی ذکریا احمد بن عدی قرنی و ابی الهی بن عاکر
 و ابی نصر محمد بن محمد بن زحان فارانی و غیر ایشان درین صوح اما مقدم

مقدمه و مسابقی علیه تحقیق و قاسر مدین در منطق شرح و کتب
سپس الی علی حسین بن عبدالعزیز سنات و تمام این نوع حکما در حق افعال
با مصطفا لیسر ابتدا گفتند که در انکی ارسایل که با فدا طون تیت کنند
و چون طریقه شرح ریس الی علی سینا دقیق تر بود و در سینه تحقیق
نظرا بقدر غامض تر مصنف هسل کتاب نقل طریقه ان حکیم کامل اریکت
و مصنفات فایق از حکیم فاخر کرده و از نقل طریقه باقی حکما غافل نگاشته
است ترجم اول خواهر افضل میگوید که چون در مصنفات فاحره و قاصدا
حکیم نامدا شرح گشته و در شرح نوایدان مسابقی جمله مبدول داشته را نام آید
سطور و جواربات قضایه تحقیق الیف کرده مقالات حکیم کامل را در
والی و طبیعی که صاحب اصل کتاب آورده درین ترجمه از رسم نمودن آن
احصا کرده زیرا که چون شرط این ترجمه بران نقی استراریافته که میگوید
که مطابق قانون حق جیتن و فواعدین جیتن بنا شده در ریبه تخلص
که اختراجه جتی باشد ازان برون آورده و در جمع مسایل و قفاصدا
که در طی مقالات حکیم ماهر مندرج است که عبارت شرح شریف مرساند که
در میدان ایقان نسبت قواعد مختلف استنباط قاصد جانش کوشش و کلام
باطاب هووی میشد و در بعضی ابدان تکرار جی انجام میداد سابقا بعضی مصنفان
مخالف حکم را در طی مقالات دیگر کما بحقیق کرده پس این دو علت باعث بر
طرح مقالات ان حکیم کامل شده و درین ترجمه و مجلا مقاصد کلام حکیم بر بنسق
ایراد مصنف اصل کتاب اشارت کرده و از تفصیل ان دامن بیان در روزید

کلام

کلام را حکیم در منطق مشتمل دانسته بعد از تسم تصور و تصدیق و باین ترتیب
منطق بر تقسیم انشا طایفه و مرکب و بیان رسوم کلیات خمس و تقسیم قضیه
تجاریه بر نظریه و متصله و منفصله و تقسیم جمله به جمله و تخصیص و محصوره و بیان
جبات قضایا و بیان عکس و قواس و بیان مساوی قواس و کیفیت متر
اشکال و تامل و بیان قیاسات نظریه و لغایض آن و قیاسات مرکب و
بیان معنیات قیاس جهت ذوات و شرایط و بیان الفاعلی جمله که منطقی
باین مجال است مثل بیان در حق و علم و عقل و نیز این و کلام را در کلیات
ششم دانسته برده مسلم اول در موضوع زمانی در منطق حجه بر جسمانی
ذوات در قیاس عقل و رابع در مقدم و متاخر و قدیم و حادث و قاسر در
کلی و واحد و لواحق هر دو سادس در تعریف واجب الوجود و سابع
در امکان واجب الوجود عقل و محال و معقولات و ثامن در امکان از واحد
صادر میشود و الا واحد و ناسخ در حمایت اولیت و بیان در حول شرح قضایا
و عاشر در بابات معاد و اثبات سعادات ابدی و بیان مسلم کلام را در
الهیات تا تمام رسانیده و کلام در طبیحات مشتمل دانسته بر شش مقاله قابل
اول در لواحق چهار طبیعی مقاله دوم در احوط طبیعی و غیر طبیعی سوم در
و اما علویه چهارم در نفوس قوی و خفیه در امکان نفس انسانی جویه است و با
مذمت ششم در روضه خروج عقل از قوت افعال و احوط افعال عقل است
و باین مقاله کلام شرح در روضه خروج عقل از قوت ریس در قاصدا
که مصنف هسل کتاب از ان تحریر کامل نقل میکند تا تمام رسیده و بعد از آن

مقاصد حکما که در فهرست بیان میکنند ذکرند بایست عرب و علوم ایشان میکنند
و حیاتیه حاکم کلام و ذکرند بایست عرب با سطر ادا و قبیل حکمایست چنانچه
ناجیه است و از سطر اصل کتاب ازین موصوفان چیز ساطع بود اگر چه
مقاصد که در فهرست مذکورست مغل و ما چون در بلیه کرام این
سطور ترجیح این کتاب مامور بود پیش از یک نسخه بود و عدم لغزش
ایضا از اصل ساطع است قضا طران مواخذة میکنند و چون بمقاصد
که در فهرست موصوف کشته مغل بود بعد از ذکر مقاصد حکم کار ابو علی سینا
ندایست عرب و علوم ایشان میکنند و بران نسق ترجمه رفته پس از هم
توضیح این ساطع بود و معدود در آمد **اصناف** اصنافه بعضی انکار خالق
و بعثت و اعاده کتبه و کویید طرحی است و در مثنوی و این طایفه در قرآن
چیز مینماید اینجا که فرموده و مای الا حیوة تبا الدینا درین کتبه اشارت
با کلمات طایفه سبب حیات و موت بر طیان محسوسه در علم سفاقی محسوسه
دارند و ترکیب طیان و تجلی عناصر بقا و قای عالم عظمی محسوس نمیشد
پس طلیح اطلع دانسته و ملک را در هر زمانه که با ملکات الاله بر پس
کلماتی فاسدات نرا در قرآن نظریات فکری ایشان در وجه مساره
کرا و لم تنکر و اما لیسیم من حیثان هو الاله بر میست و قال اولم یظن
واقی ملک السموات والارض و قال اولم یظن الی نا خلق الله و قال یا ایها
الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم جم جم خالق این نصوص کریمه با وی است
با کله احق و عجایب حکمی که در بر این مثنوی اصناف ان منزه است آیه

خلق

خلق

خلق کریم و مبدع رکن و بیوید است که خدایان مدعی قدر یکمال قدرت
بر پیدا کردن خلقت کمالات در اول نشانه و باز موجود کرد ایندت در
نشانه ثانی قادر و توانا خواهد بود و صفتی دیگر ان مردم قرار دارند
با فرموده افشش و با ستادی خلقت و ابداع قابل باشند و مقاصد ایشان
مفروضه و متعاد و باعث و اعاده را انکار کنند چنانچه کجای قرآن از ان خبر میدهد
در آیات مشرقی این که فرموده و خبری تا شما و منی خلقه قال من یحی العظام
دی بریم پس استمال کرد بر ایشان نشانه اولی چون اعتراف نمودند مخلوق اول
پس فرموده جل جلاله قل یسما الذی انشا با اول مرة و قال احینا با خلق الاول
بهم فی ایس من خلق صیدر درین نصوص خواهد بود یعنی بر که مخلوق اول موقوف
است و وضع صولت عناد ایشان خالق و نفع ارعاده مقررند لیکن انکار رسالت
کنند و عبادت اقسام بر دارند و بر جم باطل گوید و در حضرت کبرای الهی با ایشان
اند و کجاست مکان اقسام حج یکبارند و خبر عیسی تعظیم نامدا اقسام و در قرآن تفرقه
نبات منوط دارند و الزام فاسک و مشاعر عبادت تبال ماکول دارند و اکثر
طوائف عرب برین و خبر و روند که انکار ایشان از سرشتش تبال حرام نماید که با حق
عجزان معرفت نباشند و طحال ان طایفه قرآن بدین طریق خبر فرمایند که اینها
الرسول با کل الطعام ویشی فی الاسواق الایه پس نفس قرانی بر ایشان استدل
فرموده که طریق انقاش سوران سابق برتن نبخ بوده و فرموده که و ما رسلا قبلک
من المرسلین الا انهم لیا کلون الطعام ویشون فی الاسواق **مشبهات** عرب تصور

برین دو شب بود اول آنکه خشنیکه دند بیست سیاد دوم ارسال رسال الله بود
 و اجازت سوسرست طایفه اول در خصوص قرانی فرما که قالوا البیتا و کما
 و غضا ما اینا لم یجوتون و این عقیده فاسد در حرز فوات اشعار خشنیکه بر سر
 در آن خذلان شقاوت آنا گفته باشند شعر حیوه نم موت ثم یبیت حدیث خشنیکه
 یا ام عمره و بعضی دیگر را هم در اشعار ما باشد بحرنا الرسول یا یعنی کلمات حیوه
 یا م **وظایف** ضرب تمام قابل بود و بطریق اعتقاد ایشان که چون شخص بیوت
 طبعی با نسل نیز خون دماغ یا فضلات خون دیگر افضای اوقع شود و مرغی کوف
 و برصد سال سبقران شخص بکند و برقع و نع قول ابن طایفه اشارت نوعی علی
 صاحب الفضل الصلوات و ایتمات و اردت درین جز که دلا با ترو اعدوس
 اما شب دوم زمام هلاکت اردت که خسته و علم شقاوت بر او زنده الخیر بران
 علم السلام گفته و گویند صحت می سخاوت صورت سبقران صبحی می جویند
 و توان از سیرت ایشان چه خبر میدید که مایع الناس ان یوضوا و اجابهم الله الیها
 قالوا البیتا البیتا رسول الله و قول عالی البشر بعد و تانضیر که پیش به ایشان
 اشارت فرمود که تانوی در شریعت است و انما که از متنا بیت کردن در میان
 بدون مماثل خود نیک گفته بصحرا کمرای افتاده اند و طایفه از مسکران رسالت
 بسبب کوی که فرشته لایق رسالت حق عالی تواند بود و گویند یکی یا دیگر ایام
 حق سخاوت رسالت و طایفه اند فلکا متراف نکتند گویند شمع و وسیله را محبت
 حق سخاوت مان اند و کار شریعت کنند که نتواند بود که از حضرت حق مشرع بود
 بسبب ایادت اصناف بتان را یا کار کنند و ان اصناف را و میایل حق ایام

بتان نیست و دو سماع و دعوت و حقوق و تسولات و منات و غزی و قیل
 عادت قبله کلمات که کسان ایشان در وقت ایجاد باشد و سماع با طایفه
 پرستند و بجایب قرانگاه ان تان چه کلام درین کونند و بحر قرانها با آن
 میگردند و بیوت را قبله مرج و بعضی قیام بن بر پیش مخصوص دانند و
 کلام که قبله اند که درین جز باشد برستند و دعوی قلم برستند اهل عدان
 باشند و لات را قبله نیت که در طایف ساکن بودند برستند بود و در
 را از قرش جمع می کنند و حتی را قبله بنی سلم قبله برستند خود ساختند و منات را
 قبله اوس و حصر و منات برستند و اهل عظم اتمام بود و در حیات ایشان
 لفظ تعظیم محقق بود و در نظر کینه حرم جای از اتمرد دانستند و اسافت و نایله
 دویم بود که عربین علی در صفا و حروه هتا ده بود در عذای کوی که در کوف
 ان دویم قیام میگردند و مع ایشان آن بود که این دویم شخص بودند در
 قبله هم اسافت بن عمرو نایله نیست مسلم که در کوی حمله استی مثل شده است
 اتمام فاعل چهار ما را بصورت این دویم صحیح و بعضی برانند که دویم
 بودند که عربین علی آورد و در صفا تا در قبلی ملکات را کما می بود و ختم
 و هم ان تم در حرز فوات اسما را ایشان باشد شعر استمالی صحیح نقل
 سعد فلان من سعد عادت عرب آن بود که چون تلبسته شمول بود سه
 باین صیغه میگفتند لکم اللهم لیک ان شریک لکم ان شریک لکم ان شریک لکم ان شریک
 عرب بعضی میل میبودند و طایفه منقر است و بر جی کجای صایته و در تا تیر
 انرا خاجی که نماز اعتقاد در تا تیر بخوم باشد اعتقاد که تیر حرکت و سکون و سوسو

نقل که در روز روز بر ملازمه کوف
 و بعضی که کونم و انچه باشند
 فرصت غنیست که هر طایفه
 او بولگند که ازین معانی هر
 از لبت که انرا کونند که در
 بولا شبنی که اس لفظ
 بافت علی الشا بسبب غنیست
 که بولگند که بافتی بر سرش غنی
 که در لبت که کونند با او رو با آن
 بر سرش

خوشش مشایخ انوار دست میدهند و میگفتند که هرگاه بنور کذا و بعضی احادیث
اقنادندیل بیادت حق زبان زده گرفتار میشدند و میگفتند که اینها دشمنان
خدا اند تقالی الله علیه و آله و سلم و غرض از آنست و طایفه محمد عرب اند
عرب در ایام حضرت جاهلیت سب نوح علم فرمودند که اول علم انساب و از آن
شراعت علوم نمرود بنی خصوصاً معرفت اجداد و اجداد سمران علیه السلام
اقصلا و من التیارات اکلمها و اطلعه برین نور در ارض صلیب ابراهیم علیه السلام
علی نبیا و علیها الصلوٰة والسلام و کیفیت توصل در زیارت ابراهیم علیه السلام
السلام تا محض انوار است در اسرار ابراهیم علیه السلام ظاهر شد که سید و پیشوا
و اوی الطیلبو و در کتب بزرگ او را سوره کرده و وقعه مهماب قبل بصدق این حال
ناطق است و برکت این نور چنین شرا بر همه از تقوی حرم کبیره دفع شد و طرا
بایل برای مقهور شدن او بدو اکت و ارضی است آن نور با هر در نوع خیال المطلب
از در یک مقام یعنی موضع نغمه نمودند و از برکت این نور را بر عبد المطلب
تبعی فر
و بکار انانین الدجین مطلق فرمود و مراد نغمه اول اسمعیل است علیه السلام
که او کیست که این نور چنین بوی انحال یافت و این ابن نور مطلق علیه السلام
فرزند انانین که ظلم و عدوان او فرمود و حکام اطلاق ترعیب کرد در ارض
امور روز دایل شیم مانع شد و از برکات این نور با نظر در حکومت عز و فضل
حکم میانه تمامان بعد المطلب رسید چنانچه در مکرّم و سوده عزت و جلال و بی نهایت
و مکیتم مظهر مستی او بود و وقایع قوم حکم میکرد و از نسبت این نور با ابراهیم علیه السلام

خاتم را خداوندی هست که محافظت ینان دانند و تقی است از انکار ان نمان
خواهد فرمود و این ابن نور بود که عبد المطلب ایشناسای و از بر شرف بود
چنانچه در وصایای خویش میگوید که نظام از دنیا معا رفت کند تا از سو فضل
خویش بکافات یا بدو تقویت کند و از خدا سوالی تا بکاف شود و در سویدا
این مقال از عبد المطلب سوال کردند در جواب گفت بخند که غیر این خاتم خاتم
که محسن با حقان و بدکار بعدی انعام می یابد و دلیل بر اینکه عبد المطلب انبات
معا و دیگر دانکه تا برش عبد الله بن قحاری که متعارف عرب مشهور بود و با
رحمات شرف و نفوذ میکرد و یاری انت الملک المحمود و انت ربی المبدی و المعید
من خندک الطارق و التیله و از انامانی که دلالت کند بر انکه عبد المطلب
رسالت و شرف نبوت مطلق بود انت که چون در کف قطعی نغمه بدو ساکن
آن چند سال ارضه جمیع باران محروم کشد و طایب را مکرر تا ماه فلك
رسالت و انقیاب امان هدایت را حاضر کرد و انبه و نغمه لعل کمال در ابتدا
سفر طغیلت در ضعیف بود علیه من الصلوات انما عبد المطلب و سوده عطف
ان با دینا حضرت و جلال بر سر دست توصل رسوده روی عقیده که دانسته
وان طفل عالم طفیل را بر هوا انداخت و گفت خدا یا بحق این طفل سعادت
که سعادت منظر او حیرت مارالفضی رحمت یاران فراوان تازه دار و دو بارم
و سیوم بجایب هوا انداخت و تصرع اجمال فاصه امطار استماع با ارضی
درخواست و گفت خدا یا بحق این غلام رسالت پناه چون رحمت عالمان طلب
رحمت میکرد و باقیاب رسالت ابر بافاضت بطلب یکساعت تکلمت که بعضی

ماملون غایز شد و از جراند به بی منت ببارانهای در بی مخصوص شد
فینس بحای متوالی گشت که از جراب شدن مسجدت الحرام اندک شاک شد
میکنند تو سلبیده یقین رسالت علیا فاضل الصلوات والتجات اوطالیان
شکر لایحه که از روی بود و بعضی از ان شربت میشود انشا و نمود **شکر و استغفار**
انعام بوجه **سما** الیامی عصمه للارامل **لطیف** بر الملک المن الی **باشم**
قم عنده فی التور فو هسل **کنزیم** و بیت **السدیر** و **لماطی** عن **دوت** تا **سما**
و سلمه حتی **تضرع** حوله و **غفل** عن **انسانیا** و **الملائک** **محصون** این ابیات که
این دولت بپاره روی سفیدی سعادت تو بدست که از تفریحی وجود ما بویض
از بر تیره روشنای رحمت باران طلانه در وقت بجای است که شربت استغفار
چندان بیده رحمت غلغله توی است و وحشت حراست زان نام زده را
نوشن در روی لطف بی نهایتش رحمت ان دولت بجای است که در کف نشانی
ال **باشم** حوالی سده غرضت بکام الکرام سپه نوا از تو اصل حرام کرامت نشانی
و جهان بر بدستم بنیاد غلغله بیت **اندکرم** که در روغ کورت ان فرج بی اهل که
بانتها را اولیای دولت مویزش کرانید و ما که در کف نشانی فرج **لطیف** انک
در خطابه خدام جلالتش الیسا و کی نام و در تقویت این عظمت در خطبه حرم
سوی کیم و عباس بن عبد المطلب در خاتمه حلال ان اسمان کمال قصیده پرده است
و بایره و در خویش را بنیاد این کسرت هاس ساخته **از جملگان** قصیده این
ابیات است **شکر** و من قلمها لطیف فی الطلال **و فی مستوره** حین **مصف** الی **الورق**
تم هبطت الی **اولا** **بشر** انت و **لامضنه** و **لا علی** **تعل** من **صالب** الی **رقم** **اذا**

اولی
لغیر معلوم
انها در این
و در هر دو
لغیر معلوم
تو فرجه
که بجز

علم بلاطیق **وانت** لمادرت **انترقت** ال **ارض** و **نجات** **تورک** **الافق**
و **نحن** فی **ذکر** **التبایر** و فی **التور** **رسیل** **الرشاد** **تخرق** **محصون** این ابیات که
صاحب روح و استیانتاس عباس رضی الله عنه اساس تعظیم این مقصدتانی
متحکم در شسته مش **ارطور** این طاس **نکون** و سابقا که در **دولاب** **بارکون**
از رسم عظمت و ضایق **مکرت** و **اقبال** **فرار** **علم** و **ارسل** **کفر** **خبر** **تلقین**
استان **خوس** **نشان** **را** **طریق** **خطاب** **میگوید** **مش** **از** **جملای** **این** **زمان** **حادث**
نشان ای **کر** **زیده** **شرف** **اول** **ما** **خلق** **السد** **نوری** **ذ** **ظلال** **تبر** **وال** **کبر** **یا**
مقال **عالی** **سانه** **با** **سایش** **قرب** **و** **حصور** **نوش** **ال** **بودی** **و** **در** **ان** **مستوره** **عنا**
و **کر** **م** **شرف** **شرق** **بودی** **بیت** **نیور** **آدم** **میان** **اب** **و** **کل** **بود** **که** **را** **و** **نا** **هند** **و** **لا**
دل **بود** **در** **بکام** **بی** **نشان** **که** **بر** **در** **ق** **لوح** **محمود** **مکونات** **را** **نیت** **میکردند**
از ان **رقعت** **بر** **تیب** **بیلاد** **و** **هولاتی** **فرد** **آدمی** **و** **یکین** **ارطو** **نور** **انیت**
کوی **حقیقی** **و** **یک** **رست** **عشر** **عیالت** **انارت** **بر** **شیرت** **و** **تر** **مصنوع** **و** **نم** **علقه** **آر**
بیت **عیالت** **خشم** **قوا** **صورت** **حایان** **افزید** **المکمل** **آدم** **اراب** **روان** **بر** **روز**
و **مبا** **نزه** **که** **در** **ین** **بیت** **انفی** **بشریت** **و** **سایر** **بیت** **مکونات** **بشری** **خلق**
کریم **و** **عصر** **انقلم** **نمود** **که** **بر** **بنیای** **ان** **را** **سلب** **لماعت** **و** **قواعد** **عجاز** **سهارا**
دفع **دم** **طاهر** **میان** **را** **انقب** **ان** **ایضای** **نمود** **که** **این** **دم** **مرفوع** **باشند** **مفر** **و**
از **اصلاب** **نرفقه** **و** **اقهار** **ار** **بجام** **شعب** **و** **فی** **مستعل** **میشدی** **و** **جونی** **عسل**
از **عوا** **لم** **مرایت** **مکونات** **بشری** **منظوری** **شد** **در** **ان** **عشر** **عیالت** **عالی** **بیکر**
طاهر **میشد** **و** **بیت** **ار** **نظورات** **مکونات** **انسانی** **از** **صاوی** **است** **آنان** **چشم**

بیکر طایفه نظام عالم بنوعه ماتتیم باشد که در ماوه کبر سبوی علی افضل
الصلوات والرحمت لایق خصوصیت جسم مطهر علیه صلوات الله الیک
اکثر از طائفی که در سایر مراتب دیگر افرادانی را باین مقام متمم دارند و لایق
و مضاف و علمه ساحت نزلت مشرف و قدس دارند پس از هر مرتبه عالمی بقدر کثرت
الارواح شریفه که در عالمه بیت اول بود و بنوعه بر کمال تقدیس و فطرته بر آن
مطهرت شایسته کرده باشد و در رتبه کمالی که بنوعه کمال مراتب را عالمی بر
کرده و باین اسم که در سایر افرادانی متعارفست بجز آنکه در اصناف و دلائل
حسی که تخیل ثنات در روایات صحیح یافته که از قبیل مشاهدات است غرض اول
توجهی بچشمه دارا بجز در روایات ثنات ایجاب کرده اند که بیکر طایفه از
رسانیده شود و فصله مایه که مریض طبیعت اجسم کرم حیوانیت بدست بر روی عالمی
بود که شل مانا از شایم غیر و طبایع غیر متعاضد و فیه تصور این نوع خصوصیات
وانت بر یکدیگر طایفه از آنرا که در صورت حقیقت ظاهر شده بود اما با احتیاط
انرا نور ساری ایجاب جویانی تمامان و پس اگر در سایر کتب عیالات آن جسم
علیه صلوات الله الیک ان طهارت و همس باشد لایق خواهد بود و بعد از آنکه
اربابان مراتب کمال و طی منازل اقبال آن شاه دریا نوال فارغ شد و عالمی بود
بجایت خویش و قوی بکرامت آن سعادت حمزه اقبال خرم میدارد و میگوید
که چون نور بین واقف با عین از طلوع نبوت طالع گشت و در نوع آن نیز گویند
انارت بریقت انانار آن نور با هر جای که برکت بسط فرار و شناسی یافت و اطراف
افق استاره پذیرفت ماوردان اشهر و شناسی نام ارضیات آن نور تمام راه

طریق نشاء و اسکا فخر و انوار و ضلال روی توجیه بتایم ترجمه ابیات نشت آیه
باین بیت آتام بایق و تا از نشت سناقی بی انجام دین این ترجمه کلمه خاتم مسکون
طبیعت کرم معطر کرد و دوامن تکرم این تالیف ارضیه تعظیم مبرم هدایت
قرین طیار اعراف طرز کرد و ابیات عربی را که متضمن نشت کرم بود جمله توجیه
پوشاید و اگر چه در ابیات عربی که مصنفی آورده از ترجمان قلم توجیه آسوده
میدارد و نوع دوم از علوم عرب علم رویا بود و در ایام جاهلیت سرور طایفه عالم
سالار صدقی و هدی الیک الصدیق رضی الله عنه از شیخان تفسیر رویا بود و
رویا را تفسیر نمود و برین تفسیران با دی کلمات توجیهی جوست و در ایام
جنت تفسیر و با سده خلافت تفسیر کردی و ارا و ارا کاش استخوان شکلات تفسیر
توجهی توجیه سیوم از علوم عرب علم انوار بود و صدقی الصالح فضا صدق
علوم کاتبان بود و در اشارت توجیهی علیه افضل الصلوات و در چشمه نور که
سلی الله علیه و سلم من قال مطایبه تکلمه انزل علی محمد در شان این
طایفه وارد شده و بعضی از عرب بحدیث کبرای الهی ایمان دانستند و روز
تصدیق میبودند و شیطنت می بودند و انرا از شراعی و سنن است که باقی
روشن شده از ان که نور طایفه و نسب طایفه توجیهی همدی بودند و درین جنبه
مستند و مقدم کرمی نبوی را انظار داشتند زین عمودین عقل بود و در
مستند بود و بیکر طایفه و میگویند ای قوم سوی من شما مدح هر امری که برین
ابراهم باشد نیست و من از امیر منانی الصلوات نشینم که میگویند شکر کل دین
بوم القدر خداوند الادین الحقیقه روز و من انرا با تقیاد و تصدیق متروک آ

و از تقالید سیدت **شعر** قنن کون لنتی چنگ واقیة یوم الحساب اذ انما یخرج
وارثان که تسویه اعتقاد داشت و در حساب ایان مین بن ساعده بودیم
از مقولات او این نظم داشت دارد مرا که تو صید و مروی از اعتقاد داشته **شعر**
کلابل هو اسد واحد ایس مولود و لا والده اما و اعیالیه الیه المایة عینا
و در معنی عاده گفت است **شعر** و هم فان ام یوما یصلح کما یتب من قیامة الصبی
حی یحسوا بحال غیر عالم خلق مضمی تم هذا بعد و خلقوا و اربین جلد علم من غیر
عدوانی که از کجای عرب بود و از خطی را نشان داد و او وصی طویل است که
اخر آن کوی که من از مسافت مخلوقات صحفت را ندیدم که خوش از بدیدم
مخلوق را ندیدم الا که مضیع صانی بود و صبح آنکه را ندیدم الا که خدایت
فا که در دم در در راهی که دو انشا از زنده کردند و در میان سخنان گفتی مایه
امور و نام شتی و حتی برسد که شتی و حتی که است گفت الکویت برنگی با زکاد
و لاشی عود که در عالم تزیب فرمود و حرام کرده و موافق ان اشعار گفته اند
که هر چیز حرام کرده بود در جاهلیت مین بن عامر تمی بود و مستوان بن
کتابی و عیفت این معنی که بگندی و سلوم الای زنا و فرخوش حرام کرده
شعر که شکر و ترک الراج وی اثره و المومسات و ترک ذلک اشرف و ارامان
که ایان نجات دانستند و خلق آدم علی میا و علیه الصلوة و السلام قابل بودند
عبد الظاهر بن ثعلب بن و در قبله فضا عد و تعالی او درین نظم برین
دلالت کند **شعر** فادعوا عوکی یاری یا انت اهلها دعا و عزیق تشبث بالعلم و انت الی
احلتی عیب طلمه الی طلمه من صلب اوم فی علم و اربین طایفه روری برین **شعر**

بر رختی

بر رختی بگدشت که بعد از خزان سبز شده بود گشت اگر از دشنام عرب اندیشه کنی
ایمان می آوردم آن قادی که این درخت را بعد از شک شدت و حران زنده
کرد اینک که آنجا نماز شده ام ای رود با من که زنده کرد اندر بعد امان
ایمان آوردنجا نیز در خوش بیان اشارت باشد **شعر** یوسف و شیخ فی کاس
بجز یوم حساب او بجز فیتیم و این جمله است علف بن تنهاب که کجاست
کبرای الهی و بر در حساب ایان داشت جناح درین شعر اشارت بیان دارد **شعر**
و علت ان السبب فی عینده یوم الحساب باسن الاعمال و بعضی از عیب را چون
وفات در رسیدی با زنده و صیبت که زندی که نشتر را با من دفن کند و الان
در روز حشر بر پاوه باشم و خیر من بشم اسدی را چون وفات در رسیدنش
و صیبت کرد که نشتر را با او دفن کند جناح درین شعر بیان اشارت دارد
شعر لا ترکن ابدا کتخته را جلا لعلت لیرت اللدین و تکب و عذوبن زید
بن متری بنشتر را بعد از موت و صیبت که بیان **شعر** ای زودنی اذ انما فرقی
فی القبر را علم بر جمل با تر لعلت اگر بها اذ اقبل الطعن و متوسعین معاشه حاضر
و عادت ایات آن بود که سر سر و نب می بست و میانش بر با می حکم می بستند
در کردن نشتر ایضا شمشیر می کند نزدیک قبر مایش تا می مرد و صخرین مایه
کلی گوید که عرب در جاهلیت حرام شمردند اموری که قرآن مجید آن نازل شد
نخل اموهات و نبات و خالات و وفات حرام می دانستند و کتاب ان نمیکند و در
توقلی که در جاهلیت ارتکاب میکردند جمع کردن میان دو خواهر بود و بیایم زن
پدر میاورت می نمود و در هر کجا بن فعل مبتلا شدی او را صیبت گفتندی و او را

کمیانه و خواهر جمع کرد از قریش او آنچه سعید بن عاص بود که میان بنده و سعید
و حران مغیره بن عبدالمعین غزوین خرم جمع کرد و عادت پیغمبر ایشان
آن بود که چون کسی وفات یافتی و زنی از وی ماندی یا زنی را طلاق دادی
برگردد بر سران آن شخص بختی اگر این زن موافق مقصود او بودی جمله بختی
بر این زن نامحتمی و اگر در جور او نبودی برادران کوچک آن زن را مهر بدهید
کلی که کردی و زن را از بد زدن و غم و بی اقامت طلب کردندی و گفتو با کوفه
مربوط ساختندی و اگر از دیگری نترسید بودی در شب با مال برابری کردندی که
یعنی بودی یعنی با او بر چیزی و چون خاطب بامدی با مردم زن گفتی انقوا
صبا جانما که با او با هم اگر مران میداد بر بخت خویش برسم و نماز کردی
را نیز از رساننده باینده که رو کند یعنی که از آگاه کرد و اینده که رو کند
و چون با قاری وصلت بودی چون دختر را روانه داشتندی یا او وصیت کردی
که بپوش باشی و در اسانی شوهری غایب و کماق نیکش بر دکن و اگر زن گناه
و صل بودی گفتندی با سانی مکاری و در راه آگای میاری که دور از راه
کردانی و دشمنان از تو متولد خواهند سخن خاق سنی کن و خویشان سوی را
دوست خود گردان ریرا که ختمهای مکران خواهد بود و گوشتنا نشودن کلام
تو که صدایند و عادت ایشان آن بود که سه طلاق مسوق میگفتند صاحب
روح و پیتاس عبدالمعین عباس رضی الله عنهما نقل کند که اول کسی که
که طلاق میگردد متوجه کرد اینده اسمعیل بن ابراهیم بود علیها الصلوه و السلام
و بعد از آن عادت آن بود که سه طلاق مفرق کرد اینده مذی مادم که طلاق

داوه بودی اول کسی که میان زن نکاح کردی آن شخص بودی و چون
سه طلاق دادی مطلقا منقطع شدی از آن شخص گوید در جاهلیت کار
نکاح بجز طریق جریان یافته بود و ما مرد خطیم کردی و زنی که زنی یا زنی بود
که عاشری داشتی چون فرزندی متولد شدی این زن گفتی که این زن است
که این مولود از آن محاشم و ارم پس از آن محاشم او را بر زنی بستندی یا اگر
معاشران متعدد و معاصیان نیکتر داشتی چون فرزندی متولد شد
یا از آن کسی از آن معاشران را با آن مولود قسم داشتندی و این نوع قسم
گفتندی و در جاهلیت بخت مکرم و غیره و احرام و طواف بهت نوشتی
و مسج حج را از او سو و سو حیانه صفا و مرده اشغال بنمودند و ابو طالب بن
معنی گفته شد و انواط بین المومنین الی الصفا و ما فهمان صورت و حال
و بدلیه مشول می بودند الا که در بلیه مشول می بودند الا که در بلیه مشول
شریک میگردد ندین طریق که را نشدیم الا نشدیم سولک نمک و مالک و انترام
کام موافق میگردد و بی وری حایر جانی آورند و در ماههای حرام نزل
کار را در غنا میگردد و الا قبله بی ختم و بی عیبتی عارت بن کعب که انترام
و غیره و تقییم نه حرام و تقییم بد حرام مستحجم شدند چون فرزند در شهر حرام
کار را در کاین از با بعضی از دشمنان بود با خبر رسانیدند غایت از آنجا
گفتند آن سال را بعام میا که گفتند و قلم را در حرم مکرده میگردند و بی
ارشان در بعضی مورثی یعنی تا خبر کردندی در هر دو سال دو ماه و چون
در سالی که کسی یعنی تا خبر بود که از ندی و در هر دو سال یکبار از ندی که در سالی

شبهه
اوین از اقسام

عمل میگردند چنان میگردند چنانچه در هر کجای که در آن ماه میبود در هر ورقه
و ایام مثنی میگردند و در شان ایام انما التمسی ریاده فی الکفر و از خود
و از جهت تقرب باضام چون قرآن میگردند تیار از خون قرآنی رگین میگردند
و این فعل را سبب زبانی مال انکا سندی و قضی بن کلاب از عادت جحرین
الهی فرغ میگردند چنانچه این شعرش دلالت بر آن میکند **شعر** ابراهیم صدام
الفاریب اوین اندک و القسم الامور ترکت الملات و الفری حسیه الکلک
فعل الراجال البصر و بعضی این شعر را بریدین غروین فعل است کند
گویند قیس بن امیه در حضور جمعی از عرب خطبه میخواند در آنجا خطبه گفت الخیر
ترشد او را رسیدند راه کاراطاعت تو کیم گفت شما بر طایفه از عرب میخطب
تجلفه حور سندی دارید و من دائم که حضرت کبرای الهی باین فعل را می
و چنان دوست دارم که او بجا که معبود است چون این سخن گفت غریب
شد و از متابعت او دوری حسند و گفتند این مرد برین بی ایم است گویند
در جاهت بعضی بر غسل جنابت میگردند و در مکان خود را غسل میدارند و
اقوا و روی زمین معنی گفته است **شعر** و ما قلت تجدی قرآنی او ایدتة فاعلم
اوصال و قد خصص المیز و جاره ابا بار و معلوی فمالک من غسل سبتی غیر
و مردگان را در جاهت بگفت میگردند و نماز میدارند و طریقه با آن بود که
نیت در بر باشند علی نیت بر جاسی و پس نیت تروی خون و دفن کرده
گفتی تلک نمر اند گویند در جاهت بر طهارتی که ابراهیم علیه الصلوه و السلام
بآن مداومت نموده مواطبت کردندی و آن ده است و در هر صده است

نارباب

شباب و فرق و سواک و حج و حرم و نماز و حق گرفتن و کندن موی بغل
و گرفتن موی زبانه و دست کردن و چون دولت فخر اسلام ظاهر شد این
سنتها را سنی و مشرعه دانستند در ملت حنفی بعضا و در جاهت در زراعت
راستی بر بندند ملوک بن و خضره را نه با ترا بردار و یکتند در در جاهت
نعمده فامیکردند و عیای سر میوات را کالی میدهند **ومن دلک از ائمه**
و مشیر گویند که نهداتی است بسیار و ملای فخر انداز اضاف آن است
بر اهل آنکه مطلقا انکار نجات کنند و بعضی مدبر میل کنند و قوی شوند
یعنی دست در زنت و بعضی بلیت حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوه و السلام
متوسل شوند و اکثر اینان بر بدب طایفه میبایند اند و بعضی بر و جاس
فایند و بعضی بر یا کل و برخی باضام الا است که در کل چکها که استرابع
کرده اند اختلاف است و در کیفیت او صاحب اشغال تفاوت باشد و طایفه
ایشان را طریق حکمای یونان یا سندر در علم فعل بجز صفت فخر میگویند
طایفه که بر بدب و بر یان و شویبه و صایبه اند سابقا بدب ایشان مکرر
شده و طایفه که ایشان صلواتی در رای حج فخر اند بر اهل و جاس
روحاسات هم جاس بنما کل و بیت رستان و حکما و مقالات ایشان را
اصل کتاب ایشان که در کتب مشهوره ایشان یافته و کرده است و همان
طور تخریر شده **از جمله** بر ائمه اند بعضی از مردم را طعن است که ایشانرا
از آن بر اسم گویند که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوه و السلام متب اند
این مکان خطات را که این طایفه مطلقا نافی منواب فایند و بگویند و بعضی

ابراهم علی نبیا وعلیه الصلوٰۃ والسلام قایل باشند و طایفه از اهل بیت که
بسیوس ابراهیم قائلند قایلان نبودند و طاعت انداز یاران و قریه که قایل با
اندو نمس ایشان در سابق بیان کرده شده بلکه این طایفه نسبتند
سختی که در ابراهیم نام بود و تا همان خوشتر کرد و ایند که سواب مطلقا
تدار و در استحال شوق توب یا معاندان و لایل فروداشت اراجه که
برای حامد و غم فاسد گفت ابحر رسول معوت میشود از احکام که چون معلوم
رسول شده یا معقول است یا معقول نیست اگر معقول است عقل تمام و در اراک ان
کافی باشد و صحت بر رسول نباشد و اگر معقول نیست معقول نباشد زیرا که
که قبول امری که معقول نیست بیرون آمدن است از حد سبایت و در آمدن و در
همیت ترجم اول گوید چون نسق این ترجمه بر وفق شلوک اهل لطلان حاکم
شده بر وفق این و هم باطل ضمان بیان معطوف داشت و من اعدا الهدیه
گویم احتیاج کردیم که آنچه بودی معلوم اینیای در سل علی نبیا وعلیه الصلوٰۃ
والسلام شده معقول است گفتی چون معقول باشد عقل تمام در اراک آن
کافی باشد صاحب رسول نباشد گویم لاسم که بر چه معقول باشد عقل
مستقلا اراک ان تواند کرد چو این باشد که اگر چه عقل مستقلا در اراک ان تواند
کرد اما چون ماری معلومی آن در ریر اراک عقل اید از اراک ان قیود تمام
احکام شریع که بر اینیای نبیا وعلیه الصلوٰۃ والسلام نازل شده ازین
که چون عقل معجوت شریع اراک ان ایا کند و بنظر قبول عقل در آمد
عقل اراک ان تمام و کند این وقتی باشد که صاحب قبول بر ارفاق مدارک عقل

باقی

باقی باشد که در قبول احکام معجوتی محتاج باشد که صاحب قبول احکام
شرعی با این مجال اراک اراک خاص عقل که گفته باشند و اراک و استقامت
اینیای نبیا وعلیه الصلوٰۃ والسلام بر تیره رسیده باشد که معلومی که در وجه
ارو عقل عاقلترت نماید نشده باشد این عوت معقول است احکام شریع
اواک کند بی ایید اراک اراک یا آن قوت عالی چون لطق مدارک ان
قوت عقل که مختلف مدارک عقل نباشد و اراک این تر قاضی مع
ارایه علمای است محمدی صلوات الله علیهم است روحان اعد علیهم اجمعین
میعوض کنند که هر یکی از احکام شرعی که عقل در اراک ان مستعمل تواند
بود بعد از ان که عاقل را در اراک ان میوید اراک ان در حد کتاب است
ان معاصر ابا تمام رسالتنا بر اراک ان قبول صاحب قوی و ذی اراک ان
که این مطالب حق که در لوج شعور اینیای بر تیره رسیده اراک ان
که سببی مدارک خاص و لایل ان میوید گفته که با نبیا و رسول علی
نبیا وعلیه الصلوٰۃ والسلام و تا ابحاث ان طایفه عالی معصوم است تا این
مطالبتی اراک ان سببی ایشان عمل بهره وری اهل هدایت کرد و در معاهد
ایمانی ما اراک ان هر اراک ان نگه محفوظ دارند تا اکثر و متعلقه از
حبت ان این مطالب سببی بر گردند و طایفه که بعضی ان مدارک ان
مهدی گفته اند خود نسبت اراک ان این مطالب بهره وری و اراک ان
اهل عباد اراک ان است که گویند عقل دلالت کند بر اراک ان حضرت اکرم
است و حکم فاطماتی اراک ان میوید که عقل ایشان با آن تواند رسید

عقل دلالت میکند که عالم را اصنافی عالم قدر حکیم است و برندگان انوار
نعمت افاضه فرموده که موجب سکرت بس با نور عقل خویش در دنیا
اقرش نگردد و در جست دانش خویش رفتن نشکر که در حق معرفت است
هدایت یافته نسیم و بیوفتن نشکر همدی با نسیم خواب غار نسیم و چون
مانجا روحانیت و لغزان لغت قبل از دست صاحب خطاب کرده و چون
برین سوال تو اندر و چرا اطاعت شخصی کم که در دست مانده باشد
رگرگان شخص اگر کار اعموفت نشکر اگر کم با ساری عقل خویش بآن
فایز نسیم و اگر مخالف اعموفت قاصان کند اندر نماید آن قول دلیل بر
کذب او باشد **فوق این ششم** اهل معرفت را بآن باشد که گویم که معرفت و
و معنی که عقل جویت انرا تو اندر و با عقل بآن توان رسید اما لا شک که عقل
برای آن ترا و در دست از سعادت بجز عقل توان یافت بلکه اطلاق بر
مجاورین از سعادت و حکمت عقل با استقلال خویش بخوای ادراک انرا
تدریس هادی که بر یکت رسوئی او تمام سعادت نماید و تکلیف انرا
را تنها اندر علی بنیا و عظیم الصلوة والسلام تجلی و این شبه انسان
که باستقامت عقل از ابتدای این مستحق اندر اخلاصات عقلی است که بتور
هدایت نشور نماید چرا این که معرفت که عقل بآن همدی میتواند بود
از حد ذات سعادت و تبا پیش امور که عقل را بر حد وصول آن
راه حجاب نیست زسد از معرفت احوال و احوال این معنی و معرفت هر احوال
سایر حقایق و مطالب ایاتی تقدیر است و این بیکر لطایف انرا انی تمام عیار

میشود

نفس و راه یافته نفس مطلب را باین تبیین زلفت از نوع دای خلاص شدن
کافی خواهد بود و در حکیم شهابت اعموفت عقل دلالت کند که عالم را اصناف
هست حکیم و حکیم خلق را اعموفت که در عقل انرا قیاس نماید و معرفت
معین امور که عقل انرا قیاس نموده و نیز نماید عقل تو چه نحوه مخصوص و حجاب
و طواف در گردن وسی در می همار و نسیم و تعبیل حر اسود و فرخ حیوان
و تحیم بچو بکن باشد که غذای اشیات باشد و تعبیل ای بسیر راناقه که دانده قلم
امور مخالف قصابی خلعت و فغ این شهر راه یا امکان بنور نفس را بآن
باش که گویم لایق که تو چه بر بهت مخصوص در سعادت و طواف و معنی مناسک
عقل از راه سعادت اعموفت اعموفت را بر این افعال عقل را اطلاق حاصل است و اگر
عقل بر اسرار آن افعال مطلع نباشد لازم فی اعموفت من مسیح فایده نماید
و هر چه عقل عدم فایده آن جز عقل کند احتمال فایده در مدارک عقل ممکن باشد و انرا
قیاس نماید و تصور مثال بعضی فواید که عقل مستقیم انرا با کلمه و بعضی فله هو میاید
و انرا بگوید ساختن بنده روشن توان ساخت و فیه ذات که سعادت را از
با کزیرت جز مناط اعلی الحکم نسیم بنا روحا صل دل مربوط است و چون است
فیس الهی از کتب مشرکه است و دل تا بچو ربط نماید درجات ممکنه نشود و اگر
سرشت او این تیج است که هیچ نوع از تو حیالی نباشد و در نهادن این کوه
خاصیت در عقب انرا حکمتی تیج مندرج است پس در عبادت شرعی که نارس
نماز صلی الله علیه و سلم حتی که تو حیوان پرستش عبود مطلق دل را تو چه بان
حتی از یک حجاب ماب در اندر نفس فرموده و کار برای این انرا نامعین که در آید

از موراوی بود و چون در جودات چون از مشاهده حسن منزه اند و سید این
را طوطی خوانند و در عرض جود می مستلند از کجا بداشت این نوع
کاری بود و در حرام اگر نسبت این را طوطی محسبند از قیاس و توجیه است
توجیه خالی نمی بود پس مکان محسبند و از جابجایی که خصوصیت حیوانیت
از سایر مکانها مخصوص باشد این توجیه سلاست و چون قیاسهای حدیث
و تفسیر از باب علوم تفسیر و ریاضی این مکان نسبت با سایر اجزای ارضی نیز
مركز دارد با سایر مکانها نسبت این زمین با سایر زمینها و مکانها نسبت
مركزی و دایره است با سایر و بعضی اولیای امت محمدی علی صاحبها افضل
و الطیبات با بعضی تفریح فرموده اند در بعضی آفاسات خویش رضی الله عندهم
شبهه بهر زودی را از محیط و ابریه است مخصوص با محیط مرکز و این مکان
بجایگاه سایر مکانها محصص است پس این مکان از سایر مکانها تیسر است
لایق نماید و این روایت است که تمام اینها علی افضل الصلوات و الطیبات
این مکان و این شهر است علی افضل الصلوات بجامع الکلم احصای دانست
قیله توجیه آن است تبرکاً بعبودیت احتوای مکانها محقق شد و عرض از این نوع
قیاسات آنکه از آن موقن متوطن شود که اصناف حیوانی در زمین هر یکی از این
شرح مندرج است که کجاست تا و تفریق است لایق این مطالب حق قایم
اند و چون از مشاهده و توجیه این تفسیر آنکه زنگارین تنگ از دل بهر این مطلبان
کرد و از جمله شبهات که بجان فایده اند آنکه گوید بر کتیر اتملائی که در دست
مندرج است است که تباختن چون خودی مبتلا باشند که در خوردن و آشامیدن

بیا

بیا بر باشد و تصرف و حکم او برتر باشد که نسبت با و محو جای باشد و نسبت
حیوانات به طرف که او را ده کشتایش از آب آن جهت متوجه دارد و کجای باشد
و فضیلت این خدمت بقایا و توجیه دلیل بر صدق دعوی او باشد و اگر بخرد
قولان رسول است پس قول انان که قول است بر دیگر قولها باشد
ندارد و اگر کجاست و توجیه و انقیاد منوط است خصایض اجسام به نسبت جرات یک
صفت که او را توجیه می انگیزی از خصایض بعضی اجسام باشد و اینها تمام
و قیاس این کتاب صاحب اصل کتاب دفع این شبهه نموده است پس موافق
ان سخن تفصیل رسید گوید در بیان کرده که او کویند مثل شما بشیم و لیکن
فصل و نسبت کبرای الهی به جرات که از اولت ناقصه او متوجه میشود و عوارض
و چون شما متوجه میشود با یک عالم را صانع حکیم است بصورت ملزم باشد
اگر میانه او زوای باشد و بر خلاف حکم کند بر چه خواهد و بر نفسانی بآن برتر
نیت که قبول حکم کند و بر عقل را آن قوت نیت که حاصل بهر امر نماید بلکه نیت
و فضل الهی مراتب عقل و نفوس را تفریق خاص و فرود و بعضی را بر بعضی
افضل بخاند و نور و رحمت الهی بعضی برایت انبیا را علیهم السلام بیشتر از دیگران
بآن رسد و آفته خواهد فرود و توجیه آنکه در مظان شبهات فرق و صفت است
کتابت به شیبه را بر فرق تو من نمود الا این شبهه با توجیه بسیار یکد و انضباط
و تکیه که جرات یکد که اعجاز معجزه منوط خاص بعضی اجسام باشد که چون
نوع انزادان جسم بیشتر از توجیه این صفت مکرر علی بنیسا و علیهم السلام ظاهر نشد
بسیار طور را تفریق از عقل کردن معین باشد و مثلاً کافین ماه تا ما مل یوت شیال

علیه الصلوٰۃ والسلام چون این نوع اثر درین حرم قریبتر این انبات کرد
نیویس از آغاز باشد از حصر جسم و مثل اول شدت غصای موی مط
نیوا علیه الصلوٰۃ والسلام شجاعت چون شجاعت این اقلیت درین صفت
اجام سخن گفته بود البتہ از آغاز خود بود و عظم احسان بصیرت این قابل
در بصیرت نوزهای او غیا را این ششم کلاشته از آن سبب باین وجه شگلا
و از آنجمله اصحاب نبوده اند و معنی نبوده نروایان شخصی است که درین عالم پیدا
شود و نکل مکتوب و خورد و نیاشد و بر نشود و نیز در اول نبذی که ظاهر شدگی
بام بود و معنی آن سید شریف است و در وقت ظهورش تا حشر چهار سال
دور و قرار مرتبه ترقی رسیده است و معنی این لفظ انان طالب حق است
و باین مرتبه بصیرت توان رسید و رغبت کردن و چیزی که واجب باشد رغبت
در آن و امتناع و کلی از دنیا و ملکش آرزو و میلها و لذتها و پارسای اجزا
و رحمت بر جمع خلق و سیرانگان بان ده کانه قبل بزوی روح و حلال داشتن
مردم دنیا و کذب و سخن خبی و دشنام و بد روشناقت العابد و سفره و انکار
نجوی آخرت و باسگله این ده صفت تمام شود اول جو و کرم دوم عنوا
بدکار و وضع غیب حکم سیوم نصف از شنوات دنیاوی جبار و کفر خالص این
عالم فانی و حیره سانشین اسباب التلوان عالم دائم الوجود و هم ریاضت عقل علم
و ادب و کثرت نظر و عواقب امور ششم قوت تعریف و طلب عالیات المورث
زنی سخن خوشی بکلام مابرفوی همت حسن معاشرت با برادران با کمال انان
رابطه با خود و مقدم دارد تم احواس از خلق بکلی و توجه سخن کلیت و هم مثل روح

شوق

شوق سخن و وصول بصیرت کیم در علم انان است که نبوده اعطای علوم کنذنا
و انان در نجاس و ایجاب شتی ظاهر میشود در خانه های باوستان خاک
میشود و از جهت شرف انان و اختلاف نیست انان از اولیایان نبیست
انان است عالم و قول بحر الطبیعی که مگویشد و گویند بطور نبوده برین نهادان
محصولات که در ان عالم حواس انان بسیار است و اهل ریاضت و احتیاد
بسیارند و صفت اس کتاب گوید نظر انان که انان و صفت کرده اند نبوده را اگر
درین شرح مسا و فندان سخن محضت حضرت علیه السلام شایر است که این عالم
انان انان است و از آنجمله اصحاب هر دو هم و این طایفه از علمای انان اند که گفته
نیکند و نجوم و احکامی که مشربست باین دنیا و طایفه در احکام هست مخالف طایفه
میجان و نجوم که انان بیشتر احکام را با بصالات کو ایک ثواب منوط دارند
نه سیارات و ثنات احکام بحیاص کو ایک گفته تر طایفه و صل اسد که گوید از
حسب رفعت حکان و بر بر که حرم او گوید در صل عطایای کلی از سعادت انان کند
و ضررهای جزوی از کثرت رسانند و همین سایه کو ایک را با نانات حواس انان است
که دانند و اس روم طایفه حکم کنند و اهل نهد و حواس و اعتبار قوانین طبی
بیزر سوال کنند و اگر حواس او بصیرت دانند تر طایفه و اهل روم حالت انان
و این طایفه از اصحاب فکر عقیم نم کنند و گویند فکر متوسط است میان معقول و
حسوس هر چه در محسوسات بنظر او رسد و در حقایق معقولات بنظر او رسد
نکودر و عالم محسوس و عالم معقولت و جادی مدارک این دو عالم است پس حکیم
کنند و با نانات بلوغ و احتیاد انان شاق و هم را محسوسات مشرف کرده اند و چون

عالم مجرد کرد و در برکت توش انوار اسماء را بن عالم خلق کند و گاه باشد که از جنات
احوال خبر کند و گاه باشد که بر حسب بارانها اغانت کند و تواند بود که تمامی و هم
متوجه شخص زنده کرد و در حال او را معقول گرداند و از ظهور این نوع آثار
استحسان و نتوان نمود و هم را از عیب در تشریف اجسام هست و بفرق تمام در
نعوس دارد و مثل المکه تشریف هم اختلاف در جواب واقع میشود و در سیدان هم
رقم در تحصیل تشریف و هم است و شخصی که بر سر دیواری بلند میرود و تلبیه تشریف
و هم فی الحال می افتد یا المکه محل کام نمادند در سر دیوار و بن عریض خود ششم
مجدد کرد و محل ظهور ناما عجب است و این او اهل هند ششم را فرود جو با نذر و با
بمانی تا فکر و هم محسوسات شعول نشود و با خود و هم اگر همی دیگر تعارف کرد و در
علی که او هم متوجه باشد بسیار متوجه باشد خصوصاً که در رعایت العاق باشد
و این رو عادت اهل نهالت که چون امری می شود و محل شخص حق نشوند
از محسوسات که تجربه و تندی و هم را در این که زاننده باشد و در وقت شد
و انتفاع یستی که متوجه اینان کرد و سعی کنند و ان بلا که بیلاک معنی شده باشد
مسمع کرد و **و از جمله این** طالبان کوی میزند اند یعنی با این سنگان و شکار اینان
افت که سرور ایشان تراست و بدین عیان کند و رای عورت بدین را بینه نواز
شکم با سبب با این تا بطون اینان شکافه نشود و اگر نترت علم و نترت و هم و عظیم
نکه غالب در این حاصیاتی باشد که مناسب و هم باشد و الا این لطف را از این لطف
چگونه تواند نگاه داشت و نترت علم چگونه موجب کفایت لطف کرد و **و از جمله این**
اند که به سبب ساینه که در تشریح یعنی از مظل بلطه نیت الا که ماسخ را در آن قدری را از

کبریا و الوهیت

و لیکن

و لیکن در تشریح این مذہب طریق اینان تعلقت است اما ساینه نهد در سوسنج
قدم درین مذہب و اعتقاد را بر سر فلان مباح است تا نترت که در سوسنج
هست که تفرک باشد در حق معین است و بران در حق بهمنی بند و چون کوره کشند
نزدیک شود و متعارف بر اسکا نند و از آن مبعولان شی را نترت بر موعود میسور و در
مرغ روفی روان میشود و در رخ آن درخت غار نیت در آن غار عجب میشود
و چون سالی بران میگردد در این روغن مانندان مرغی میدی اید و کجایان بران
درخت می نشیند و در این حال با نترت و نترت اید این صورت اهل هند است
رسوخ و در عیب در مذہب تا سخت و کونند مثل دنیا در او دار و او را مثل این
مغزشت و تصور حجاب لطف ایشان در حق تو هم بمان کون است که چون حرکات
افلاک دوری است سر بر یک نقطه که در ابره اراغا ابتدا کرده برسد و چون فرود
دیویم بر یک سر بران خط که اول دوران کرده و ابره که در هر ابره اید در اول غاذا
کرده افا که نترت چون اختلاف میانه بود و در نیت اختلافی میانه نترت باشد
زیر که موزنات میان فسخ که ابتدا یافته بود و عود کرده و نجوم و افلاک مرکز آن
دوران یافته و العاد و اتصالات و مناظرات و منا سبات هم و چهار وجهی است
نیافته بسبب همانرا که اران موزنات ظاهر شود و سنج فی محقق باشد و این
تا سنج و او را کوارت و اینان را در و در هر یک اختلاف اکثر ایشان
براند که بسی هر از سال تمام شود و بعضی گوید که بسبب هر ارسال و نترت هر سال
و درین دوره سیر ثواب اعتبار کنند سیر سیارات و اکثر اهل هند بر آنند که فکر
مکبت ارب و انش و با و کواکب از نار نیت و هوا نیت ترکیب یافته بسبب این

عالی تواند بود و غیر از عقل عرض باشد و دفع این اشتباه بآن طریق تواند شد که در
صحافت عقل مرتسم گشت در انشای این ترجمه که در اطلالی بر کیفیت خلق بعد عبادت
ایضاح موجودات عقل را بر تشریحین گشت که آن نما و ز تو اند که در سبب حکم عقل
ست حکمت عرصه کمونات مجرد نکرده و در اجزای مقیاس هوایین عقل سجد میشود
در بسیاری تعلقات به هم مطابق واقع تواند بود و از جمله در کیفیت تاثیر اجرام فلکی
و غیره عقلی است که بعد از ک حاصل عقل ظاهر نکرده و آن سرخشی است که در اثر
نمایش رات انقیاد کارگاه نفس از انقیاد برایت ما علی بنیاد و علم اصوله
والسلام و اولیا نموده شد و آن جنات که اجرام فلکی و سایر با اثر موجودات عقلی
و حکمت کامل با عقل تجزیه آنرا را که در عالم عقلی واقع شود و با اوضاع اجرام مرتبط
و موده با اوضاع سیاهان اوضاع اجرام فلکی عقلی که حاصل آن بی اکت بر یکی است
کمونات عقلی انداز صورت ظهور کرده و بجهت اجرام فلکی را در اثر عقلی نیست
حون این تندر عقل در آنکه در جسم که حرکات افلاک دوری است اما لایق که تا
که در کمونات عقلی است از دوران فلکی جدا میشود و بلکه اجرام آینه حلوه تا
موت عقلی است که هر چه در عالم مطای قدرت که از زوایای مقرر شود
بعوالم عقلی آفاقیه با بصورت انعکاس آن در برابر ای اوضاع عقلی نموده شود
و تا طو کوناه چینی در این پیش از یاد بخار و کار انرا را این است که با عقل کوناه
اندیشین تاثیر کمونات عقلی از اجرام فلکی بنیاد و در مقیاسی حکمت نامتسا
چون صورت نظم این عالم عقلی با تمام رسد و نصیب فیضی که عالم عقلی را از دوران
مقررات تمام است تا نماید و در سایر این ارتباط عالم عقلی با اوضاع اجرام فلکی با تمام رسد

مخصوص

مخصوص انقطاع یا بدو برائی که صاحب تکرار حرکت که حرکات افلاک دوری است
هرگز تکرار از نقطه که اول ابتدای دور کرده چون باخر رساند و بلا نقطه اول
ابتدای دور کرد و در دورانی همان اقصای که در دور اول میکرد بعد ایستگای سقیم
باشد که اجرام در اینجا کمونات عقلی مؤثر باشند و این منوع است بر آنست که
از فیضی که از اوضاع بی اکت کمونات عقلی رسیده اوضاع اجرام فلکی را بطریق
دانشد باشد که بآن را بطریق نسبت اوضاع اجرام و سایر با اثر موجودات عقلی
عقلی وجود آن فیض مخصوص مقیاسی حکمت قادر علم با تمام رسد و صورت فیض
بطریق که در نشانه نانی ظهوری یا باینکه در این نظم مخصوص اجرام فلکی تبدیل
بیزیر و در تواند و بر حکمت ابعاج اجرام فلکی را این واسطه باشد چون آن
فیض مخصوص با اقصای عالم عقلی با تمام رسد و واسطه با اقصای سایر قابل
منقصی شود و این نظم مخصوص اجرام انجام یا باینکه وسیع مخصوص خیال است
باین مطلق است و این روش قرآنی در اوصاف محبت و وقوع این حق است اقصای
فرضه با موافق برایت مطلب چون لوج عقل از وسوسهای مقدمات عاقلی
که در انداز طلمات آن شبهه خلاص تواند یافت و من العبد المذنب والیر المذنب
اصحاب روحانیات از اهل بندگی انباشت متوسطات روحانی گشته که از حرمت
کبرای نشان بی گناهی بجا است ایشان صورت میشود در صورت بیشتر و با امر و تو
امروزی گفته و بیان حدود نماید و بعضی شایع گنده معرفت صدق این شتره
از حطام و دنیا و استغناء را کل و شرب تواند **منها** کالیه نغم انبات است که در سوال
ملکی است روحانی که وارثت کوید و جهان نقل گشته که آن ملک در صورت شبیهی

شود و خاکستر مالیده و گلای از آن در سینه بر سردار در طول آن در شریعت یعنی حسه
وار استخوان مرغی را بر گردان کلاه نهاده باشد و فلاد که لبس عظیم در گردن
دارد استخوان و کمری بر میان بسته و دست بر بخت در دست و خمال در پاس
و عریان است و مردم را هر قدر که بماند شکل و لباس بر آید و باین روش
گرفته و صد و شتر یاریان کند چون رنگت خلوتن فاسد این مخالفت بر
صاحب بصیرت نمی خواهد بود احتمال برود و قطع این قسم نهایی نیست و اگر
که گنهایش قطع بود درین ترجمه فیه نهاده شد **بها** فیه که گوید بهادون
ترفته عظیم است و صورت انسانی عظیم او را در دو در دو بر او زان او را
وار بختش ریش ساخته و استخوانهاش که به او از خوش بخودت فیه کلام
مغزی مندرج باشد و الا حال نماید بصورت شیر این مرتبه باشد و گوشت صورت
بها ذوق است که شخصی است بر جای پای سوار و موی بسیار دارد و بر روی قفا
سرو و کمرش و تمام آنرا اگر کند که این کشته و اگر کند که ترک خور نماید و چون
نقی را از روی آن ترن شوند و چون بر زبانی او مطلق شوند و دیگر برینند و اگر
که ایشان بجای کوه حور عنج یکبارند در آن کوه خالم بر رکعت و صورت
بها ذوق در آن خاتم تصویر کرده اند و این خاتم را کلید و امان هسته گشتن
ان بدست انماست و چون در خانه بگفتند و نه تنها را بینهند تا آنرا بگفتن آن
ضم نرسد و بگفتن قرب باین قسم قنایا کند و چون ارجح حاجت نماید در خانه
و ابا دانی که در راه پیش آید در نیاید و نظر بر او کند و مسجیدی از توفی و خط
یکسی نرساند **و اما** **بجمله** ماسویا مندرج ایشان است که رسول ایشان ملکی روایت

از

است که از امامان بصورت فرود آمده و ایشانرا تعظیم آتش و تعریف آن کمتر
و آتش تعریف کند و طیب دروغن انداختن و فراتها و نهی که در اقل
و دخی که نه از برای آتش باشد و دست و رسم کرد که ایشان خوش باشد بر
که از خوش رات در بر و خوش جیب آورده خندند یعنی زان مشهور و خوش بکنند
ایشان را از کذب و شرب خمر و از کما طعام قبلت خوش بکنند و باج نیز
ملت خویش بخورند و ناراجح داشت تا نسل منقطع نشود و اگر در ایشان از
که بصورت او یعنی بسیارند و بآن تعریف کنند و بجا است ان قسم مشغول باشد
رو و رسنوبت در حوالی ان قسم طواف کند و لب و در و رقص نمانان که در ان قسم
بر آید و اگر در ایشانرا که تعظیم کا و نماید و هر جا که او را بر بند سجده او کند و در
توبه که کند و گاو را مسح کند و اگر در ایشانرا که بر یکیل نگردد غالباً نه یکی چون
باشد **و اما** **بجمله** هیوا بنما مندرج ایشان است که رسول ایشان ملکی است
روحانی بر صورت شیری و مسمی بودی و بر گاو سوارت قباچی استخوان
مرد با سر دارد و از استخوان سرادی قلا ده در گردن دارد و در روی او استخوان
تخت انسانی دارد و در دست دیگر استخوان هزارتی که بر شیشه دارد و ایشانرا لایع
خاق عوجن می کنند با عبادت خویش و اگر کرد که صورتش یعنی سازند و عبادت
آن مشغول باشند و ارجح جز بر هر نگینند و گوید نمیشاید با یک حکمت نیز اگر چه
ضغ صلیح یکمات و اگر کرد که تسامع ان او استخوانهای مردگان قلا ز با سبانه
و در گردن کشفنا حیا بسیارند و بر سر بنده و خاکسری بدن و بر روی باله و جمع
قیاج و اموال را بر ایشان حرام دانند و اگر در دنیا دوری کنند و ایشانرا

با وجود

نیز از صدقه منتهی نباشد **منها** اشاره پرستان از بابی بند و عبادت کوکب
منه یعنی نقل نمیکند الا در وقت که قید عبادت را در پریش او با ما میکنند
و مذمب ایشان در آن مذمب صاب است در توجه ایشان سیاه کل سماست
اما ربوبیت و الهیت را بر سیاه کل سماوی مقصور ندارند **و از اینجمله** اقیاب پرستان
نعم ایشان است که اقیاب ملکی است از ملائکه نفس و عقل دارد و نور کوکب است
روشنی عالم از اقیاب و ملکوت موجودات منلی از آن تیرت و آن تیرت را عظیم ملک
مسحوق تقطیع است و سجود و عبادت و تجویز و این طایفه را در کتب کوییدی اقیاب
پرستان و طایفه ایشان است که کسی با زندگ در دستش جوهری باشد که
آتش روان هم را خانه مخصوص باشد و دنیا و قریب را بر آن خانه وقف کند و اقیاب
را کلید داران و مجاوران باشند که باین خانه تردد و باشند هر روز صورت
نما کردار و در مجاران و علت داران اید در کواکب این هم سروره و ناز و
بقربت او توسل نماید و طلب شفا کند بوی و در دعای باران مان هم توسل کند
و از اینجمله ماه پرستان را علم اقیاب است از ملائکه مسحوق تقطیع و عبادت
و تدبیر این عالم منلی بوی مقصود است و امور جزوی این عالم با صلح این تیر و
استادت و بنیای موجود شده در عالم منلی رحمت و استقامت و کمال رسیدن
کوکب باشد و نیز باقی و نقصان این کوکب ساعات را توان شناخت و این کوکب
سجود است اقیابیت و قرین آن تیر حرکت و ارقاب نوری با در و این طایفه را
چند مریکینه کوییدی ماه پرستان و طایفه ایشان است که بر شکل کوسا که پند
و در دست آن هم جوهری باشد و در این اقیاب امکان هم را دیده کنند و بر سر دست

هر ماهی

هر ماهی بر زره باشند تا ماه طلوع کند و بعد طلوع ماه طعام و شیر و چسور کفیم
حاضر کنند و درین حال ماه نطفه کنند و حاجات متواترند چون اول هلال ماه باشد
بر سطح بر آید و انش برافزود و چون بر دست فرمید شود دعا کنند و بکن
تیر آتیا نماید و جداران از سطح فرودی آید و طعام و شراب و فرج و سرور
مشغول شوند و نظر نمیکند بجا است ماه مکر روی خوب و در شفت هر ماه
چون ارقاب رفاه شود شروع در رقص و سرودی و بازی کنند مردان هم
ماه **منها** پرستان این اصناف که مذمب ایشان مذکور شد در آخر حال این
عبادت هم را چشمه و تیر که ان نراطیقه مسمر است الا املک نظر شخصی
کنند و بر ملازمت ان شخص عاکف و عقیق شوند و این عادت حاجای در عاقبت
و کوکب اصنام را نش کوشد کمان بر زند که بر منی بصورت کوی است و تیر
اجبای که بر صورتهای تیان گرفته اند بر مجبوری غایبیتی و از زندگیا که آن
شمع محول بر شکل دیب است ان غایب باشد و از آنجا که تمام ان دارند و الا معلوم
است که سرع عاقل چینی برت خود ترسد و اعتقاد کند که در حضور دست و خالق
کل است هر وجودش مسبوق وجود صانع باشد و شکلش بصفت تراشده پیدا
لیکن آن قوم چون عاکف شدند بر تیر باسام در بط و از مدعای تیرا باسام
می آذنی و حتی در بیانی که از حضرت حق سبحانه باین ملکوت توجه باشد پس این
عاکف شدن ایشان و طلب حاجات ارباب عبادت باشد نه اوقات انصاف
و این ختبه میگفت ما بقدم الالبیقونی الی اندر زنی و اگر ان انصاف از روی
ان صورت اصنام میکردند بر بیدار بای قابل نمیشدند **و از اینجمله** ماه کالی که آمد

صنی بابت که از ناکالیکه گوید اما چهار دست باشد و موی بسیار بر روی دریک
 دست اندوای غلیظ و منته باشد که در میان بازرگانه باشد و در دست دیگر
 در دست دیگر سکه می و بدست چهارم و از نو گوش او دو مارچه کوچک
 باشد و بر پدس و در اندوای بر یک سجد و بر سرس تا چای را استخوانهای صفت
 و هم ازین نوع فلابه باشد و در غم انبیا آن بود که این غم غری است که آن
 عبادت غلیظ دارد و کساحی حاصل نموده و در صورت دران مشرف به غلظت
 وضع و حسان و بدی رسانیدن و آن عقوبت را در حاجات محل القیاساند
 و در برای این غم خانه های عالی بنا کرده دارند در زمین هند و اریاب ان ملت
 هر روز بر سوبت سجد آن کم کند و طوفان کند و این از مومنی است که از
 احزان غم گوید بر صورت ان غم صورت شده که از هر مومنی از مواضع کمالیک
 اسید و او را سجد کند و طلب حاجات و بنا کند بحدی که گوید ای همگان غلظت
 زن را این به غلظت جزین عطا کن و بعضی چند روز در شب در صورت آن
 غم قامت کند و در صورت غم حاجت طلبند که شایعاً با حاجت ان را روا
 کرد و **در این سجد** که سجد اندک است ان است که سجدی کثیر در برای خود و حاجت
 ان غم مشغول باشند و در اینها ان غم تقرب کنند و موصی عبادت ان غم را در
 و درخی از درختان که در کوه می باشد معین کند و هر کدام اران درختان که در
 تر و بکو تر باشد غصص کند و در بران جای عبادت ان غم بعین با بند و ان غم
 را در ان درخت برکت تجس کنند و در آن درخت طوف کنند **در این سجد** و کبکیتا
 انان است که سجدی بر صورت زنی سازند و بر سرش می نهند و ان غم را دست

در سجد کمالی است
 چهارم و او که در ان
 در دست است کوه
 اندک است

ان نام در کتبها
 نماند غلظت

بسیار

بسیار باشد و هر سال انرا عیدی باشد چون شب در روز بر بر نشود و ان
 نیز ان رسد در ان روز در صورت این غم خشتی غلیظ نماید و اگر مومنی در روز
 آن قرابتها کند و فرج نکند بلکه کردن قرابت منتهر بر بند در صورت هر که
 قرابتی با بد از اسید کینه تا عید انات کند و و این طایفه را علم اهل هند
 یعنی بد که خوانند سبب غلیظ **در این سجد** جلوسه اندکی آب پرستان در غم ان
 است که آب ملکی است ارطایک و اهل پزشکی است و هر ولادتی و مومنی
 و نشوی که هست از انیت و طهارت و پاکی و عادت تمام این مشرف شریف
 شود و سجد محل در روی مشغول شود و انرا کباب حاجت مند چون شخصی
 از ایشان عبادت ابدی نماید بر بنده شود و لا عذر است بپوشد و در این طایفه
 تا در میان ان برسد و در ساعت یا شتر قامت کند در میان آب و اگر کوه
 از ریاضین با خود بر و در جزیره کند و بی هم در آب اندازد و سجد و خواهد
 مشغول شود و چون خواهد که آب برون آید بر روی وحده باشد و
 سجد کند و بر کرد **در این سجد** انکه اطریه اند یعنی انش برستان غم انبیا
 انش کاش ان غم غاصرت و غیر ان شترت و کمانش بنده تر و جوهر
 او شریف و انترق نورش تا مگر و حش لطیفه و اجیل بان بیشتر باشد
 ار سایه طایع و کمونات عالم را استقامت بان مشرف جز در وقت و حیات
 و مومنی انقاد و محاربت این مشرف تواند بود و طریق عبادت انش است
 که در زمین مرغی مرغی کوی بجا دهند و انش در ان بر و در وقت
 لذایط عام و انش بر لطیف و جامهای فاخر و عطای فایح و حوا بر نفس امار

وقی الوسط
 و فلقون من ساجد
 اناس بالقیل و بقول
 و کینه کس را که
 بر سندان در این سجد
 سه غی مش

آتش اندازند چیت تقوی و تبرک و انداختن نفوس در آتش حرام دانند
و سوختن ابدان با آتش مکرر و تکرر عذاب جمعی از بارها در عبادت و عبادت
مذیبه باشند بیشتر ملوک هند و عظمای ایشان قویتم کنند چو بر آتش
را در بعضی موجودات مقدم دارند و از آن جمله طایفه ارباب و عبادت و عبادت
آتش میباشند و دیان و عینی و احوال احتمال بر آمدن آتش اراک باشد
محکم کنند تا نفس ایشان با آتش نرسد و این عرت آتش از رفتن از
جوانان صادر شود و آورده کرده و در آتش ایشان است که در اطلاق بخورد
تحریص کنند و از آن اوقات منع کنند یعنی اگر کذب و حسد و حقد و طعن و عیب
و حرص و طغیانی بیکدیگر و هرگاه اسان بخورد و شود این اخلاق مخالف آتش
تقوت کنند **حکای هند** فیما عورش یونانی را نشاکروی بود که او را فلان
نام بود و حکمت رفیقا عورش کب نموده بود و مدتی نشاکروی حکیم گوار
کدر رسیده و بشهری از شهرهای هند افتاده و رای فیما عورش در آن یار
بر کنده ساخت و از آنالی هند بر حسین نام شخصی بود که بخودت چنین و
بصیرت نافذ از آن قمار بود و بیوقت عالمهای علوی را عیب بود
از فلان نوس حکمت کت کرده بود و علوم را از وی تعلیم نموده چون خلافت
و عادت یافت و چمن بر تمام اهل هند مقدم و پیش شده مردم تسلط
ایمان و هند پیشش تحسین و حیقت هر که تندیب نفس کند و در
آمدن این عالم و نسبی نماید دیدن را از او صلح نزد اهل این عالم
پاک دارد بر بونج خوش بر خیزی ظاهر شود و هر کسی را معاينه کند و بر

قادر شود و مسرور و مجبور و بلند باشد و نسبت و نوعی یعنی نسبت بود
و ملال این شخص را نرسد و در ایشان بجهت های اقصای دلایل روشن
میدانست و روشن میدانست که ترک لذات این عالم این از آن
عالم رسد تا باین عالم رسد و در سلک ساکنان این عالم انطام نماید
و در لذات خیم نخلد با باند و اهل هند درین قول رایج نهند و چمن پوشند
و از سخنان آن حکیم اهل هند را زیادتی حرص و طغیانی این عالم در حلال
شد و بدو فرقه مبرق شدند **فرقه** که شد که تا سال درین عالم حطای است
که از آن روشنتر حطای نیست زیرا که تجربه لذات جسمانی است و فرقه
نقطه شوقی را حرام باشد و هر چه سبب شهوت شود از طعام و
شراب حرام است پس مانند از غذا الکا نمودند تا بدین را اندک حرام
باشد و بعضی این اندک طعام نیز بر سر کنند و نخوردند تا با عالم اعلی زد و تر
حق شوند و بعضی آتش جوش در آتش اندازند چیت ترکیب نفس و تخلیص
روح و پاک ساختن بدن و بعضی تمام لذای را از اطمینان و شرب و دنیا
جامها را حرام کنند تا سبب میلان قوت شوقی باشد و با شها و شوق
متوجه آن شوند و کمال قوت لطیفه نفس را از اهل آن منع کنند و از آن
ماریا نند ماموجب و قوت بدن و ضعف و نشور قوهای شیطانی نشود
اما فرقه نایب رعیت مناسل و التقاد از طعام و شراب را بقیده که طریق
باشد حلال دانند و اندکی از لذات از آن طریق حاکم و زکند و زیاده طلب
نمایند و بعضی در سلک معارف و حقایق مسلک فیما عورش روند و تسلط بر

سج گنجه بجز بگویم تا نما بر مطلع شود و از خیز و نشسته متواتر خواهد بود
و مصاحبت غیر باشد و چون با جمعی مطلع شوند حضرت ایشان بر بیامانت
فکر و تفرس ابرام مصافت شود و در بیب ایشان در بار بی عالی است که نور
مخفی است الا است که را بس جیدی اجسد باشد عالی السعدن و لکن تا چشم
انگشت را لا کسی که ابلت داشته باشد و این خیال فاسد خویش را تشلیق کند
کنند که این حال باین مشابه باشد که شخصی درین عالم بویست حیوانی نوشته ه آن
کس مطلع باشد نظر را از ادراک اشخص خط تواند بود و چون آن کس
نظر را رسیده می حطی نماید در عایشان است که نموس محوسا با است
بس هر کس با بر نفس شوقی می کند تا از لذت های مرغوبات او را باز دارد
این عالم نبات باید و کسی که تهنید نفس شوق شود او را از لذت نباتها
باز ندارد و در دست تفرق نفس اسیر ماند کسی که خواب کار را بافت شوق
نماید و قادر نشود بر آن که تهنید و تخریب کین حوس و تهنوت و با کمال کور
که باین روال رسد و در یکی که رسد و چون ملک نامدار را سکندر پادشاه
رسید و اراده کار را با ایشان نمود کتادون قلعه و شهری که اهل آن فرقه
بودند که استمال لذات این عالم بقدر ضرورت نمودندی و همان مقدار
که بدین قطل از بر نشود و قاعش کردند بروی دشوار شد بس آهنا و این نمود
تایم فرج و وج از اهل حکمت را قیل کرد چون دیدند که به تمامی ان دم
از صفای او که مانند نای صافی است در آب بر کرد و خویش بجهان شدند قاع
ساکت از او اند و فرقه باینکه که از آن کردن آهرا نمود و فرقه باین

نسل

نسل در صبح لدی ارشد تمامی جسمانی ندانند بلکه اسکندر نامه نوشته در آن
اسکندر را هیچ کرد و در عجب حکمت و طایفه عالم و عظیم اهل رای و عقل و الهی کس کرد
سماکیلی را برای مناظره با ایشان فرستاد و در او غالب شدند و علم و عقل اسکندر
با در خصوص شهر ایشان بر کشت و جانز نای که آمد و بخواهی از حد ایشان فرسود
گشتند چون حکمت با ملوک این معرفت کند تفرس در کسی که شوق و شغف حیر
متوجه بتخیل ان باشد در درجه عالی تواند بود و مناظرات ان طایفه در کتب
ارسططالیس مکتورست و طریقه ایشان ان بود که چون با قباب نظر کردند
وقت را یکدم بجهه کردند و ندی گشتند و چون نوری بهی هم شرف علی داری و طایفه
تعلیم با قباب گشتندی که دید ما از قدرت لذت یافتی مشاهده او را تو فاست
اگر تو نور اولی که بالاتر از تو نور نیست تراست محمد دستج و از جو به تطلی حاجت
متقیات کیم و تفرس موسی کیم تا بر ابدی تو مطلع شویم و اگر عنقریب تو معرق گشت
باشد که تو معلول ان نوری محمد دستج ان نور را سز و ماک جمع لذات دنیا
کردیم تا در نور نیست مثل تو شویم و با عالم تو متصل شدیم و چون معلول را این
حال باشد در محمد یا و حلال غلت را یکو تهنیدها و محمد و حلال باشد در لایق
حالا میدان تواند که انج لذات بگذرد تا بقیامت حوا بر کیش و قرب
رافت مطرف و فروره کرد و در حیم اول مکتوبه که دست اصل کتاب مکتوبه که انج
یا قتم از فعالیت اهل عالم بیان کردم و درین تالیف هر کس بر تعلی مطلع شود
اصلاح شرف دارد باین سیاق نظام کتاب با تمام رسانید تا علم در آن خود گوید
و مقالات هر ملت و مقالات هر ملت و عجایب مباحث را

ایچ مصفت درین کتاب تصدی بیان آن شده بود درین ترجمه بود که آن
 ذکر شهبات آنگاه تا موده زلزل خلیل باطل اندکات فرقیای باطل را روشن
 داشت و نظایر هر وقت آن کائنات و اگر تصدی و بعضی این هم را در این
 صفای و قی در کار بود و اوقات را هم ترجمه در نظم این تالیف و ابعاد این
 در صاحب و مذاق اشعار گذشت و انتظام این مع در برین بی تمام الحاق
 و هر وقت در یاد بر اوادی در جیل بر جیل مسوده گشت اما از فیض آنی بگذرد
 است از عشقش تا باو شاه و ما را مسلک و سلطان سر بر لولاک علیه الفضل
 و انکار است در فرغ شهبات اهل طینان در فرغ شکیکات ارباب عدوان
 و در این مقام معنی معنی با اهل عالم و بی نظایر میهم و کشف فواید هم بذل
 جدید و خود چون مواد ایقان آن از صدقه خانه جوان احسان بی پایانش علیه
 صلوات الرحمن مرحمت شده لایق بر مطلب و موافق بر کار و مقصد بر
 ناظران فحلی گشت و طول آن حق چنین سطوح چه برقت امید که راحت افکار
 را با نوازش و سبکی که در قدرت حق چنین و امتیاز و بر حسب طاقت و قدر
 استطاعت العالی آنجا ده مایالت ثواب جزیل و بعضی کرم تمیل
 مقابل دار و رسول را صد رشیشان بارگاه محقق و هدایت انک
 مزال خلیل را بلطف اصلاح مشرف فرماید و موافق زلزل زلزل
 کمال تدارک نماید **بیت** اگر سوی درین کفارفت که کرم فرما
 ازین بسیارم افتد و الحمد للمهم الصواب المتم بعین تکمیل الصواب
 کل باب المویذیخ الکتاب و فضل الخطاب

علم

علی جمیع اخوانه من التیبیین والمرسلین کلمة الفرق القشر
 للباب و قد وقع القصر من تکمیل هذه الاصل
 تم الکتاب بحول ملک الوهاب
 خیر تیارح میب و چهارم شهر ربیع الثانی
 سنه ۱۰۵۱ هجری قمری
 روز شنبه و قتل
 ازین نسخ در بلده خانه
 احمد ادا کجرات
 تمام یافت
 حرره
 عبد الله
 و الصالح
 محمد
 م
 م
 م



